



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

چاپ و نشر



سرگذشت یک سرباز

افسانه‌ای که به حقیقت پیوست

سید مهدی طباطبائی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرگذشت یک سرباز

نویسنده:

سید مهدی طباطبایی

ناشر چاپی:

نقش نگین

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	سرگذشت یک سرباز
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	جلد ۱
۱۲	اشاره
۱۶	فهرست
۲۳	مقدمه ی چاپ اول
۲۵	مقدمه ی چاپ نوزدهم
۲۷	مقدمه چاپ بیستم و یکم
۳۱	هو المحبوب
۳۳	تغریز وزیر ارشاد
۳۵	تغریز استاد بزرگ نهج البلاغه
۳۹	تغریز پروفیسور سید حسن حسینی ابری
۴۳	لاله وازگون
۴۹	فقر و غنی
۵۲	بنیاد مستضعفان
۵۸	شب مبارک
۵۹	آغاز سفر
۶۱	میناب
۶۳	حاجی والی
۶۵	بشاگرد
۶۸	عدل علی علیه السلام
۶۹	بازار
۷۱	متوته

- اولین شب - ۷۴
- نماز شب - ۷۷
- تدارک سفر - ۸۱
- سفر آغاز شد - ۸۵
- جاده در منطقه بشاگرد - ۸۷
- در دو طرف جاده چه میگذرد؟ - ۹۰
- کپر چیست؟! - ۹۳
- تصمیم به خدمت - ۱۰۰
- پیاده روی - ۱۰۳
- گلشیراز - ۱۰۵
- درختان موز - ۱۰۸
- رودخانه های وحشی - ۱۱۴
- میانہ ی راه - ۱۱۶
- چه وقت خواهیم رسید؟ - ۱۲۲
- اولین چراغ - ۱۲۹
- خمینی شهر - ۱۳۳
- خمینی شهر کجا است و چه امکاناتی دارد؟! - ۱۴۱
- روستای پوسمن - ۱۴۵
- مار شب - ۱۵۶
- اولین جلسه در خمینی شهر - ۱۶۲
- بازگشت - ۱۶۶
- انتظار نور - ۱۶۸
- سرگذشت یک سرباز - ۱۷۱
- یک اتفاق جالب و شنیدنی - ۱۷۴
- در بندر عباس - ۱۸۳
- در میناب - ۱۹۰

۱۹۳	یک اتفاق غیر منتظره
۲۰۵	راز و نیاز
۲۰۸	حرکت
۲۱۲	نماز ظهر
۲۱۳	اولین مشکل
۲۱۷	شلیک
۲۲۰	نهنگ خان
۲۳۱	خواب در کپر
۲۳۳	صبح بشاگرد
۲۳۷	خداحافظی
۲۳۸	اباصلت
۲۴۱	آن شب چه کردند؟
۲۴۳	غلامون
۲۴۷	اولین کمک
۲۵۰	یاری دیگر
۲۵۴	بن بست
۲۵۵	علی دادستانی
۲۵۷	خداحافظ رفیق
۲۵۸	برپایی اولین چادر
۲۶۰	یک اتفاق جالب
۲۶۴	فکری اساسی
۲۶۶	مراجعت
۲۶۸	بازگشت عبدالله به میناب
۲۷۴	در تهران
۲۷۶	گزارش
۲۸۴	هیأت دولت

- ۲۸۷ اشاره ی امام -
- ۲۸۹ هوای بشاگرد
- ۲۹۳ عبدالله پیامبر بشاگرد -
- ۳۰۰ «ربیدون»
- ۳۰۳ تخلیه ی بار کامیون
- ۳۰۷ قلب رئوف
- ۳۰۸ از تو حرکت از خدا برکت
- ۳۱۰ ایتم و فقرا
- ۳۱۳ من بشاگردی شدم -
- ۳۱۶ سازمان صحرائی
- ۳۱۹ درخواست کمک
- ۳۲۲ خمینی شهر بشاگرد
- ۳۲۷ تهران در خدمت بشاگرد
- ۳۲۸ محمود والی
- ۳۳۰ عبدالله پنجره ی بشاگرد را به دنیای بیرون آن باز کرد!
- ۳۳۴ عبدالله برای جذب کمک های بیشتر عازم تهران میشود.
- ۳۳۵ امیر والی
- ۳۳۶ مالاریا
- ۳۴۳ اصفهان
- ۳۴۶ اولین چراغ در بشاگرد روشن می شود.
- ۳۵۸ عروس یک شبه
- ۳۶۲ در پایان
- ۳۶۵ نقشه راه های منطقه بشاگرد
- ۳۶۶ دل نوشته ی استاد صاعد، شاعر بزرگ معاصر اصفهانی.
- ۳۷۰ تذکر ضروری
- ۳۷۰ چه باید بکنند؟

۳۷۱	یاد گذشتگان
۳۷۵	عکسها سخن میگویند
۴۴۹	جلد ۲
۴۴۹	مشخصات کتاب
۴۴۹	اشاره
۴۵۳	فهرست
۴۶۰	مقدمه
۴۶۴	فرزند زمان خویش
۴۶۷	بشاگرد و بشاگردیان
۴۷۲	منظر اول و دوم:خاطرات
۴۷۲	کارهای انجام گرفته
۴۷۴	قوت لایموت
۴۸۱	اولین درس
۴۸۸	ای نام تو بهترین سرآغاز
۴۹۴	آن شبها!
۵۱۱	اهل بشاگرد
۵۲۳	یار بشاگرد
۵۲۴	پرونده مهندس منقح مشاوره ساواک
۵۲۹	اما این وجوه صرف چه اموری شد؟
۵۳۵	سفر مشاور ساواک به بشاگرد
۵۳۹	بند امیر
۵۴۲	عکس یادگاری!
۵۴۵	«عبداله» مرد غیرت
۵۵۲	به این داستان غم انگیز گوش دل بسپارید!
۵۶۶	تولید در بشاگرد
۵۷۲	صیفی جات

- ۵۷۴ مرکبات
- ۵۷۶ خرما
- ۵۷۷ دامداری و دامپروری:
- ۵۸۰ حوزه ی علمیه
- ۵۹۳ برق در بشاگرد
- ۶۰۰ یک ابتکار
- ۶۰۵ خاطره ای شنیدنی
- ۶۰۷ خورشید خان
- ۶۲۱ حسینیه در بشاگرد
- ۶۳۲ دانشگاه بشاگرد
- ۶۴۶ منظر سوم: جلوه های ویژه
- ۶۴۶ اشاره
- ۶۴۸ جلوه های ویژه
- ۶۴۸ اشاره
- ۶۴۹ ۱. شب زنده داری
- ۶۵۱ ۲. عشق و ارادت به ساحت مقدس اهل بیت:
- ۶۵۳ ۳. الا بذکر الله تطمئن القلوب
- ۶۶۰ عفت نفس
- ۶۷۱ پیامبران استعفا نمیدهند و اولیاء الهی باز نشسته نمیشوند
- ۶۸۴ پرواز
- ۶۸۹ یاران بشاگردی
- ۶۹۱ یاران و یاوران
- ۶۹۳ درد دل نویسنده
- ۶۹۸ سخن پایانی
- ۶۹۸ اشاره
- ۶۹۹ ۱. برادران و خواهران ایمانی و خیر

۷۰۰ ۲ - نویسندگان متعهد

۷۰۱ ۳ - فیلم سازان، کارگردانان و تهیه کنندگان

۷۰۳ تذکر ضروری

۷۰۶ عکسها سخن میگویند

۷۵۸ درباره مرکز

سرشناسه: طباطبایی پور، سیدمهدی، 1330 -

عنوان و نام پدیدآور: سرگذشت یک سرباز / سیدمهدی طباطبایی پور.

مشخصات نشر: اصفهان: نقش نگین: کهن دژ، 1396 -

مشخصات ظاهری: ج: مصور (رنگی). م س 21/5 × 14؛

شابک: 200000 : ج. 1. 978-600-329-146-1:

یادداشت: چاپ بیست و یکم (اول ناشر).

یادداشت: چاپ قبلی: نورین سپاهان، 1389.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

مندرجات: ج. 1. افسانه ای که به حقیقت پیوست

موضوع: والی، عبدالله، 1327 - 1384.

موضوع: مددکاران اجتماعی -- ایران

Social workers -- Iran

رده بندی کنگره: HV385/2/ط2س4 1396

رده بندی دیویی: 361/30955

شماره کتابشناسی ملی: 5355071

اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل

ص: 1

جلد 1

اشاره

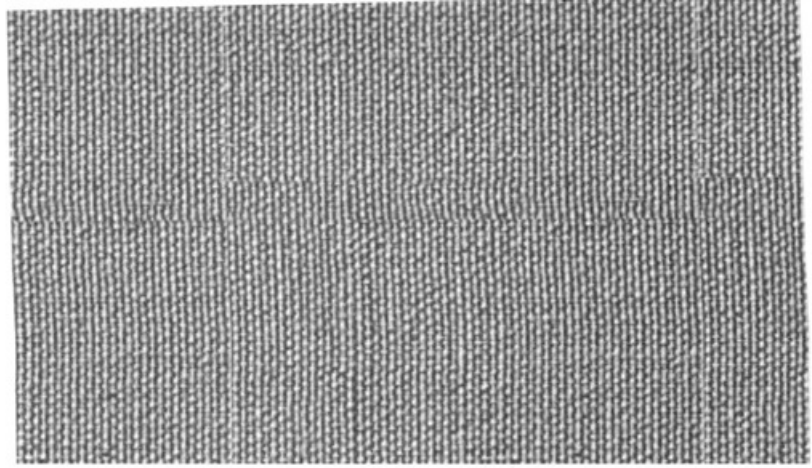
بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2



سرشناسه	: طباطبائی پور، مهدی، ۱۳۳۰-
عنوان و نام پدیدآور	: سرگذشت یک سرباز:
افسانه‌ای که به حقیقت پیوست / مهدی طباطبائی پور.	
مشخصات نشر: اصفهان	: نقش نگین: کهن دژ، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۴۳۴ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۳۲۹-۱۴۶-۱
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا.
موضوع	: والی، عبدالله، ۱۳۸۴-۱۳۲۷.
موضوع	: مددکاران اجتماعی -- ایران.
رده‌بندی کنگره	: ۴س۲ط/۲/۷۷۲۸۵H
رده‌بندی دیویی	: ۳۶۱/۳۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۸۲۵۲۲۳





- مقدمہ چاپ اول ... 9
- مقدمہ ی چاپ نوزدہم ... 11
- مقدمہ چاپ بیستم و یکم ... 13
- هوالمحبوب ... 17
- تعریز وزیر ارشاد ... 19
- تعریز استاد بزرگ نہج البلاغہ ... 21
- تعریز پروفیسور سید حسن حسینی ابری ... 25
- لالہ واژگون ... 29
- فقر و غنی ... 35
- بنیاد مستضعفان ... 38
- شب مبارک ... 44
- آغاز سفر ... 45
- میناب ... 47
- حاجی والی ... 49
- بشاگرد ... 51
- عدل علی علیہ السلام ... 54
- بازار ... 55
- متوتہ ... 57
- اولین شب ... 60
- نماز شب ... 63

تدارک سفر ... 67

سفر آغاز شد ... 71

جاده در منطقه ی بشاگرد ... 73

در دو طرف جاده چه میگذرد؟ ... 76

کپر چیست؟! ... 79

تصمیم به خدمت ... 86

پیاده روی ... 89

گلشیراز ... 91

درختان موز ... 94

رودخانه های وحشی ... 100

میانه ی راه ... 102

چه وقت خواهیم رسید؟ ... 108

اولین چراغ ... 115

خمینی شهر ... 119

خمینی شهر کجا است و چه امکاناتی دارد؟ ... 127

روستای پویمن ... 130

مارشب ... 142

اولین جلسه در خمینی شهر ... 148

بازگشت ... 152

انتظار نور ... 154

سرگذشت یک سرباز ... 157

یک اتفاق جالب و شنیدنی ... 160

در بندر عباس ... 169

در میناب ... 176

یک اتفاق غیر منتظره ... 179

راز و نیاز ... 191

حرکت ... 194

نماز ظهر ... 198

اولین مشکل ... 199

ص: 6

- شلیک ... 203
- نهنگ خان ... 206
- خواب در کپر ... 216
- صبح بشاگرد ... 218
- خدا حافظی ... 222
- اباصلت ... 223
- آن شب چه کردند؟ ... 226
- غلامون ... 228
- اولین کمک ... 232
- یاری دیگر ... 235
- بن بست ... 239
- علی دادستانی ... 240
- خدا حافظ رفیق ... 242
- بر پایی اولین چادر ... 243
- یک اتفاق جالب ... 245
- فکری اساسی ... 249
- مراجعت ... 251
- بازگشت عبدالله به میناب ... 253
- در تهران ... 259
- گزارش ... 261
- هیأت دولت ... 269

اشاره ی امام ... 272

هوای بشاگرد ... 274

عبداله پیامبر بشاگرد ... 278

ربیدون ... 286

تخلیه ی بار کامیون ... 289

قلب رئوف ... 293

از تو حرکت از خدا برکت ... 294

ایتام و فقرا ... 296

ص: 7

- من بشاگردی شدم ... 299
- سازمان صحرائی ... 302
- درخواست کمک ... 305
- خمینی شهر بشاگرد ... 308
- تهران در خدمت بشاگرد ... 313
- محمود والی ... 314
- عبداله پنجره ی بشاگرد را به دنیای بیرون آن باز کرد! ... 316
- عبداله برای جذب کمک های بیشتر عازم تهران میشود ... 320
- امیر والی ... 321
- مالاریا ... 322
- اصفهان ... 329
- اولین چراغ در بشاگرد روشن میشود ... 332
- عروس یک شبه ... 344
- در پایان ... 348
- نقشه راههای منطقه بشاگرد ... 351
- دل نوشته ی استاد صاعد شاعر بزرگ معاصر اصفهانی ... 352
- تذکر ضروری ... 356
- چه باید بکنند؟ ... 356
- یاد گذشتگان ... 357
- عکسها سخن میگویند ... 361

مردان بزرگ پیوسته در طول تاریخ منشأ تحولات و تغییرات اساسی بوده اند و در زمان حیات خویش با استمداد از نیروی لایزال الهی دست آوردهای بزرگی برای بشریت به ارمغان آورده اند. از انبیاء و اولیاء بزرگ که رسالتی الهی داشته اند که بگذریم، دیگر انسان هایی که در زمینه های اجتماعی اقتصادی و سیاسی جامعه خویش را متحول کرده اند و یا مخترعان و مکتشفاتی که با دست یابی به پدیده های نو سرنوشت بخشی از کره ی خاکی را عوض کرده اند همه و همه نیازمند یک حرکت ثانوی بوده اند که آن رساندن پیام آنها و تداوم راه آنها و به ثمر رساندن تلاش و کوشش آنها میباشد. هیچ تحولی صورت نمیگیرد مگر این که نیازمند است که شناخته و شناسانده شود و پیام اصلی آن به دیگر نقاط جهان و نسلهای بعدی برسد.

نهضت بزرگ امام خمینی (ره) در پایان قرن بیستم تحولی شگرف و تغییری اساسی در جغرافیای سیاسی جهان ایجاد کرد که با گذشت 30 سال از آن قیام هر روز ابعاد وسیعتری از آن برای مردم جهان روشن میشود. انقلاب امام خمینی (ره) زیر مجموعه هائی در کشور ایران ایجاد

کرد که هر یک پدیده ای نو به حساب می آید و خود منشأ تحولاتی شده است. سپاه پاسداران بسیج مستضعفین، جهاد سازندگی، جهاد دانشگاهی انقلاب فرهنگی و ... همه از این نوع می باشند. اما ایجاد روحیه جهاد و گذشت و ایثار در جوانان این سرزمین از مهمترین دست آوردهای این قیام الهی و مردم می باشد.

آنچه هم اکنون در پیش روی شماست و مطالعه خواهید کرد سرگذشت کوتاهی از حرکت سراسر شگرف و عبرت آموز این مرد بلند همت و ایثارگر میباشد که نویسنده بنا به رسالت پیام رسانی حرکت مردان بزرگ به آن دست زده است.

و امیدوار است با این خدمت ناچیز توانسته باشد گوشه ای هر چند کوچک از خدمات و زحمات آن مرد استثنائی بر صفحه کاغذ منعکس کند.

نویسنده ضمن تشکر و قدردانی از همه کسانی که در بیان و معرفی نیروهای انقلاب و مردان مجاهد و ایثارگر به ویژه حاج عبدالله والی قلم زده و یا در زمینه فیلم، شعر، و ... گام هائی برداشته اند از همه صاحب نظران میخواهد که کاستی های این نوشته را تذکر دهند و بزرگوارانه از تذکر دوستانه به بنده حقیر کوتاهی نفرمایند. در پایان بر خود لازم میدانم از همه کسانی که در آماده سازی این مجموعه به نویسنده یاری رسانده اند به ویژه خانم شقایق با خویش (محمدی) تشکر نمایم.

سید مهدی طباطبائی

زمستان 1387

سی امین سال پیروزی انقلاب اسلامی ایران

ص: 10

استقبال دور از انتظار جامعه از کتاب سرگذشت یک سرباز نویسنده و ناشر را بر آن داشت تا این کتاب را با ارزان ترین قیمت ممکن و تنها در حد هزینه کاغذ و چاپ به جامعه ی فرهنگ دوست ایران تقدیم کند.

جای بسی خوشوقتی است که این کتاب به عنوان هدیه ای ارزنده در محافل و مجالس مختلف به مدعوین اهدا می گردد و این در حقیقت رشد و آگاهی مؤمنین و متدینین را می رساند که در حالی که هزینه های قابل توجهی در مراسم و جلسات و گردهمائی ها انجام می گیرد با کمترین وجه یک جلد کتاب به میهمانان و حاضرین در جلسه اهدا می کنند.

هدف از تألیف و نشر این کتاب شناساندن یکی از چهره های مؤمن و متقی (1) در زمان ما میباشد تا از این رهگذر همه ی جوانان این

ص: 11

1- واقعیت این است که بسیاری از نشانه هایی که حضرت علی در خطبه ی متقین در نهج البلاغه ذکر میکنند در وجود «عبدالله والی» بود. نویسنده توصیه اکید دارد که خواننده ی این کتاب یک بار خطبه ی شماره 193 از نهج البلاغه مرحوم محمد دشتی را مطالعه کند تا مطالب کتاب آنچه به راستی بیان شده جاذبه ی واقعی خود را نشان دهد.

مرز و بوم به این باور برسند که در هر زمان و هر مکان و به خصوص در فضای جمهوری اسلامی انسان تا چه اندازه میتواند رشد کند خدمت کند و خدائی شود.

خواننده ی عزیز با مطالعه ی این کتاب آنچه را باید و شاید دریافت خواهد کرد و لذا توصیه ی نویسنده این است که برادران عزیزی که برایشان امکان دارد این کتاب را با کمترین هزینه تهیه و در اختیار جوانان قرار دهند. [\(1\)](#)

مؤمنین بزرگوار مسئولین ادارات مدیران محترم برای ارتقاء روحیه ی کار و تلاش خلوص کمک به دیگران، احترام به حقوق انسان ها از این کتاب که در رفتار و مشی «حاج عبدالله والی» در سرتاسر کتاب موج میزند استفاده کنند.

همان گونه که مقام معظم رهبری (مد ظله العالی) فرمودند:

ما امروز نیازمند همت و کار مضاعف هستیم و برای گسترش این فرهنگ کتاب حاضر مناسب است.

نویسنده

سی ام اردیبهشت 89

ص: 12

1- یکی از گویندگان روحانی موفق پس از مطالعه این کتاب به بنده گفت؛ این کتاب سرگذشت یکی از حجتهای الهی دوران ماست که در زمان حیات خود شناخته نشد از فوت وی این کتاب او را معرفی کرد.

از بهار 1389 که چاپ بیستم کتاب «سرگذشت یک سرباز» انتشار یافت تا به امروز خوانندگان بسیاری از چهار گوشه ی کشور پهناور ایران اسلامی با نویسنده تماس گرفته و با ابراز محبت نسبت به این حقیر از تأثیر گذاری فوق العاده ی کتاب سخن گفتند.

اظهار لطف خوانندگان نسبت به کتاب و نویسنده ویژه قشری خاص از جامعه نبود و از اقشار مختلف جامعه از جمله اساتید دانشگاه، روحانیون حوزه های علمیه دانشجویان و طلاب، معلمین و فرهنگیان بسیجیان و ایثارگران و خیرین و به خصوص مسئولین ادارات دولتی چه به صورت کتبی و چه شفاهی احساسات پاکشان از مطالعه ی این کتاب را به نویسنده منتقل کرده اند (1) به گونه ای که جمع آوری و ارائه همه ی آنها از قدرت و فرصت نویسنده خارج است و لذا تصمیم گرفتم آنچه به صورت مکتوب به دستم رسیده و چاپ آن را مفید و مؤثر تشخیص میدهم را در جلد سوم کتاب بیاورم

ص: 13

1- «السُّكْرُ تَرْجُمَانُ النَّيَّةِ وَلِسَانُ الطَّوَيَّةِ»؛ «شکر ترجمان نیت قلبی، و زبان درونی دل انسانی است.» غرر الحکم ج 1 ص 567 ح

8/4437

ان شاء الله. اما به دو نمونه از آنها در اینجا اشاره میکنم.

1. آقای دکتر محمود احمدی نژاد در زمان ریاست جمهوری اش با همه ی گرفتاری هایی که یک رئیس جمهور دارد این کتاب را خوانده و برای نویسنده مطالبی را بصورت مکتوب فرستاده است. نوشته ی ایشان حاوی احساسات قلبی او از خواندن کتاب و تصمیم وی برای چند اقدام اساسی در بشاگرد است که از نویسنده خواسته بود به ایشان پیشنهاد کنم در چه زمینه هایی دولت میتواند گام اساسی در بشاگرد بردارد که البته بنده هم دو پیشنهاد دادم که در مورد یکی اقدامات جزئی انجام شد و در مورد دوم قدمی برداشته نشد.

2. برادری از استان البرز شهر کرج تلفن کردند و ضمن درخواست مجدد 500 جلد از کتاب قبلاً هم تعدادی درخواست کرده بودند در جواب سؤال بنده که پرسیدم به چه کسانی میخواهید کتاب را هدیه دهید اینگونه گفتند:

من اگر رئیس جمهور و یا وزیری از وزارت خانه ها بودم برای هر کارمند دولت بدون استثناء یک جلد از این کتاب را میفرستادم تا تحولی در ادارات ما ایجاد شود. ایشان اضافه کرد چند سال است که رهبر معظم انقلاب از اقتصاد مقاومتی کار و تلاش برای سازندگی و ... صحبت میکنند این کتاب و سرگذشت «حاج عبدالله والی» یک نمونه ی بارز از اقدام عملی در این موضوعات میباشد. (1)

به این نکته نیز اشاره ای داشته باشم که به همت خیرین بزرگوار از زمان انتشار اولین چاپ این کتاب تا کنون اقدامات بسیار ارزنده

ص: 14

1- «فَضِيلَةُ الْعِلْمِ الْعَمَلُ بِهِ»؛ فضیلت و برتری، علم به عمل کردن آن است.» همان منبع ج 2 ص 214 ح 112/7271

و تأثیرگذاری در منطقه بشاگرد انجام گرفته که باید در یک مجلد جداگانه به شرح آنها پرداخت. ان شاء الله.

و آخرین نکته اینکه امروز بشاگرد دیگر یک دیار فراموش شده نیست در بین مردان و زنان و جوانان بشاگرد انسان های فرهیخته تحصیل کرده و دارای مدارک و مدارج علمی کم نیستند و مدیریت بخشهای زیادی از منطقه را مردان و زنان بشاگردی بعهدہ دارند.

بشاگرد امروز علیرغم محرومیت ها و مظلومیت های دیروز خود و قهر طبیعت که سازگاری کمتری با ساکنین خود دارد، سرافراز ایستاده و با همت جوانان آن ان شاء الله بزودی به یک منطقه برخوردار با قابلیت های مادی و معنوی سرشار تبدیل خواهد شد. (1)

نویسنده امیدوار است بتواند تغییرات اساسی و محسوس ایجاد شده در بشاگرد را صادقانه به نگارش درآورد تا هم نسل امروز هم آیندگان با قضاوتی درست دریافت کنند که مردانی چون «عبدالله والی» و خیرین و خیراندیشانی که انقلاب و جمهوری اسلامی زمینه ساز بروز و ظهور آنها بوده چه اقدامات خداپسندانه ای برای رفع محرومیت از چهره ی مناطق محروم کشور پهناور ایران انجام داده اند.

سید مهدی طباطبائی

زمستان 1396

ص: 15

1- امام علی علیه السلام: چون سختیها به نهایت رسد گشایش پدید آید و آن هنگام که حلقه های بلا تنگ گردد، آسایش فرا رسد نهج البلاغه حکمت 351

حاج آقا مهدی عزیز!

کتاب سرگذشت یک سرباز مرحمتی را خواندم و بارها و بارها با خود حدیث نفس نمودم که آیا میتوان در میان انسانهایی که به شدت زمینی اند آسمانی بود؟

باور کردنی نیست مهدی جان چگونه می شود در عین زیستن در زمینی که آلوده به کفر ابلیس است، عرشی بود؟! و اگر هم بتوانی به خود بباورانی غیر از معصومین که بندگان گزیده ی خدایند کسی از تبار عالم ملک از بند ناسوتیان پران میشود و به جبروتیان پیوندد. مرحوم «والی» مثال صدقی از آنان است.

باری در این مسکین خراب آبادی که هر روز انسانیت را به پای سبعت مستکبران سلاخی می کنند، سخت است، پذیرش این معنی که انسانی چنان نجیب بماند تا فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر به حیات معنا بخشد و ما که کاری جز حرام کردن نعمتهای الهی نکرده ایم مانده ایم چه خاکی بر سر کنیم!!

مهدی جان ای کاش زمین بشاگرد هم چون قلم شیرین تو در همین دنیا محدث اخبار خود میبود و از والی عزیز می گفت که چسان لحظه لحظه ی عمر خود را نثار محرومین کرد! (1)

ص: 17

من اما، با خود می اندیشم که اگر او انسانی این سان کم بدیل است، پس امثال چو منی در این کره ی خاکی چه محلی از اعراب دارد؟! منی که مرکز ثقل زمین غایت القصوای حیاتم است.

خداوندگارا، تو ما را راه بنما که چگونه از زمینی که پیوسته ما را به تکاثف مدید خود فرا میخواند از تکرار بلعم باعورا بودن بگریزیم؟ و چه کنیم تا از تهی سرشار جویبار لحظه هایمان جاری نباشد. همچون او که نام «عبدالله والی» را جاودانه ساخت و پرنده ای شد و پرزد و با پرزدن تمامت خود را پراند در پرواز تا ما زمینیان همیشه پرواز را به خاطر داشته باشیم. و چه سخت است مهدی جان! چه سخت! انسلاخ از آدمیتی که به دنبالش اتباع شیطان باشد و کار او را به ویرانی «غاوین» بکشاند!

خداوندگارا! از کرامتت به دور نیست تا ما را برآن بداری که به جبران این همه نعمتی که حرام کرده ایم (1)، هم چون «والی» کاری کارستان کنیم و بسان او در زمره ی محبوبین تو قرار گیریم «الیس الصبح بقرب؟ یا حق

ناصر فرنیا

ص: 18

1- امام علی علیه السلام می فرمایند: «استصلح کُلِّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ وَلَا تُضِعْ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ»؛ به اصلاح و شایستگی در آور هر نعمتی را که خداوند به تو عنایت فرموده و هیچ یک از نعمتهای خداوند را که نزد تو است ضایع و تباه مکن. همان منبع ج 2 صفحه 482 حدیث 3/9707

جناب آقای سید مهدی طباطبائی پور دام عزه

با سلام و با عرض تبریک سال نو

جلد اول سرگذشت عبدالله والی را در بشاگرد بدقت مطالعه کردم و از شما تشکر می کنم که همت کردید و چنان متنی را به نگارش درآوردید به نظر این جانب محتوای کتاب خوب، ارزنده و جذاب است و دسته بندی مطالب نیز به خوبی انجام گرفته و از یک نوع سیر تاریخی تبعیت می کند.

نکته قابل ذکر این که به نظر این جانب مهم تر از تالیف جلد دوم فعلاً استفاده از همین جلد اول به عنوان بخشی از فیلم نامه ی والی است تقریباً متن آماده است فقط آنچه در فیلم باید به عنوان صحنه پردازی مطرح شود باید در حاشیه اضافه شود و آنگاه به سراغ تهیه کننده ای بروید که با انتخاب کارگردان و هنر پیشه های مناسب بتوان فیلم بسیار آموزنده ی عبدالله والی و بشاگرد را که می تواند به صورت زنجیره ای هم باشد تهیه کرد. (1)

مزید توفیقات جناب عالی را از درگاه باری تعالی مسألت می کنم.

سید مصطفی میرسلیم

1387/12/39

ص: 19

1- امام علی می فرمایند: «لِسَانُ الْحَالِ أَصْدَقُ مِنْ لِسَانِ الْمَقَالِ»؛ زبان حال نشان دادن رفتار و کردار از بیان چگونگی، حال راستگوتر (رساتر) است. همان منبع ج 2 صفحه 348 کلام 144/8493

صدیق مکرم و برادر خدوم جناب آقای مهدی طباطبائی زید عزّه و دامت توفیقاته

با سلام و عرض ارادت و درخواست مزید توفیق از درگاه خدای متعال برای جنابعالی و همه ی خادمان به اسلام

کتاب حضرتعالی درباره سرگذشت یک سرباز را به طور کامل مطالعه کردم از خدای بزرگ مسئلت دارم که به شما توفیق بیشتر در خدمت به مکتب اهل بیت عصمت و طهارت و منتصبین به آن را عنایت فرماید و روح پرفتوح حضرت امام خمینی رحمه الله را که سربازانی چون مرحوم عبد الله والی را تربیت کرده و روح با عظمت والی را با اهل بیت عصمت و طهارت محشور گرداند. (1) مطالعه ی زندگی این گونه افراد عظمت تعالیم اسلامی را که میتواند یک چنین افرادی را تربیت کند بیش از هر چیز مجسم میکند. آنچه بیش از هر چیز در این کتاب نظر خواننده را جلب می کند و در سطور آن تجلی چشمگیری دارد ایمان به خدا و توکل بر او و اعتماد به اوست که در عمل مرحوم والی دیده میشود و قدرت و صلابت نفس با صبر و استقامت در او

ص: 21

1- أَحْسَنُ الْحَسَنَاتِ حُبُّنَا، وَأَسْوَأُ السَّيِّئَاتِ بُغْضُنَا؛ بهترین حسنات و کارهای نیک محبت و دوستی ما است، و بدترین بدیها بغض و دشمنی ماست. همان منبع ج 1 ص 113 ح 3/713

به وجود می آورد تا آنجا که در برابر سخت ترین مشکلات که در مسیر مقصد پیش می آید سرسختانه تحمل نموده و هیچ خود را نمی بازد و با صبر و استقامت و طمأنینه به حول و قوه الهی مقصدی را که در پیش گرفته ادامه می دهد و انسان بالعیان مصداق بارز کلام امام صادق علیه السلام را مشاهده می کند که می فرماید:

يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَمَانِي خِصَالٍ وَقَدْ عِنْدَ الْهَزَاهِزِ صَبْرٌ عِنْدَ الْبَلَاءِ، شَكْرٌ عِنْدَ الرَّخَاءِ، قَانِعٌ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ: لَا يظَلِمُ الْأَعْدَاءَ، وَلَا يَتَحَامَلُ لِلْأَصْدِقَاءِ، بَدَنُهُ فِي تَعَبٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ». (1)

برای انسان با ایمان سزاوار است که در او هشت خصلت باشد 1- در حوادث لرزاننده با وقار و سنگین 2- در هنگام بلا صبور و شکیبا 3- در هنگام آسایش شکرگزار 4- به آنچه خدا روزی او کرده قانع باشد 5- به دشمنانش ستم نمی کند 6- بار خود را بر دوستان نمی افکند 7- تن او برای مردم در رنج 8- مردم از جانب او در آسایشند.

بروز کامل این اعتماد به پروردگار در آن شب که مرحوم والی رفیق خود «اسدنیا» را گم میکند و در آن بیابان برهوت تشکیل شده از سنگلاخ ها به دنبال او می گردد و با خواندن نماز و استغاثه به پروردگار و توسل به امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را به گروه نهنگ خان برخورد می کند. آری به صحنه ای برخورد می کند که باید ترس و وحشت او

ص: 22

را چندین برابر کند، ولی اعتماد و توکل بر خدا کار خود را می کند (1) و آن کسی که باید او را دستگیر و بسا به حیات او خاتمه دهد و وسیله نقلیه و اموال او را تصرف کند پشتیبان و همکار و راند آنها می شود و رفیق گمشده او را به وی می رساند و آنان را به مقصدشان راهنمایی می کند. آری اعتماد به خداست که فرعون دشمن حضرت موسی را به تربیت موسی در کاخ با عظمت او وامی دارد و او را برای براندازی فرعون آماده می سازد. واقعاً سرگذشت فداکارانه یک چنین افرادی خواندنی است، من این کتاب را از اول تا آخر با دقت خواندم و آن چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که در مطالعه پاره ای از بخش های آن اشکم جاری شد و بر استقامت و فداکاری و پشت کار یک چنین مرد الهی صد آفرین گفتم و گاهی با خود این شعر را زمزمه می کردم:

أَحِبُّ الصَّالِحِينَ وَكَسْتُ مِنْهُمْ *** لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقُنِي صَالِحاً

و مصداق این گفتار امام علی علیه السلام را می دیدم که:

طوبى لذي قلبٍ سليمٍ أطاعَ من يَهْدِيهِ وَ تَجَنَّبَ من يُرِيدِهِ وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامِ بِبَصَرٍ من بَصَرِهِ وَ طَاعَةَ هَادٍ أَمْرَهُ (2)

از خداوند بزرگ مسئلت دارم روح پرفتوح این سرباز امام زمان را

ص: 23

-
- 1- «اكتسابُ الثَّوَابِ أَفْضَلُ الْأَرْبَاحِ وَ الْإِقْبَالُ عَلَى اللَّهِ رَأْسُ التَّجَاحِ»؛ «برترین سودها (در دنیا) به دست آوردن پاداش نیک است و توجه به سوی خدا اساس پیروزی است.» همان منبع ج 1 ص 175 ح 2/1072
 - 2- خطبه 214 نهج البلاغه ترجمه محمد دشتی صفحه 438 بخش 8. * شایسته است این خطبه مطالعه گردد.

با اولیاء طاهرینش محشور کند و از شما برادر گرامی و عزیز که این صحنه ها را به خوبی به رشته تحریر در آورده اید کمال تشکر را دارم و امیدوارم که همواره در راه خدمت به بندگان خدا (1) و ارائه چهره های خدوم این سرزمین ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و ادامه دهنده راه آنها باشید والسلام.

محمد فولادگر

88/7/1

ص: 24

1- نِعَمَ زَادَ الْمَعَادِ الْإِحْسَانُ إِلَى الْعِبَادِ. نیکو توشه ای است برای معاد، احسان به بندگان خدا همان منبع ج 1 ص 266 ح 92/1887

در اواخر سال 1365، حدود 5 سال از کشف منطقه ی بشاگرد توسط مرحوم حاج عبدالله والی گذشته بود. طی این مدت نظر بعضی از مقامات برنامه ریزی و اجرائی کشور پیوسته این بود که منطقه ی بشاگرد یک منطقه خشک و کوهستانی در شرق میناب و شمال بندر جاسک است و لازم است مردم آنجا به اطراف میناب و یا جای دیگر منتقل شوند و جای آنان را در تأمین امنیت منطقه نیروهای دفاعی پر کنند.

کمیته امداد حضرت امام خمینی رحمه الله اصفهان از بنده که عضو کمیته فرهنگی آن بودم نیز خواست که سری به منطقه بزنم و نظر دانشگاهیان را در این باره اعلام کنم. اینجانب نیز براساس دیدگاه های جغرافیایی و برنامه ریزی های همه جانبه منطقه ای حدود 11 نفر از متخصصین رشته های مختلف علمی (1) دانشگاه را به همراهی دعوت نمودم و در اردیبهشت ماه سال 1366 به منطقه اعزام شدیم. البته این سعادت تا زمان حاضر نیز ادامه داشته است.

از میناب تا مقرّ کمیته امداد در بشاگرد (خمینی شهر کنونی)

ص: 25

1- «الْعِلْمُ يُرْشِدُكَ وَالْعَمَلُ يَبْلُغُ بِكَ الْغَايَةَ»؛ «علم تو را راهنمایی و ارشاد کند، و عمل تو را به نهایت خواسته ات برساند.» همان منبع ج

2 ص 166 ح 72/6888

حدود 200 کیلومتر راه بود که نه راه داشت و نه دیگر امکانات مسافرت لذا طی این فاصله حدود 18 ساعت به طول انجامید. حاج عبدالله میزبان ما بود. سیمای ظاهری و برخورد های ایشان چنان بود که برای بنده نمودی از گمشده ی تمامی عمرم را مشاهده ی صداقت، صمیمیت، تدبیر و اعتقاد مذهبی «حاج عبدالله» ظاهر میساخت و این دیدگاه همه همراهان دانشگاهی نیز بود.

پس از گردش چند روزه در منطقه، جمع ما صورت جلسه ای تنظیم کرد مبنی بر این که بشاگرد یک منطقه مستعد و آبدار با اقلیمی ملایم است و مهار آب ها کلید حل فقر و محرومیت آن است. لذا پس از آن توجه جدی به محرومیت زدائی بشاگرد آغاز شد. (1) در آن زمان از کل امکانات کشاورزی، صنعتی و خدماتی بشاگرد تنها سرانه 3 متر مربع زمین کشاورزی زیر کشت، 1 یا 2 رأس بز حصیریافی محدود و از سازمانهای دولتی تنها چند پاسگاه ژاندارمری داشت.

با کمک خیرین اصفهان و توان و پشتیبانی بعضی مقامات مملکتی کار بازسازی بشاگرد با توجه به خلیات حاج عبدالله والی (سرپرست کمیته امداد) که حضور و رفتار ایشان در هر بیننده ای اعم از مردم محلی و مقامات علمی و اجرائی عشق صادقانه به مردم شیعه خالص بشاگرد را ظاهر می ساخت، آغاز شد که امروز در یک جمله میتوان گفت: «آنچه اینجانب در سالهای آغازین ورود به

ص: 26

1- «قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مُنْقَطِعٍ»؛ اندکی که دوام داشته باشد بهتر است از بسیاری که بریده شود. همان منبع ج 1 ص 410 ح

بشاگرد نوشته ام علاوه بر این که امروز غیرقابل باور است که با مشاهده امروز بشاگرد هیچ کس نمیتواند باور کند که بخش وسیعی از بشاگرد جزء مناطق محروم کشور محسوب میشود زیرا الحق اکنون سر و سامانی شایسته یافته است که شرح آن را ان شاء الله نویسنده محترم کتاب حاضر ضمن توضیح رنج ها بیماریها تهدیدها و توطئه هائی که در مسیر حاج عبدالله والی قرار داشت بازگو کرده و در مجلدات بعدی بازگو خواهند نمود.

حاج عبدالله والی بعد از طی 23 سال خدمت صادقانه ی خود در بشاگرد سرانجام در تاریخ 84/2/8 بر اثر سکته قلبی به لقاء اله پیوست ولی روح والای ایشان بشاگرد را تنها نگذاشت.

کتاب «سرگذشت یک سرباز» به قلم یار دیرین حاج عبدالله (آقای سید مهدی طباطبائی) که خود امروز مدت 23 سال است که از یاران صادق بشاگرد و حاج عبدالله والی بوده اند، به رشته ی تحریر درآمده، نویسنده از نزدیک با حاجی مأنوس بوده و فراوان به ایشان در راه بشاگرد یاری نموده اند. پس از حاج عبدالله با اراده ای بیش از پیش استوار کمر به خدمت بشاگرد و تداوم راه حاج عبدالله بسته اند. گو این که متن کتاب به شیوه خاطره نویسی تنظیم شده است اما تمامی مطالب آن واقعیاتی است که حاجی عبدالله قدم به قدم طی کرده است و هیچگونه عبارت پردازی در آن وجود ندارد بلکه موبه مو حقایقی است که در زندگی والی بشاگرد اتفاق افتاده است.

امید است مجلدات بعدی آن روند احیای بشاگرد و حالت

خالصانه ی والی را به نظر جوانان غیرتمند این مملکت برساند تا طی قرن‌ها و نسل‌ها از دریای بی پایان ایمان صداقت (1) و پشتکار جوانان این مرز و بوم حاجی والیها به ظهور برسند و یارانی چون نویسنده کتاب حاضر کمر همت به دلگرمی و کم کردن بار مشکلات آنان در محرومیت زدائی از محرومان ایران عزیز ببندند.

در پایان مطالعه این کتاب را به کلیه ی جوانان غیرتمند ایران سرفراز سفارش مینمایم.

با آرزوی توفیق عبدالله والی ها و سید مهدی طباطبائی های آینده ی این سرزمین و طلب آموزش برای حاج عبدالله و ادامه ی راه او توسط نویسنده ی کتاب.

دکتر سیدحسین حسینی ابری

شهریور ماه 1388

چاپ بیست و یکم این کتاب در حالی انجام میگردد که متأسفانه جناب پروفیسور «حسینی ابری» نقاب بر تیره تراب کشیده و به دوست دیرینش حاج عبدالله والی پیوسته است.

وی در تاریخ 1390/3/21 به لقاءالله پیوست و خانواده محترم ایشان تنها داشته مادی ایشان را که یک باغ 1500 متر مربعی بود در اختیار دفتر یاران بشاگرد قرار دادند که با فروش آن رصدخانه ای بنام و یاد وی در بشاگرد ساخته شود این کار به سرانجام رسید و اینک در «سندرک» در محوطه دانشگاه والی بشاگرد در حال آماده شدن برای بهره برداری است.

ص: 28

ساعت 10/5 صبح روز جمعه 84/2/9 تلفن همراه من زنگ زد، در حالی که رانندگی میکردم گوشی را برداشتم.

- بله بفرمایید!

- الو، آقای حاج آقا طباطبائی؟

- بله سلام علیکم بفرمایید. (1)

- سلام علیکم، خود شما هستید؟

- بله بفرمایید جنابعالی!

- من از بشاگرد تلفن میزنم.

- بله حاج آقا والی چطورند؟ حالشان ان شاء الله خوب است. الو وپس چرا حرف نمیزنید صدای شما خوبه من بگویم مطلبتان را بفرمایید.

ص: 29

1- بَدَلُ التَّحِيَّةِ مِنْ حُسْنِ الْأَخْلَاقِ وَالسَّجِيَّةِ؛ «بذل تحیت از زیبایی اخلاق و خوی انسانی است. همان منبع ج 1 ص 316 ح 2/2339

- حاج آقا والی!!

- حاج آقا والی چی؟ میخواهند صحبت کنند؟ ایشان که شمال بودند.

نه ببخشید، حاج آقا والی در شمال ...

در شمال چی؟

فوت کردند ...

چی چی گفتید؟ شما که هستید؟ اسمتان چیست؟

بله حاج آقا والی در شمال به رحمت خدا رفتند و من هم از بشاگرد تلفن میزنم خدا حافظ!

تلفن همراه از دستم افتاد با آن که در جاده ای خلوت در منطقه گلستان کوه خوانسار رانندگی میکردم، کنار جاده ایستادم قدرت حرکت نداشتم چند بار زیر لب گفتم: اَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

خانم در کنارم نشسته بود با تعجب گفت:

چی شده چه اتفاقی افتاده است؟ (1)

هیچی.

پس چرا ایستادی چرا رنگت پریده کی بود چی گفت؟

هیچی (إنا لله وإنا إليه راجعون)

کی مرده؟ خب بگو من که مُرَدَم.

چه بگویم، انا لله وإنا إليه راجعون حاج آقا والی ... و

ص: 30

1- لَنْ يَصْدُقَ الْخَبْرُ حَتَّى يَتَحَقَّقَ الْعَيَانُ؛ خبر راست نمی شود تا اینکه از روی عیان (و مشاهده با چشم) ثابت و محقق شود. همان منبع

چی! حاج آقا والی حاج عبدالله، خدا مرگم بده طوری شده، کجا، کی، درست بگو ببینم؟

چه بگویم این آقا از بشاگرد بود، یک کلمه فقط گفت حاج آقا والی به رحمت خدا رفته است.

دو دخترم روی صندلی عقب نشسته بودند همزمان به طرف جلو سر کشیدند و با هم گفتند حاج آقا والی خدایا حاج آقا والی فوت کرده؟! و شروع به گریه کردند. هر چهار نفر مدتی گریه کردیم و هر یک به زبانی و بیانی تأسف عمیق خود را بدون توجه به دیگری ابراز می کردیم.

پس از این خبر تصمیم گیری برایم مشکل شد. امروز جمعه است و پس از مدتها که به بچه ها قول داده بودم شما را به تفریح می برم، صبح زود بعد از خواندن نماز به قصد مشاهده ی لاله های واژگون گلستان کوه از اصفهان به خوانسار آمدم. صبحانه را کنار لاله های واژگون که حقیقتاً زیبا و دوست داشتنی هستند، خوردیم و پس از گردش در منطقه و مقداری هم کوه پیمایی برگشتیم تا به منطقه خوش آب و هوای دیگری برویم و روز جمعه را با طبیعت و در طبیعت سر کنیم که در این لحظه خبردار شدیم یکی از زیباترین لاله های انقلاب واژگون شد. واژگون شدنی که دیگر قامت آن را نخواهیم دید. راست قامتی از نسل انقلاب که از این لحظه به بعد تنها باید با خاطرات او دلخوش باشیم و خود او را دیگر نخواهیم دید. (1)

ص: 31

1- «لَا قَادِمَ أَقْرَبُ مِنَ الْمَوْتِ»؛ هیچ مسافری آمدنش نزدیک تر از مرگ نیست. همان منبع ج 2 ص 448 ح 133/9420

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ما همه از خدائیم و بسوی او می رویم.

در ماشین ولوله ای بود هر کس چیزی می گفت و گریه امان نمی داد. در عین حال باید در مورد اتفاق پیش آمده اطلاعات صحیح و کافی پیدا میکردیم و سپس به حرکت ادامه میدادیم.

خانم گفت: خوب تلفن همراه خود حاج آقا والی را بگیر ببینیم کجا هستند، چی شده مراسم کجاست!؟

درست، گفتمی تلفن را بده به من.

تلفن همراه را گرفتم و شماره حاج آقا والی را گرفتم.

جواب نمیدهد کسی گوشی را بر نمی دارد.

امیر آقا والی را بگیر.

تلفن امیر آقا را ندارم.

آقا محمود را چگونه؟

تلفن آن را هم ندارم.

منزلشان را بگیر اینجا حتماً الان در تهرانند، تهران را بگیر تا خبردار شویم.

دفترچه تلفن را نیاوردم و تلفن منزل حاج آقا هم در حافظه موبایل نیست.

من دارم بچه ها کیف من را بدهید، این تلفن منزل حاج آقا والی.

شما خودت بگیر من نمیتوانم صحبت کنم.

من شماره منزل ایشان را گرفتم یک خانم سالمند گوشی تلفن را برداشت.

الومنزول حاج آقا والی الومنزول حاج آقا والی.

بله بفرمایید!

چه خبر شده؟

بیخشید من شما را به جانمی آورم، حاج آقا فوت کرده و همه رفته اند تشییع جنازه. (1)

کجا، کی؟!

امروز صبح تشییع جنازه بود، اما من هم اطلاع زیادی ندارم، شما یکی دو ساعت دیگر تماس بگیرید شاید آمده باشند.

تلفن امیر آقا را به من بدهید.

من نمیدانم، شماره ی آنها را ندارم.

حاج آقا را کجا دفن می کنند؟

در بهشت زهرا اما نمیدانم کدام قطعه، شما یکی دو ساعت دیگر تماس بگیرید. تلفن قطع شد.

خانم گفت چی گفت، کجا هستند؟

بهشت زهرا.

به این زودی دفن میکنند چرا صبر نکردند؟ شماره امیر آقا چی شد؟!

گفت من بلد نیستم اطلاعاتی نداشت.

حالا چکار کنیم؟ برویم تهران، لباس مناسب نداریم مدرسه ی بچه ها را چه کنیم؟

ص: 33

1- «هَلْ يَدْفَعُ عَنْكُمْ الْأَقْرَابُ أَوْ تَتَفَعَّلُكُمْ التَّوَّاجِبُ»؛ «آیا نزدیکان، مرگ را از شما دفع کنند، یا گریه کنندگان سودی به شما رسانند؟ همان منبع ج 2 ص 125/9412448.

باید قدری فکر کنیم...، حالا آهسته آهسته برویم به سمت جاده ی تهران تا خداوند گشایشی برساند.

بالاخره از جاده ی گلستان کوه و از کنار لاله های واژگون با قلبی پر خون در جاده ی خوانسار - گلپایگان با اتومبیل پژو به راه افتادیم تا چه پیش آید؟! (1)

ساعت 12 به چهار راهی (گلپایگان اصفهان - تهران، کاشان) نزدیک پمپ بنزین قرقچی رسیدیم. در طول راه همه ناراحت بودیم و هر کس بخشی از خاطرات «بشاگرد»، حاج آقا والی، خانواده والی و... را به صورت پراکنده گوشزد می کرد و می گریست. من عمیقاً متأثر و متأسف بودم کمتر حرف میزدم و خودم را با «ذکر» مشغول می کردم. خاطرات 20 ساله با حاج آقا والی مرتب از ذهنم عبور می کرد و هر لحظه خاطره ای من را به خود مشغول می کرد.

بالاخره تصمیم گرفتیم امروز را به روستای «برزوک» که از مناطق گلابگیری است برویم و چون به مراسم تشییع و تدفین نمیرسیم فردا عازم تهران شویم.

در طول راه مرتباً با تهران تماس می گرفتیم تا بالاخره موفق شدیم اطلاعات صحیح را کسب کنیم.

حاج عبدالله والی پس از 23 سال خدمت در منطقه محروم بشاگرد (1361 - 1384) دار فانی را وداع گفت و در روز پنج شنبه 84/2/8 ساعت 10/5 صبح به دیدار محبوب شتافت و در حالی که ظرف

ص: 34

1- وَافِدُ الْمَوْتِ يُبِيدُ الْمَهْلَ وَيُدْنِي الْأَجَلَ وَيُقْعِدُ الْأَمَلَ؛ «بیک مرگ مهلت را از بین می برد، و اجل را نزدیک میکند و آرزو را زمین گیر می سازد. همان منبع ج 2 ص 448 ح 129/9416

اشتیاق دیدارش لبریز شده بود دعوت حق را لبیک گفت. (تولد 1327 - ارتحال 1384) (1)

ما ز دریائیم و دریا می رویم *** ما ز بالائیم و بالا می رویم

فقر و غنی

من در آبان ماه سال 1363 از سرپرستی بنیاد مستضعفان کل کشور استعفا دادم و پس از چند روز آقای مهندس میرحسین موسوی نخست وزیر وقت ایران با استعفای من موافقت کرد و من از این بابت سجده شکر به جا آوردم.

طبیعی است برای من که چند سال از سال 61 - 59 در اصفهان و از سال 63 - 61 در تهران سازمانی به این بزرگی را اداره می کردم، اکنون کناره گیری و دست کشیدن از فعالیت غیر ممکن بود به خصوص که احساس مسئولیت در قبال انقلاب، امام و مردم، نیروی محرکه ی بسیار قوی بود برای این که در سنگری دیگر به خدمت مشغول شوم و دین خود را به اسلام و انقلاب ادا کنم. (2) توسط آقای ناطق نوری وزیر کشور سمت استانداری چند استان از جمله کرمان و مازندران به من پیشنهاد شد مقداری هم مطالعه کردم ولی بالاخره توفیق خدمت در این مناطق را پیدا نکردم. مدتی برای راهسازی و

ص: 35

1- امام علی علیه السلام: پسرم بدان تو برای آخرت آفریده شدی نه دنیا و برای رفتن از دنیا نه پایدار ماندن در آن و برای مرگ نه زندگی جاودانه در دنیا که هر لحظه ممکن است کوچ کنی و به آخرت در آئی و توشکار مرگ هستی که فرار کننده ی از آن نجاتی ندارد ... نامه 31 نهج البلاغه خطاب به امام حسن (علیه السلام)

2- «الجهادُ عِمَادُ الدِّينِ وَمِنْهَا جُ السُّعْدَاءُ»؛ «جهاد، ستون دین و راه روشن نیکبختان است.» همان منبع ج 1 ص 201 ح 2/1301

کمک به طرح های جبهه و جنگ در مناطق عملیاتی رفت و آمد میکردم و با شهید محسن صفوی فرمانده پشتیبانی قرارگاه خاتم الانبیاء در تماس بودم و کارهایی هم انجام شد.

بالاخره توسط مرحوم حاج آقا علی حاجی ترخانی دعوت شدم که در چند کارخانه قند از جمله کارخانه ی قند بردسیر کرمان و قند شهید حداد عادل کرمانشاه و قند اصفهان خدمت کنم. چون اشتغال در این کارخانجات از طریق سرپرستی تهران به من فرصت مطالعه هم میداد و حجم کار آن مقدار نبود که تمام وقت در خدمت صنعت قند باشم قبول کردم اول به بردسیر کرمان رفتم و با پذیرفتن مدیریت عامل آنجا مشغول کار شدم. اگرچه بعد معلوم شد گرفتاری بسیار و مشکلات زیادی دارد.

سپس به قند حداد عادل کرمانشاه رفتم و بالاخره عضویت هیأت مدیره قند اصفهان را پذیرفتم همزمان با مدیریت دو کارخانه بردسیر کرمان و حداد عادل کرمانشاه (دفتر آنها در تهران میدان فردوسی بود) من که عاشق خدمت به مردم بودم و به خصوص پیوسته به اقشار ضعیف و محروم جامعه فکر می کردم، مطالعاتی را درباره ی فقر در کشورهای جهان سوم شروع کردم و به دنبال راه کارهای اساسی برای مبارزه با فقر می گشتم. (1)

مطالعات زیادی در این زمینه انجام دادم. کتابهای متعددی خواندم بخصوص خواندن دو کتاب «درون جهان سوم» و «چگونه

ص: 36

1- امام علی علیه السلام: به راستی که فقر و نداری 1. وسیله ی خواری جان 2. سرگردانی عقل 3. و جلب اندوه هاست. همان منبع ج 2 ص 287 ح 21/7919

نیمی دیگر می میرند» بر من اثر زیادی گذاشت. به سراغ منابع اسلامی رفتم از قرآن و احادیث بهره ها بردم یادداشتهایی برداشتم. کم کم تمام وقت و فکر من صرف این موضوع می شد. در دفتر کارم در تهران میدان فردوسی که اکثر اوقات تنها بودم با یکی از کارمندان (آقای صمد زاده) به مطالعه میپرداختم و با خود می اندیشیدم که چگونه میتوان بر هیولای فقر پیروز شد؟ فکر کردن درباره فقر و ابعاد وسیع آن برای من قطعاً یک جاذبه و کشش فوق العاده داشت چون مدتی سرپرست بنیاد مستضعفان کشور بودم و اموال همه درباریان و مفسدان و پول پرستان ایران زمین که در آن تاریخ مصادره شده بود زیر نظر من بود. اکنون که در مورد فقر در جهان و بخصوص جهان سوم و به ویژه آفریقا و بخشهایی از آسیا مطالعه می کنم و با اموال بجا مانده از طاغوت و طاغوتیان مقایسه میکنم و تفاوت فاحش و غیرقابل تحمل آن را میبینم از خود بی خود میشوم، در فکر فرو می روم که آیا میشود این همه تفاوت بین دو نفر باشد؟ که از نظر خلقت با هم مساویند در پایان هم هر دو با هم و مثل هم این دنیا را ترک میکنند.

در ابتدا هر دو دست خالی به دنیا می آیند و در پایان نیز هر دو با دست خالی از دنیا میروند اما در این چند روزی که در دنیا زندگی می کنند این همه تفاوت این همه دوگانگی!

یکی آن قدر دارد که حساب اموال خود را ندارد و دیگری آنقدر ندارد که حسابی داشته باشد. (1)

ص: 37

1- امام علی: داستان دنیا پرستان همانند گروهی است که از جایگاهی پر از نعمت ها میخوانند به سرزمین خشک و بی آب و علف کوچ کنند. پس در نظر آنان چیزی ناراحت کننده تر از این نیست که از جایگاه خود جدا میشوند و ناراحتیها را باید تحمل کنند. نامه 31 نهج البلاغه ترجمه دشتی صفحه 527

شما که اینک یادداشت های من را میخوانید قطعاً نمی توانید احساس کسی را که مدتی میلیاردها میلیارد اموال طاغوتیان و درباریان در دست او بوده است را درک کنید و یا بهتر بگویم، نویسنده نمیتواند احساس خود را به خواننده به درستی منتقل کند. تنها اگر کسی مانند من مدت طولانی با این اموال سروکار داشته باشد پرونده ی آنها را مطالعه کرده باشد و آماری از اموال این پول پرستان از خدا و خلق بی خبر را بررسی کرده باشد و آنگاه با آمار و اطلاعات فقر در روی کره زمین و در اطراف همین میلیاردرها در همین ایران و کنار همین تهران آشنا باشد تفاوتها را درک می کند و انگشت حیرت به دندان میگذرد که این کجا و آن کجا ؟ !!

بنیاد مستضعفان

خاطرات من از بنیاد مستضعفان (1): اموال، کاخ ها، زمینها حسابهای بانکی، جواهرات عتیقه جات، هتل ها، سینماها ... خاطرات شنیدی و عبرت انگیزی است که باید در کتابی مستقل بنویسم و از خداوند متعال میخواهم که این توفیق را پیدا کنم و اکنون در این کتاب (سرگذشت یک سرباز) نمیتوانم به آن پردازم اما تنها به یک خاطره اکتفا میکنم.

در سال 1363 یک روز آیت اله هاشمی رفسنجانی (رئیس

ص: 38

1- «لِيَكُنَّ أَحْظَى النَّاسِ مِنْكَ أَحْوْطَهُمْ عَلَى الصُّدْعَاءِ وَأَعْمَلَهُمْ بِالْحَقِّ»؛ «بهره مندترین مردم نزد تو کسی باید باشد که نسبت به ضعیفان و ناتوانان احتیاط و نگهداری اش بیشتر، و در عمل به حق از همه کوشاتر باشد» غرر الحکم ج 2 ص 17 ح 2/5435

مجلس شورای اسلامی وقت) را دعوت کردم که در فرصتی از یکی از سالن‌هایی که دفینه و عتیقه جات درباریان را در آن نگهداری و حفاظت می‌کردیم بازدید نمایند وقت آن تعیین شد و یک روز صبح ساعت 7 ایشان به تنهایی و فقط همراه با محافظین خود به نمایشگاه بین‌المللی آمد تا از آنها دیدن کند. بنیاد مستضعفان در محل نمایشگاه بین‌المللی تهران واقع در اتوبان چمران چند سالن گرفته بود و عتیقه جات مصادره شده از برخی درباریان و وابستگان حکومت منحوس پهلوی را نگهداری میکرد در آن زمان ما نمی‌توانستیم این دفینه‌ها را به صورت مرتب و نمایشگاهی بچینیم تا بازدید کننده بتواند همه آنها را مورد توجه قرار دهد. تنها به این نکته توجه شده بود که این عتیقه جات در چند تالار محافظت شود تا بعداً برای آنها فکری اساسی شود و لذا در هر گنجینه و زیر هر میز و روی هر طاقچه، ده ها و صدها قلم جنس گران قیمت و منحصر بفرد قرار داده شده بود جواهرات که خود بخش عظیمی از این اموال را تشکیل میداد در بانک مرکزی نگهداری میشد و عتیقه جات در این سالنها اگر میخواستیم این اشیاء را به صورت نمایشگاهی و به صورت موزه قرار دهیم قطعاً تمام نمایشگاه بین‌المللی هم برای این کار کم بود و بالا-خره در آن حال و هوای سالهای اول انقلاب چنین قصدی هم نداشتیم به هر صورت در یکی از سالنها باز شد و آقای هاشمی رفسنجانی وارد شد تا گوشه‌ای از این میراث به جا مانده از طواغیت را ببیند در آن لحظه آقای رفسنجانی تالار را میدید و من آقای رفسنجانی را باور کنید آن چنان آقای رفسنجانی در بهت

و حیرت فرورفته بود که کاملاً از چهره او مشخص بود. تصور این همه کالای گران قیمت را نداشت که این چنین در کنار هم قرار گرفته باشد. (1)

لحظاتی ایشان در همان آستانه ی در ایستاد و به فضای تالار خیره خیره نگاه کرد، سکوت بر همه جا حاکم شد. آقای برهمند نیز که مسئول این سالنها بود و به طور معمول هم آدم پر حرفی بود سکوت کرده بود و حرفی نمی زد. بالا-خره کم کم حال و هوا عادی شد و آقای رفسنجانی بسیار آرام قدم برداشت تا از بین راهروهای تنگ و باریک که در دو طرف آن هزاران قطعه گران قیمت، کم نظیر و بی نظیر وجود داشت حرکت کند و البته باید چنان با احتیاط حرکت میکرد که با چیزی برخورد نکند و شیئی نیافتد و اتفاقی رخ ندهد تصور کنید یک فرد گرفتاری مثل آقای هاشمی رفسنجانی که در آن زمان ریاست مجلس شورای اسلامی مسئولیت جنگ و جبهه و ده ها مسئولیت سنگین دیگر داشت و بایستی از حداکثر وقت خود استفاده میکرد بازدید از این گنجینه آن هم با تأمل و تدبیر چگونه است؟ و اشیاء موجود در این سالن چه جاذبه ای میتواند داشته باشد؟ جالب توجه این که در حین قدم زدن گاهی آقای برهمند در یک گنجه را باز میکرد و آقای رفسنجانی میدید که صدها قطعه در آن جاسازی شده است که هر یک از آنها را باید در یک ویتترین قرار داد و دقایقی بلکه ساعاتی به آن نگاه کرد.

ص: 40

1- «إِسْتَعِیْذُوا بِاللّٰهِ مِنْ سَكْرَةِ الْغِنٰی فَاِنَّ لَهُ سَكْرَةً بَعِیْدَةَ الْاِفَاقَةِ»؛ «پناه ببرید به خداوند از مستی ثروت و توانگری که آدمی از این مستی خیلی دیر به هوش می آید.» همان منبع ج 2 ص 260 ح 11/7678

خواننده عزیز باید بداند این اشیاء گرانبه‌تر هر یک از گوشه‌ای از جهان آمده و هر یک گویای هنر یک ملتی بود. میتوان گفت از سراسر جهان از همه کشورها عتیقه‌جاتی در این جا جمع شده بود و طبیعی است که اکثر آنها نایاب و منحصر به فرد باشد. نکته جالب توجه اینکه در حال بازدید گاهی آقای برهمند شناسنامه مختصری از برخی قطعات را برای آقای رفسنجانی بازگو می‌کرد:

این متعلق به شاپور غلام رضا است. این یک مجسمه ایتالیایی است. این از خانه اشرف پهلوی آورده شده است. این قطعه را ملکه انگلیس به او هدیه کرده است. این متعلق به شمس پهلوی است این را اسرائیلی‌ها به او داده‌اند و ... (1)

بازدید آقای هاشمی رفسنجانی بیش از دو ساعت به طول انجامید؛ برای حفظ و نگهداری آنها پیشنهادهایی داد. اما به یک نکته بسیار مهم اشاره کنم که قصد من از بیان این خاطره این نکته است:

آقای هاشمی رفسنجانی در حین بازدید گفت:

«این عتیقه جات آنقدر دست به دست می‌گردد تا دوباره به دست همانها برسد.» (2)

منظور ایشان این بود که تجمل‌گرایی، پول پرستی و کیش شخصیتی که در این افراد هست و هر یک از آنها میخواهد وانمود

ص: 41

1- «اللَّهُ وَمِنْ ثَمَارِ الْجَهْلِ»؛ «سرگرمیهای بیهوده از محصولات و میوه‌های نادانی است.» همان منبع ج 2 ص 409 ح 1/9066

2- امام علی علیه السلام: همانا دنیا پرستان چونان سگهای درنده، عووکنان برای دریدن صید در شتابند برخی به برخی دیگر هجوم می‌آورند، و نیرومندان ناتوان را می‌خورد و بزرگترها کوچکترها را. نامه 31 نهج البلاغه ترجمه دشتی صفحه 531

کند که من صاحب این دفينه و این شیء بی نظیر هستم، آن ها را وادار می کند که باز به سراغ این اشیاء بیایند و به هر صورت ممکن آنها را به چنگ آورند.

نتیجه ای که میخوایم بگیریم این است که گاهی بهای یکی از این قطعات هزینه ساخت چند مدرسه روستائی است و بالاتر بگوییم شاید به اندازه هزینه ساخت یک بیمارستان ارزش داشته باشد. حال بیندیش که چرا باید یک نفر حاضر باشد دهها و صدها انسان در کنارش در شهر و دیارش شب گرسنه بخوابد و او یک قطعه الماس در ویتترین خانه اش داشته باشد که میتواند با آن هزاران نفر را سیر کند؟! برای صدها نفر شغل ایجاد کند هزاران دختر مستمند را به خانه بخت بفرستد و صدها بیمار را مداوا کند.

این اندیشه ای بود که ذهن من را لحظه ای آرام نمی گذاشت و پیوسته فکر می کردم چگونه باید این اختلاف فاحش طبقاتی را برداشت و چگونه باید فقر کشنده و نابود کننده تحمیل شده بر برخی انسانها را از بین برد؟

گاهی به یاد آن سخن نماینده مجلس انگلستان می افتادم که گفته بود:

برای این که در هندوستان (که مستعمره بریتانیای کبیر است) مردم از گرسنگی نمیرند گربه های انگلستان را بکشید چون مصرف گوشت سگها و گربه های دست آموز خانواده های مرفه انگلیسی همان مقداری است که شبه قاره هند را از فقر نجات

به بحث اصلی برگردیم. پس از یکی دو سال، در این اندیشه بودم که سازمانی غیر انتفاعی تشکیل دهم و با کمک مردم خیر و دولت به کشورهای آفریقایی بروم و در آنجا به مردم عقب مانده کمک کنم، هم از نظر مادی و هم از نظر معنوی طرحی در این مورد نوشتم و با شخصیت هایی وارد مذاکره شدم در آن زمان با برخی از دوستان در تماس بودم که افراد مؤثری بودند و بعداً در مصادر وزارت خدمت کردند، با آن ها مشورت کردم و بالاخره تصمیم گرفتم طرحم را با آقای دکتر ولایتی وزیر امور خارجه وقت ایران در میان بگذارم. چون بیرون رفتن از کشور برای چنین هدفی باید با اجازه و هماهنگی وزارت امور خارجه باشد. در تلاش برای گرفتن وقت و ارائه طرح بودم که یک اتفاق جالب و عجیب مسیر من را عوض کرد و من را با

ص: 43

1- «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ: فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مُتَّعَ بِهِ غَنِيٌّ وَاللَّهُ تَعَالَى سَائِلُهُمْ عَنْ ذَلِكَ. حِكْمَتٌ 328 نَهْجِ الْبَلَاغَةِ دَشْتِي صَفْحَه 708 هَمَانَا خُدَاي سَبْحَان رُوْزِي فُقَرَاء رَا دَر اَمْوَال سَرْمَایَه دَارَان قَرَار دَادَه اَسْت، پَس فَقِیْرِي گَرْسَنَه نَمِی مَانَد جَز بَه کَامِیَابِی تَوَانِگَرَان وَ خُدَاوَنْد اَز اَنَان دَرْبَارَه ی گَرْسَنَگِی گَرْسَنَگَان خَوَاهَد پَرْسِیْد. شَایِستَه اَسْت اِیْن اِتْفَاق جَالِب تَوَجِه رَا دَر اِیْنجا ذِکْر کَنِیْم: اَسْتَاد «رَشَاد سَلَامَه» فَرْزَنْد «وَلَس سَلَامَه» کِه اَز مَحَبِّیْن عَلِی عَلِیْهِ السَّلَام اَسْت مِی گوید: زَمَانِی کِه قَرَار شُد سَر دَر سَاخْتَمَان مَرْکَزِی سَازْمَان غِذَاي جِهَانِی «فَاثُو» شَعَارِی بِنُوِیْسَم مَن اِیْن جَمَلَه اَز نَهْجِ الْبَلَاغَةِ رَا اِنْتِخَاب کَرْدَم هِیْچ فَقِیْرِي گَرْسَنَگِی نَمِی کَشُد، مَگَر اَنکِه بِی نِیَازِی زِیَادَه مِیخُورَد دَر اَن زَمَان مَن مِشَاوَر عَلِی فَاثُو بُوْدَم وَ قَتِی رِئِیْس فَاثُو بَرَاي اِفْتِتَاح سَاخْتَمَان اَمَد وَ اِیْن جَمَلَه رَا دِیْد بَا تَعَجِب وَ شِگْغَفْتِی گُفْت: اِیْن جَمَلَه اَز کِی اَسْت؟ وَ مَن بَا اِفْتِتَاح: گُفْتَم اَز عَلِی بَن اَبِی طَالِب عَلِیْهِ السَّلَام.

دنیایی که به دنبال آن می‌گشتم آشنا کرد. (1) دنیایی باور نکردنی، که به افسانه میماند اما حقیقت داشت! آشنایی با سرزمینی که در آفریقا نبود ولی بهتر از آفریقا هم نبود وارد شدن در یک سرزمین جدا مانده از خاک ایران در حالی که در ایران است!؟

اتفاقی مبارک که سالها من را به خود مشغول کرد و خاطرات و خطرات زیادی از آن به یادگار ماند. آشنائی با انسان هائی بزرگ، ایثارگرانی کم نظیر و مردانی مرد، که قطعاً آشنائی با آن ها از افتخارات دوران عمرم محسوب می شود.

شب مبارک

یک شب در اصفهان و در شهر رهنان که از شهرهای کوچک کنار اصفهان است و بنده از اواخر سال 57 تا 58 در آنجا شهردار بودم. در منزل آقای دادگستر که از دوستان دوران مسؤلیت شهرداری من بود برای شام دعوت شدم در آن جلسه آقای علی اکبر انصاری یکی از دوستان دوران انقلاب نیز حضور داشت و ما با هم صحبت میکردیم در خلال صحبت من از او پرسیدم بیشتر به چه کاری مشغول هستی و ایشان گفت:

بشاگرد.

بشاگرد؟

بشاگرد منطقه ای است در استان هرمزگان که بسیار محروم و

ص: 44

1- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «پروردگار شما در دوران زندگانی تان نسیم های سعادت در اختیار شما می گذارد از آن نسیم ها استفاده کنید و خود را در معرض آن قرار دهید. پیام امام ج 12 ص 708 ذیل حکمت 118

عقب افتاده است و ما برای کمک به محرومان آنجا تا اندازه ای مشغول شده ایم، اتفاقاً چند روز آینده با عده ای از استادان دانشگاه اصفهان قصد مسافرت به آن منطقه را داریم.

من تأملی کردم و گفتم:

من هم می‌آیم، چه روزی و کجا؟ (1)

روز چهارشنبه هشتم آذر ماه 1366 ساعت یازده صبح از فرودگاه اصفهان حرکت می‌کنیم، برای شما هم بلیط رزرو می‌کنم، شما هم بیائید.

حتماً، خیلی علاقه مندم. پس خبر با شما.

آن شب پس از صرف شام با دیگر دوستان از منزل آقای «دادگستر» رفتیم و من به تهران مراجعت کردم چون در تهران سکونت داشتم و خانواده من در تهران بودند.

در این جلسه من به آقای انصاری گفتم که قصد دارم به یکی از کشورهای آفریقائی بروم و برای کمک به مردم آن اقداماتی انجام دهم و آقای انصاری به من گفت: شما یک سفر با ما به بشاگرد بیا، اگر فقر و محرومیت آفریقا را در آنجا دیدی همینجا خدمت کن و اگر نه به آفریقا برو. من با این ذهنیت علاقمند به سفر بشاگرد شدم.

آغاز سفر

در یکی از روزهای پائیز 1366 بر طبق وعده قبلی که با آقای «علی

ص: 45

1- «الْمُؤْمِنُ يُعَافُ اللَّهُ وَيَأْلَفُ الْجِدَّ»؛ انسان مؤمن سرگرمی های بیهوده را ناخوش دارد، و با جدیت و تلاش در کارها الفت دارد. همان

اکبر انصاری» گذاشته بودیم در ساعت 11 صبح در فرودگاه اصفهان حاضر شدم. آقای انصاری با حدود 21 نفر از استادان دانشگاه اصفهان که در رشته های تاریخ جامعه شناسی، روانشناسی، جغرافیا، زمین شناسی و معدن، باغبانی و کشاورزی و صنایع دستی متخصص بودند و همراه با چند نفر دیگر از بازار و صنعت و معدن به فرودگاه آمده بودند، من هنوز آقایان را به درستی نمی شناختم و تنها چهره ی آقای انصاری برایم آشنا بود.

بالاخره در فرودگاه یک سلام و علیک رسمی کردیم در همین حد که بدانیم همسفری های ما چه کسانی هستند؟⁽¹⁾ آن روز تا ساعت 2 بعد از ظهر در فرودگاه معطل شدیم و در نهایت معلوم شد پرواز اصفهان - بندر عباس انجام نمی گیرد و باید فکر دیگری بشود. من هنوز آن قدر خودمانی نشده بودم که برای تصمیم گیری سهم عمده ای داشته باشم، آقایان تصمیم گرفتند با اتوبوس عازم سفر شوند، آقای انصاری ظرف یکی دو ساعت یک اتوبوس فراهم کرد. یک دستگاه اتوبوس بنز 302 به فرودگاه اصفهان در محل فعلی فرودگاه آمد در حالی که مقداری وسائل سفر هم با خود آورده بود تا مسافران را به بندر عباس و میناب منتقل کند.

ناهار مختصری در فرودگاه خوردیم و با اتوبوس در راه طولانی اصفهان - بندر عباس قرار گرفتیم. کم کم در طول سفر با همسفری ها

ص: 46

1- «قَدِّمِ الْإِخْتِبَارَ فِي اتِّخَاذِ الْإِخْوَانِ، فَإِنَّ الْإِخْتِبَارَ مِعْيَارٌ يَفْرُقُ بَيْنَ الْأَخْيَارِ وَالْأَشْرَارِ»؛ پیش از انتخاب دوستان و برادران آزمایش را بر انتخاب مقدم بدار، زیرا آزمایش معیاری است که نیکان را از بدان جدا میکند. همان منبع ج 2 ص 412 ح 4/9096

بیشتر آشنا شدم. به خصوص با «دکتر حسن حسینی ابری» که در این سفر نقش محوری داشت و بیش از دیگران حرف میزد و محفل را گرم نگه میداشت انس پیدا کردم. دکتر حسینی جغرافیدان است و رئیس گروه جغرافی دانشگاه اصفهان، مردی است ساده خاکی، به قول خودش «دهاتی» و از دوستان قابل اعتماد و در عین حال مفید. (1)

مسیر اتوبوس اصفهان - یزد - کرمان به بندرعباس بود، من در آن زمان مدیر عامل کارخانه قند بردسیر کرمان بودم و یک دفتر چغندر کاری نیز در سیرجان داشتیم. پیشنهاد کردم شب را برای استراحت به سیرجان برویم و پس از آن از سیرجان عازم بندرعباس شویم. پیشنهاد من قبول شد اما در حد یک نماز خواندن و چای خوردن.

اتوبوس مسیر نائین یزد شهر بابک سیرجان را طی کرد و پس از توقفی کوتاه در سیرجان به بندرعباس رسیدیم.

فاصله بندرعباس تا میناب حدود 100 کیلومتر است و این مسیر را اتوبوس در آن تاریخ بیش از 100 دقیقه طی می کرد و لذا توقفی در بندرعباس نداشتیم و یکسره به میناب رفتیم.

میناب

صبح روز بعد یعنی پنج شنبه به میناب رسیدیم، من در دوران تصدی بنیاد مستضعفان تقریباً به اکثر شهرستانهای ایران از جمله میناب رفته و از آنجا بازدید کرده بودم اما این بار هم دیدن شهر

ص: 47

1- «يُمْتَحَنُ الرَّجُلُ بِفِعْلِهِ لَا بِقَوْلِهِ»؛ امتحان شود مرد به کردارش نه به گفتارش. همان منبع ج 2 ص 414 ح 16/9108

کوچک میناب برایم تازگی داشت.

اتوبوس پس از عبور از پل رودخانه ی کم آب میناب در کنار میدانی که ساختمان فرمانداری در آن بود ایستاد و ما به ساختمان بسیار ساده و کوچکی در حد یک منزل مسکونی آن هم در شهر میناب وارد شدیم. بر سر در ساختمان نوشته بود کمیته ی امداد امام میناب و یک پارچه ی کوچک هم جلوی در ورودی زده بودند:

مقدم میهمانان عزیز را به منطقه محروم بشاگرد خوش آمد می گوئیم. (1)

مسافران خسته یک یک با ساک کوچک خود که حاوی وسایل شخصی بود وارد منزل شدند و در یک اتاق 3×5 هر کدام به کناری افتادند، حدود 24 ساعت در راه بوده ایم و مسافران واقعاً خسته هستند برخی از آقایان مینابی با چهره های سوخته و گندمگون و اندام های نحیف و لاغر به ما خوش آمد گفتند و معلوم بود از نیروهای محلی هستند و گاهی هم با چهره ای برخورد میکردیم که معلوم بود از اهالی میناب نیست و لهجه و چهره نشان میداد از تهران و یا شهرستانهای دیگری به میناب آمده است. ولی ما هنوز میزبان اصلی را ندیده بودیم.

اوضاع و احوال نشان میداد باید کسی را ملاقات کنیم که محور اصلی و میزبان واقعی ما باشد

ص: 48

1- «أَكْرَمَ ضَيْفِكَ وَإِنْ كَانَ حَقِيرًا وَقُمْ مِنْ مَجْلِسِكَ لِأَبْنِكَ وَمُعَلِّمِكَ وَإِنْ كُنْتَ أَمِيرًا»؛ «مهمان خود را گرامی دار اگرچه حقیر و کوچک باشد. و در برابر پدر و آموزگار خویش از جای خود برخیز اگرچه امیر و فرمانروا باشی.» همان منبع ج 2 ص 19 ح 2/5454

دقایقی در اطاق لم دادیم بلکه خستگی از تن بیرون رود، یک سینی چایی برایمان آوردند تا با نوشیدن یک لیوان چای، مقداری از خستگی راه را بر طرف کنیم. آقای انصاری بیش از دیگران نقش محوری داشت و با کارمندان خوش و بش میکرد و قصد داشت با راهنمایی آنها از میهمانان پذیرایی کند. حدود نیم ساعت گذشت ناگهان جنب و جوشی در اطاق پیدا شد. گفتند: حاج آقا والی آمد. همه بلند شدند نشستند. صدای سلام و علیک گرم از راهرو خانه به گوش میرسید لهجه لهجه ی تهرانی اصیل بود و بالاخره ما هم بلند شدیم ایستادیم و یک چهره ی بهشتی وارد اطاق شد ایشان حاجی «والی» یا «حاج عبدالله والی» بود.

چهره ای نورانی گندمگون سوخته از آفتاب اثر سجده در پیشانی با ریشی کوتاه و سیاه موهای کوتاه، عمق چهره نشان دهنده ی اراده ای قوی مصمم جدی مهربان و چه بگویم در قلب من جای گرفت آثار بزرگی در او نمایان بود. (1) یادم هست در همان لحظه اول با خودم گفتم این مرد موفق است هم در امر دنیا و هم در امر آخرت و زیر لب گفتم:

ای مرد فهمیده ای! چکار کنی. موفق باشی

ص: 49

1- «وَالسُّجُودُ النَّفْسَانِيَّ فَرَاغُ الْقَلْبِ مِنَ الْفَانِيَّاتِ، وَالْإِقْبَالُ بِكُنْهِ الْهِمَّةِ عَلَى الْبَاقِيَّاتِ، وَحَلْعُ الْكِبْرِ وَالْحَمِيَّةِ وَقَطْعُ الْعَلَائِقِ وَالتَّحَلِّي بِالْخَلَائِقِ النَّبَوِيَّةِ»؛ «سجده نفسانی خالی بودن است از چیزهای نابود شدنی و رو آوردن به کُنه همت بر چیزهای پایدار و به دور انداختن تکبر و نخوت و بریدن پیوندهای دنیوی و آراسته شدن به خوبیهای پیامبری است.» همان منبع ج 1 ص 507 ح 2/3917

والی مصداق این کلام امیر المؤمنین علیه السلام بود:

طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرَضَهَا وَعَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُؤْسَهَا وَهَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غَمُضَهَا، حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكَرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا وَتَوَسَّدَتْ كَفَّهَا، فِي مَعْشَرٍ أَسْهَرَ عُيُونَهُمْ خَوْفٌ مَعَادِهِمْ وَتَجَافَتْ عَنْ مَصَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ وَهَمَّهَمَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَتَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ دُنُوبُهُمْ. (1)

أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (2)

خوشا به حال آن کس که مسئولیتهای واجب را در پیشگاه خدا به انجام رسانده و در راه خدا هر گونه سختی و تلخی را به جان خریده، و به شب زنده داری پرداخته و اگر خواب بر او چیره شده بر روی زمین خوابیده، و کف دست را بالین خود قرار داده و در گروهی است که ترس از معاد خواب را از چشمانشان ربوده و پهلو از بسترها گرفته، و لبهایشان به یاد پروردگار در حرکت و با استغفار طولانی گناهان را زدوده.

آنان حزب خداوند هستند و همانا حزب خدا رستگار است.

حدود یک ساعت در همان اطاق با حاجی والی نشستیم. حاجی والی در حالی که یک شلوار ساده و یک پیراهن سفید برتن داشت به صورت دو زانو دم در اطاق نشست و با یک یک افراد تعارف

ص: 50

1- نامه 45 نهج البلاغه ترجمه دشتی بنخس 30

2- قرآن کریم سوره مجادله آیه 22

و خوش و بش کرد. عده زیادی از افراد را تازه میدید و سابقه آشنایی نداشت ولی معلوم بود با آقای انصاری سابقه آشنایی بیشتری داشت. همه مسافران انتظار و توقع داشتند زودتر مطالبی راجع به منطقه ای که قصد بازدید از آن را دارند دریافت کنند و طبیعی بود بهترین کسی که می توانست اطلاعات مفید و صحیح را به مسافران بدهد، حاجی والی بود. (1) بالاخره آقای والی هم متوجه شد که انتظار میهمانان چی است، شروع کرد:

بشاگرد

منطقه ای که برادران و عزیزان) تکیه کلام حاجی والی در مخاطب قرار دادن افراد عزیزان بود(برای بازدید از آن تشریف آورده اند «بشاگرد» نام دارد و در قسمت شمال شرقی میناب واقع است، ما به خواست خدا فردا صبح زود به سمت منطقه حرکت می کنیم و حدود 200 کیلومتر جاده ی خاکی را باید طی کنیم تا به مقر کمیته امداد امام یعنی خمینی شهر برسیم. برادران شدت فقر را با چشم خودشان خواهند دید و ان شاء الله در حد توان برای این محرومین کاری انجام خواهند داد. ان شاء الله. در خمینی شهر در خدمت عزیزان جلسه خواهیم داشت و پس از آن که یکی دو روستا را مشاهده کردید خیلی چیزها به دستتان خواهد آمد که وضعیت این مردم چگونه است؟

ص: 51

1- (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ)؛ «از اهل ذکر (آگاهان) پرسید اگر نمی دانید.» (سوره نحل/آیه 43)

وضعیت تغذیه: اکثر مردم بشاگرد نان برای خوردن ندارند یعنی خانواده ها نمی توانند سه وعده و یا حتی دو وعده نان خالی بخورند. (1)

گندم در منطقه بسیار کم است و یک نوع گندم خوشه ای پرورش می دهند و آن هم مقدارش آنقدر کم است که کفاف نیاز آنها را نمی دهد و تازه این مقدار بسیار جزئی هم نصیب فقرا و غلامان نمی شود.

وضع پوشاک: از خوراک بدتر است، لباس مناسب ندارند به خصوص فقراء که تنها با یک پارچه به صورت لنگ خودشان را می پوشانند.

مدرسه: در اغلب روستاها مدرسه وجود ندارد، تنها در یکی دو روستا مدرسه هست آن هم نه به معنی ساختمان بلکه یک کپر برخی پرسیدند: کپر چیست؟ حاجی والی گفت: ان شاء الله میبینید کپر یک اطاق است با شاخه های درخت خرما.

وضع آب: آب آشامیدنی وضع بسیار اسفباری دارد در فرهنگ بشاگردی آب آوردن وظیفه خانم ها و دخترهای خانواده است و یک دختر بچه 5 - 6 ساله باید یک مشک آب را کیلومترها حمل کند تا مقداری آب غیر بهداشتی از برکه ها و یا چشمه های خود جوش به محل زندگی ببرد!

وضع بهداشت: باید بگویم مردم منطقه از بهداشت هیچ چیز نمیدانند و به بیماریهای مختلفی مبتلا هستند. برادران عزیز باید

ص: 52

1- «الْجُوعُ خَيْرٌ مِنَ الْخُسُوعِ»؛ «گرسنگی بهتر از فروتنی (در برابر ثروتمندان و مال اندوزان برای لقمه نانی) است.» همان منبع ج 1 ص

199 ح 2/1289

مواظب باشند از نظر بهداشتی دقت کنند به خصوص بیماری مالاریا در منطقه فراوان است!

این بود مطالب حاجی والی (1).

من که بسیار مشتاق و علاقه مند بودم به صحبت های حاجی والی گوش کنم. گاهی از روی تعجب به چهره ی میهمانان نگاه می کردم و میدیدم که برخی از آنها با شنیدن این حرفها از این که میخواهند به این منطقه سفر کنند خیلی خوشحال نیستند و در ضمیر آنها می دیدم که از آمدن به این سفر پشیمانند، گاهی هم با چشمک و نگاه به همدیگر می فهماندند که کجا قرار است برویم!؟

ص: 53

1- «خَيْرُ الْكَلَامِ قَلٌّ وَدَلٌّ»؛ بهترین کلام، کلام کوتاه و مستدل است. سخن بسیار داری اندکی کن *** یکی را صد مکن صد را یکی کن از ویژگیهای بارز حاج عبدالله والی کم حرفی او بود.

به هر صورت در حین صحبت‌های حاجی والی اگرچه بسیار جذاب و شنیدنی بود گاهی هم یک لطیفه و تک مضراب انداخته می شد و جلسه از خستگی در می آمد، مطالب آن روز حاجی والی را تماماً در ذهن ندارم، اما می توانم بگویم حاجی والی در حین بیان مشکلات سعی داشت آقایان دانشگاهی و میهمانان عزیز خود را خیلی هم نترساند و فضایی ایجاد نشود که عده ای از این سفر خوف داشته باشند در این جا شایسته است به نکته ای اشاره کنم که در خور توجه و دقت است.

علامه جعفری فیلسوف و اندیشمند بزرگ اسلام در بیان عدالت خواهی علی علیه السلام جمله جالبی دارد ایشان میگویند ممکن است دانشمندی چندین کتاب درباره عدل و عدالت بنویسد، ولی هرگز لذتی را که علی علیه السلام از اجرای عدالت برده است او نخواهد برد ولو برای یک لحظه. (1)

تعبیر بنده هم در مورد حاجی والی همین است من احساس کردم لذتی را که حاجی والی از خدمت به مردم می برد برای کسی که او را میبیند یا او را وصف میکند یا درباره او سخنرانی میکند قابل درک نیست؛ او عامل است و دیگران ماح او عمل می کند و دیگران وصف و بین این دو فاصله زیادی است. (2)

ص: 54

-
- 1- «إِنِّي لَعَلِي جَادَّةِ الْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَعَلِي مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ»؛ به راستی که من در شاهراه حق هستم و آنها در لغزشگاه باطل. همان منبع ج 2 ص 198 ح 56/7126
 - 2- «الْمُحْسِنُ مَنْ صَدَّقَ أَقْوَالَهُ أَفْعَالُهُ»؛ «نیکوکار کسی است که کردارهای او گفتارش را تصدیق کند.» همان منبع ج 2 ص 203 ح 12/7171

کم کم ظهر شد و بایستی مسافران قدری استراحت میکردند نماز می خواندند و ناهار می خوردند و اگر مقدور باشد استحمام می کردند. حاجی والی که طبعاً گرفتاریهای بسیاری داشت پیشنهاد کرد برادران قدری استراحت کنند تا ناهار آماده شود و گفت: عزیزان میتوانند بعد از ظهر سری هم به شهر میناب بزنند، یکی دو خیابان بیشتر ندارد میتوانند قدم بزنند. جلسه از رسمیت افتاد و هر کسی در محل خودش لم داد و پا را دراز کرد. حاجی والی از اطاق خارج شد ولی فکر و ذهن من را هم با خود برد. پیوسته به او فکر می کردم او را مردی بزرگ یافتم با اهدافی بلند، روحی بلند، همتی بلند منشی بزرگوارانه و در عین حال خاکی و خاکسار توانمند بود اما بی ادعا قوی بود اما بردبار جوان بود اما پخته و کارآزموده. (1)

در آن زمان کمیته امداد امام شهرستان میناب هم زیر نظر حاجی والی بود یعنی کمیته امداد میناب و بشاگرد یکی بود. شهرستان میناب هم که دست کمی از بشاگرد نداشت، مشکلات فراوانی برای حاجی والی ایجاد کرده بود مراجعات مردم مستمند به کمیته امداد امام میناب و نوع درخواستهای آنها نشان دهنده عمق فقر و محرومیت این منطقه بود (2)

ص: 55

1- همت بلند دار که مردان روزگار *** از همت بلند به جایی رسیده اند

2- «إِنْ كُنْتُمْ لِلنَّجَاةِ طَالِبِينَ فَارْقُضُوا الْغَفْلَةَ وَاللَّهُ وَالزُّمُوا الْإِجْتِهَادَ وَ الْجِدَّ»؛ «اگر طالب رستگاری هستید بی خبری و بازیگوشی را به یکسو افکنید، و پیوسته تلاش و کوشش کنید.» همان منبع ج 1 ص 177 ح 2/1088

خوب به یاد دارم در کنار ساختمان کمیته امداد یک زن مینابی در حالی که رو بنده ی مخصوص اهالی این منطقه را به صورت داشت و یک پارچه ی ساری به خود پیچیده بود، مقداری تخمه هندوانه و دانه های بوداده شبیه به شاهدانه می فروخت. شاید تمام سرمایه او به پول آن روز 100 تومان نبود، بچه ها و گاهی بزرگترها به او مراجعه میکردند و با دادن یک تومان مقداری از این دانه های بود داده را می خریدند زن در حالی که یک بچه در بغل داشت و به او شیر می داد، مرتباً با یک پارچه، مگس های مزاحم را که تعدادشان هم کم نبود می راند مگسها از این طرف بلند میشدند به طرف دیگر می نشستند و این حرکت مرتباً ادامه داشت!

به هر صورت آن روز ناهار میهمان حاجی والی بودیم غذا برنج ساده و خورشت قیمه بود و مقداری نان که هم کیفیت آرد آن بسیار نامطلوب بود و هم پخت آن چون بیش از 50 صلی الله علیه و آله و سلم آن ضایع میشد.

شهر میناب در آن زمان از امکانات بسیار کمی برخوردار بود و این پذیرایی حاجی والی یک پذیرایی خوب و شایسته بود، نماز را به جماعت خواندیم. یادم نیست روحانی داشتیم یا یکی از آقایان غیر روحانی امامت نماز را بعهدہ گرفت ولی به هر حال نماز را به جماعت خواندیم. در بین دوستان انقلابی جهادی و مبارزان جبهه و جنگ معمول است که نمازها را به جماعت میخوانند؛ اگر از برادران روحانی باشند حتماً روحانی امامت جماعت را به عهده میگیرد و دیگران به او اقتدا میکنند و اگر روحانی نباشد یکی از برادران دیگر جلو می ایستد و دیگران اقتدا میکنند. (1) حاجی والی در هر گروهی

ص: 56

1- «إِذَا قَامَ أَحَدُكُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَلْيُصَلِّ صَلَاةَ مُؤَدَّعٍ»؛ هنگامی که یکی از شما به نماز ایستاد باید نمازی همانند نماز کسی که با آن وداع و خداحافظی میکند به جای آورد. همان منبع ج 1 ص 651 ح 5/5208

شایسته ترین فرد بود که دوستان علاقه داشتند پیش نماز باشد و به او اقتدا کنند، ولی در طول حدود بیست سال آشنائی با ایشان هرگز ندیدم و لو برای یک بار ایشان جلو بایستد و اجازه دهد کسی به او اقتدا کند. معمولاً در موقع نماز گوشه اطاق را انتخاب می کرد که امکان ایستادن کسی پشت سر او نباشد ولی مقید به نماز جماعت بود و به دیگر برادران روحانی و غیر روحانی اقتدا میکرد و نماز را به جماعت میخواند. بعد از ظهر آن روز پس از قدری استراحت به خیابان و بازار شهر میناب رفتیم میناب یک بازار قدیمی سرپوشیده دارد. اهالی روستاهای اطراف شهرنشینان و مسافران از این بازار خرید میکنند نسبتاً بازار پر رونقی است، اکثر اجناس ایرانی است و گاهی هم اجناس خارجی که از بنادری چون جاسک و غیره می آورند در این بازار دیده می شود. اجناس ایرانی تماماً با کیفیت پایین و ارزان قیمت است چون قدرت خرید برای کالاهای تجملی و گران قیمت در این منطقه نیست. از اجناس غیر بومی که بگذریم چند نوع کالای محلی است که هم تولید آن محلی است و هم مصرف آن.

متوته

قابل توجه ترین جنس این بازار که نظر بینندگان تازه وارد را به خود جلب میکند «متوتا» یا «متوته» است.

«متوته» یعنی ماهی های ریز خشک شده که در اندازه های مختلف به صورت فله ای و یا به صورت کیسه شده در مغازه ها موجود است و اهالی به عنوان یک غذای مقوی و خوب از آن استفاده می کنند. (1) ماهی «متوته» در ابعاد 3 سانت و بیشتر و حداکثر تا 10

ص: 57

1- «قَدْ يُرْزَقُ الْمَحْرُومُ»؛ «گاهی است که روزی داده میشود به انسان محروم.» همان منبع ج 1 ص 467 ح 8/3582

سانت دیده میشود. این ماهی ها را عده ای از اهالی از «برکه ها» و رودخانه های کم آب صید می کنند و پس از خشک کردن برای فروش به بازار می آورند. فروش آنها الزاماً کار ماهی فروش نیست، خواروبار فروش میوه فروش و نظایر آن حتی دست فروشها متوته را عرضه میکنند. این ماده غذایی برای ما که در مرکز ایران زندگی میکنیم و به انواع خوراکیهای مطلوب دسترسی داریم قابل استفاده نیست ولی در میناب مصرف زیادی دارد. در منطقه بشاگرد هم وقتی رودخانه ها کمی آب داشته باشد و نظیر سال های اخیر خشکسالی نباشد از این ماهی های ریز زیاد است و اهالی از آنها استفاده میکنند.

یک ماهی 3 تا 10 سانتی متری آن هم لاغر اندام و خشک شده بسیار سبک وزن است و وقتی شما آن را در دست میگیرید تصور می کنید تکه ای کاغذ در دست دارید، وزنی ندارد، طریقه پخت آن را هم ما به خوبی نمی دانیم ولی به هر صورت یک غذای مطلوب اهالی این سرزمین است.

کالای دیگر «سدر» و یا برگ کوبیده درخت «کُنار» است. درخت سدر در آن منطقه زیاد است و از برگ آن برای شستشو استفاده می کنند همین درخت میوه های ریزی دارد نظیر عناب ولی کوچکتر یا شاید نظیر «زالزالک» قرمز که اصفهانی ها به آن «کویج» می گویند. این میوه هم نه به مقدار زیاد بلکه کم در بازار به فروش میرسد.

در سالهای اخیر با توجه به آگاهی مردم از کشت های زمستانی در آن منطقه گرمسیری میوه هائی نظیر خیار، گوجه و سبزیجات رواج یافته است سیفی جات نظیر بادمجان، فلفل و هندوانه و ... به خوبی کشت میشود. (1)

یک پدیده جالب که در اطراف میناب اتفاق افتاده کشت گل گلابول است. در آب و هوای میناب گل گلابول به خوبی و به صورت انبوه پرورش داده میشود و از میناب به بازار تهران و دیگر شهرستانها میرسد.

محصول عمده میناب لیموترش و خرما است. لیموترش میناب معروف است و درختان لیموترش در میناب و مناطق اطراف آن زیاد دیده می شود.

درخت لیمو در دوره سال همیشه سبز است و اغلب در حالی که میوه قابل استفاده دارد، شکوفه نیز می دهد، درخت لیمو درخت مقاومی است و کمتر دچار آفت میشود. در شهر میناب حداقل یک کارخانه آب لیموگیری راه انداز شده که کشاورزان لیموهای تولیدی خود را به این کارخانه برای آبگیری می فروشند.

محصول دیگر این منطقه خرما است و ضمن مصرف محلی و فروش به داخل کشور مقداری هم صادر می شود. یک روز که به بندر تیاب رفته بودیم چند قایق را دیدم که در حال بارگیری حصیرهای بافته شده از شاخه های درخت خرما میباشند که حاوی خرماهای

ص: 59

1- «كُلُّ يَحْصَدُ مَا زَرَعَ وَيُجْزَى بِمَا صَنَعَ»؛ «هرکس درو کند آنچه را کشت کرده و کیفر شود بدانچه انجام داده است.» همان منبع ج 1 ص 485 ح 1/3746

فشرده شده بود و برای فروش به کشورهای حاشیه ی خلیج فارس حمل میشد بندر تباب نزدیکترین بندر به میناب است و برخی از کالاهای بومی با فایده های کوچک شخصی از این بندر به بنادر دیگر حمل میشود.

محصول نخل های خرما از نظر کیفیت و شکل و اندازه متفاوتند. (1) و چند نوع خرما در این منطقه پرورش داده میشود. یکی از آفتهای خرما به قول خود محلی های «باران» بی موقع است به این صورت که وقتی دانه های خرما هنوز کوچک است و نرسیده اند قطرات باران روی آنها می نشیند و با نفوذ بین کلاهک و بدنه خرما باعث خرابی آن شده و پس از چند روز به زمین می ریزد.

در مورد میناب باید مطالب دیگری ذکر شود که ان شاء الله خواهد آمد. به هر جهت آن روز بعد از ظهر یک ساعتی در بازار میناب قدم زدیم و برای نماز مغرب و عشاء به محل کمیته امداد بازگشتیم.

اولین شب

آن شب با نوشیدن یک فنجان چائی، تا قبل از صرف شام جلسه ای با همسفریها برقرار شد و چون استادان دانشگاه اصفهان در رشته های مختلف کشاورزی، جغرافیا، معدن، جامعه شناسی، روانشناسی ادبیات و ... بودند طبیعی بود که از هر دری سخنی و در مورد هر موضوعی صحبت پیش آید. اکثر افراد گروه برای اولین

ص: 60

1- «مَنْ زَرَعَ شَيْئًا حَصَدَهُ»؛ «کسی که چیزی بکارد همان را درو کند.» همان منبع ج 1 ص 485 ح 4/3749

بار شهر میناب را میدیدند و لذا هر یک با توجه به علاقه و تخصص خود نسبت به مسائل شهر میناب از آن چه در بازار و خیابان دیده بودند مطالبی بیان میکردند معمولاً انسان با برخورد با هر پدیده ای در همان نگاه اول یک برداشت پیدا میکند که دوست دارد آن را بیان کند و فکر هم می کند که برداشت او کاملاً صحیح است. این برداشت و اظهار نظر در افراد غیر متخصص و ظاهرین نمود و ظهور بیشتری دارد اما انسانهای اندیشمند که اظهاراتشان سنجیده و حساب شده است با دیدن پدیده ها از اظهار نظر فوری و عجولانه پرهیز میکنند این مطلب در گفتگوهای افراد جلسه مشهود بود. (1) افرادی که اطلاعات کمتری از مسائل تخصصی داشتند به راحتی نظر خود را می گفتند و اظهار نظر می کردند و استادانی که در رشته خودشان تخصص کافی داشتند یا ساکت بودند و یا با احتمالات و شاید و باید مطالبی را گوشزد می کردند اما در این جلسه، مطالب حاجی والی و آنچه در مورد مسائل منطقه می گفت برای افراد جلسه شنیدنی و فصل الخطاب بود. حاجی والی بیش از پنج سال است که شبانه روز در این منطقه زندگی و کار می کند با مردم تماس دارد، احتیاجات آنها را در حد توان برطرف می کند و از کم و کیف زندگی آنها مطلع است. لذا باید مطالب وی را شنید و روی آنها حساب کرد. اما هنوز گروه به بشاگرد پا نگذارده و منطقه را ندیده

ص: 61

1- امام علی علیه السلام می فرماید: «العالمُ يَنْظُرُ بِقَلْبِهِ وَ خَاطِرِهِ، الْجَاهِلُ يَنْظُرُ بِعَيْنِهِ وَ نَاطِرِهِ»؛ «انسان عالم و دانا با دل و اندیشه و از دورن خود نگاه میکند ولی جاهل با چشم و مردمک خویش میبیند ظاهر بین است» همان منبع ج 2 ص 163 ح 44/6860

و آنچه فعلاً گفتگو می شود برای مسافران تازه وارد یا مبهم است و یا غیرقابل قبول و گاهی به افسانه شباهت دارد و باور کردنی نیست (1) شنیدن کی بود مانند دیدن.

آن شب را تا ساعت 11 بیدار بودیم و بالاخره با تمام شدن بحث و گفتگو به هر کس یک پتو دادند تا بخوابد و آمادگی پیدا کند که صبح زود حرکت کنیم. حاجی والی توصیه کرد برادران بخوابند که فردا راه طولانی و خسته کننده ای در پیش داریم. هر کس یک پتو برداشت و در گوشه ای از اطاق روی زمین دراز کشید، البته هوا گرم است و پنکه ها کار می کند.

افراد گروه کم کم خودمانی میشوند اسامی یکدیگر را بخاطر می سپارند و در گفتگوها راحت تر صحبت می کنند، گاهی هم شوخی و لطیفه ای به میان می آید در سال های بعد که من گروه های زیادی را به بشاگرد میبردم یکی از خصوصیات حتمی سفر، شوخی کردن لطیفه گفتن و مزاح و خنده بود. دلیل آن هم این بود که در این سفر همه مرد هستند از خانم ها خبری نیست افراد از تعلقات اداری، دانشگاهی، ریاستی و سیاسی دور شده اند. باید راهی طولانی را طی کنند لباس رسمی دیگر بدرد نمی خورد و باید خستگیها را به نحوی جبران کنند و بهترین وسیله، گفتگوهای خنده دار، مزاح و شوخی و خلاصه رفتار مجردی می باشد. (البته در

ص: 62

1- «إِذَا لَمْ تَكُنْ عَالِمًا نَاطِقًا، فَكُنْ مَسْتَمِعًا وَاَعْيًا»؛ «اگر عالم گویایی نبودی پس شنونده ای نگهدارنده باش» همان منبع ج 1 ص 543 ح

ان شاء الله در حین نوشته هایم برخی از این لطیفه ها را بیان خواهم کرد. و چنانچه یک جزوه مستقل در مورد لطیفه های بشاگرد نوشته شود حتماً خواندنی خواهد بود.

در آن شب همین که افراد گروه دراز کشیدند و چراغ ها خاموش شد مزاح و شوخی پا به میدان گذاشت و تا یک ساعت افراد می خندیدند. طبیعی است در این گونه مواقع عده ای مؤدب به آداب و نظم و قانون هستند و قصد دارند بموقع بخوابند و بموقع بیدار شوند و خود این منش و روش باعث بروز شوخیها و طنزهای جدیدی خواهد شد. البته باید اذعان کنم که این مزاحها هرگز از اعتدال خارج نمی شد بخصوص در حضور حاجی والی و تمامی دوستان و همسفران. نزاکت را تا حد اعلی رعایت میکردند. (2) بالاخره پس از ساعتی همه خوابیدند. حاجی والی معمولاً از گروه جدا می خوابید و در جمع نبود این امر دلائلی داشت. بالاخره صداها فروکش کرد و همه خوابیدند.

نماز شب

روز جمعه ساعت 5 بامداد بیدار باش زنده البته نه شبیه سرباز خانه. ولی همه را برای نماز بیدار کردند برخی از قبل بیدار بودند و

ص: 63

-
- 1- «خَيْرُ الضُّحِكِ التَّبَسُّمُ»؛ «بهترین خنده تبسم است.» همان منبع ج 2 ص 15 ح 1/5417
 - 2- حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «كَثْرَةُ الضُّحِكِ تُوحِشُ الْجَلِيسَ وَتَشِينُ الرَّئِيسَ»؛ «خنده بسیار هم نشین را می رهاند و رئیس و بزرگ را عیبناک و سبک میکند.» همان منبع ج 2 صفحه 15 حدیث 4/5420

توفیق نماز شب پیدا کرده بودند و دیگران نیز همه بیدار شدند و نماز صبح را به صورت فرادی خواندند. معلوم بود حاجی والی ساعاتی از شب را بیدار مانده و نماز شب را خوانده بود حاجی والی توفیق عجیبی در اقامه نماز شب داشت سالها بعد که بیشتر با او بودم پیوسته او را شب زنده دار و موفق به اقامه نماز شب یافتم.

گاهی به افراد میگفت اگر در شب بیدار شدید بنده را هم بیدار کنید. (1) ولی خودش معمولاً از همه زودتر بیدار می شد و مشغول نماز شب و تلاوت قرآن میشد. یکی از دلایلی که حاجی والی معمولاً در جمع نمی خوابید و حتی المقدور اطاق تنهایی را برای خواب انتخاب می کرد این بود که میخواست برای خواندن نماز شب کسی متوجه نشود و یا مزاحم خواب دیگران نشود و بتواند آزادانه چراغها را روشن کند و به تلاوت قرآن پردازد.

مسلماً نماز شب یکی از عوامل مؤثر و کارساز در تقویت روحیه و بنیه حاجی والی بود که با کمک گرفتن از نماز شب و تلاوت قرآن خود را برای این مأموریت سنگین و کمر شکن آماده می کرد. راز و نیاز والی در دل شب بود، که زحمات و مشقات روز را برای او قابل تحمل می کرد.

به آیات اول سوره مزمل توجه کنید، خداوند متعال خطاب به حبیبش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

ص: 64

1- «سَهْرُ اللَّيْلِ بِذِكْرِ اللَّهِ غَنِيمَةُ الْأَوْلِيَاءِ وَ سَجِيَّةُ الْأَتْقِيَاءِ»؛ «شب بیداری با یاد خدا، غنیمت اولیای الهی و شیوه پرهیزکاران است. همان منبع ج 1 ص 4/4276548

يَا أَيُّهَا الْمُرْتَلُّ (1) فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا (2) نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا (3) أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا (4) إِنَّا سَأَلْنَا عَلَيْكَ فَأَوْلًا ثَقِيلًا (5) إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيَلًا (6) إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا (7) وَادْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَتَبِيلًا (8)

ای (رسول) جامه به خود پیچیده (1) شب را (به نماز و طاعت خدا) برخیز مگر کمی (2) نیمی از شب یا اندکی از آن کم کن (3) یا چیزی بر آن بیفزای و (آیات) قرآن را با توجه کامل بخوان (4) ما (به وحی خود) کلام بسیار سنگین (و گرانمایه قرآن را) بر تو القاء می کنیم. (5) البته عبادت شب دشوار و بهترین (شاهد اخلاص و صفای قلب و) دعوی (صدق ایمان) است. (6) تو را روز روشن در طلب روزی تلاش مستمر و طولانی است (7) و نام پروردگارت را یاد کن و به کلی به او بپرداز! (8)

والی از نماز شب و تلاوت قرآن مدد میگرفت و بر کارهای طاقت فرسای روز فائق می آمد. (1)

به فوریت باید پتوها جمع می شد و در یک گوشه اطاق روی هم قرار میگرفت همه به جنب و جوش افتادند هر کسی باید وسائل شخصی خود را جمع میکرد. اطاق مرتب می شد و صبحانه مختصری را میخوردند و حرکت می کردند. چند نفر از کارکنان کمیته سفره بزرگی آوردند، پهن کردند و

ص: 65

1- امام علی می فرماید: «نِعْمَ عَوْنُ الْعِبَادَةِ السَّهْرُ»؛ «چه کمک کار خوبی است شب زنده داری برای عبادت الهی.» همان منبع ج 1 ص

9/4281549

تعداد قابل توجهی نان تازه در وسط سفره قرار دادند چند ظرف پنیر و مقداری مربا یک سینی چای با شکر.

بفرمائید صبحانه میل کنید.

تعداد بیشتری از همین کارکنان در تدارک وسائل سفر بودند چون بایستی چند اتومبیل را آماده میکردند. در این جا باید با دقت بیشتری در مورد آماده سازی وسائل سفر و اتومبیلها صحبت کنم.

همه نشستند سر سفره صبحانه، سهم هر کس یک لیوان چایی یک نان و مقداری پنیر است. اما نه به این معنی که کسی قسمت کند. هر کس هر مقدار میل داشت می خورد. تقریباً برای میهمانان محدودیتی نبود ولی به هر صورت هر کسی در این اوضاع و احوال به رعایت حقوق دیگران توجه دارد.

از ویژگیهای حاجی والی میهمان نوازی او بود خاطرات بسیار خوبی از میهمان نوازی حاجی والی دارم که در جای خودش خواهم گفت اما در این جا به همین مقدار بسنده می کنم که هر کس قصد بیان خصوصیات حاجی والی را داشته باشد باید حتماً به صفت میهمان نوازی او تأکید کند. (1) ان شاء الله در این باره خواهم نوشت.

صبحانه با بگومگوهای خودش تمام شد و افراد گروه یکی یکی با پوشیدن لباس سفر و برداشتن وسائل شخصی از در اطاق بیرون آمدند ولی هنوز توشه راه و وسائلی که باید آماده میشد مهیا نشده است. بعضی از افراد در اطاق برخی در کنار پیاده رو، و عده ای هم

ص: 66

1- امام علی می فرماید: «الضیافة رأس المرؤة»؛ «مهمانی اساس جوانمردی است.» همان منبع ج 2 ص 19 ح 1/5453

در دفتر کار کمیته امداد پرسه میزدند تا خبر دهند که سوار شوید.

تدارک سفر

سفر میناب به بشاگرد و بالعکس مقدمات و تدارکاتی دارد که باید با دقت به آنها رسیدگی شود و اقدامات لازم انجام گیرد.

آماده کردن وسیله نقلیه تنها وسیله نقلیه ای که میتواند این مسیر را طی کند پاترول جیپ استیشن یا لندروور و تویوتا لندکروز است.

اتومبیل های سواری نظیر پیکان و یا هر نوع سواری دیگر قادر به پیمون این راه نیست. در سالهای بعد برای حمل افراد از مینی بوس هم استفاده شد اما در آن تاریخ سالهای (63 - 70) مینی بوس هم قادر به پیمودن این راه نبود.

کمیته امداد تعدادی پاترول و تویوتا لندکروز داشت و باید مسئولین مربوطه آن ها را به تعداد افرادی که میتوانند در آن قرار بگیرند آماده کنند. این خود نیازمند یک مدیریت است چرا؟ چون اگر در بین راه حادثه ای پیش آید و اتومبیل خراب شود و یا بدون بنزین بماند کار بسیار مشکل خواهد شد و لذا باید دقت فراوان کرد که آب و روغن و دیگر مسائل فنی اتومبیل کنترل شود. حاجی والی با حساسیتی وصف ناپذیر ضمن این که این کار را به عهده دیگران گذارده است خود نیز دو مرتبه رسیدگی میکند تا در بین راه مشکلی پیش نیاید. (1)

لاستیک اتومبیل: جاده سنگلاخ است و باید اتومبیل با چهار چرخ

ص: 67

1- امام علی می فرماید: «أَلَبَةُ الرَّيَّاسَةِ سِدْعَةُ الصَّادِرِ»؛ «ابزار ریاست سعه صدر و پر حوصلگی است.» همان منبع ج 1 ص 452 ح

خود 200 کیلومتر از جاده ای عبور کند که یا کف رودخانه است و یا دره و کنار تپه ها و در هر حال باید لاستیک های اتومبیل حتی المقدور نو آجدار و سالم باشد و گرنه در بین راه مشکل ساز خواهد بود. فشار باد آن ها باید تنظیم شود و از هیچ یک از این موارد غفلت نشود.

بنزین: در بین راه بنزین وجود ندارد و مدت سفر هم بیش از 10 ساعت طول میکشد. باید باک اتومبیلها پر از بنزین باشد بنزین در خمینی شهر هست ولی آن هم از میناب و بندر عباس تأمین می شود پس باید اتومبیل در میناب کاملاً سوختگیری کند تا هم در بین راه بنزین تمام نکند و هم حتی المقدور نخواهد از بنزین ذخیره بشاگرد (خمینی شهر) استفاده کند.

از رسیدگی به مرکب (1) که بگذریم باید به احتیاجات راکبین توجه شود به خصوص میهمانان تازه وارد و آن هائی که برای مرتبه اول است که به بشاگرد سفر می کنند در این زمینه هم حاجی والی بسیار حواس جمعی دارد و از هیچ یک از امور غافل نمی شود. (2)

در بین راه آب نیست و اگر باشد بهداشتی نیست آبهای است که از کف رودخانه ها عبور میکند و با توجه به آلودگی منطقه برای میهمانان مناسب نمیشد روستاهای بین راه هر کدام یک چشمه آب دارند چشمه هائی که از زه کش آب رودخانه های بالا دست

ص: 68

-
- 1- «الْمَرْكَبُ الْهَنْئِيُّ أَحَدُ الرَّاحَتَيْنِ»؛ «مرکب راهوار یکی از دو بخش راحتی و آسایش است.» همان منبع ج 1 ص 483 ح 1/3727
 - 2- «الْعَفْلَةُ تَكْسِبُ الْأَعْتَرَارَ وَ تَدْنِي مِنَ الْبُورِ»؛ غفلت فریب خوردن به بارآرد و به هلاکت و نابودی نزدیک سازد. همان منبع ج 2 ص 254 ح 8/7619

بوجود آمده و از لابلای سنگها می جوشد اما این چشمه ها کنار جاده عبوری مسافران نیست و چنانچه مسافرین بخواهند استفاده کنند باید مسیر زیادی را از جاده اصلی منحرف شوند و با کمبود وقت و طولانی بودن سفر و صعب العبور بودن راه امکان بهره برداری از این چشمه ها تقریباً غیر ممکن است پس هر ماشینی باید یک ظرف آب داشته باشد. آن هم با یخ، چون هوا عموماً گرم است و بلافاصله مسافرین کم طاقت سراغ آب خنک را خواهند گرفت. از گرمای هوا که بگذریم گرد و غباری که از همان لحظات اول در اثر تردد ماشین ها و حرکت چرخهای اتومبیل بر روی جاده خاکی ایجاد شده و به هوا پراکنده میشود تنفس را برای همه مشکل میکند. سر و صورت، بینی و حلق و گلو از گرد و غبار پر می شود و هر کسی احتیاج دارد که قدری آب بنوشد تا هم عطش ناشی از گرمای هوا و هم تنگی نفس ناشی از گرد و غبار را برطرف کند.

«حاجی والی سؤال می کند ظرف آب و یخ در ماشینها هست؟» و یک یک شروع به بازرسی میکند، این را بد گذاشته اید آب می ریزد! این یکی یخ کم دارد آب این مناسب نیست. و بالاخره همه را کنترل و رفع عیب میکند ولی مشکل حل نمی شود؟! برخی از آقایان تازه وارد که هنوز هم نمیتوانند با محیط سازگاری داشته باشند، همین آب را غیر بهداشتی میدانند و نمی خورند و لذا حاجی والی در هر اتومبیل چند عدد نوشابه هم می گذارد، گاهی هم یک صندوق نوشابه در یک ماشین قرار میدهد و در بین راه به همه تعارف می کند، واقعاً هم وقتی کسی در آن شرایط قرار می گیرد یک شیشه

نوشابه را حاضر است به هر قیمتی پیدا کند و بنوشد. لذا نوشابه هم یکی از ضروریات سفر در آن منطقه به حساب می‌آید.

کار تمام است خیر! باید ناهار امروز ظهر را همراه ببرند (1) با این که 200 کیلومتر راه بیشتر نیست اما مسافران برای ناهار ظهر به خمینی شهر نمی‌رسند و باید در بین راه ناهار میل کنند؛ ناهار چه میتواند باشد؟ (2) تعدادی نان تعدادی تخم مرغ که قبلاً آب پز شده و چند عدد قوطی تن ماهی شاید هم تعدادی پیاز. این آذوقه باید در ماشین خود حاجی والی باشد. طبعاً ایشان قافله سالار است ایشان باید از جلو حرکت کند و بقیه به یک ستون پشت سرایشان و هر کجا والی مصلحت دید باید ایستاد و استراحت کرد، نوشابه ای نوشید و یا غذایی میل کرد.

بالاخره یک سفره بزرگ نان یک قابلمه تخم مرغ آب پز و چند عدد قوطی کنسرو ماهی و لوبیا در ماشین «والی» قرار گرفت والی وقتی از گردآوری لوازم و احتیاجات سفر مطمئن شد و همه را بازرسی کرد، راننده هر اتومبیل را تعیین کرد به آنها سفارشها و توصیه های لازم را

یادآور شد و با صدای بلند گفت:

عزیزان سوار شوند حرکت میکنیم.

به دلیل گرمی هوا کسی نمی‌توانست زودتر و در لحظاتی که کار

ص: 70

1- «لَا غِنَى بِأَحَدٍ مِنَ الْإِرْتِيَادِ وَقَدَرِ بِلَاغِهِ مِنَ الزَّادِ»؛ «هیچ کس نیست که از طلب و درخواست و از مقدار کفاف خویش از توشه بی‌نیاز باشد» همان منبع ج 1 ص 491 ح 4/3787

2- «لَمْ يَكُنْ نَفْسًا مَا قَدَّرَ لَهَا مِنَ الرِّزْقِ»؛ «از هیچ کس فوت نشود روزی مقدر او.» همان منبع ج 1 ص 467 ح 12/3586

بازرسی و نظارت انجام میشد در ماشین بنشیند و لذا با صدور فرمان حرکت «والی»، هر کس با جمع خودش سوار اتومبیل شد و نشستند به امید خدا.

سفر آغاز شد

قبلاً گفتم «والی» در آن سالها هم مسئولیت کمیته امداد امام بشاگرد را به عهده داشت و هم میناب را و طبیعی بود که مراجعات زیادی آن هم از قشر فقیر و مشکل دار و مستمند متوجه حاجی والی بود و الان هم که کاروان در آستانه ی حرکت است عده ای دور والی را گرفته اند یکی نان می خواهد یکی پول می خواهد، یکی لباس می خواهد یکی امضاء چک میخواهد و بالاخره تا آن وقتی هم که حاجی والی پشت اتومبیل نشسته و آرام آرام حرکت میکند این نوع مراجعات هست. کم کم صبر مسافران لبریز می شود. (1) گاهی هم زیر لب غرغر می کنند که هوا گرم است، دیر شد پس حرکت کنید. ولی حاجی والی وظیفه خود را خوب میداند و ضمن پوزش و عذرخواهی از آن هائی که کم صبرند به وظایف خود عمل می کند. بالاخره اتومبیلها از جلوی ساختمان کمیته امداد امام دور میشوند و از یک خیابان که هنوز آسفالت نشده به سمت شرق میناب و خیابانی که منتهی به فلکه آخر میناب می شود حرکت میکنند. آخرین میدان شهر میناب به سمت شرق سه راهی است.

ص: 71

1- «الصَّبْرُ خَيْرٌ جُنْدِ الْمُؤْمِنِ»؛ «صبر، بهترین لشکر مؤمن است.» همان منبع ج 1 ص 607 ح 24/4794

یکی به طرف جنوب به «بندر جاسک» می رود یکی به سمت شرق به «بشاگرد» می رود و یکی هم به سمت غرب به طرف میناب. اداره هلال احمر میناب هم در گوشه شمال غربی این میدان واقع شده است و به فاصله 300 متری به سمت میناب یک پمپ بنزین قرار دارد و این تنها جایگاه سوخت این شهر است. خیابان منتهی به این میدان از طرف میناب حالت بلوار دارد و به سمت جاسک جاده باریکی است آسفالته که در چند کیلومتری آن یک پمپ بنزین وجود دارد و جاده به سمت بشاگرد و روستای «سندرک» باریک و شوسه است که سال ها بعد روکش شد.

من به دلائلی در اتومبیل حاجی والی سوار شدم. من دکتر حسینی، حاجی انصاری و یک نفر دیگر با اتومبیل حاجی والی سفر را آغاز کردیم. اشتیاق زائد الوصف من نسبت به حاجی والی که در همین چند ساعت ایجاد شده بود، کنجکاوی بیش از حد که خواستار بدست آوردن اطلاعاتی درباره ی بشاگرد بودم و بالاخره مصاحبت ارزشمند با حاجی والی مرا بر آن داشت تا به هر صورت ممکن ولو با پررویی خود را در پاترول حاجی والی جای دهم. اتومبیل ما از جلو و پشت سر ما چهار اتومبیل دیگر به راه افتادند. خیابان اصلی میناب را طی کردیم به فلکه هلال احمر رسیدیم و با گذشتن از میدان وارد جاده بشاگرد شدیم تا به سمت شرق حرکت کنیم.

آقای والی گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم. عزیزان توجه کنند این آغاز جاده بشاگرد و

شروع سفر ما به خطّه ی بلا زده بشاگرد است. (1)

طولی نکشید یک تابلو نه چندان خوانا و رنگ و رورفته و کهنه شده در کنار جاده دیده شد که روی آن نوشته شده بود «سندرک» 60 کیلومتر حاجی والی گفت:

این اولین روستای بزرگی است که ما خواهیم دید و از آن عبور میکنیم تا سندرک جاده شوسه است و قسمتهایی از آن هم به تازگی آسفالت سرد ریخته اند ولی بعد از آن دیگر از جاده خبری نیست. جاده میناب - سندرک جاده ای بود باریک با پیچ و خم های غیر استاندارد و به خصوص در محل آبرفتها اتومبیل یک مرتبه به پائین ترین نقطه ی آبرفت سقوط میکرد و باز بالا می آمد. اکثر مسیر آن آسفالت نداشت و مقداری هم که آسفالت داشت آسفالت سرد ریخته بودند رانندگی در این جاده بایستی بسیار با احتیاط و دوراندیشی انجام میشد زیرا هر گونه بی احتیاطی منجر به چپ شدن اتومبیل و ایجاد حادثه میشد.

جاده در منطقه بشاگرد

چند نکته در مورد جاده های این منطقه چشمگیر است: معمولاً شترها و بعضاً حمار و گاهی هم گاو در اطراف جاده بدون افسار رفت و آمد می کنند و از گیاهان بیابان تغذیه میکنند. این حیوانات همان گونه که در بیابان با خیال راحت در حال تعلیف

ص: 73

1- التَّرْجِعَنَّ الْفُرُوعَ عَلَى أَصُولِهَا وَ الْمَعْلُومَاتُ إِلَى عِلَلِهَا وَالْجُزْئِيَّاتُ إِلَى كُلِّيَّاتِهَا مُحَقَّقًا؛ «بر می گردد شاخه ها بر ریشه های خود و معلولها به علت های خود و جزئی ها به سوی کلی ها.» همان منبع ج 1 ص 112 ح 117/709

هستند از جاده هم عبور میکنند و در وسط جاده و کنار جاده در حرکتند. راننده باید بسیار مواظب این حیوانات باشد (در سالهای بعد یک سفر که حاجی والی از میناب به جاسک میرفت با یک شتر تصادف کرد و به سختی آسیب دید و چند روز بستری بود. البته این اتفاق در شب افتاده بود و اگر روز بود بعید به نظر می رسید که حاجی والی بی احتیاطی کند. بعدها که با ایشان در این باره گفتگو می کردیم من به شوخی گفتم: این یک مرتبه هم حاجی والی از مرگ حتمی نجات پیدا کرد و حضرت عزرائیل را جواب داد!) (1)

در جاده های مناطق جنوب معمولاً تعداد زیادی فرورفتگی وجود دارد تا سیلاب از آنها عبور کند و این بدان دلیل است که در این مناطق باران های استوائی میبارد و یک مرتبه رودخانه ها طغیان می کند و سیل به راه می افتد به قول عوام یک مرتبه در آسمان باز می شود و به فاصله 15 تا 20 دقیقه در اثر بارندگی رودخانه ها پر می شود و به سمت دریای عمان و خلیج فارس حرکت می کند. این حرکت سیل آسا همراه با گل و لای و سنگهای ریز و درشت رودخانه ها است و در این مواقع مواجه شدن با آن حجم آب واقعاً خطرناک است. و راننده باید بایستد تا سیل فروکش کند و مطمئن شود که در گل و لای فرو نمی رود و خطر رفع شده، سپس با احتیاط حرکت کند. (2)

ص: 74

-
- 1- «طوبی لِمَنْ كَذَّبَ مُنَاهُ وَ أَخْرَبَ دُنْيَاهُ لِعَمَارَةِ أُخْرَاهُ»؛ «خوشا به حال کسی که آرزوهای خود را دروغ شمارد و دنیای خویش را به خاطر آبادی آخرتش ویران کند. همان منبع ج 1 ص 111 ح 104/696
 - 2- «إِحْذَرِ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ اسْتَحْيِي مِنْهُ وَ أَنْكَرَهُ»؛ «بر حذر باش از هر عملی که چون از انجام دهنده اش بپرسند شرم کرده و انکار کند.» همان منبع ج 1 ص 228 ح 11/1521

حرکت آب در این مناطق به گونه ای است که اکثر پل های احداثی را پس از یکی دو بارندگی از بین میبرد و آنها سقوط میکنند. از طرفی تعداد این آبرفتها در مسیر جاده زیاد است و احداث پل بر روی آنها بسیار پرهزینه است و لذا در گذشته هم به دلیل زیادی آبرفتها و هم به دلیل هزینه های سنگین و هم احتمال تخریب، به جای پل از آبرفت سنگی استفاده می کردند، به این صورت که آنجا که جاده به رودخانه میرسد و باید عرض رودخانه را طی کند جاده به کف رودخانه پائین ترین نقطه می آید و در آن جا از سنگ فرش استفاده می کنند و یا از آسفالت در محل هایی که مقدار سیل کمتر است و سریع تر تخلیه میشود البته این طرح در جاده های اصلی اجرا می شود مثل جاده میناب به جاسک و یا میناب به بندر عباس، ولی در جاده ای مثل میناب - بشاگرد جاده همان کف رودخانه است با همان سنگهای درشت و قوی جثه که باید چرخهای اتومبیل از لا- به لای آنها حرکت کند. حاجی والی به دلیل کثرت تردد و رفت و آمد در این جاده به قول معروف و جب به و جب آن را می شناخت و میدانست کجا باید سرعت را کم کند، کجا تند برود و خلاصه هر پدیده ای از چشم تیزبین او دور نبود به قول «دکتر حسینی» رانندگی حاجی والی خود یک تخصص و هنر است که باید در کنار دست او نشست و یاد گرفت. (1)

معمولاً رانندگان در این مسیر با مشکلاتی روبرو میشوند و دسته گلی به آب میدهند ولی حاجی والی با چنان

ص: 75

1- «الْحَازِمُ مَنْ حَنَكْتُهُ التَّجَارِبُ وَهَدَبْتُهُ النَّوَابِئُ»؛ «دورانیش کسی است که تجربه ها او را کار کشته کرده و سختیهای روزگار او را پاک نموده است.» همان منبع ج 1 ص 180 ح 12/1112

تسلط و دوران‌دیشی رانندگی می‌کرد که سرنشینان اتومبیل او مطمئن بودند. حادثه ناگواری که ناشی از بی‌تجربگی راننده باشد در انتظارشان نخواهد بود. اما با این حال این سؤال که آیا ما هم بدون حادثه این سفر را طی خواهیم کرد؟ ذهن اکثر مسافری را به خود مشغول نموده بود.

در دو طرف جاده چه میگذرد؟

از میناب که به سندرک می‌رویم سمت راست جاده یعنی به سمت جنوب بیشتر زمینها مسطح و به صورت دشت است بوته های گیاه و درختان گز و تاق و مُورد و بوته های خار برای تعلیف شتران فراوان به چشم میخورد و بخصوص در فصل بهار سبزی جالب توجه و چشم نوازی دارد شمال جاده یعنی به سمت دست چپ بیشتر به صورت تپه ماهور است و مرتباً بلندی و پستی دیده می‌شود ولی این قسمت هم تا اندازه ای سبز است و چون هوا اغلب در این منطقه گرم است بوته ها و به خصوص درختان کوتاه گزو تاق سبزی خود را حفظ کنند. شتران با آزادی کامل در حال تقریح و تعلیف هستند و صاحبان آن ها که هر کدام شترهای خود را به خوبی می‌شناسند. از این که آنها ناپدید شوند و یا به سرقت بروند خوفی ندارند. در سالهای اخیر زاد ولد این حیوان مفید، کم خرج و بی‌آزار زیاد شده و از این بابت درآمد خوبی نصیب صاحبان آنها می‌شود. الاغ نیز که مقاومت خوبی در سرما و گرما دارد در این منطقه زیاد به چشم میخورد و آنها آزادانه در حال چراء می‌باشند.

حاجی والی در حال صحبت کردن است ... از اوضاع منطقه می گوید. چهره های مردان و زنان روستائی را از پنجره ماشین می بینیم. در کنار جاده روستاهای چند خانواری دیده می شود گاهی یک چاه آب با عمق بسیار کم دیده می شود که روستائیان از آن برای شرب و کشاورزی استفاده میکنند. درختان نخل در تمام مسیر دیده میشود اما نه به صورت انبوه و کشت ردیفی و اصولی؛ روستاهای کوچک اطراف جاده هر کدام چند نخل خرما دارند و دیدن آنها برای مسافرینی که از این جاده عبور می کنند زیبا و چشم نواز است. البته اگر به سر و وضع خود روستائی ها نگاه نکند (1)، که در این صورت بسیار رقت بار و تأسف انگیز است.

هنوز بسیار زود است که ما بتوانیم عمق فقر و محرومیت را تنها از پنجره اتومبیل و در حالی که با سرعت 30 تا 40 کیلومتر حرکت می کند بیابیم و درک کنیم. روزها بلکه هفته ها و ماه ها وقت لازم است تا با این مردم بلازده بنشینیم صحبت کنی، درد دل آنها را گوش کنی و به زوایای فقر و فلاکت آنها پی ببری. اما همین که چهره های سوخته بدنهای لاغر و اندام نحیف، لباسهای مندرس و کهنه، پاهای بدون کفش و سرهای بدون کلاه را می بینیم، هنوز به جانی نرسیده، اشک از چشمانمان سرازیر می شود. خدایا این مردم بلا زده اند؟ خان زده اند؟ شاه زده اند؟ چرا این چنین مستمند و بیچاره شده اند؟ (2)

ص: 77

-
- 1- «إِحْذَرِ مِنْ كُلِّ عَمَلٍ يُعْمَلُ فِي السَّرِّ وَيُسْتَحْيِي مِنْهُ فِي الْعَالَمِيَّةِ»؛ «برحذر باش از هر عملی که در پنهانی انجام شود ولی در آشکارا از آن شرم شود.» همان منبع ج 1 ص 227 ح 9/1519
- 2- «الْقَبْرُ خَيْرٌ مِنَ الْفَقْرِ»؛ «گور بهتر از فقر است.» همان منبع ج 2 ص 286 ح 4/7902

در اتومبیل ما که رانندگی آن با حاجی والی بود ما دو نفر بودیم که اولین سفر به بشاگرد را تجربه میکردیم و آقای دکتر حسینی یک سفر دیگر هم آمده بود و آقای انصاری نیز چند سفر قبل از ما آمده بود و لذا من باید کمتر حرف بزنم و بلکه اصلاً حرف نزنم زیرا هیچ چیز از منطقه نمیدانم و هر چه بگویم ناشیانه است و در مقابل حاجی والی با آن همه اطلاعات چیزی برای گفتن ندارم ولی! ولی چه؟! ده ها و صدها سؤال در ذهنم می آید که باید به آنها جواب داده شود. با خود می اندیشم که اگر همه این سؤال ها را الان مطرح کنم پس بقیه سفر چه خواهد شد؟ و باز با خود میگویم اگر سئوالات بماند و به حجم آنها افزوده شود چه کنم؟ اگر فرصت مناسب دیگری دست ندهد چه باید کرد؟ و بالاخره ذهنم مشغول است که ناخود آگاه در می یابم که حاجی با حرف زدن خود، یک یک سئوالات من را جواب می دهد. با خود می گویم اگر صبر کنم اکثر سئوالات من جوابش در صحبت های حاجی والی داده خواهد شد و بهتر است تأمل کنم تا حاجی والی مسائلی را بشکافد و ما بدون طرح سؤال جواب خود را بگیریم.

حاجی والی در صحبت کردن بسیار متین بود. آرام صحبت می کرد هرگز ندیدم داد بزند؛ حتی در عصبانیت با قاطعیت صحبت می کرد ولی صدا بلند نمی کرد حرفهای او دلنشین بود. کسی از صحبتهای او خسته نمیشد. بخصوص که در مورد مسائل بشاگرد کسی نبود که اطلاعات بیشتر، وسیعتر و جامع تری

نسبت به او داشته باشد. لذا وقتی در مورد مسائل منطقه بشاگرد صحبت می کرد، هم شنیدنی بود هم اطلاعات زیادی که مسافران به دنبال آن بودند تحویل میداد (1) و بالاخره ما شنونده و حاجی والی و آقای انصاری و دکتر حسینی میگفتند و بحث میکردند. کم کم کپر را دیدیم.

کپر چیست!؟

خوب به خاطر دارم اولین روستایی که جلب نظر کرد در همین ابتدای راه روستای چراغ سوز بود روستایی با حدود 10 تا 15 خانوار که هر خانوار در یک کپر زندگی می کردند. روی یک تپه در کنار یک دره نسبتاً عمیق، منظره این روستا برای یک تازه وارد آنچنان تازگی دارد که او را به عمق مسائل بشاگرد فرو میبرد تازه واردی که از یک شهر بزرگ با امکانات امروزی آمده و سفر آن با هواپیما صورت گرفته صدها و هزارها امکانات جدید در شهر خود در اختیار دارد دیدن روستای چراغ سوز آن هم در سال های اولیه انقلاب بسیار تکان دهنده است.

یک تپه خاکی، چند کپر دست ساز با شاخه های درخت خرما و دیگر هیچ! هیچ به معنی تمام کلمه هیچ!

اگر این روستا را با یک شهر حتی شهری کوچک و دور افتاده مقایسه کنیم بهترین نام برای آن «ناآباد» است. هیچ چیز ندارد که

ص: 79

1- «أَحْسَنُ الْكَلَامِ مَا لَا تَمُجُّهُ الْأَذَانُ وَلَا يَتَعَبُ فَهْمُهُ الْأَفْهَامُ»؛ «بهترین سخن آن است که گوشها آن را به بیرون نیفکند و فهمیدن آن برای فهم ها رنج آور و دشوار نباشد. همان منبع ج 2 ص 339 ح 53/8402

بتوان این روستا را به آن نامید، نمیدانم چرا اسم این روستا یا این تپه خاکی چراغ سوز است ولی احتمال میدهم از این جهت این نامگذاری شده که وقتی شخصی از دور در جاده و یا در بین تپه ها عبور می کند، آتشی که در این محل روشن میکنند مثل چراغ تالو و روشنی آن دیده میشود گویی یک چراغ در حال سوختن است و لذا این روستا چراغ سوز نامیده شده است.

ما چون کلمه دیگری نمیتوانیم استعمال کنیم چنین محلی را که عده ای با هم زندگی میکنند روستا می نامیم اما اگر بخواهیم فهرست حداقل امکاناتی را که باید یک روستا داشته باشد برای این محل بنویسیم مسلماً برگه کاغذ سفید خواهد بود و نمی توانیم چیزی بر صفحه کاغذ بیاوریم. (1)

یک تپه نه چندان بلند که در سر کله قندی آن مقداری مسطح شده است. 10 عدد کپر سر پا شده و در هر کپر یک خانواده زندگی می کنند.

«کپر» عبارت است از یک طاق قوسی شکل که به وسیله شاخه های درخت خرما به صورت نیم دایره و حالت تونلی میسازند و بر روی زمین نصب میکنند. سپس با کوبیدن میخهای چوبی آن را محکم میکنند تا در اثر باد و طوفان جابجا نشود. در ساخت کپر ها در عین سادگی که تنها از شاخه های درخت خرما تشکیل شده

ص: 80

1- «شَرُّ الْبِلَادِ بَلَدٌ لَا أَمْنَ فِيهِ وَلَا خِصْبَ»؛ «بدترین بلاد بلادی است که نه در آن امنیت باشد و نه فراوانی نعمت.» همان منبع ج 1 ص

دقت بسیاری لازم است تا از دوام و بقای مناسب برخوردار باشند. (1)

پس از نصب این سقف قوسی شکل و محکم کردن آن بر روی زمین باید پوشش آن تهیه و روی آن قرار داده شود. پوشش روی کپر عبارت است از حصیرهایی که با برگهای گیاه (پیش) بافته میشود که هم برای فرش زیر پا استفاده می کنند و هم برای پوشش سقف کپر؛ مزیت مهم حصیر برای پوشش این است که از تابش شدید آفتاب به داخل کپر جلوگیری می کند؛ آفتابی که در این منطقه گاهی تا 50 درجه حرارت ایجاد می کند و در زیر تابش مستقیم آن قرار گرفتن بسیار طاقت فرسا است. ولی در عین حال هوا از بین بافتهای این حصیرها عبور و فضای داخل کپر را تا اندازه ای خنک می کند.

«پیش» به زبان محلی بشاگرد به گیاهی بوته ای شکل گفته می شود که برگ آن شبیه برگ درخت خرما است. روی زمین با ارتفاع حداکثر 50 سانتی متر به صورت بوته رشد می کند و اهالی بشاگرد این برگها را می چینند و با آن حصیر بافی می کنند. یکی از درآمدهای اهالی بشاگرد بافت و فروش حصیر است که بعداً درباره آن خواهیم نوشت.

جاده بشاگرد از کنار روستای «چراغ سوز» می گذرد و مسافری که در اتومبیل نشسته کنجکاوی می کند که با نگاه همه مسائل این روستا را از نظر بگذراند و من حالا برای شما آنچه را که دیده ام،

ص: 81

توصیف میکنم:

یک تپه خاکی از ریشه های کوه که دائم در حال فرسایش است. ده کپر که با شاخه های درخت خرما ساخته شده.

عده ای کودک که با لباسهای بسیار مندرس در حال بازی با خاک و چوب و گاهی لاستیک فرسوده و قوطی کنسرو هستند.

چند پیرمرد که در آفتاب نشسته و بر سر خود دستاری پیچیده اند و طومار عمر را ویران می کنند. (1)

چند زن که به صورت دسته جمعی در حال بافت حصیر هستند. دو نفر زن که در حال خمیر کردن آرد و پخت نان روی ساج می باشند.

چند بزغاله در حال جستجوی کاغذ و مقوا برای خوردن.

چند عدد مرغ و خروس و دیگر هیچ.

آنچه را که شما از یک روستا انتظار دارید و دوست دارید با چشم ببینید آب، درخت، کشاورزی تیر برق، مخابرات، مدرسه، مسجد، فروشگاه ولو جزئی و کوچک و ... هیچ یک در این روستا دیده نمی شود. حتی یک درخت خرما وجود ندارد.

این روستای چراغ سوز بود که ما در اولین نگاه در اولین سفر دیدیم.

آب مصرفی این روستا از یک چشمه زه کش رودخانه تأمین می شود

ص: 82

1- «إِنَّ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ مُسْرِعَانِ فِي هَدْمِ الْأَعْمَارِ»؛ «به راستی که شب و روز شتابان می روند به سوی ویران کردن عمرها.» همان منبع ج 2 ص 20 ح 15/7141

که پائین تپه و در کف رودخانه قرار دارد آب بسیار کمی است که از زه کش شدن آبهای بالا دست رودخانه پدید آمده است و در بشاگرد همه اهالی از همین گونه چشمه ها استفاده می کنند. وقتی میگوئیم رودخانه نه به این معنی است که رودی هست و در آن آب جاری است و این آب دائمی است اینگونه نیست یک مسیر نسبتاً بزرگی است که در مواقع بارندگی سیلاب ها از آن عبور می کند و آن مقدار که از این آب در حفره ها و شکافهای تپه ماهورها فرو رفته و مدتی در سطح زیرزمین معطل مانده است به صورت چشمه بیرون می آید و آب شرب این مردم را تأمین می کند.

گاهی در کنار رودخانه ها و نزدیک چشمه های زهکش چند اصله درخت خرما دیده میشود این درختان متعلق به اهالی روستا است اما نه همه آنها باید طبقات اجتماعی بشاگرد شناخته شوند تا بعداً معلوم شود که این چند درخت خرما متعلق به کیست؟

به هر صورت از کنار روستای چراغ سوز عبور می کنیم و در حالی که آه و سوز همسفری هایمان در اتومبیل از دیدن این روستا مشهود است به راه ادامه میدهیم. (1)

دیدن و گذشتن از این روستا برای افرادی که از تهران و شهرهای بزرگ با آن همه امکانات آمده اند بسیار تأثرانگیز و ناراحت کننده است. حالتی به انسان دست میدهد که گویا هرگز نمی خواهد این

ص: 83

1- «مِنَ أَفْضَلِ الْمَرْوَةِ صِيَّانَةُ الْحَزْمِ»؛ از برترین جوانمردی است نگه داری کردن و حفاظت از دوراندیشی. همان منبع ج 1 ص 246 ح

روستا را پشت سر بگذارد حداقل این احساس در من وجود داشت که دوست داشتم پیاده شوم و به روی تپه چراغ سوز بروم. زندگی فلاکت بار این مردم را ببینیم و بیشتر با آنها آشنا شوم. یک احساس دیگر هم در وجود ما بود گویا از خودمان خجالت میکشیدیم، برخورداری از امکانات شهری، بخصوص شهر تهران و اینکه هیچ یک از هزاران امکاناتی که در شهر تهران است در این روستا وجود ندارد.

دلم میخواست اینقدر در این روستا بمانم تا دردی از آنها دوا کنم امکاناتی پیدا کنند. این بچه های معصوم هم بدانند برق چیست؟

آب سالم بهداشتی کدام است؟ مدرسه چیست؟ فضای بازی، رادیو تلویزیون، خیابان، آسفالت، لباس خوب و کفش مناسب، درمانگاه، بیمارستان چه میگویم؟ نه ای کاش یک وعده غذای مناسب داشتند غذا که چه عرض کنم. ای کاش روزی میرسید که یک لقمه نان سیر بخورند؟ برای اولین بار بود که در بشاگرد دیدگانم تر شد و با دیدن این همه محرومیت گریه کردم. آهی سرد از نهادم برآمد و با خود زمزمه میکردم وظیفه ی ما چیست؟ ما با این همه امکانات اسراف ها تبذیرها و این همه ولخرجی ها گشاد بازی ها و ریخت و پاشها چرا نباید بتوانیم به این انسانهای شریف از همه چیز محروم خدمت کنیم؟! (1)

در حالی که از چراغ سوز دور شدیم من چندین بار برگشتم تا دوباره منظره ی دلخراش این روستا را ببینم

حاجی والی متوجه حال من شد و در حالی که فهمید من شدیداً

ص: 84

1- «التَّبْدِيرُ عُنْوَانُ الْفَاقَةِ»؛ «ولخرجی نشانه و سرآغاز فقر و نیازمندی است.» همان منبع ج 1 ص 151 ح 2/844

تحت تأثیر قرار گرفته ام (1) گفت:

برادرمان آقای طباطبائی چیزی نمی گویند، شما هم حرفی بزنید تا ما استفاده کنیم.

در آن روز این اولین جمله ای بود که آقای والی خطاب به من گفت.

در جواب گفتم چه بگویم؟ حاج آقا دلم میخواست می ایستادیم و میرفتیم در این روستا سری به مردم این روستا میزدیم.

حاجی والی گفت:

حاج آقا وقت زیادی نداریم راه طولانی است و باید قبل از اینکه شب شود به خمینی شهر برسیم. ان شاء الله شما را به چند روستای بشاگرد میبرم و از نزدیک عمق فقر و محرومیت را خواهید دید. روستای چراغ سوز نسبت به روستاهای دیگر وضع بهتری دارد. شما ان شاء الله همّت کنید به بشاگرد بیایید امکانات هم بیاورید تا ان شاء الله به این مردم خدمت کنیم.

من احساس کردم حاجی والی کاملاً وضعیت روحی من را درک کرده و در حال پاسخ دادن به این حالات روحی و در عین حال بهره برداری به موقع از عواطف و احساسات من میباشد.

در هر حال در پیچ و خم جاده روستای چراغ سوز دیگر دیده نمیشود و ماشین در حالی که به سختی و کندی حرکت میکرد ما از آنجا دور شدیم.

ص: 85

1- «الْآخِرَ فِي قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَعَيْنٍ لَا تَدْمَعُ وَعِلْمٍ لَا يَنْفَعُ»؛ «در دلی که خاشع نباشد و چشمی که اشک نریزد و علم و دانشی که سودی نبخشد خیر نیست.» همان منبع ج 2 ص 323 ح 34/8244

در همین لحظات تصمیم گرفتم برای بشاگرد خدمت کنم و خودم را از خادمان این مردم قرار دهم با خود می اندیشیدم که چرا ما باید در شهر با آن همه امکانات غرغر کنیم نق بزیم و از کمبودها گله کنیم و این برادران و خواهران و فرزندان ما که هم در خلقت با ما برابرند و هم در اعتقادات مذهبی (1) با این وضعیت اسف بار زندگی کنند؛ در آن لحظات شعله ای در دلم روشن شد که تا امروز خاموش نشده است اذعان و اعتراف میکنم که در طی سالهای گذشته گاهی در خدمت رسانی به بشاگرد کوتاهی کرده ام ولی هرگز آن منطقه را فراموش نکرده ام و هنوز خود را مدیون و بدهکار میدانم که خدمت کنم.

جاده: از این لحظه به بعد دیگر من تنها شاهد جاده تپه ماهورها رودخانه ها و بوته ها و گاهی درختان خرما نبودم، ذهنم در جای دیگری سیر می کرد، گویا برای خدمت کردن به بشاگرد همین مقدار شناسائی و اطلاعات را کافی میدیدم احساس میکردم حتی اگر چیز دیگری هم از بشاگرد نبینم و دریافت نکنم این مقدار کافی است که باقیمانده عمر خود را در خدمت به این محرومان صرف کنم. (2)

ص: 86

1- امام علی علیه السلام در نامه 53 نهج البلاغه خطاب به مالک اشتر می فرماید: «فَانْتَهُمْ صِدْقَان: اِمَّا اَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ، او نظيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ»؛ «مردم دو دسته اند دسته ای برادر دینی تو و دسته ی دیگر همانند تو در آفرینش» ترجمه محمد دشتی بند 9 ص 404

2- «اِنَّ عُمْرَكَ مَهْرٌ مِّنْ عَادَتِكَ اِنْ اَنْفَذْتَهُ فِي طَاعَةِ رَبِّكَ»؛ «به راستی که عمر تو کابین سعادت و خوشبختی تو است اگر آن را صرف کنی در فرمانبرداری پروردگار خویش. همان منبع ج 2 ص 199 ح 11/7137

در هر لحظه چندین بار در ذهنم صحنه های جانسوز بشاگرد با مناظری از شهر تهران جایشان را با هم عوض می کردند.

سنگلاخ های کف رودخانه در مسیر اتومبیل که گاهی باید پائین می آمدیم و سنگها را جابجا می کردیم تا اتومبیل بتواند عبور کند با بزرگ راه های تهران؛ آب آشامیدنی مردم از یک چشمه غیر بهداشتی با آب لوله کشی تهران با آن همه اسراف و زیاده روی، تاریکی مطلق شبهای بشاگرد با چراغ و چراغانی های شبهای تهران و ... صدها و هزاران صحنه متفاوت دیگر که خواننده خود در ذهن ترسیم می کند و تفاوتها را مبیند و داوری میکند.

جاده های بشاگرد همه از لابلای تپه ماهورها می گذرد. ارتفاعات بلند در بشاگرد زیاد نیست ولی تمام منطقه به صورت تپه های کم ارتفاع است که جاده ها از بین آنها عبور میکند (بلندترین ارتفاع کوه ها 2600 متر از سطح دریاست).

گاهی باید از کف دره و پست ترین نقطه و کف رودخانه عبور کرد و گاهی باید در ارتفاع بالای تپه رفت و لذا جاده ها پیچ و تاب و فراز و نشیب بسیار زیادی دارد به طوری که سرنشینان خودرو از این همه پیچ و تاب و فراز و نشیب بالا و پائین رفتنها کم کم خسته میشوند و گاهی هم با خود میگویند به چه دلیل ما این همه در این منطقه پیش میرویم؟ پس کی میرسیم؟ مقصد کجاست؟ و گاهی هم عصبانی میشوند و حتی کار به پرخاش و تند می رسد.

خاطره بسیار جالبی از یکی از مسئولان دارم که در سفری عصبانی شده بود و تصمیم گرفته بود از نیمه راه برگردد. که ان شاء الله برایتان خواهم نوشت.

تا قبل از آمدن حاجی والی به بشاگرد جاده ای در این منطقه وجود نداشت و تنها یک راه شوسه بدون آسفالت از میناب تا سندرک وجود داشته آن هم با وضع بسیار بد که تنها ماشینهای سنگین آن هم با سختی میتوانستند از میناب تا روستای سندرک را بیایند؛ از آن به بعد چیزی به نام جاده وجود نداشته است.

امروز که خواننده ی این کتاب از هر مسیری و به هر کجائی مسافرت می کند با جاده های بزرگ چند خطه روبرو میشود و با اتومبیل سریع حرکت میکند تصور یک منطقه وسیع کوهستانی مثل بشاگرد بدون جاده و راه های دسترسی بسیار سخت است و بخوبی نمیتواند درک کند که رفت و آمد در مسیرهای 200 - 300 - 400 کیلومتری بدون جاده چگونه خواهد بود و با چه مشکلاتی همراه است. (1)

حاجی والی طوری رانندگی میکرد که گویا همه مسیر 200 کیلومتری جاده میناب به خمینی شهر را مثل کف دست می شناسد و به قول آقای دکتر حسینی حتی سنگلاخ ها و کلوخه های جاده را میداند در کجاست؟ و باید چگونه خودرو را هدایت کند تا با کمترین برخورد و کمترین لرزش و ناراحتی برای

ص: 88

1- آنچه میگویم به قدر فهم توست *** مردم اندر حسرت فهم درست مولوی

سرنشینان خودرو این مسیر را طی کنند. (1)

با طولانی شدن جاده و پراکندگی زیاد روستاها این سؤال مطرح می شود که این مردم چرا اینقدر با فاصله از همدیگر سکونت گزیده اند و چگونه این فواصل زیاد را طی می کنند و چگونه احتیاجات اولیه خود را تأمین می کنند؟

پیاده روی

حاجی والی میگوید:

این مردم از خمینی شهر و حتی روستاهای زیاد دیگری که 100 کیلومتر تا خمینی شهر فاصله دارند (یعنی تا میناب 300 کیلومتر) این مسیر را پیاده طی میکنند و بیشتر هم از سرتپه ها حرکت می کنند تا دره ها و آبرفتها، یعنی برای بشاگردی در سالهای گذشته تنها وسیله نقلیه همین دوستون بدن بوده است که خداوند متعال عنایت فرموده وسیله دیگری نبوده است گاهی یک الاغ و بندرت شتری دیده میشود اما الاغ و شتر وسیله ای نیست که در اختیار همه مردم باشد. این متعلق به خان ها است و افراد دست پائین و متوسط چهار پائی ندارند تنها همان دو پای خدادادی است که بایستی با آن مسیرهای طولانی را بپیمایند و البته افراد بندرت به شهر می آیند چون قدرت خرید ندارند و

ص: 89

1- أَحْزَمُ النَّاسِ مَنْ تَوَهَّمَ الْعَجْزَ لِفَرْطِ اسْتِظْهَارِهِ؛ «دورانندیش ترین مردم کسی است که با داشتن پشتیبان و مددکار بسیار باز هم احتمال و توهم ناتوانی را مد نظر داشته باشد. همان منبع جاص 244 ح 25/1684

گاهی در کنار جاده ای که تنها چرخهای خودرو در اثر تردد ایجاد کرده و یا روی تپه ها، مردی نحیف و لاغر را می بینیم که در حال پیاده روی است و حاجی والی میگوید این شخص از فلان روستا صبح سحر و یا دیشب راه افتاده و فردا به میناب خواهد رسید در سفرهای بعدی بارها دیدم که در شب افرادی پیاده روی می کنند تا به میناب برسند یعنی شبانه روز راه میروند و شاید تنها برای آشامیدن یک کف دست آب و یا خوردن یک لقمه نان اگر داشته باشند و یا برای اقامه نماز می ایستند و بقیه زمان را پیوسته در حال پیاده روی میباشند تا به مقصد برسند.

در آن زمان بارها افراد را بدون کفش در حال پیاده روی میدیدم و باز برای یک جوان که امروز در شهر زندگی می کند باور این مطلب سخت است. من بارها با چشمان خود دیدم مرد و زنی را که بدون کفش روی آن تپه های سنگلاخی و تیغه ای شکل از روستائی به روستای دیگر راه میرفتند. کفش هم اگر داشته باشند کفشهای لاستیکی است که با مواد دست دوم تهیه شده و کف و رویه آن از لاستیک است و پوشیدن آن برای پا خیلی با نپوشیدنش تفاوت ندارد بخصوص در هوای گرم بشاگرد آن هم در تابستان، حدس بزنید چه وضعیتی خواهد داشت؟ دمپائی های پلاستیکی هم دیده میشود ولی نه برای بچه ها بلکه برای بزرگترها بچه ها تا چند سالگی چیزی به نام کفش نمی شناسند و حتی آن روزها

ص: 90

1- «لَيْسَتْ بَلَدٌ أَحَقُّ بِالْبِلَادِ بِكَ مِنْ بَلَدٍ، خَيْرُ الْبِلَادِ مَا حَمَلَكَ»؛ «شهری شایسته تر از شهر دیگر برای زیستن تو نیست، بهترین شهرها آن شهری است که تو را پذیرا باشد.» همان منبع ج 1 ص 168 ح 3/1017

با پای برهنه سر کلاس درس حاضر می شدند.

یک نوع کفش یا دمپائی هم خودشان با لیف خرما درست میکنند که تنها اهالی بشاگرد آن هم بزرگترها میتوانند بپوشند و برای غیر بشاگردی به هیچ وجه قابل استفاده نیست.

گلشیراز

خودروی پاترول با سرعت کمتر از 20 کیلومتر در حال حرکت است و دوستان در حال صحبت و گفتگو شیشه های ماشین پائین است. هوا گرم و گاهی با یک ترمز مقدار چشمگیری گرد و خاک به داخل اتومبیل می آید. کم کم خاک روی سر و بدن همه نشسته است و از حالت طبیعی قبلی خارج شده ایم.

حاجی والی سعی میکند طوری حرکت کند (1) که غبار کمتری در داخل ماشین بیاید ولی بهر جهت گریزی از این میهمان ناخوانده و یا بهتر بگوییم میزبان که مرتباً از ما پذیرائی می کند نیست.

چند روستای دیگر در کنار جاده از نظر ما گذشت و وضعیت اسف بار اهالی آن را از پنجره اتومبیل مشاهده کردیم. خودرو وقتی از روی تپه ها و یا در دامنه حرکت میکند وضعیت بهتری دارد ولی وقتی به بستر رودخانه می رسد، واقعاً حرکت مشکل است. برخی از این رودخانه ها بسیار عریض است و در تمام این مسیر سنگهای بزرگ که به توسط سیلاب ها آمده و در کف رودخانه باقی مانده

ص: 91

1- «لا تُسْرَعَنَّ إِلَىٰ بَادِرَةٍ وَجَدْتَ عَنهَا مَنَدُوحَةً»؛ «شتاب مکن به کار شتاب زده ای که توسعه ای در آن یافته ای (و نیازی به شتاب ندارد). همان منبع ج 1 ص 520 ح 5/4036

حرکت ماشینها را مشکل و گاهی غیر ممکن می کند. در مورد بارانهای سیل آسای بشاگرد و نحوه بارش آنها و سهم رودخانه ها باید جداگانه برایتان بنویسم ولی در اینجا همین مقدار لازم است بدانیم که حرکت از عرض رودخانه در آن شرایط کار بسیار مشکلی بود یک راننده حرفه ای و آشنا به مسائل منطقه قبل از ورود به بستر رودخانه باید از بین ده ها گزینه بهترین مسیر را انتخاب کند چون اگر انتخابش درست نباشد مجبور میشود به عقب برگردد و باز مسیر دیگری را انتخاب کند.

حاجی والی بسیار مسلط است و کمتر اشتباه میکند مع الوصف آنقدر اتومبیل تکان می خورد که سرنشینان آن از بالا و پائین افتادن ناراحت میشوند و راننده باید به این نکات توجه کند و طوری مسیریابی کند که کمترین آسیب به اتومبیل و مسافران آن وارد شود.

ما حدود 5 ساعت است که در حال حرکت هستیم و از دور سبزی چند درخت که در یک نقطه میباید دیده میشود.

حاجی والی گاهی در سخنانش می گفت: ان شاء الله عزیزان خسته نشده باشند؛ از اینکه رانندگی حقیر را تحمل میکنید شرمند هستم.

(1)

در حالی که همه میدانستیم که در این جاده رانندگی حاجی والی و هدایت ماشین توسط ایشان خود یک هنر قابل تقدیر و توجه است.

با تحمل 5 ساعت حرکت کم کم خستگی بر ما غالب شد.

ص: 92

ناگفته نماند که در طول راه گاهی با نوشیدن یک ته لیوان آب از کلمن کوچکی که در ماشین بود گلو را تر می کردیم. اما در حالی که تمام توجه ما به جاده و روستا و وضعیت بشاگرد بود خستگی نیز سراغ ما آمده بود. (1)

حاجی والی گفت:

تا چند دقیقه دیگر به «بشیراز» یا «گشیراز» می رسیم و آنجا استراحت کوتاهی می کنیم، نماز می خوانیم، ناهار هم می خوریم و قدری از خستگی عزیزان کاسته میشود.

کلمه «بشیراز» نظر ما را جلب کرد پرسیدم حاج آقا چه گفتید؟

«بشیراز»

«بشیراز» یعنی چه؟

اسم یک روستای کوچک است که در مسیر ما قرار دارد. قدری درخت و سبزی دارد یک قهوه خانه کوچک هم دارد و یک اطاق که میتوانیم چند دقیقه ای در آن بنشینیم.

وجه تسمیه «بشیراز» چیست مناسبتی با شیراز دارد؟

خیر؛ اسم این روستا را اهالی «بشیراز» میگویند، دلیل خاصی ندارد. البته اسم صحیح آن هم گُلشیراز یا گُشیراز است. آنجا را ببینید سبزی هائی که پیداست این همان درختهای «بشیراز» است تا یک ربع دیگر ان شاء الله میرسیم.

نگاهی به پشت سر انداختیم اتومبیلهای پشت سر پیدا نیستند

ص: 93

ولی از گرد و غباری که به فضا بلند میشود معلوم است آنها هم در حال حرکتند و به ما خواهند رسید.

بالاخره حدود ساعت 12/5 ظهر به روستای «بشیراز» رسیدیم که تا اندازه ای با روستاهای دیگر در مسیر تفاوت‌هایی داشت که باید شرح دهیم.

درختان موز

در «بشیراز» یک ساختمان گلی با سقفهای کوتاه ساخته شده که در این مسیر جنبه یک قهوه خانه بین راهی را دارد. در کنار آن یک ساختمان کوچک دیگری است با یک حیاط که منزل صاحب همین قهوه خانه است. او با خانواده خود که تعداد آنها کم هم نیستند زندگی میکند صاحب قهوه خانه مردی لاغر اندام میان بالا و سیاه چهره است به نام «داداله» داداله در این منطقه معروف است چون هر کس در این مسیر از میناب به دل بشاگرد سفر می کند الزاماً یک استراحت کوتاهی در این محل مینماید. (1)

داداله در این قهوه خانه چای گرم نوشابه شیشه ای، مقداری بیسکویت، چند قرص نان و چند جعبه تن ماهی دارد که رهگذران میتوانند از آن خریداری و استفاده کنند. بیشترین فروش داداله نوشابه است و قیمت آن تقریباً دو برابر قیمت واقعی آن در شهر است ولی همه به این قیمت راضی هستند چون آوردن این کالا از این مسیر

ص: 94

1- «يَسْتُ النَّفْسَ وَ يَثِيرُ النَّشَاطَ»؛ «شادی، نفس انسان را می گشاید و نشاط را بر می انگیزد.» همان منبع ج 1 ص 515 ح 2/3939

پریچ و خم و صعب العبور، آن هم نوشابه در شیشه های شکستنی کار بسیار مشکلی است و این مبلغ قیمت گرانی نیست. از طرفی برای مسافران که با سر و صورت خاک آلود و حلق و گلوی خشک به این کافه میرسند بهترین چیز یک نوشابه خنک است.

کمتر دیده می شود کسی چایی بنوشد چون هوا گرم است و نوشیدنی خنک از چایی دلپذیرتر است و انگهی برای مسافری که اهل بشاگرد نیستند کتری و قوری و لیوانهای «داداله» بهداشتی نیست و ترجیح میدهند نوشابه ای را بنوشند که در شیشه های در بسته است و در این محیط نسبتاً آلوده دست کافه چی در تهیه آن نقشی نداشته است. استفاده از تن ماهی و کنسرو لوبیا نیز به همین دلیل است. در این محیط با نبودن برق، یخچال، آب سردکن و اینگونه لوازم زندگی امکان عرضه خوراکی های فاسد شدنی نیست و اهالی محل و مسافری هم هرگز چنین توقعی ندارند خوب به یاد دارم برای اولین بار که در «بشیراز» از اتومبیل پیاده شدم خستگی عبور از تپه ها و دره ها و رودخانه ها و سنگلاخ ها در بدنم وجود داشت؛ قدری پا به پا کردم و اولین چیزی که به ذهنم رسید که به آن دست پیدا کنم مقداری آب خنک بود که البته باید احتیاط می کردیم و هر آبی را ولو از رودخانه و چشمه نمی نوشیدیم و لذا خوردن یک نوشابه از همه چیز مطلوب تر بود. در بشیراز یک مزرعه کوچک و البته با صفا احداث شده است.

این مزرعه ی زیبا به همت همین قهوه خانه چی یعنی داداله بوجود آمده و اولین درختی که جلب نظر می کند درخت موز آن هم با

میوه هائی آویزان از شاخه های آن است. (1)

من بلافاصله پس از پیاده شدن به سراغ میوه های موز رفتم و از دیدن آنها تعجب کردم بسیار زیبا و دوست داشتنی بود. (2) تعداد آنها در آن روز بیش از 7 اصله نبود و مقداری هم پاجوش زده بود که بعداً بزرگ شده و میوه خواهد داد و هم اکنون نیز چند شاخه موز به درختان دیده میشد طول هر موز حدود 10 سانت و به هر شاخه حدود 10 عدد موز قرار داشت.

دوستان دیگر هم اول به مزرعه آمدند و طبیعی است که بحث پیرامون آب و هوای منطقه و درختانی که قابلیت رشد و باردهی در این منطقه را دارند شروع شد اطلاعات حاجی والی از همه بیشتر بود او می گفت: همین مزرعه را داداله با کمک کمیته امداد امام (که در حقیقت همان حاجی والی است) احداث کرده است.

بعد از درختان موز درخت زیتون دیدنی بود و برای ما جالب توجه، زیرا این نوع زیتون را کمتر دیده بودیم زیتون ها به اندازه یک زردآلوی کوچک اصفهان بود نه مثل زیتونهای شمال ایران که معمولاً به اندازه فندق و یا حداکثر شبیه بادام است محصول زیتون این چند درخت کوچک به اندازه و شبیه چغاله زردآلوی اصفهان است. چند

ص: 96

1- امام علی علیه السلام میفرماید: «آگاه باش هر عملی رویشی دارد و هر گیاهی از آب بی نیاز نیست و آبها نیز گوناگون میباشند. پس هر درختی که آبیاری اش به اندازه و نیکو باشد شاخ و برگش نیکو و میوه اش شیرین است و آنچه آبیاری اش پاکیزه نباشد، درختش عیب دار و میوه اش تلخ است.

2- «رُبَّ صَبَابَةٍ غُرِسَتْ مِنْ لِحْظَةٍ»؛ «بسا شوق بسیار و عشقی که از نگاهی در دل کاشته میشود» همان منبع ج 2 ص 481 ح 10/9694

نوع میوه دیگر هم بود از جمله پرتقال، لیموترش و انگور که برخی دارای میوه و برخی هنوز به بار ننشسته بود.

در این مزرعه کوچک 200 متر مربعی در حال قدم زدن بودیم که مسافران اتومبیل‌های پشت سر ما هم یکی یکی از ماشینها پیاده شدند و برای بازدید به مزرعه آمدند اما بزودی با صدای حاجی والی مواجه شدند که میگفت عزیزان نماز بخوانند تا ناهار بخوریم و راه بیافتیم افراد وضو گرفتند، نماز را خواندند و در همان اطاق گلی کوچک که به سختی ظرفیت همه افراد را داشت به دیوار تکیه زدند، همزمان با ما تعدادی از اهالی بشاگرد نیز در این قهوه خانه کوچک حضور داشتند ولی بزودی به احترام حاجی والی و برای باز شدن جا برای میهمانان حاجی والی از اطاق بیرون رفتند و بالاخره سفره پهن شد. غذای آن روز ما تخم مرغ آب پز و کنسرو ماهی بود و برای هر کسی یک قرص نان با یک یا دو عدد تخم مرغ اختصاص یافت و کنسرو ماهی را نیز باز کردند و در سفره قرار دادند تا هرکس هر مقدار میل دارد تناول کند. به همه افراد هم یک شیشه نوشابه داده شد. این غذا در بین راه بشاگرد و در یک چنین قهوه خانه ای غذایی بسیار عالی و شایسته ی میهمان است. (1) و در حقیقت باید گفت حاجی والی با بهترین غذا و برترین شیوه از میهمانان خود پذیرائی کرده است. پس از ناهار، حاجی والی به داداله گفت: مقداری چایی تمیز درست کن که اگر از آقایان کسی میل دارد چائی بنوشد.

ص: 97

1- «الضیافَةُ رَأْسُ الْمَرْؤَةِ»؛ «مهمانی اساس جوانمردی است.» همان منبع ج 2 ص 19 ح 1/5453

داداله احترام فوق العاده ای برای حاجی والی قائل بود و دستورهای حاجی والی را به نحوی اطاعت می کرد که گویی یک غلام باید از صاحب اختیار خود حرف شنوی داشته باشد. (1) این نوع برخوردها با حاجی والی اختصاص به داداله نداشت بعدها در طول بیست سال، من میدیدم هر وقت حاجی والی با یکی از اهالی بشاگرد صحبت میکند همه نسبت به حرفها پیشنهادها و دستورهای او اطاعت و پیروی داشتند و کمتر دیدم که کسی روی حرف حاجی والی حرف بزند و از دستور او سرپیچی کند.

به هیچ وجه نباید تصور کنیم که چون حاجی والی مستبد و دیکتاتور است از او خوب اطاعت میکنند برعکس، او فردی است رقیق القلب و مهربان و عاقل (2) و همه میدانند که سخنان وی از روی دلسوزی است و لذا آن را به مصلحت خویش میدانند و اطاعت می کنند اطاعتی همراه با احترام و سپاس چون احترام فرزندان به پدر. (3)

یک پدیده نادر و یک اتفاق عجیب

پس از صرف ناهار وقتی از اطاقک کوچک گلی بیرون آمدم یک نوجوان حدوداً 13 ساله نابینا را دیدیم که صورت او بزرگ شده

ص: 98

1- امام علی علیه السلام میفرماید: «الإنسانُ عیبُ الإحسان»؛ «انسان بنده ی احسان است.» همان منبع ج 1 ص 256 ح 4/1799

2- «أَوَّلُ الْعَقْلِ التَّوَدُّدُ»؛ «سراغاز عقل و دانائی دوستی کردن با مردم است.» همان منبع ج 1 ص 217 ح 16/1446

3- «الْمَوَدَّةُ فِي اللَّهِ أَكْبَدُ مِنْ وَشِيحِ الرَّحِمِ»؛ «دوستی در راه خدا از پیوند خویشاوندی محکم تر است.» همان منبع ج 1 ص 216 ح

و از حالت طبیعی خارج شده بود. نگاه کردن به صورت او همراه با ناراحتی و دل گرفتگی بود. او را «حسن» صدا می کردند و او در حالی که چشم هایش کاملاً بسته و نابینا بود صداهای افراد را تشخیص میداد و گفتگو می کرد. بر روی پوست صورت او چین و چروک های فراوانی دیده میشد که حاکی از آن بود که دست کاری شده است. تقریباً نظر همه مسافران را جلب کرد و از دور و نزدیک به وی نگاه می کردند. حاجی والی از اطاق بیرون آمد، از او پرسیدم: این بچه چه مشکلی دارد؟

«حسن» متوجه آقای والی شد و به او سلام کرد. حاجی والی با او گرم گرفت، احوال پرسید کرد. احوال مادرش را پرسید و سپس به افرادی که اطراف او بودند گفت عزیزان سوار شوند و سپس آهسته گفت راجع به این جوان بعداً برای شما صحبت خواهم کرد.

آقایان هر کدام سوار اتومبیل خود شدند و حرکت کردند در اتومبیل به آقای والی گفتم راجع به «حسن» بنا شد مطالبی بگوئید که ایشان اینگونه مطلب را عنوان کرد.

این بچه اهل یکی از روستاهای نزدیک بشیراز است پدر ندارد (1) و یتیم است. دو سال قبل یک شب در بیابان تنها می ماند خرس به او حمله می کند و صورت او را مجروح می کند، بچه نمی تواند از خودش دفاع کند، زخم زیادی بر می دارد فردا صبح او را پیدا می کنند و به بیمارستان می‌رسانند. در میناب متأسفانه کار اساسی صورت

ص: 99

نمی‌گیرد به من خبر دادند، من در بیمارستان از او عیادت کردم و سپس با اعزام او به بندر عباس چندین عمل جراحی روی صورت او انجام شد تا بالاخره به این صورت درآمد که از چشم نابینا شد و سرو صورت او هم از حالت طبیعی خارج شد ما هر چه در توان داشتیم انجام دادیم ولی دیگر نشد کار بیشتری انجام دهیم. هم اکنون خودش و مادرش با سه خواهر و برادر دیگر تحت پوشش کمیته امداد هستند و به آنها رسیدگی می‌شود. سرنوشت «حسن» جمع ما را در اتومبیل به اندوهی عمیق فرو برد و در حالی که تأسف و تأثر خود را بیان می‌کردیم، حاجی والی گفت: از این نوع مسائل در این منطقه زیاد است باید به این مردم کمک کنیم. (1) ان شاء الله.

رودخانه های وحشی

ساعت 2 بعد از ظهر است و کاروان بشاگرد از روستای کوچک «دو خانواری» «بشیراز» به سمت خمینی شهر به حرکت درآمد. مثل قبل از ظهر حاجی والی در جلو و اتومبیل‌های دیگر از پشت سر حرکت کردند. کم‌کم حال و هوای بشاگرد اندیشه و حواس مسافران را در خود فرو می‌برد؛ رفته رفته مسائل شهر از یاد می‌رود و بازدید کننده خود را جزیی از این خطه‌ی بلا زده و این مردم محروم احساس می‌کند. هنوز راه زیادی داریم تا به مقصد برسیم ما تنها یک کلمه «خمینی شهر» می‌شنویم اما از آن هیچ چیز نمی‌دانیم وسعت،

ص: 100

1- «لِكُلِّ كَبِدٍ حُرْقَةٌ»؛ «هر جگری را سوزشی است.» همان منبع ج 1 ص 412 ح 14/3125

جمعیت، امکانات، فاصله تا روستاهای اطراف آب و هوا، هیچ چیز برای ما مشخص نیست؛ حاجی والی هم دوست ندارد در مورد خمینی شهر مطلبی بگوید چون گفتگو درباره آن ممکن است همراه با تعریف کردن از خود و یا به رخ کشیدن اقدامات و زحمات او باشد و حاجی والی با هر گونه برداشتی از این قبیل مخالف است. (1) تقریباً در تمام طول سفر حاجی والی برای ما صحبت می کرد اما کمتر در مورد خودش و امکانات بدست آمده پس از آمدنش به بشاگرد صحبت می شد. اکثر مطالب او این بود که، چه باید کرد؟ و چه میتوانیم بکنیم؟ و شما چه کمکی میتوانید انجام دهید؟ اینکه من چه کرده ام مطرح نیست و بالا-خره با همان حرکت کند اما حساب شده و با متانت مسیر خمینی شهر که از دره ها، تپه ها و رودخانه ها می گذرد را طی می کردیم. چندین رودخانه بزرگ در مسیر بود که آب باریکه ای از وسط آنها میگذشت. عرض رودخانه گاهی به 500 متر می رسید و لاشه سنگهای بزرگ در آن دیده می شد. این سنگهای عظیم الجثه را آب جا به جا کرده است و این نشان از آن دارد که گاهی این رودخانه ها بسیار پر آب و متلاطم هستند. حاجی والی در خاطرات خود میگوید چند کامیون از وسائل و مایحتاج ما اینجا در وسط رودخانه زمین گیر شده و حتی کامیون را آب برده است. او می گوید: بسیار خطرناک است که در موقع بارندگی و پرآبی بخواهیم از عرض رودخانه عبور کنیم.

ص: 101

1- «الإخلاص شيمَةٌ أفاضِلِ النَّاسِ»؛ «إخلاص خلق و خوی بزرگان از مردم است.» همان منبع ج 1 ص 325 ح 5/2419

بارها اتومبیل‌ها و کامیون‌های ما مدت‌ها کنار رودخانه مانده‌اند تا آب فروکش کند و سپس از رودخانه عبور کنند. رودخانه‌ها چه بزرگ و چه کوچک در این مسیر مطلقاً پل ندارند و اصولاً احداث پل روی این نوع رودخانه‌ها بسیار سخت، پرهزینه و حساس است. در این باره چون خود من یکی از اهدافم این بود که بتوانیم در این زمینه اقداماتی انجام دهیم، بعداً خواهم گفت. ان شاء الله.

در مسیری که ما از میناب تا خمینی‌شهر در حرکت بودیم روستاهای زیادی وجود داشت ولی روستاهای بزرگ که بتوان نام برد، سندرک جگدان و سردشت است.

میانه‌ی راه

اگر «بشیراز» میانه‌ی راه باشد ما باید حدود 5 ساعت دیگر در راه باشیم تا به خمینی‌شهر برسیم. و این مقدار زمان آن هم با این مسیر پر فراز و نشیب و سنگلاخی با گرد و خاک، آن هم برای مسافرینی که برای اولین بار به بشاگرد می‌آیند بسیار خسته‌کننده و شکننده است بعد از ظهر است و هوا گرم‌تر شده خستگی راهی که پشت سر گذاشته‌ایم و اندیشه اینکه حداقل پنج ساعت دیگر باید تحمل و صبر کنیم تا به مقصد برسیم طبعاً راهیان این سفر را خسته و ملول می‌کند. (1) اما حال و هوای منطقه کنجکاوی افراد برای اینکه عمق فقر را در این وادی جدا مانده از کشور ببینند و حرفهای جالب و

ص: 102

1- «السَّفَرُ أَحَدُ الْعَذَابِینَ»؛ «سفر یکی از دو بخش عذاب و شکنجه است.» همان منبع ج 1 ص 525 ح 1/4079

شنیدنی حاجی والی خستگی را از تن بیرون کرده و کسی احساس خستگی نمی کند؛ من عادت دارم پس از نهار ظهر یک چرت کوتاهی ولو چند دقیقه بزنم ولی خوب بیاد دارم در آن سفر اول به بشاگرد، به هیچ وجه تمایل به خواب نداشتم بلکه همه حواس من در این متمرکز شده بود که از صحبت‌های حاجی والی استفاده کنم و در تمام مدت می اندیشیدم که چگونه و از کجا باید به این مردم محروم خدمت کنم؟

روستاهای بین راه هر یک ویژگی هائی دارند که باید به موقع به آنها پرداخت و مطالبی در مورد آنها نوشت در سفرهای بعدی ما در این روستاها توقف کردیم و با حال و هوای آنها آشنا شدیم. هوا کم کم تاریک میشود آفتاب پائیزی که در آخرین ساعات روز کم رنگ و بی رمق است گاهی در پشت یک تپه کاملاً مخفی شده و گاهی در نوک تپه آخرین اشعه هایش را به این کاروان تازه وارد هدیه می کند. قبلاً گفته بودم تمام سرزمین بشاگرد پوشیده از تپه ماهور است و اتومبیل ما در جاده های مارپیچ بین تپه ها گاهی در مسیر آفتاب قرار میگیرد و گاهی در سایه و بالاخره خورشید از پشت سرما در افق فرورفت و تاریکی همه جا را فرا گرفت؛ (1) ما به سمت شرق یا شمال شرق پیش میرویم و پشت به خورشیدیم. حاجی والی چراغ های ماشین را روشن کرد و از این لحظه به بعد رانندگی باید با احتیاط بیشتری صورت گیرد در تمام خطه ی بشاگرد برق نیست و

ص: 103

1- «أَيْنَ تَذَهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ»، «به کجا می برد شما را این راه ها؟» همان منبع ج 2 ص 18 ح 5/5443

یک چراغ روشن نمی شود؛ اکثریت اهالی این منطقه که نتوانسته اند به شهر بیایند، پدیده برق را نمی شناسند و چیزی از آن نمیدانند. در این صورت سرنشینان یک ماشین نباید انتظار روشنائی داشته باشند، چه در کنارهای جاده و چه در دور دستها تاریکی مطلق همه جا را فرا گرفته است و اتومبیل ما دائماً به چپ و راست میرود و ما از جاده هیچ چیز نمیبینیم تنها در حد یک جاده مال رو آن هم به مقدار حداکثر 10 متر از جلو در امتداد نور چراغ های ماشین پیداست. پشت سر تاریک است و چیزی نمیبینیم جز گاهی که اتومبیلهای پشت سر در بالای تپه ای قرار میگیرند یک نور ضعیفی از میان گرد و غبار پیداست این مسیر سه راه و چهار راه و کوره راه های زیادی دارد و وقتی اتومبیل به رودخانه میرسد گزینه های بسیاری در جلوی دید راننده است که باید بهترین و مناسبترین آنها را انتخاب کند اضافه بر آن این جاده از کنار پرتگاه های هولناکی عبور می کند که کوچکترین بی احتیاطی موجب سقوط در دره خواهد شد. اینها همه عواملی است که رانندگی را در آن شرایط مشکل می کند و راننده بایستی مسلط به اوضاع جاده و آگاه به پیچ و خم ها باشد و به نحوی حرکت کند که حادثه ای پیش نیاید. اما همه این عوامل خطر (1) پیش عامل دیگری که باید به آن توجه کرد کم اهمیت است و آن پدیده تخریب جاده است در اثر سیل و آب رفتگی گفتیم در بشاگرد نزول باران به صورت بارانهای مناطق استوائی است. موقع

ص: 104

1- «الْمُتَعَرِّضُ لِلْبَلَاءِ مُخَاطِرٌ»؛ «کسی که خود را در معرض بلا- و گرفتاری قرار دهد در خطر است.» همان منبع ج 1 ص 323 ح

بارندگی سرعت و حجم باران بسیار زیاد است ولی زمان آن کم است و لذا بلافاصله سیل جاری میشود و از دامنه کوه ها و تپه ها به پایین سرازیر می گردد تا خود را به کف رودخانه برساند حال تصور کنید در منطقه ای که جاده ی ساخته شده به هیچ وجه نیست، پل نیست، سیل بند نیست و خاک بدنه ی تپه ها دائماً در حال فرسایش است، وقتی در مدت 15 - 20 دقیقه حجم زیادی باران میبارد و سیل به راه میافتد هر چه در سر راه دارد تخریب میکند و با خود میبرد از جمله همان راههای دو متری که اتومبیلها برای حرکت در پایین دست یک تپه انتخاب کرده اند. در تمام سال هائی که به بشاگرد رفت و آمد داشتیم پیوسته تخریب جاده ها در اثر بارندگی را دیده ام و هنوز هم چنین است. گاهی این تخریب جاده در جائی اتفاق افتاده که 50 تا 100 متر عمق دره کنار آن است و بیش از نیمی از عرض جاده را آب برده و به پایین ریخته است و حرکت از این قسمت جاده آن هم در دل شب و تاریکی مطلق تنها باید با توکل به خدا باشد. واقعاً خطرناک است و اگر سرنشینهای اتومبیل بدانند از چه جاده ای عبور می کنند، هرگز به این مسافرت راضی نمی شوند؛ بخوبی به یاد دارم در همان سفر اول در مسیر بازگشت آنچنان وحشت می کردیم که از خود بیخود میشدیم و گاهی به همدیگر می گفتیم، در موقع آمدن این موقعیت خطرناک در مسیر نبود حاجی والی با لبخندی می گفت شب بود شما نمی دیدید یا میگفت شما خواب بودید متوجه جاده نمی شدید. (1)

ص: 105

1- «الإخلاص أعلی فوزٍ إخلاص»؛ «والأترین سعادت و رستگاری است.» همان منبع ج 1 ص 325 ح 6/2420

حاجی والی گاهی در جاده می ایستد چند تخته سنگ را جابجا می کند و بعد به حرکت ادامه می دهد و می گوید: این سنگ ها از بالا به پایین پرتاب شده و رانندگانی که از پشت سر می آیند ممکن است با آنها برخورد کنند. واقعیت این است که در این سفر و بخصوص در شب ما نمیدانستیم به کجا می رویم؟ چه موقعیتی داریم؟ چه خطراتی پیش روی ما است؟ و آیا بالاخره به سلامت به نطقه مورد نظر حاجی والی میرسیم یا نه؟ در بین ما تنها حاجی والی بود که می دانست از نظر جغرافیائی در کجا قرار داریم. چند کیلومتر آمده ایم؟ و چند کیلومتر دیگر و یا از چه مسیری باید برویم و با چه خطراتی مواجه خواهیم بود؟ آنقدر حرکت های حاجی والی حساب شده بود که بعداً که ما با روحیه او آشنا شدیم درک کردیم نباید در آن شب می ترسیدیم و از هولناک بودن جاده و تاریکی ترسی به دل راه می دادیم. در همین مسیر یکی دو بار حاجی والی ایستاد تا اتومبیل های پشت سر برسند. وقتی دلیل آن را پرسیدیم گفت: اینجا جاده ریزش کرده و قسمتی که ماشین میتواند عبور کند بسیار باریک است ما بایستی اتومبیلها را یک یک عبور دهیم آنگاه خودمان برویم. این تدبیر و دور اندیشی برای کف رودخانه ها هم باید باشد چون ممکن بود راننده در تاریکی محض وقتی در عرض رودخانه قرار میگیرد مسیر حرکت را اشتباه کند و از جایی سر درآورد که جاده آن طرف رودخانه را پیدا نکند حاجی والی می ایستاد تا دیگران برسند، به آنها توصیه میکرد پشت سر من حرکت کنید تا به آن طرف رودخانه

برویم. امروز که من این مطلب را مینویسم بیش از 20 سال از آن روزها می گذرد و من که تا اندازه ای پخته تر و با تجربه تر شده ام درک بهتری دارم که حرکت های آن روز حاجی والی، تصمیمات وی و نتیجه کارهای او تا چه اندازه حساب شده و بجا بود.

در یکی از این مکانهایی که حاجی والی توقف کرد من جایم را با آقای دکتر حسینی عوض کردم یعنی من روی صندلی جلو نشستم و دکتر حسینی روی صندلی عقب و لذا حالا هم باید با حاجی والی بیشتر هم کلام میشدم و هم مسیر جاده را در حد 10 تا 15 متری که پیداست. بهتر ببینم از صبح تا حال مدت مناسبی بود که من روحیات حاجی والی و او نیز تا اندازه ای روحیات من را درک کند و می توانم بگویم در مقایسه با دیگران من زودتر با حاجی والی آشنا و خودمانی شدم و لذا در این ساعات باقی مانده راه با حاجی والی بیشتر صحبت می کردم و از تجربیات و نظریات او بهره می بردم. صدها سوالی که در ذهنم بود یکی یکی جواب داده شد و خلاصه انس و الفتی با وی پیدا کردم. (1)

در مسیر جاده مرتباً حیوانات وحشی از قبیل خرگوش، روباه، شغال و سمندر می دیدیم که از کنار جاده و یا از عرض جاده عبور می کردند با دیدن این حیوانات این سوال به ذهن می آمد که در این منطقه چه حیوانات وحشی زندگی میکنند؟ دیده شده اند؟ آنچه به یاد دارم در آن شب صحبت شد که در این منطقه آهو، قوچ کوهی

ص: 107

1- إِذَا بَتَّ الْوُدُّ وَجَبَ التَّرَافُؤُ وَالْتِعَاضَةُ؛ «وقتی دوستی ثابت و پا برجا شد، تعاون و کمک دادن به یکدیگر لازم شود.» همان منبع ج 1 ص 218 ح 28/1458

(گل)، خرس و گراز دیده شده و حیوانات دیگری نظیر شغال، روباه و خرگوش فراوان است و کبک نیز دیده میشود در سفرهای بعدی یک روز یک سمندر را دیدیم که حدود یک متر طول داشت. اما حیوان وحشی خطرناک این منطقه مار «شب» است که باید جداگانه درباره او صحبت کنیم. حیوانی افسانه ای که وجود دارد و تاکنون خطرات بزرگی را آفریده است که ان شاء الله خواهیم گفت

چه وقت خواهیم رسید؟

حدود 9 ساعت است که در حال حرکت هستیم و جز یک ساعتی که در «بشیراز» استراحت کردیم بقیه را در حال حرکت بوده و کم کم خسته شده ایم خستگی ناشی از اینکه بالاخره کی و کجا خواهیم رسید؟ (1) این حالت بدون استثناء در همه افرادی که سفر اول، دوم و سوم آن ها است پیش می آید که از این همه پیچ و خم از این همه بالا و پایین رفتن و چیز جدیدی ندیدن، خسته میشوند. بخصوص می دانند که منطقه بشاگرد یک منطقه محروم از همه چیز است و کمپته امداد امام و حاجی والی نقطه ای را برای خدمت رسانی به نام خمینی شهر ایجاد کرده است، پس از خود میپرسند چرا اینقدر دور چرا این همه پشت کوه ها و تپه ها، مگر نمی شد در فاصله کمتری از میناب این مقرّ خدمت رسانی احداث شود و آنگاه خدمات به نقاط دورتر فرستاده شود آنقدر این

ص: 108

1- «أَمْسِكْ عَن طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ»؛ «بازدار خویشتن را از (گام نهادن در) راهی که ترس گمراهی در آن را داری» همان منبع ج 2 ص 18 ح 4/5442

فکر به صورت همگانی ذهن میهمان بشاگرد را مشغول می کند که تقریباً همه به زبان می آورند و اظهار می کنند و گاهی حتی اعتراض می کنند که ما را کجا می برید؟ مقصد کجاست؟ کی میرسیم؟ چند کیلومتر دیگر راه در پیش داریم؟ و گاهی اتفاقات جالبی هم افتاده که به برخی از آنها اشاره خواهم کرد؛ برخی از میهمانان از نیمه راه قصد بازگشت داشته اند برخی از آنها بدلائل کمر درد دیسک کمر در بین راه و در اتومبیل بستری شده اند بعداً برای شما خواهم نوشت.

بالاخره ما هم از این قاعده مستثنی نبودیم کم کم غرغر شروع شد که چه مقدار دیگر از راه مانده است؟ چند ساعت؟ چند کیلومتر؟ آیا جاده بهتر میشود یا نه؟ حالت عجیبی به انسان دست می دهد و تنها چیزی که میتواند راه را کوتاه کند صحبت و گفتگو است. باید دوری راه بدی راه خستگی راه و همه و همه را با صحبت های شیرین حاجی والی جبران کنیم گفتیم چون تمام مسیر از بین کوره راه ها و تپه ماهورها عبور می کند اگر در روستائی هم آتش روشن کرده باشند اغلب چیزی پیدا نیست که شما یک پدیده جدید و یا یک چشم انداز نو در مسیر خود ببینید (1) و امیدوار شوید بخشی از جاده را پشت سر گذاشته اید و به یک روستا رسیده اید و یا از یک روستا رد شده اید. امروزه به برکت اقدامات حاجی والی دکلهای برق و تیرهای چراغ در روستاها و ارتفاعات تپه ها وجود دارد و شما در طول

ص: 109

1- «الْعُيُونُ طَلَائِعُ الْقُلُوبِ»؛ «چشم ها دیده بان دلهایند.» همان منبع ج 2 ص 480 ح 3/9687

راه، با دیدن دکل‌ها امیدوار می‌شوید (1) و هم از دور چراغ‌های روشن روستاها را خواهید دید اما آن روزها این چنین نبود.

نکته دیگری که در مورد خطر این راه باید به آن اشاره شود، پیدا شدن اشکال در موتور اتومبیل و توقف آن به دلایل فنی است، که واقعاً مشکلی است جدی که کمتر راه حلی میتوان برای آن پیدا کرد. وقتی در این جاده آن هم در شب و در تاریکی، اتومبیل شما خراب می‌شود و وسائل کافی و متخصص ندارید که رفع عیب کند تمام شب را باید در ماشین بمانید و در حالی که شیشه‌ها را بسته نگاه میدارید شب را به صبح برسانید، حتی یک پنچرگیری کار بسیار دشواری است و اگر نتوانید به تنهایی این کار را انجام دهید هیچ فریاد رسی نخواهید داشت که شما را نجات دهد. آن روزها که تنها وسیله موتوری در منطقه ماشینهای کمیته امداد بود آن هم به مقدار بسیار ناچیز تنها باید یکی از اتومبیلهای کمیته امداد از جاده عبور میکرد تا ماشین متوقف شده را ببیند و اگر توانست مشکل فنی آن را برطرف کند و آنگاه به حرکت ادامه دهد، وگرنه هیچ کس دیگری نمیتواند به فرد گرفتار کمک کند. زیرا اولاً اتومبیلی تردد نمی‌کند، ثانیاً کارگر فنی و وارد به اتومبیل در منطقه وجود ندارد ثالثاً چنانچه به قطعه ای نیاز باشد در تمام منطقه قطعه ای وجود ندارد که بتوان از آن استفاده کرد بارها و بارها اتومبیلها بین راه خراب شده و راننده آن گاهی یکی دو روز در راه مانده است. در این

ص: 110

1- «فِي كُلِّ نَظْرَةِ عِبْرَةٍ»؛ «در هر نگاهی پند و عبرتی است.» همان منبع ج 2 ص 481 ح 12/9696

حالت باید راننده و سرنشینان اتومبیل یا ماندن در ماشین را تحمّل کنند تا یکی از اتومبیل‌های کمیته امداد امام برسد و اگر متخصص مکانیک داشته باشد اتومبیل را تعمیر کند به شرط اینکه نیازی به قطعه خاصی نداشته باشد یا باید پیاده به راه بیافتند و خود را به اولین روستا برسانند و استراحتی بکنند تا خداوند فرجی برساند. (1)

البته رسیدن به یک روستا در بشاگرد راحت نیست زیرا روستاها بسیار پراکنده و از هم دورند و انگهی مسیر آن‌ها از بین تپه‌ها عبور کند و هرگز یک تازه وارد و یا کسی که چند ماهی است در منطقه خدمت می‌کند نمی‌تواند در دل شب تشخیص دهد که از کدام مسیر حرکت کند و به کجا برود؟ چون گفتیم هیچگونه چراغی وجود ندارد علامت راه دکل برق، سیم مخابرات، آسفالت و ... هیچ چیزی وجود ندارد که او بتواند به عنوان نشان و راهنما از آن استفاده کند بر جمع این مشکلات این را هم اضافه کنید که منطقه از حیوانات وحشی ایمن نیست و هر لحظه ممکن است خرس، گراز و یا مار شب به شما حمله کند که سومی از همه‌ی آنها خطرناک تر است. تاکنون ده‌ها نفر در اثر نیش مار شب جان خود را از دست داده‌اند و هنوز سراغ نداریم کسی را که پس از مبتلا شدن به زهر «مار شب» نجات پیدا کرده باشد. داستان عجیبی از یک «طلبه» که مار شب او را نیش زده و فوت کرده هست که ان شاء الله خواهیم گفت داستانی عجیب و افسانه‌گونه که البته حقیقت دارد و راوی این

ص: 111

1- «إِنَّ أَفْضَلَ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ الْجِلْمُ»؛ «به راستی که بهترین اخلاق مردان حلم و بردباری است.» همان منبع ج 1 ص 291 ح 7/2110

بالاخره اگر در دل شب اتومبیلی برسد و قصد داشته باشد که ماشین خراب شده را تعمیر و سرنشینان آن را نجات دهد باید وسایل کافی داشته باشد که اکثراً اینگونه نیست. پس دوراه پیش روست: یکی اینکه ماشین خراب شده بکسل شود و با کشیدن آن را به خمینی شهر برسانند یا اتومبیل را رها کنند و سرنشینان آن را با خود ببرند و روز بعد برای تعمیر و راه اندازی ماشین خراب شده مراجعه کنند؛ راه اول هم تقریباً غیر ممکن است زیرا جاده از نظر ساختاری ناامن است. (1) باریک بودن جاده فراز و نشیبهای متعدد و مکرر جاده، آبرفتگی ها و خرابیها در مسیر جاده و از همه بدتر طی کردن عرض رودخانه ها همه عواملی است که کشیدن اتومبیل و جابجایی آن را برای مسافتی طولانی غیر ممکن می کند و تقریباً نشدنی است؛ پس تنها یک راه حل میماند و آنکه سرنشینان آن منتقل شوند و اتومبیل را در همانجا رها کنند تا روز بعد یا روزهای بعد اما مشکل به این هم ختم نمی شود رساندن سرنشینان اتومبیل به اولین روستا به معنی استراحت و آزاد شدن از ناراحتی و اضطراب نیست چون در روستا جایی برای استراحت افراد نیست. در اکثر روستاها هیچ گونه سازه آجری، سنگی و حتی گلی نیست. مسجد، مدرسه و ... ساختمانی وجود ندارد که یک غیر بومی بتواند در آن یکی - دو ساعت استراحت کند. در روستا تنها تعدادی کپر وجود دارد که در هر یک از آنها افراد یک خانواده که اکثراً هم

ص: 112

1- «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا حَبَّبَ إِلَيْهِ الْأَمَانَةَ»؛ «هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد امانتداری را محبوب او گرداند.» همان منبع ج 1 ص

تعدادشان زیاد است می خوابانند تا از حمله احتمالی روباه، شغال و دیگر حیوانات وحشی در امان باشند پس برای یک میهمان ناخوانده به هیچ وجه جایی برای استراحت نیست. تازه اگر حاضر شوند که در کپر جایی به او بدهند بوی نامطبوع داخل کپر و دود ناشی از سوختن هیزم به هیچ وجه امکان تنفس را به غریبه ی غیر بومی نمی دهد یعنی واقعاً نفس کشیدن برای تازه وارد مشکل و غیر ممکن است. وجود احتمالی مار شب هم عامل دیگری است که میهمانان را از خوابیدن در «کپر» با تردید جدی روپرو میکند. پس چاره چیست؟ چاره در این است که با کمک یکی دو نفر از اهالی ساده و مخلص و میهمان دوست این روستا، مقداری هیزم روشن کنند و تا صبح در کنار آتش به سر برند، تا شب به پایان رسد و هوا روشن شود، آنگاه بتوانند اتومبیل پیدا کنند به سفر ادامه دهند و یا کسی را بیابند که ماشین را تعمیر کند. این نکته هم بسیار جالب است که در همین حال و در دل شب، افرادی را میبینیم که پیاده از کنار جاده عبور می کنند، یعنی با پیاده روی از روستای خود به روستایی دیگر و یا به میناب و شهرهای دیگر می روند حاجی والی میگوید برخی از اهالی بشاگرد مسیر خمینی شهر به میناب را پیاده طی میکنند و روز و شب هم ندارد. بلکه در شب چون هوا کمی خنک تر است بهتر راه میروند. (1)

مسیر خمینی شهر به میناب 200 کیلومتر است و فاصله

ص: 113

1- «لَا يَشِيْعُ الْمُؤْمِنُ وَأَخُوهُ جَائِعٌ»؛ «مؤمن غذای سیر نمی خورد در صورتی که برادرش گرسنه باشد.» همان منبع ج 1 ص 134 ح

38/845

«خمینی شهر» تا روستاهای اطراف گاهی به بیش از 100 کیلومتر میرسد و اهالی بشاگرد به خصوص طبقات پائین مثل «غلامون» تمام این مسیر را پیاده میروند. (1) برای شما خواننده که در شهر زندگی می کنید و مسافتهای بسیار کوتاه را با وسیله نقلیه موتوری رفت و آمد می کنید و در مسافت های چند صد کیلومتری با هواپیما جابجا می شوید تصور اینکه 300 کیلومتر راه را یک نفر پیاده بپیماید بسیار مشکل بلکه غیر قابل قبول است اما تصور کنید در منطقه ای که هیچ وسیله نقلیه موتوری وجود ندارد چهار پایی هم نیست که از آن استفاده کنید و برای یک کار ضروری هم باید به روستایی دیگر بروید، کم کم می پذیرید که باید از وسیله خدادادی «پا» استفاده کنید و لذا قدرتی در خود می یابید که شما را در راه قرار میدهد و به امید خدا مسافتهای طولانی را طی می کنید. البته ناگفته نماند که رفت و آمد بشاگردیها در آن زمان به شهر میناب بسیار کم و نادر بوده است، زیرا از یک طرف مسافت بسیار طولانی بوده و از طرف دیگر پولی نداشته اند که با مراجعه به شهر مشکیشان را حل کنند. این مطلب را هم نباید از یاد بُرد که سرزمین بشاگرد تماماً از سنگهای کوهستانی در حال فرسایش و تیغه ای شکل تشکیل شده و عابر پیاده باید بر روی شنها و سنگهای بریده بریده قدم بگذارد و راه پیمائی در چنین محیطی با قدم زدن روی آسفالت و یا موزائیک و یا چمن کاملاً متفاوت است و اگر کسی عادت نداشته باشد.

ص: 114

1- «الْمُؤْمِنُ نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ وَ هُوَ أَذْلُ مِنَ الْعَبْدِ»؛ «مؤمن جانش از سنگ سخت محکم تر است و در همان حال از برده افتاده تر است.» همان منبع ج 1 ص 132 25/832

بزودی از راه رفتن خسته میشود و در کف پاهایش ترکهای عمیقی ایجاد میگردد. بر همه این مسائل این یکی را هم اضافه کنید که بشاگردی کفش مناسبی ندارد یا بهتر بگوئیم کفش ندارد بارها با چشم خود دیدم مردان و زنان بشاگردی و بخصوص بچه ها بدون کفش و با پای برهنه راه میروند در آن سالهای اول که «حاجی والی» وارد بشاگرد شد یکی از اولیه ترین احتیاجات و امکاناتی که به فکر افتاد برای اهالی بشاگرد تهیه کند کفش بود. من خود در چند سال بعد مقدار قابل توجهی کفش و لباس برای دانش آموزان بشاگردی تهیه کردم و به محل فرستادم که شرح آن را خواهم گفت که داستانی است بسیار شنیدنی.

اولین چراغ

مثل اینکه درد و دل ها زیاد شد برگردیم به داخل اتومبیل در مسیر جاده میناب به خمینی شهر که کم کم باید امیدوار باشیم که بزودی خواهیم رسید. حدود 10 ساعت است که در راه هستیم و حاجی والی تنها کسی است که رانندگی میکند (1) بقیه سرنشینان اتومبیل گاهی چرت زده اند و گاهی لم داده اند گاهی چیزی خورده اند جابجا شده اند ولی حاجی والی تنها و تنها در حال رانندگی است. مقاومت عجیبی دارد. در تمام دوران آشنائی و دوستی با حاجی والی هرگز ندیدم کنار دست راننده بنشیند.

همیشه در سفرها خودش راننده بود در هر شرایطی او یکی از راننده ها

ص: 115

1- «الْإِسْتِقَامَةُ سَلَامَةٌ»؛ «استقامت و پایداری (در راه راست) سلامت است.» همان منبع ج 2 ص 357 ح 1/8573

بود یک پاترول نخودی رنگ داشت که مخصوص او بود کسی از آن استفاده نمی کرد. همیشه مرتب و منظم بود و خود حاجی والی به آن رسیدگی میکرد در جائی دیگر باید در مورد رانندگی حاجی والی برایتان بگویم.

داستانهای عجیبی دارد اتفاقات شگفتی افتاده است ان شاء الله به آن خواهیم پرداخت ولی هم اکنون ما 5 نفر در اتومبیل پاترول به رانندگی حاجی والی در تاریکی محض و تنها با نور چراغ های ماشین در جاده ی مارپیچ، باریک و پرخطر در حال حرکت هستیم. حاجی والی میگوید به خمینی شهر نزدیک شده ایم و تا چند دقیقه دیگر خواهیم رسید ولی ما هیچ اثری نمی بینیم. واقعاً یکی از عوامل امیدوار کننده برای رسیدن به مقصد و هدف دیدن آثار و نشانه های آن هدف است. این موضوعی است که در تمام مراحل زندگی مصداق دارد شما در هواپیما با وضعیتی که خلبان یا مهماندار اعلام می کند میزان نزدیکی خود را به مقصد در می یابید در جاده آسفالته بین شهری که حرکت میکنید علامات رانندگی و بخصوص تابلو اعلام کیلومتر جاده به شما خبر می دهد که در چه فاصله ای از مقصد قرار دارید. تاریخ، روز ماه سال و ساعت هر یک شما را تا هدف و مقصد راهنمایی میکند و این علامات و هشدارها همه جا هست. ولی وقتی شما در جاده ای حرکت میکنید که هیچ علامتی در کنار آن نمی بینید هیچ روشنایی و نوری مشاهده نمی کنید جاده را نمی شناسید و عوارض اطراف آن برایتان آشنا نیست از علائم

راهنمایی دکل برق درخت و نظایر آن اثری نیست از طولانی بودن راه خسته می‌شوید و هر لحظه منتظر یک اتفاق جدید هستید. آیا نوری خواهیم دید؟ آیا روستایی در نزدیکی ما هست؟ (1) آیا درختانی خواهد بود؟ آیا اتومبیلی از روبرو به ما نزدیک می‌شود؟ و یا اتومبیلی از ما سبقت می‌گیرد؟ همه اینها در آن لحظات یک اتفاق جالب برای شما است هر یک از این عوامل میتواند شما را به حرکت امیدوار کند و از مسیری که می‌پیمائید مطمئن شوید ولی هیچ یک از این علامت‌ها در جاده‌های آن شب بشاگرد وجود نداشت. تنها وجود حاجی والی و تسلط وی به منطقه و رانندگی حساب شده او بود که مسافران اتومبیل را تسلی میداد و مطمئن می‌ساخت که مسیر درست انتخاب شده و جاده همان جاده ای است که به مقصد منتهی میشود و لذا ما چاره ای جز اعتماد به حاجی والی و قبول قول او نداشتیم. (2) اوست که دقیقاً تشخیص میدهد چند دقیقه دیگر به خمینی شهر خواهیم رسید به دلیل وجود تپه‌ها و اینکه جاده مارپیچ از بین تپه‌ها می‌گذرد هر مقدار هم که ما به خمینی شهر نزدیک شویم از دور آن را نخواهیم دید تا اینکه آخرین تپه را پشت سر بگذاریم. خوب به یاد دارم در نزدیکی

ص: 117

1- «أَفْضَلُ النَّاسِ سَالِفَةً عِنْدَكَ مَنْ أَسْلَفَكَ حُسْنَ التَّامِيلِ لَكَ»؛ «برترین مردم از نظر سابقه نزد تو باید کسی باشد که امید نیکویی را به تو پیش خرید کرده (و از تو امید خیر دارد).» همان منبع ج 1 ص 457 ح 6/3494

2- «رُبَّ قَاعِدٍ عَمَّا يَسَّرُهُ»؛ «بسا مردمی که آسوده و بی خیال از تلاش برای چیزی که شادمانشان کند آرمیده اند.» همان منبع ج 1 ص 438 ح 11/3324

مقرّ خمینی شهر در نقطه ای از جاده یک سه راهی بود که وقتی حاجی والی به آنجا رسید به سمت چپ پیچید و آقای انصاری

گفت حاجی درست میروید؟ و حاجی والی گفت اختیار دارید. بله دست راست میروید به روستای ربیدون آقای انصاری گفت همان روستائی که مقر اولیه شما بود حاجی والی گفت بله ما اولین بار در بشاگرد در روستای ربیدون خوابیدیم. من به آقای انصاری گفتم داستان ربیدون چیست؟ و او گفت: داستان مفصلی دارد باید از خود حاجی والی پرسید حاجی والی گفت ان شاء الله بعداً می گویم. فعلاً به خمینی شهر نزدیک شده ایم یکی دو تپه دیگر پشت سر بگذاریم به مقر خواهیم رسید. این سخن حاجی والی نشاطی در ما ایجاد کرد و احساس کردیم پس از ده ساعت خستگی و نجات یافتن از خطرات بین راه به جایی خواهیم رسید که امکان استراحت خواهیم داشت و از اینکه بالاخره سالم به مقصد رسیده ایم شاکر خداوند خواهیم بود. بعد از دقایقی به یک جاده مسطح با عرض حدود 6 متر رسیدیم که معلوم بود با جاده ای که تاکنون در آن حال حرکت بودیم تفاوت هائی داشت و اتومبیل در آرامش نسبی قرار گرفت با ورود به این جاده یک چراغ بسیار کم سو از دور پیدا شد من با خوشحالی گفتم این چراغ این نور را می بینید؟ از کجا است؟ و حاجی والی که متوجه کم صبری و ذوق من از دیدن نور ضعیف چراغ شده بود گفت: بله این همان خمینی شهر است. (1) همه با هم صلوات فرستادیم و به حاجی والی

ص: 118

1- «العالمُ كُلُّ العالمِ مَنْ لَمْ يَمْنَعْ الْعِبَادَ الرَّجَاءَ لِرَحْمَةِ اللَّهِ وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مَكْرَ اللَّهِ»؛ «دانشمند و عالم (واقعی) کسی است که بندگان را از امید به رحمت خدا باز ندارد و از مکر خداوند ایمن نسازد.» همان منبع ج 1 ص 456 ح 2/3490

خسته نباشید گفتیم. پس از لحظاتی چراغ‌ها دو تا و بعد سه تا شد و بالاخره حدود 4 تا 5 چراغ دیده شد. این چراغ‌ها چیست؟ در 200 کیلومتری میناب به خمینی شهر یک چراغ که با نیروی برق روشن شده باشد وجود ندارد و اگر در دل شب نوری به چشم می‌خورد تنها نور ناشی از سوختن هیزم و شعله آتش است. اما پس از 200 کیلومتر، اینجا چراغ روشن است و آنچه هم اکنون میبینیم نور آتش یا چراغ پیه سوز نیست بلکه چراغ برق است آن هم در ارتفاع 5 متری یعنی در سرتیرهای چوبی که در خمینی شهر نصب شده است. بله خمینی شهر یعنی مقر خدمات رسانی کمیته امداد امام و حاجی والی برق دارد اما این برق از کجاست؟ باید چگونگی آن بیان شود.

خمینی شهر

اتومبیل از کف رودخانه ای باریک که کمی آب داشت عبور کرد و به منطقه ای حصار کشی شده وارد شد حاجی والی گفت عزیزان خسته نباشید اگر من خوب رانندگی نکردم ببخشید. عده ای در رفت و آمد بودند و معلوم بود عده ای هم منتظر میهمان بودند. حاجی والی اتومبیل را در مقابل ساختمانی دو طبقه متوقف کرد که انبوهی از گلهای طبیعی به چشم می‌خورد و در همین بدو ورود نظر بیننده را جلب می‌کرد. گلهای قرمز و صورتی کاغذی با برگهای سبز با

دو نفر از جوانان بشاگردی فوری به طرف ما آمدند و با لهجه بشاگردی به حاجی والی سلام کردند؛ با ما هم یک سلام و علیک کردند و گویا گوش به فرمان حاجی والی بودند تا چه کنند؟ (1) ما در حالی از اتومبیل بیرون می آمدیم که سراسر وجودمان را گرد و خاک گرفته بود؛ سر و صورت ما از غبار راه خاکی 10 ساعته سفید شده بود در عقب ماشین که وسائل قرار داشت لایه ای از خاک بر روی آنها نشسته بود و خلاصه هم مسافران و هم اتومبیل از نظر ظاهر، از حالت طبیعی خارج شده بودند به دستور حاجی والی وسائل به محللهایی که باید ببرند بردند ما هم هر کدام ساک دستی خود را برداشتیم و در کنار یک راه پله ایستادیم هنوز نمیدانیم برنامه چی است؟ و چه باید بکنیم؟ با راهنمایی های حاجی والی از چند پله بالا رفتیم تا در یک اتاق 3 × 6 وارد شدیم اینجا محل اسکان میهمانان تازه وارد خمینی شهر است وارد اتاق شدیم، واقعاً خسته هستیم و در عین حال با این وضع خاک آلود امکان استراحت نیست. با راهنمایی یکی از کارگران کمیته امداد دریافتیم که درست روبروی این اتاق در آن طرف مقرّ چند دوش حمام وجود دارد که میتوانیم استفاده کنیم. آقای انصاری گفت: اگر می خواهید دوش بگیرید زودتر اقدام کنید چون با رسیدن اتومبیلهای دیگر شلوغ خواهد شد. پیشنهاد او را پذیرفتیم و بفوریت حمام کردیم و لباس عوض کردیم.

ص: 120

1- «رَحْمَةُ الصُّعْفَاءِ تَسْتَنْزِلُ الرَّحْمَةَ»؛ «مهرورزی نسبت به ضعیفان رحمت حق را نازل گرداند.» همان منبع ج 1 ص 459 ح 6/3510

اتومبیل‌های بعدی یک یک رسیدند و گروه گروه به اطاق آمدند در این سفر حدود 25 نفر میهمان همسفرند ولی این تعداد مسافران برای

حاجی والی اهمیتی ندارد زیرا با مدیریت و برنامه ریزی قادر است تعداد بسیار بیشتری از میهمانان را پذیرا باشد و پذیرائی کند.

جنب و جوش (1) در اطاق بوجود آمده همه ی مسافران قصد استحمام دارند و یکی می رود و یکی می آید، یکی دراز کشیده است و یکی در حال باز کردن ساک است؛ با همدیگر صحبت می کنند و همه از اینکه بدون حادثه و سالم به مقر رسیده اند خوشحال هستند. در این موقع یک نفر نظر همه را جلب کرد. مردی که با یک لبخند ملیح وارد اطاق شد و با گرمی با همه دست داد و خوش آمد گفت: آثار چهره به «حاجی والی» میماند ولی در سنین جوانتر؛ ایشان «محمود» برادر حاجی والی است (2) که در بشاگرد خدمت میکند. هم برادر هم وزیر و هم جانشین و هم مدیری که در نبودن حاجی والی عهده دار همه امور مقر اداره کمیته امداد امام خمینی شهر است. یک چهره نورانی و دوست داشتنی تا او با ما سلام و علیک می کرد یک سینی بزرگ چایی آوردند تا هرکس با یک لیوان چائی تا اندازه ای خستگی خود را برطرف کند. در همین آغاز کار به روشنی هویدا است که

ص: 121

1- «مَنْ حَسَدَتْ مَسَاعِيهِ طَابَتْ مَرَاعِيهِ»؛ «کسی که مساعی و تلاش های او نیکو باشد، چراگاه های او در بهشت نیکو است.» همان منبع

ج 1 ص 524 ح 54071

2- «عَلَيْكَ يَا خَوَانَ الصِّفَا فَإِنَّهُمْ زِينَةٌ فِي الرَّخَاءِ وَعَوْنٌ فِي الْبَلَاءِ»؛ «بر تو باد به برادران با صفا (و پاک دل) که به راستی آنان در فراخی

زندگی زیورند، و در بلا و گرفتاری کمک و یاور هستند.» منبع همان ج 1 ص 73 ح 95/368

در این جا مدیریت خوبی حاکم است و کار حساب و کتاب دارد. نحوه ی عملکرد کارگران و مسئولان پذیرائی محل استقرار میهمانان، بودن امکانات استحمام و نظافت و ... نشان میدهد همه چیز سر جای خودش قرار دارد مگر حاجی والی که به نام خمینی شهر نامگذاری شده شامل بخشهای مختلفی است که باید در روز روشن دید و درباره آنها بررسی و تحقیق کرد. اما امشب باید با خوردن شام استراحت کنیم چون فردا روزی پرکار در پیش داریم. با اینکه آذر ماه است، پنکه های سقفی کار می کند و هوا گرم است. البته نه آنقدر که بدون پنکه قابل تحمل نباشد هوای بشاگرد صاف است و کهکشان راه شیری کاملاً پیدا است. یکی از بهترین منطقه هایی که میتوان کهکشان راه شیری را در شب مشاهده کرد بشاگرد است، واقعاً در شب نگاه کردن به آسمان لذت بخش است و انسان از دیدن این همه عظمت در آسمان شگفت زده می شود خوب به یاد دارم آن شب که اولین شب اقامت من در بشاگرد بود علیرغم خستگی زیاد مدتها چشم به آسمان دوخته بودم و تسبیح خداوند متعال می گفتم. در آن لحظات سکوت، دیدن عظمت آسمان ها حالتی در انسان به وجود می آورد که قابل وصف نیست. بخصوص اگر شما در یک منطقه دور افتاده از مظاهر شهر نشینی و فاقد هر گونه امکانات باشید با یک چشم به عظمت خلقت و بزرگی خالق بنگرید و با چشمی دیگر این همه ظلم و بی عدالتی، محرومیت، فقر کشنده و انسانهای محروم از همه ی امکانات زندگی را ببینید، با همه ی خود می اندیشید که در این عالم نامتناهی آیا برای این مردم مظلوم

و محروم جا تنگ است؟ آیا این ها حق استفاده از این همه نعمت و رحمت الهی را ندارند؟ چرا باید با این همه رحمت و اسعه ی الهی، برخی از مردم هر لحظه با مرگ دست و پنجه نرم کنند؟ از اولیه ترین امکانات حیات برخوردار نباشند و عده ای دیگر به چپاول و غارت حقوق مسلم آن ها مشغول باشند.

خدایا کی و کجا میتوان به این همه بی عدالتی پایان داد؟ کجا میتوان انسانها را از حقوق ساده زندگی به طور مساوی برخوردار کرد؟ چگونه باید دهان ستمگران و زورگویان و زیاده طلبان را بست؟ و این مردم مستضعف را به حقوق خودشان رسانید؟ کجا است امیرالمؤمنین علی علیه السلام که می فرماید:

«طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ، وَ طَابَ كَسْبُهُ، وَ صَدَّ لِحْتِ سَرِيرَتُهُ، وَ حَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ، وَ أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ، وَ أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ، وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ، وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ، وَ لَمْ يُنْسَبْ إِلَى الْبِدْعَةِ.» حکمت (123)

«خوشا به حال آن کس که خود را کوچک می شمارد و کسب و کار او پاکیزه است و جانش پاک و اخلاقش نیکوست.

مازاد بر مصرف زندگی را در راه خدا بخشش می کند، و زبان را از زیاده گویی باز میدارد و آزار او بر مردم نمی رسد و سنت پیامبر او را کفایت کرده، بدعتی در دین خدا نمی گذارد.

آن شب حاجی والی با خوراک مرغ از ما پذیرایی کرد؛ محتوای غذا مقداری مرغ برای هر نفر به همراه سیب زمینی سرخ شده سیر لیموترش و نان که از کیفیت نسبتاً خوبی برخوردار بود و بعداً هم خرما. به غیر از مرغ که باید از میناب آورده شود بقیه محصول خود بشاگرد است. در مورد «سیر» که یکی از محصولات پربرکت این منطقه است بعداً خواهیم گفت.

این غذای خوب با پخت بسیار عالی آن هم پس از ده ساعت خستگی راه برای میهمانان بسیار دلچسب و عالی بود و از طرفی تعجب همگان را برانگیخت. به زبان خودمانی در آن منطقه و با آن اوضاع و احوال کسی انتظار چنین شامی را نداشت و بعدها معلوم شد که هر کس برای اولین بار به بشاگرد سفر می کند از پذیرایی حاجی والی چه در میناب و چه در بشاگرد تعجب میکند زیرا با وصفی که از محرومیت منطقه می شنود انتظار چنین پذیرایی را ندارد اما این از بلند همتی و بزرگ منشی حاجی والی است. (1) من یکی دو بار به وی متذکر این مطلب شدم که شما فکر نمی کنید با غذای ساده تری از این میهمانان پذیرایی کنید و حاجی والی گفت:

این همان غذایی است که کارگران و کارمندان کمیته امداد امام بشاگرد هم استفاده می کنند و بشاگردی هایی هم که میهمان کمیته امداد امام هستند مثل دیگران استفاده میکنند و از طرفی کسانی که رنج سفر را تحمل

ص: 124

1- «خَيْرُ الْهَمَمِ أَعْلَاهَا»؛ «بهترین همتها بلندترین آنهاست» همان منبع ج 2 ص 586 ح 11/10630

می کنند و برای خدمت به بشاگرد می آیند باید به نحوی از آنان پذیرایی شود که برای سفرهای بعدی هم رغبت کنند بیایند. بخصوص که میهمانان بشاگرد از گروه ها و طبقات مختلف اجتماعی هستند و باید در حداقل قابل قبولی از آنها پذیرایی شود. (1)

آن شب برای من بسیار خاطره انگیز بود هنوز هم با گذشت بیش از 20 سال از آن تاریخ یاد و خاطره اولین شب اقامت در بشاگرد برای من لذت بخش است. موقع خواب عده ای در اطاق استراحت کردند و من و عده ای دیگر به پشت بام رفتیم، در آنجا تعدادی پشه بند یک نفره آماده بود و هر نفر می توانست از یکی از آن ها استفاده کند. در بشاگرد پشه زیاد است و بخصوص پشه مالاریا، که تازه واردها باید مواظب این حشره موذی باشند شب را خوابیدیم و سحر با صدای دلنشین اذان بیدار شدیم، اذان، آن هم نه اذان رادیو و تلویزیون بلکه اذان صبحگاهی از یکی از اهالی بشاگرد. آنقدر صدای این اذان برای من در اولین صبحگاه بشاگرد دلپذیر و نشاط آور بود که هنوز آن صدا در گوشم طنین انداز است؛ یک پیرمرد بشاگردی به نام مشهد ابراهیم هر روز صبح موقع اذان بر سربکی از تپه های «خمینی شهر» می رود و با صدای بلند و روح افزا در آن سکوت سحر همراه با همه ی ذرات عالم فریاد الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله سر می دهد. برآستی اگر رنج سفر بشاگرد را تنها برای

ص: 125

1- «مَنْ شَرَّفَتْ هِمَّتُهُ عَظُمَتْ قِيَمَتُهُ»؛ «کسی که همت او بلند و شریف باشد ارزش او بزرگ گردد.» همان منبع ج 2 ص 587 ص

20/10639

شنیدن این اذان به جان و تن بخريد ارزش دارد که یک سحرگاه در بشاگرد و در مقر «خمینی شهر» از شنیدن این اذان لذت ببرید. اهالی بشاگرد همه شیعه هستند با آنکه اطراف این منطقه اکثراً از اهل سنت میباشند این شیعیان مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام اعتقادات خود را سینه به سینه حفظ کرده اند و با اخلاص هر چه تمام تر ندای اشهدان علی ولی الله را هر صبح و ظهر و شام سر می دهند. (1) ما با صدای اذان این مؤذن با صفا که هم صفای درون داشت و هم صدای زیبای برون از خواب بیدار می شدیم. خروس ها هم در حال خواندن هستند و اگر دقت کنیم پرندگان خوش الحان هم در باغ کوچکی که در مقر احداث شده فریاد سَبُوْخِ قَدَّوْسِ سر داده اند. هوا تاریک است زیرا برق نیست در خمینی شهر ساعت 9 شب خاموشی می زند یعنی برق قطع میشود و در طول شب تا صبح برق نیست و ساعت 8 صبح باز جریان برق برقرار می شود. اما برق خمینی شهر از برق سراسری نیست بلکه از دو دستگاه دیزل ژنراتوری است که خود حاجی والی نصب و راه اندازی کرده است. فعلاً برای وضو گرفتن باید از یک چراغ فانوس که قبلاً کارگران آماده کرده اند استفاده کرد. این چراغ را باید با خود به محوطه وضو خانه ببریم و وضو بگیریم هوا تاریک است و خطر مار شب هم هست باید احتیاط کرد. میهمانان یکی یکی برای نماز بیدار میشوند و پس از خواندن نماز باز استراحت میکنند ولی کارگران کمیته امداد در تلاشند تا نان و صبحانه را آماده کنند حاجی والی از نیمه های شب بیدار بوده

ص: 126

1- «مَنْ تَمَسَّكَ بِنَا لِحَقِّ»؛ «کسی که به ما تمسک جوید به ما پیوسته است.» همان منبع ج 1 ص 120 ح 31/741

و توفیق نماز شب را از دست نداده است. (1)

خمینی شهر کجا است و چه امکاناتی دارد؟!

دیشب را مسافران بشاگرد خوب خوابیدند هوای پاک آسمان، آبی درخشندگی ستارگان و بخصوص کهکشان راه شیری، نسیمی ملایم خستگی راه و شوق خدمت به مردم محروم بشاگرد آشنائی با چهره استثنائی حاجی والی همه و همه باعث شد تا مسافران در آرامش کامل بخوابند.

صبحانه نان و پنیر و مقداری مربا با چائی بود البته با کمال نظم، تمیز و زیبا پس از صبحانه به پیشنهاد حاجی والی قرار شد ابتدا هیأت از مجموعه خمینی شهر بازدید کنند، خمینی شهر در آن تاریخ از این قسمتها تشکیل می شد:

موتور خانه برق: به همت حاجی والی در دل بشاگرد دو دستگاه دیزل ژنراتور برای برق رسانی به مقر نصب و راه اندازی شده است؛ نصب این دو دستگاه تولید برق در فاصله 200 کیلومتری میناب آن هم با جاده آن روز بشاگرد که در روزهای نخست باید این فاصله را 17 ساعت با پاترول پیمود کاری است بس عظیم و شگفت. خواننده عزیز توجه دارد که دستگاه تولید برق مستلزم تعمیر و نگهداری است و در دل بشاگرد محروم از همه چیز راه اندازی و تعمیر و نگهداری این دیزل ژنراتورها کار بزرگی است. این دو دستگاه یکی مشغول به کار و دیگری به عنوان پشتوانه و آماده به کار خاموش بود. به دلیل

ص: 127

1- «رُبَّ سَاهِرٍ لِرَاقِدٍ»؛ «چه بسا انسان بیداری که برای شخص خوابی کار می کند.» همان منبع ج 1 ص 548 ح 3/4275

استهلاک زیاد، و مصرف سوخت گازوئیل دستگاه از صبح ساعت 8 تا 9 شب کار می کند و شبها از ساعت 9 شب تا 8 صبح فردا خاموش است و لذا در خمینی شهر هر شب ساعت 9 خاموشی میزنند و همه باید آماده باشند که از ساعت 9 شب به بعد کاری که مستلزم وجود برق باشد انجام ندهند. البته گاهی به احترام که میهمانان حاجی والی خاموشی یک ساعت به تأخیر می افتد و تا ساعت 10 شب برق هست از برق برای این مصارف استفاده میشد.

1. روشنائی محوطه اصلی مقر با نصب چند تیر چراغ برق.

2. برق داخل ساختمانها

3. تأمین برق مورد نیاز یکی دو یخچال، دستگاه بی سیم، کارگاه جوشکاری و در و پنجره سازی کارگاه مکانیکی و مصارف جزئی دیگر.

در تمام خطه بشاگرد اولین لامپی که روشن شده است همین چراغی است که به همت حاجی والی روشن شده (1) و قبل از آن اهالی منطقه کاملاً با پدیده برق ناآشنا بوده اند. پس از اطاق تولید برق، کارگاه مکانیکی دیدنی است در این کارگاه ماشین آلات سنگینی مثل کامیون لودر بلدوزر، گریدر، مینی بوس و وسائط نقلیه سبک مثل پاترول و لندکروز تعمیر می شود. حاجی والی با نفوذ معنوی و شناختی که در تهران از خویشان و دوستان و هم محله ای ها دارد مرتباً افراد متخصص و کاردان را به بشاگرد می آورد و از وجود

ص: 128

1- «فَضِيلَةُ الرِّيَاسَةِ حُسْنُ السِّيَاسَةِ»؛ «فضیلت و برتری ریاست به سیاست نیکو است.» همان منبع ج 1 ص 548 ح 8/4268

آنها استفاده میکند.

کارگاه جوشکاری و در و پنجره سازی: این کارگاه برای ساختمانهای مختلف تابلوهای بین راهی مدرسه سازی در روستاها و ... کارهای جوشکاری انجام میدهد.

مزرعه نمونه: حاجی والی در داخل مقر خود یک محل را برای ایجاد باغ نمونه و آزمایش گیاهان مختلف انتخاب کرده و روزی که ما از آن بازدید کردیم. درختان خرما، پرتقال، لیموترش، انجیر، انگور، انبه، توت، زیتون و موز کاشته شده بود و مهندسان کشاورزی که از تهران و اصفهان به منطقه می آمدند روی آن ها مطالعه می کردند. درختانی را که نام بردم همه مثمر بودند و برخی از آن ها میوه فراوانی داشتند. بخصوص پرتقال و لیموترش که بسیار خوب عمل آمده و از نظر کیفیت و کمیت مطلوب بودند؛ در گوشه ای از همین باغ انواع سبزی و بخصوص «سیر» کشت شده بود که کیفیت آن ها بسیار خوب بود در مورد استعدادهای منطقه برای کشت سیفی جات و درختان میوه بعداً باید صحبت شود. (1)

آشپزخانه: بعد از باغ به آشپزخانه رفتیم. آشپزخانه ای ساده ولی بسیار پر کار که در آن روزها باید بیش از 1000 نفر را در سه وعده غذا بدهد و در کنار آشپزخانه یک نانوائی ساده برای تأمین نان مورد نیاز مقر. بعد از آشپزخانه و نانوائی سرویسهای بهداشتی و بخصوص حمام که از ضروری ترین احتیاجات در این مقر است.

ص: 129

1- «كَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ»؛ «همانگونه که کشت کنی درو خواهی کرد.» همان منبع جاص 485 ح 2/3747

چند سوله برای انبار کالا و اجناس اهدائی خیرین که یکی اختصاص به پوشاک دارد دیگری برای حبوبات و آرد دیگری برای دارو و یکی هم برای لوازم التحریر و غیره.

ساختمان اداری شامل دفتر مدیریت، حسابداری انبارداری، نمازخانه استراحتگاه کارگران، استراحتگاه میهمانان، بخش فرهنگی و غیره.

درمانگاه در مقر یک درمانگاه صحرائی نیز تأسیس شده است، تا به بیماران سرپائی رسیدگی کند و بیماران بستری را نیز به میناب برساند. در آن تاریخ یک آمبولانس هم در خمینی شهر مستقر بود که به بیماران خدمت رسانی می کرد. (1)

این مجموعه امکاناتی بود که در سفر اول به بشاگرد به چشم می خورد. بازدید ما تا ساعت 11 صبح بطول انجامید و حالا به پیشنهاد حاجی والی باید از یکی دوروستای نزدیک بازدید کنیم. چون زندگی بشاگردی آن نیست که در این «مقر» دیده می شود باید به روستا برویم تا عمق فقر و محرومیت را احساس کنیم؛ اولین روستائی که مورد بازدید قرار گرفت روستای «پوسمن» بود که حدود 10 کیلومتر با خمینی شهر فاصله داشت و باید از یک جاده بسیار باریک و پرپیچ و خم عبور کنیم تا به «پوسمن» برسیم. انتخاب روستای پوسمن برای بازدید به پیشنهاد حاجی والی بود.

ص: 130

1- «الصَّحَّةُ أَفْضَلُ النَّعْمِ»؛ «تندرستی برترین نعمت هاست.» همان منبع ج 1 ص 633 ح 1/5023

انتخاب روستای پوسمن به عنوان اولین گزینه برای بازدید از طرف حاجی والی یک کار حساب شده و دقیق بود به این دلایل:

1. تقریباً نزدیک خمینی شهر است و میهمانان با توجه به خستگی دیروز و خاطره راه طولانی آمادگی برای یک مسافرت طولانی دیگر را نداشتند.
2. برای خدمت رسانی نزدیک است و اگر فردی از افراد گروه بخواهد تعهد کند که کاری انجام دهد نزدیکی آن به مقرر باعث تشویق وی خواهد شد.
3. این روستا نظیر همه روستاهای دیگر دوردست، از هیچ امکاناتی برخوردار نیست و لذا آمادگی پذیرش هر نوع خدمتی را دارا است.
4. در این روستا مقداری جزئی کشاورزی وجود دارد به دلیل برخورداری از یک آب باریکه و لذا در زمینه ی کشاورزی می توان طرحی را اجرا کرد.
5. فاصله اهالی برای دریافت خدمات به خمینی شهر نزدیک است و میتوانند راحت تر از اهالی دیگر روستاها رفت و آمد کنند.
6. و بالا-خره در این روستا یک چشمه زهکش هست که بقول حاجی والی میتوان یک آب بند ایجاد کرد و آب شرب و کشاورزی این بندگان خدا، ساکنین روستای «پوسمن» را تأمین کرد و بهبود بخشید. (1)

ص: 131

1- «شَرُّ الْأَوْطَانِ مَا لَمْ يَأْمَنْ فِيهِ الْقُطَانُ»؛ «بدترین وطن ها آن جایی است که ساکنانش در آن ایمن نباشند.» همان منبع ج 1 ص 168 ح

پس از صرف ناهار به روستای پوسمن رفتیم راه روستا که از خمینی شهر شروع میشود همان کوره راهی است که چهار پایان میروند و حالا در اثر رفت و آمد اتومبیل های کمیته امداد امام خود به خود قدری عریض تر شده است از بین تپه ها و به صورت مارپیچ پس از 10 کیلومتر طی جاده به کف رودخانه ای رسیدیم که ریشه کوه بود و با وجود تخته سنگهای بزرگ در کف آن عبور خودرو بسیار مشکل بود. به طوری که همه سرنشینان ترجیح می دادند پیاده شوند و این مسیر را قدم زنان طی کنند.

حاجی والی با سعی فراوان طوری پاترول را هدایت می کرد که لرزش و تنش کمتری ایجاد شود و با هر زحمتی بود از رودخانه عبور کرد و با بالا رفتن از یک شیب تند خودرو را به روی تپه ای رساند که تعداد قابل توجهی کپر وجود داشت و اینجا روستای پوسمن بود در نگاه اول چه میبینیم؛ حدود 50 کپر که با فاصله های 5 تا 6 متری و به صورت نامنظم برپا شده برخی از آنها فرسوده و برخی دیگر تازه لباس روئی را عوض کرده یعنی حصیر جدید روی آنها انداخته اند. تعداد زیادی از بچه های دختر و پسر در حال بازی در خاکروبه ها هستند و با قوطیهای کنسرو و کمپوت شاخه های خشکیده نخل و کفشهای لاستیکی پاره شده بازی میکنند. گاهی هم به دنبال بزغاله ای میدوند و با او همبازی هستند. (1)

ص: 132

1- «أَجَلُ الْمَعْرُوفِ مَا صُنِعَ إِلَى أَهْلِهِ»؛ «بزرگترین احسان آن است که به اهل آن برسد.» همان منبع ج 2 ص 111 ح 2/6335

تماماً بدون کفش می باشند و در روی سنگهای تیغه ای شکل تپه با پای برهنه جست و خیز می کنند. قبلاً گفته شد کوه ها و تپه های بشاگرد همه سنگی است ولی سنگ های تیغه ای شکل که مرتباً در حال شکستن و فرسایش است و لذا وقتی کسی با پای برهنه بر روی آنها راه می رود مثل این است که روی خرده های شیشه و یا قطعات خشکیده ی چوب های خرد شده راه می رود و اگر کف یا عادت نداشته باشد تقریباً حرکت غیر ممکن است و در آن روز بشاگرد برای کودکان تا سن 10 - 15 سالگی کفش معنی نداشت. البته این وضعیت برای یک کودک و نوجوان شهرنشین بیشتر به افسانه میماند ولی باید بپذیریم که حقیقت دارد و روزگاری طولانی در این سرزمین این انسانهای پاک اینگونه زندگی کرده اند.

لباس: تعدادی از بچه ها هیچ نپوشیده اند همان لباس مادرزادی و همانگونه که از مادر متولد شده اند، برخی از آن ها یک پیراهن کثیف و فرسوده دارند ولی شلوار ندارند و بعضی دیگر برعکس، شلواری پاره و مندرس پوشیده ولی پیراهن ندارند. دختر بچه ها همه یک پیراهن بلند بر تن دارند ولی مندرس، پاره و رنگ و رو رفته.

شهروندی که این صحنه ها را میبیند از همین صحنه ها عمق فقر و محرومیت را در می یابد. این وضعیت بچه هاست، در پائین تپه تعدادی زن و دختر در حال شستشوی لباس، ظرف غذا و برداشتن آب برای آوردن به داخل کپر هستند. در پائین تپه از همان رودخانه چشمه ای به صورت زهکش ایجاد شده که از سرچشمه آن آب برای خوردن و از پائین دست آن برای شستشو استفاده می کنند. این

زنان حجاب کامل دارند (1) و حتی گاهی دیده میشود که نقاب هم زده اند. ولی لباسهای آنها معمولاً کار کرده و کهنه است. اما از فرق سر تا پاشنه پا پوشیده اند. در بشاگرد زنان به حجاب بسیار اهمیت میدهند. شما هرگز یک نفر خانم بشاگردی را نمی توانی مشاهده کنی در حالی که به جز صورت جایی از بدن او پیدا باشد و یا برآمدگی های اندام او قابل تشخیص باشد. (2) غالباً هم نقاب میزنند و تنها چشم های آنها از سوراخ بین نقاب دیده می شود. همین جا باید بگویم مردان بشاگردی بسیار با غیرت و متعصب هستند (3) و نسبت به دفاع از ناموس خود بسیار حساس.

در این رابطه مطالبی را خواهم گفت. از طرفی نقش زن در نظام خانواده بشاگردی محوری است و اکثر امور خانه و فرزندان را باید مدیریت کند. علاوه بر طبخ غذا پختن نان، جمع آوری هیزم، مرتب کردن و نظافت کپر جارو کردن اطراف کپر، آب آوردن هم به عهده ی زن و یا دختر خانواده است.

از کارهای معمول و البته اساسی زنان بشاگرد «دست آس»

ص: 134

1- «الْبِسْ مَا لَا تَشْتَهِيهِ وَلَا يُزِرِي بِكَ»؛ بپوش جامه ای که بدان مشهور نشوی و موجب عیب تو نگردد. همان منبع ج 2 ص 401 ح 2/8983

2- «الْحَيَاءُ قَرِينُ الْعِفَافِ»؛ «حیا و شرم با عفت و پرهیزکاری همراه است.» همان منبع ج 1 ص 311 ح 10/2292

3- «إِنْ كُنْتُمْ لَا مَحَالَةَ مُتَعَصِّبِينَ، فَتَعَصَّبُوا لِنُصْرَةِ الْحَقِّ وَ إِغَاثَةِ الْمَلْهُوفِ»؛ «اگر به ناچار تعصب به خرج می دهید پس تعصب بخرج دهید برای یاری حق و فریاد رسی از درمانده بیچاره» همان منبع ج 2 ص 121 ح 1/6428

کردن است، هر چند خانواده یک «دست آس» دارند که به وسیله ی آن هسته ی خرما، دانه های ذرت و یا گندم خوشه ای را به آرد تبدیل می کنند. «دست آس» کردن که کار آسانی هم نیست از وظایف خانم ها است و جالب اینکه معمولاً در موقع «دست آس» کردن کار دیگری هم انجام می دهند و آن شیر دادن به بچه است. یعنی در حالی که بچه ای را زیر سینه میگذارند و شیر می دهند «دست آس» هم میکنند. اضافه بر آنچه گفته شد. حصیربافی از کارهای تولیدی زنان بشاگردی است. آنها در ساعاتی از روز با هماهنگی به صورت دسته جمعی حصیربافی میکنند یعنی 5 - 6 نفر زن در کنار هم می نشینند و حصیر می بافند و با هم گفتگو می کنند و گاهی هم شعر می خوانند. اگر شش نفر زن بشاگردی با هم یک حصیر 3 × 2 را شروع کنند روزانه یک حصیر میبافند این حصیرها در درجه اول مصرف خود خانواده است و اضافه بر مصرف را به فروش میرسانند عده ای پيله ور این حصیرها را میخرند به میناب و بندر عباس می برند و از آنجا به کشورهای حاشیه خلیج فارس می فرستند. حاجی والی در سال های بعد در مورد حصیربافی طرحی را اجرا کرد که بسیار موفق و مفید بود و برای خانواده های بشاگردی بسیار سودآور شد که بعداً خواهم گفت. در گوشه ی دیگری از روستا پیرمردها نشسته اند و ترجیحاً سعی کرده اند سایه ای بیابند و از آن استفاده کنند.

بازدید از روستای پوسمن تکانی به هیأت بازدید کننده داد و تحوّل روحی عمیقی برای کوتاه مدت در آنها ایجاد کرد. (1) عمق فقر

ص: 135

1- «الْعَيْنُ بَرِيْدُ الْقَلْبِ»؛ «چشم، پیک دل است.» همان منبع ج 2 ص 479/ح 2/9686

و محرومیت در روستاهای بشاگرد آنچنان انسان را منقلب و دگرگون میسازد که فرد بازدید کننده گویا از همه دنیا بریده و تنها به این نقطه فکر می کند. بلافاصله هر کسی یک طرحی ارائه میکند و سعی دارد سهم خود را در این خدمت که پیشنهاد کرده است تعیین کند. (1) تمام افرادی که از بشاگرد محروم دیدن میکنند در آن لحظات اول که به اولین روستا قدم میگذارند میخواهند به فوریت مشکل همین روستا را و در اولین فرصت ممکن حل کنند. این در حقیقت یک جوابگوئی به وجدان دردمند خود بازدید کننده است. انسان در این حالت سعی میکند وجدان خود و خویشتن خویش را از اینکه این همه فقر و محرومیت را میبینند و خودش در ناز و نعمت زندگی میکند راضی نگهدارد، از عذاب وجدان خود را آزاد کند و به خود بگوید من هر چه توانستم انجام دادم (2) و لذا در همان لحظات اول ارائه طرحها شروع می شود و هر کس از زاویه ای راه حلی مطرح میکند و میخواهد عجولانه به آن عمل شود در این زمینه خاطرات بسیاری وجود دارد از شخصیت های مملکتی که مستقلاً خواهم گفت. این موضوع خود فصلی از کتاب را تشکیل خواهد داد اما پیشنهادهای آن روز دوستان در اولین بازدید از اولین روستای بشاگرد در پوسمن:

روستا مدرسه و کلاس ندارد بچه هائی که علاقمند هستند به

ص: 136

-
- 1- «أَلَا إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَنْ نَقَدَّ فِي الْخَيْرِ طَرْفُهُ»؛ «آگاه باشید که بیناترین دیده ها دیده کسی است که نگاهش در کار خیر نفوذ کند و راه یابد» همان منبع ج 2 ص 6/9690480
 - 2- «مَنْ بَسَطَ يَدَهُ بِالْأَنْعَامِ حَصَّنَ نِعْمَتَهُ مِنَ الْإِنْتِصِرَامِ»؛ «کسی که دست خود را به نعمت بخشیدن بگشاید نعمت خود را از بریده شدن و زوال ننگه دارد. همان منبع ج 2 ص 484 ح 20/9724

مدرسه بروند باید هر روز 10 کیلومتر در کوه و تپه راه پیمائی کنند تا خود را به خمینی شهر برسانند و بعد از مدرسه هم همین راه را طی کنند تا به روستای پوسمن برگردند. اهالی روستا در حد اختصاص یک کپر به مدرسه هم توان مالی ندارند پس باید اول برای مدرسه ی بچه ها فکری کرد و یک بانی میخواهد که مدرسه ای بسازد. تصور کنید یک بچه علاقمند به تحصیل چنانچه روزانه بخواهد بیش از 20 کیلومتر مسیر کوهستانی را پیماید تا از مدرسه استفاده کند و برای خواب و خوراک باز به روستایش برگردد چه سختی هایی را باید تحمل کند. حاجی والی میگوید فعلاً در مدرسه ای که در خمینی شهر راه اندازی شده است چند دختر و پسر نیز از این روستا ثبت نام کرده اند، اما آمد و رفت آنها بسیار سخت است و به فکر بوده ایم در پوسمن یک مدرسه بسازیم، برای احداث و راه اندازی مدرسه ابتدائی در یک روستا عوامل زیادی باید دست به دست هم دهند تا این امر تحقق یابد این عوامل عبارتند از:

اختصاص زمین از طرف اهالی که بدون مدعی و مزاحم باشد.

پیدا شدن یک بانی خیر که هزینه ساخت آن را تقبل کند.

اعلام آمادگی اهالی برای کمک کارگری در ساخت.

آمادگی کمیته امداد امام و شخص حاجی والی برای خرید و حمل مصالح از مرکز کشور به بشاگرد و از خمینی شهر به این روستا.

آمادگی آموزش و پرورش برای اداره مدرسه اعزام معلم و تحت پوشش قرار دادن این مدرسه.

حقیقت این است که در منطقه بشاگرد از جمله در این روستا

همه ی موارد یاد شده با مدیریت و پشتوانه حاجی والی تحقق می یابد. باید حاجی والی اقدام کند و با مدیریت وی انجام شود.

اهالی محل چنان نسبت به حاجی والی اخلاص و ارادت دارند که تنها با یک اشاره حاضرند در بهترین نقطه روستا مناسب ترین زمین را برای این امر اختصاص دهند و در انتخاب و اختصاص زمین تا درصد زیادی نظر حاجی والی را می پسندند (1) و هرچه او بگوید همان را عملی خواهند کرد. در سالهای بعد من شاهد بودم که چنانچه فردی در مورد اختصاص زمین برای یکی از امور عام المنفعه مخالفت می کرد اهالی روستا با آن برخورد جدی می کردند و با جلسات متعدد و راضی کردن آن شخص پیاده از روستای خود به خمینی شهر می آمدند و خدمت حاجی والی میرسیدند و طبق نظر وی آن زمین را برای اموری که نظر حاجی والی بود تقدیم میکردند.

اما بانی خیر مدرسه ساز پیوسته افرادی که به بشاگرد می آمدند به شرط آن که حاجی والی پیشنهاد کند و برای ساخت اقدام کند، هزینه ساخت مدرسه را تقبل می کردند. (2) در این روستا نیز به همین صورت عمل شد که خواهم گفت.

کمک اهالی برای ساخت مدرسه، از حساس ترین موارد این طرح است. زیرا چنانچه اهالی حس کنند خیری هست و پولی داده

ص: 138

1- «الإحسان يَسْتَعِيدُ الْإِنْسَانَ»؛ «احسان، مردمان را به بندگی آرد.» همان منبع ج 1 ص 256 ح 6/1801

2- «الْمُحْسِنُ حَيٌّ وَإِنْ نُقِلَ إِلَى مَنَازِلِ الْأَمْوَاتِ»؛ «انسان نیکوکار زنده است و گرچه به گورستان منتقل گشته، و از این جهان رفته باشد.»

همان منبع ج 1 ص 257 ح 15/1810

است به هیچ وجه حاضر به کمک داوطلبانه نیستند و چنانچه در ساخت کمک نکنند قدر آن را نمیدانند و در حفظ و نگهداری آن هم کوتاهی می کنند. پس بزودی ساختمان مخروبه شده و زحمات طاقت فرسای کشیده شده از بین خواهد رفت وانگهی این فرهنگ غلط که دیگران بیایند کار کنند پول بدهند و آنها مجاناً بهره برداری کنند عادت بسیار بدی است که چنانچه در منطقه شایع شود مشکلات جدی را به دنبال خواهد داشت. و لذا حاجی والی با اشراف به مسائل منطقه و دوراندیشی ژرف خود به نحوی عمل می کند که خود اهالی برای کمک پیش قدم شوند و از آنها تعهد می گیرد که همکاری کنند و در عین حال به آنها مزد هم می دهد و به نحوی مدیریت میکند که اهالی این کار را از خودشان بدانند و بعد هم در نگهداری آن کوشا باشند. (1)

ص: 139

1- به این داستان از عملکرد امام علی علیه السلام توجه کنید: از منطقه فرمانداری قرظة بن کعب گروهی خدمت امام علی علیه السلام رسیدند و گفتند: در سرزمین ما رودخانه بزرگی بود که در طول زمان نابود شد و هم اکنون پراز شن و لایه هاست اگر بازسازی و لایروبی شود کشاورزی ما رونق می گیرد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواستند دستور دهد که فرماندار شهر مردم آن سامان را به کار اجباری وادار کند تا همه مردم آن سرزمین، رودخانه را بحال اول برگردانند. امام علی علیه السلام با پیشنهاد لایروبی رودخانه موافقت فرمود اما بیگاری مردم را نپذیرفت و طی نامه ای از فرماندارش خواست تا رودخانه را احیاء کند اما: * کسی را به کار اجباری وادار نسازد. * از مردم بیگاری نکشد، بلکه هرکس علاقه دارد با اختیار خود کمک کند * هرکس دوست دارد کار کند، و مزد مناسب بگیرد. و البته پس از احیاء رودخانه کسانی در آن سهم بیشتری دارند که در احیاء آن کار و تلاش بیشتری کردند. که در این دستورالعمل دو اصل اساسی نهفته است: اول - حق آزادی کار دوم - اختصاص منافع به آنانکه کار کردند و تلاش نمودند که از نظر روانشناسی کار با این شیوه انسانی مردم بیشتری را می توان آگاهانه به کار گماشت.

آموزش و پرورش در منطقه حضور ندارد و هنوز بسیار زود است که بتواند مدارس این روستاها آن هم در عمق بشاگرد و در دل کوه ها و تپه ها را سرویس دهد. نزدیک ترین اداره آموزش و پرورش در میناب است و تا قبل از ورود حاجی والی به منطقه پای هیچ مسئولی از آموزش و پرورش به این روستاها نرسیده است و از منطقه شناخت درستی ندارند ولی تنها با پشتوانه حاجی والی و قبولی او است که مسئولان حاضر میشوند اعزام معلم و اداره یک مدرسه ابتدائی را بپذیرند. تأمین لوازم التحریر نیز عمدتاً به عهده کمیته امداد امام و حاجی والی است و از منابع مختلف تأمین و تهیه می شود.

بعد از مدرسه عده ای پیشنهاد کردند باید به وضعیت کشاورزی این روستا رسیدگی شود یعنی همین مقدار جزئی که توانسته اند در حد چند هزار متر زمین را سبز کنند کمک شود تا با بهبود روش آبیاری زمینهای بیشتری را به زیر کشت ببرند. در روستای «پوسمن» در آن زمان چند اصله نخل خرما چند درخت لیموترش وجود داشت و مقداری گندم خوشه ای و مقداری سیر و پیاز کشت میشد. در بالا دست این روستا مسیر یک رودخانه بود که عده ای پیشنهاد کردند با احداث یک بند آب را مهار کنیم و از طریق کانالی کوچک آب آن را به روستا انتقال دهیم. (1)

ص: 140

1- «مَنْ وَجَدَ مَاءً وَ تُرَاباً ثُمَّ افْتَقَرَ فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ»؛ «کسی که آب و خاک دارد و فقیر و عقب مانده است، پس از سعادت و خوشبختی دور باد» به نقل از الگوی رفتاری ج 3 ص 79 / بحار الانوار ج 23 ص 91

وضعیت بهداشت، خوراک، پوشاک و مسکن آنقدر اسفبار است که کسی جرأت پیشنهاد ندارد زیرا هر پیشنهادی مستلزم میلیونها تومان پول است و تنها منحصر به این روستا هم نیست. مع الوصف همه متفق القول بودند که باید برای پوشاک و تغذیه اینها فکری بشود پیشنهادها همه از سر دلسوزی و ترحم بود و همه می خواستند که به نحوی در بهبود وضعیت این روستا و اهالی آن سهمی داشته باشند ولی حاجی والی همه این پیشنهادها را با کمال دقت گوش میداد و با تجزیه و تحلیل صحیح و با توجه به اشرافی که به اوضاع کل منطقه داشت پیشنهادها را اصلاح و بهترین آنها را تأیید می کرد.

بازدید از روستای پوسمن تا غروب آفتاب به طول انجامید و این اولین روز کاری این گروه بود که در بشاگرد انجام شد. ولی برای تصمیم گیری و تبادل نظر پیرامون آنچه که باید انجام گیرد، لازم است امشب جلسه ای داشته باشیم. هوا کم کم تاریک شد بزغاله های بازیگوش به کنار کپرها آمدند و بچه ها نیز هر یک به داخل کپر رفتند. غروب بشاگرد غروب غم انگیزی است، واقعاً حزن آور است غروب خورشید برای یک روستائی بشاگردی غروب همه چیز است. زیرا چراغی نیست که با آن چیزی را ببیند تا کاری انجام دهد. برقی نیست که تلویزیونی داشته باشد و به آن نگاه کند. رادیو نیست که بتواند از صدای آن استفاده کند. شب نشینی نیست تا دور هم جمع شوند و گپ بزنند جلسه روضه خوانی نیست که به وعظ و خطابه دل بسپارند. مسجدی نیست که برای نماز جماعت

به آنجا بروند. (1) و خلاصه با غروب غمبار بشاگرد سکوت بر همه جا حکم فرما می شود و همه چیز تعطیل می گردد، این غروب ممکن است در خیلی از روستاهای دیگر ایران به همین صورت دلگیر باشد ولی در بشاگرد به یک دلیل غم انگیزتر و دلهره آور است و آن بخاطر وجود «مار شب» است.

مار شب

هیولای افسانه ای که حقیقت دارد و اهالی بشاگرد به طور جدی از آن میترسند (2) و در شب هر لحظه منتظر او خواهند بود. از ترس همین «مار شب» است که زنان بشاگردی بلافاصله با غروب آفتاب آتش روشن می کنند و با کم شدن نور خورشید و تاریک شدن هوا از کنار هر کپری نوری از شعله های آتش به چشم میخورد زیرا اهالی معتقدند این حیوان خطرناک و دهشت را در تاریکی مطلق می آید و اگر نوری ببیند به آن نور نزدیک نمیشود بد نیست داستانی را که حاجی والی از مار شب برایمان تعریف کرد در همین جا بازگو کنم تا خوانندگان عزیز به عمق اضطراب اهالی بشاگرد از مار شب پی ببرند.

حاجی والی میگوید: در سال گذشته یکی از طلاب علوم

ص: 142

-
- 1- قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ لِي الْأَرْضَ مَسْجِدًا وَ تُرَابَهَا طَهُورًا»؛ «خدای تعالی زمین را برای من و امت من مسجد و خاکش را پاک کننده قرار داده است.» مجمع الاحادیث مسجد ص 52/ح 26
 - 2- «الْجُبْنُ أَفَةُ الْعَجْزِ سَخَافَةٌ»؛ «ترس آفت است و عجز از خود نشان دادن از سبک عقلی است.» غرر الحکم ج 1 ص 177 ح 1/1083

دینیه به بشاگرد آمد و قصد داشت چند ماهی در بشاگرد بماند و خدمت کند. میهمان ما در کمیته امداد امام بود و از او پذیرائی میکردیم مرد با صفائی بود در بشاگرد گروهی هستند به نام مَلاها که با تحقیق مردم از سادگی آنها استفاده کرده و از مردم اخاذی می کنند. (1) طریقه کار آنها به این شکل است که افرادی به مَلا مراجعه می کنند و می گویند ما مشکلی داریم، مشکل ما را برطرف کن، این ملا دو عدد سنگ روی هم قرار میدهد و یک تکه چوب هم زیر سنگها می گذارد و پس از گرفتن چیزهایی از جمله مواد غذایی می گوید من این چوب را از زیر سنگ ها می کشم اگر سنگ ها افتاد تو به حاجت خود میرسی و اگر نیفتاد به مشتری خود می گوید چیزهای بیشتری بده و باز نیت کن و بالاخره باز چوب را می کشد و این کار را آنقدر تکرار می کند تا سنگها بیفتند و به قول خودش، کسی که مشکل و گرفتاری پیدا کرده مشککش حل شود و حاجت روا گردد. (که البته اگر آن فرد گرفتار حاجت روا نشد مَلا حاجت روا می شود).

این ملاها به روستاهای مختلف میروند، اهالی ساده لوح به آن ها مراجعه می کنند و به خیال خود با وردی که مَلا می خواند و تردستی که می کند گره از کار مردم باز میشود و صد البته شکم خود را هم سیر می کند.

این آقای طلبه یک روز با یکی از این ملاها روبرو می شود و می بیند

ص: 143

1- «لا دینَ لِخَدَاعٍ»؛ «شخص نیرنگ باز دین ندارد.» همان منبع ج 1 ص 318 ح 10/2355

که او با تردستی از مردم اخذ می کند، او که از طرز کار ملاً آگاهی پیدا میکند تصمیم می گیرد مردم را ارشاد کند و کسب و کار ملاً را بهم بریزد. ولی چون آن روز وقت کافی نبوده، با ملاً و اهالی وعده می کند که روزی دیگر بیایید تا من ثابت کنم کار این ملاحقه بازی است و بی جهت شما به او اعتماد میکنید و فریب می خورید آن روز اهالی آن روستا متفرق میشوند و منتظر میمانند تا روزی دیگر جدال ملاً و آن طلبه به کجا خواهد انجامید؟ آقای طلبه مطلب را با من (حاجی والی) در میان گذاشت و با بیان وقایع گذشته تصمیم خود را برای رویارویی با ملاً به من (حاجی والی) گفت من به او گفتم شما وارد این مسائل نشوید و کاری به کار این ملاًها نداشته باشید من از وضعیت اینها و کاری که میکنند اطلاع دارم (1) ولی هنوز زود است که ما بخواهیم مردم بشاگرد را در این موضوع روشن کنیم. شما با رویرو شدن با این ملاًها مشکلاتی ایجاد میکنید که الان به مصلحت منطقه نیست و لذا سر وعده نرو و با او مقابله نکن این کار را بگذار برای وقت دیگری من مطلب شما را تأیید میکنم که این ملاًها حقّه بازند و اخذ می کنند ولی شما قدرت برخورد با آنها را نداری فعلاً سکوت کن.

حاجی والی ادامه داد: آن شب گذشت و من دیگر آن برادر طلبه را ندیدم او به روستای محل وعده گاه یکی از روستاهای نزدیک بلبل آباد می رود و علیرغم توصیه های من با ملاً وارد مجادله و زور آزمائی

ص: 144

1- «الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ وَالْحَزْمُ بِالتَّجَارِبِ»؛ «پیروزی به دوراندیشی و دوراندیشی به استفاده از تجربه هاست.» همان منبع ج 1 ص 179 ح

می شود چند روز بعد صبح به من خبر دادند که طلبه ای که در فلان روستا سکونت داشت «مار شب» او را زده و جان باخته است.

حاجی والی آه سردی کشید و ادامه داد: فوری خودم را به آن روستا رساندم، اهالی دور کپر او جمع شده بودند با آمدن من به استقبال آمدند و خبر را به من دادند هر کدام از آن ها بخشی از ماجرا را تعریف می کرد. من بی توجه به صحبت های اهالی وارد کپر شدم اول به صورت او نگاه کردم به شدت زرد شده بود دستها و پاهای او هم زرد بود و فهمیدم که زهر مار شب سراسر بدن او را پر کرده و در همان لحظات اولیه گزیدگی جان به جان آفرین تسلیم کرده است. اشک در چشمانم حلقه زد و نتوانستم از ریزش آن جلوگیری کنم. مقدار زیادی گریه کردم، مردمی که با من داخل کپر آمده بودند از حالت من متأثر شدند و گریه کردند. کم کم این حالت حزن و اندوه به بیرون از کپر رسید و زنان و بچه هائی که در اطراف کپر ازدحام کرده بودند همه گریان شدند. اهالی این روستا با این طلبه جوان یک ماهی بود انس پیدا کرده بودند و او را دوست می داشتند و از اینکه این اتفاق دردناک و وحشت زا در این روستا به وقوع پیوسته بسیار ناراحت بودند. (1) بخصوص که اهالی اطاقی ولو گلی نداشتند که برای استراحت به او بدهند تا بتواند با بستن در از ورود مار شب جلوگیری کند. از طرفی اتفاقی که دیروز در این محل افتاده بود که این طلبه با صفای جوان با ملا (رمال) جدال کرده بود و ملا به وی نفرین کرده بود و حتی گفته بود اگر مرا تکذیب کنی مار شب تو

ص: 145

1- «لِكُلِّ جَمْعٍ فُرْقَةٌ»؛ «هر جمعی را جدائی و پراکندگی خواهد بود.» همان منبع ج 2 ص 278 ح 4/7832

را خواهد کشت! این ها همه موجب شده بود که اهالی بسیار متأثر و متأسف باشند و خود را مسئول بدانند که باید کاری می کردند که این اتفاق ناگوار نیفتد. حاجی والی میگفت: اتفاق افتاده بود و باید هرچه سریع تر بدن این خدمتگزار بشاگرد را حمل می کردیم و پس از غسل دادن و کفن کردن تحویل خانواده وی میدادیم. او گفت من میدانستم که زهرمار آن هم این مار خطرناک چنانچه در بدن مقتول بماند بدن را متلاشی خواهد کرد و لذا باید هر چه سریع تر غسل داده شود کفن شود تا در صورت بروز چنین حالتی کار غسل مشکل نشود، مع الوصف چون روحانی بود و از طرف امام جمعه میناب به منطقه آمده بود مصلحت دیدم کار غسل و کفن را در میناب و با حضور امام جمعه میناب انجام دهیم. لذا سریعاً جنازه را از روستا به میناب منتقل کردیم و من خودم به میناب آمدم. (1) در میناب قرار شد شب جنازه بماند و فردا صبح کار غسل و کفن انجام شود بر او نماز خوانده شود و دفن گردد. حاجی والی با تأثر زیاد تأکید کرد که فردا صبح وقتی برای انجام غسل اقدام کردیم به هر قسمتی از بدن این مقتول که دست می گذاشتیم نزدیک بود آن عضو از بدن جدا شود و لذا غسل با احتیاط زیاد و بدون اینکه عضوی از بدن را بگیرد و جابجا کند بدن را غسل داد که مبادا آن عضو از بدن جدا شود. من مطمئن هستم اگر یک روز کار غسل را به تأخیر می انداختیم بدن آنچنان متلاشی میشد که دیگر هرگز امکان تغسیل نبود. این یکی از داستانهای مربوط به «مارشب» است و از این قبیل پیش آمدها

ص: 146

1- «يُمَتِّحَنَّ الرَّجُلُ بِفِعْلِهِ لَا يَقُولُهُ»؛ مرد به کردارش امتحان شود نه به گفتارش. همان منبع ج 2 ص 414 ح 16/9108

در مورد تحقیقات بعدی و چگونگی وقوع این حادثه اسف بار حاجی والی گفت: برخی از اهالی که زودتر به کپر طلبه جوان رفته بودند یک مار چنبره زده را در نزدیکی کپر دیده بودند اما در این زمینه حاجی والی چیز دیگری نگفت این مطالب حاجی والی در مورد این حادثه بود. اما من خودم نیز سالها بعد در سردشت که عده ای برای کار عمرانی آمده بودند دیدم که در یک شیشه نسبتاً بزرگ در الکل یک مارشب انداخته بودند، رنگ این مار سیاه و زیر شکم آن سبزرنگ بود و حدود یک متر طول داشت. (1)

این نکته را هم یادآور شوم که در آن زمان در مقر کمیته امداد امام یعنی همان «خمینی شهر» تعدادی چراغ فانوس پیش بینی شده بود که شب تا صبح روشن بود و افرادی که برای وضو گرفتن می رفتند از این فانوسها استفاده میکردند چون همانگونه که قبلاً گفتم در

ص: 147

1- در اینجا مطالب آقای دکتر حسینی استاد دانشگاه اصفهان در مورد «مار شب» عیناً آورده میشود: میگویند یکی از آفات حیات در بشاگرد علاوه بر آنچه گذشت خطر مارشب یا مار اجل است که از کوچک تا بزرگ آن را میشناسند. این مار از آفات حیات انسان و حیوان در این منطقه به شمار می آید و علت نامگذاری آن بدین نام این است که چون در مقابل نور حساسیت دارد در هنگام روز کور است و تنها شب حرکت میکند و روزها در زیر بوته ها و لابه لای تخته سنگها و نقاط کم نور به سر می برد دوران بیداری این مار از شروع فصل سرما یعنی 9 ماه است از اواسط بهمن ماه تا اواخر آبان ماه و سه ماه سردتر سال را در خواب به سر میبرد و در مواقع خطر ساکنین کپرها در کنار کپرآتش روشن میکنند تا از حساسیت مار به نور در تأمین امنیت خود استفاده کنند.

آن تاریخ در بشاگرد برق نبود و برق حاصل از دیزل ژنراتورهای مقرر هم ساعت 9 شب به بعد خاموش میشد و لذا در طول شب از فانوس باید استفاده می شد.

بالاخره در حالی که ما از تپه روستای پوسمن به سمت پائین می آمدیم تا سوار خودرو شویم هوا تاریک شد و وقتی به عقب برگشتیم در کنار هر کپری یک شعله آتش را دیدیم. باید زودتر به مقرر برسیم و گرچه فاصله ما تا مقرر بیش از 10 کیلومتر نیست ولی راه خراب است بخشی از راه کف رودخانه میگذرد و باید زودتر حرکت کنیم.

کاروان، روستای پوسمن را با خاطرات تلخ پشت سر گذاشت در حالی که مطمئناً همه افراد در این اندیشه بودند که برای این محرومان باید کاری کرد (1) و فکری کرد که چگونه آن ها از این فقر کشنده نجات یابند. جاده پریپچ و خم فاصله پوسمن تا خمینی شهر را طی کردیم و یک ساعت بعد به مقرر رسیدیم.

اولین جلسه در خمینی شهر

امشب نمیتوان زود خوابید و باید پس از نماز و صرف شام ساعتی را در جلسه مشترک با همه اعضاء کاروان در مورد مسائل و راه حلها صحبت کرد و بالاخره عده ای تعهد کنند که کاری انجام دهند. افراد گروه نماز خواندند و بلافاصله کارکنان کمیته با چای و میوه پذیرائی کردند. سپس سفره شام آماده شد و پس از شام بلافاصله

ص: 148

1- «ما أَقْرَبَ النَّجَاحِ مِمَّنْ عَبَّلَ السَّرَّاحَ»؛ «چه نزدیک است پیروزی به کسی که در فرستادن خیرات تعجیل کند.» همان منبع ج 2 ص 0

جلسه برقرار شد. در طبقه دوم ساختمان اداری کمیته امداد امام یک ایوان وجود داشت که جلسات معمولاً روی موکت و در این ایوان برقرار میشد و لذا بیش از 30 نفر به صورت دایره در کنار هم نشستند چند آیه قرآن تلاوت شد و جلسه آغاز گردید.

آقای انصاری منشی جلسه بود و گرچه همه حاجی والی را به عنوان رئیس جلسه می شناختند ولی تواضع و خاکساری این مرد باعث شد دکتر حسینی به جای ایشان این مسئولیت را به عهده بگیرد. (1)

در این جلسه این تصمیمات گرفته شد:

یک گروه برای آبخیزداری به منطقه بیابند و روی طرح های آبخیزداری کار کنند.

یک گروه برای یافتن و استخراج معادن مطالعه کنند.

گروهی در مورد کشاورزی و گیاهانی که میشود در منطقه پرورش داد مطالعه کنند.

تعدادی مدرسه در روستاها ساخته شود و برای تأمین هزینه آن از خیرین استفاده شود.

یک صندوق قرض الحسنه تأسیس شود تا از طریق پرداخت وام به ازدیاد دام گوسفند و بز در منطقه کمک شود.

در مورد حصیربافی به خانواده ها کمک شود، از آن ها خریداری و

ص: 149

1- «لَا تَسْرِعَنَّ إِلَى أَرْفَعِ مَوْضِعٍ فِي الْمَجْلِسِ فَإِنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِي تُرْفَعُ إِلَيْهِ خَيْرٌ مِنَ الْمَوْضِعِ الَّذِي تَحُطُّ عَنْهُ»؛ شتاب مکن برای نشستن در بالاترین جایگاه مجلس، زیرا مجلسی که تو را بدان بالا برند بهتر است از مجلسی که از آن پایینت آورند. همان منبع ج 1 ص 188 ح

در بندر عباس و میناب به فروش برسد.

و پیشنهادهای بسیار دیگری که پرداختن به همه آنها مستلزم زمان و بودجه زیادی بود.

من در این جلسه تعهد کردم برای ساخت 12 مدرسه روستائی کمک هائی از تهران به بشاگرد بفرستم برادران دیگر هر کدام بخشی از کار را به عهده گرفتند اما چون اکثر افراد استاد دانشگاه بودند صرفاً در مورد مطالعات و ارائه طرح ها می توانستند کمک کنند (1) و از نظر مالی قدرتی برای پرداخت وجوه نداشتند. آن شب جلسه پس از 3 ساعت گفتگو تمام شد و من احساس کردم باید با تمام ظرفیت در خدمت بشاگرد باشم فردای آن روز از چند روستای دیگر بازدید کردیم و به هر روستایی میرفتیم وضع را بدتر از قبلی می دیدیم آنچنان هیولای فقر و عقب افتادگی در این روستاها خودنمایی میکرد که بارها افراد گروه از اینکه بتوانند کاری برای این محرومین بکنند مأیوس میشدند.

بد نیست بدانید برخی از افرادی که در آن سالها از بشاگرد بازدید می کردند اعتقاد داشتند چون امکان رسیدگی به این افراد آن هم با پراکندگی 900 روستا در وسعتی زیاد (16000 کیلومتر مربع) در دل کوه ها و تپه ها مقدور نیست و اگر هم باشد هزینه های سرسام آوری دارد باید این افراد را از این محل کوچ داد و به کنار شهری اسکان داد و در آن محل به آنها خدمت رساند.

ص: 150

1- «الصَّوَابُ مِنَ فُرُوعِ الرَّوِيَّةِ»؛ کار درست انجام دادن از شاخه های تفکر و اندیشیدن و رای درست دادن است. همان منبع ج 2 ص 291 ح 11/7957

این نظریه طرفداران زیادی داشت و بر نظر خود پافشاری میکردند و البته دلالتی هم داشتند در مقابل این نظریه، نظریه دیگری بود که به طور کلی با هر گونه جابجایی این افراد مخالف بود و تنها تأکید می کردند باید افراد روستاهای پراکنده حتی المقدور در کنار هم قرار گیرند تا خدمات رسانی آسان تر شود حاجی والی با شناخت و تسلطی که به منطقه داشت طرفدار نظریه دوم بود و سعی داشت 900 نقطه مسکونی روستائی را به 400 نقطه تقلیل دهد و روستاهای دو تا پنج خانواری را در یک منطقه با ظرفیت 50 خانوار در کنار هم اسکان دهد. در سالهای بعد حاجی والی در این حرکت موفقیت‌هایی بدست آورد و تعداد روستاها از 900 روستا تقریباً به 500 روستا تقلیل یافت و حاجی والی برای تشویق آنها به جابجایی این اقدامات را انجام داد:

* تسطیح زمین برای برپا کردن کپر.

* بازسازی و احیاء چشمه آب که جوابگوی تعداد افراد روستای جدید باشد.

* ساخت یک مدرسه برای بچه ها که راههای طولانی برای حاضر شدن در کلاس را طی نکنند.

* کمک هایی برای پوشاک خوراک و از همه مهمتر راه سازی که برای روستاهای تازه بوجود آمده مقداری راه سازی ابتدائی انجام میداد تا آنها راحت تر به «خمینی شهر» مرکز مقر کمیته امداد امام رفت و آمد کنند.

آن شب صورت جلسه ای تنظیم شد و تعهدات هر گروه در آن

ذکر شد، همه امضاء کردند و متعهد شدند (1) برای اجرای آن تا حصول نتیجه پیگیری کنند.

سفر چند روزه ما به بشاگرد تمام شد و صبح زود از خمینی شهر به سمت میناب حرکت کردیم. سفری از نظر زمان کوتاه ولی بسیار تأثیرگذار و تکان دهنده همه افراد سخت تحت تأثیر قرار گرفته بودند و هیچکس نمیتوانست نسبت به این همه فقر و محرومیت بی تفاوت باشد.

بازگشت

صبح ساعت 9 پس از صرف صبحانه برای مراجعت به میناب حرکت کردیم و به همان صورت که آمده بودیم برگشتیم. حاجی والی از جلو و بقیه خودروها از پشت سر حرکت کردند.

بخشی از راه را که در موقع آمدن به علت تاریکی شب ندیده بودیم اکنون مشاهده می کردیم بخصوص محل هایی را که حرکت خودرو از آنها بسیار خطرناک بود میدیدیم در بین راه و در نزدیکی های خمینی شهر حاجی والی ما را به یک منطقه ای برد که «بهشت» نام داشت، یک باغ نسبتاً کوچک ولی بسیار پر درخت و سرسبز و خوش آب و هوا اینجا را «بهشت» (2) مینامند چون بر خلاف اکثر روستاها و

ص: 152

1- «سِنَّةُ الْكِرَامِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ»؛ «شیوه و سنت مردمان کریم و بزرگوار وفا کردن به عهد و پیمان است.» همان منبع ج 2 ص 226 ح

9/7377

2- «الْجَنَّةُ مَأَلُ الْفَائِزِ»؛ «بهشت پایان کار و محل بازگشت رستگاران است.» همان منبع ج 1 ص 191 ح 6/1212

مناطق بشاگرد سرسبز است و درختان لیموترش و نخلهای سرزنده و تعدادی هم درخت پرتقال و لیموشیرین وجود دارد. دیدن این باغ سرسبز در دل بشاگرد بیننده را امیدوار میکند که میتوان بشاگرد را نجات داد و میشود نظیر این باغات را در بشاگرد ایجاد کرد. حاجی والی هم قصد داشت به مسافران و میهمانان تفهیم کند که اگر دست بکار بشویم استعداد خوبی در منطقه برای پرورش مرکبات و نخیلات وجود دارد. دیدن این باغ برای همه روح افزا و امیدوار کننده بود. (1) تقریباً با همان برنامه قبلی (آمدن) با قدری زمان کوتاه تر به میناب رسیدیم. برای بازگشت به اصفهان بلیط هواپیما تهیه شده بود و ما باید پس از استراحتی کوتاه در میناب به بندرعباس برویم و از آنجا عده ای به اصفهان و عده ای به سوی تهران پرواز کنند. زمان بسرعت گذشت و من در هواپیما در حالی که از پنجره به آبهای نیلگون خلیج فارس خیره شده بودم هواپیما آسمان بندرعباس و استان هرمزگان را پشت سر گذاشت اما بشاگرد محروم تمام ذهن من را اشغال کرده بود و لحظه ای از آن فکر بیرون نمی رفتم به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بودم و گمشده خود را برای خدمت یافته بودم با خود می اندیشیدم که چگونه و از کجا شروع کنم تا بتوانم به حاجی والی کمک کنم و امکاناتی را برای بشاگرد گسیل نمایم صحنه های دلخراش بشاگرد مثل فیلم از جلوی چشمانم عبور می کند و برخی از آنها بارها و بارها تکرار می شود این شعر را در هواپیما سرودم:

ص: 153

1- «لَا يُفَوِّزُ بِالْجَنَّةِ إِلَّا مَنْ حَسَنَتْ سَرِيرَتُهُ وَ خَلَصَتْ نِيَّتُهُ»؛ «کامیابی بهشت را نیابد. مگر آن کس که درونش نیکو و نیتش خالص و پاک باشد.» همان منبع ج 1 ص 193 ح 24/1230

به سال شصت و شش رفتم بشاگرد *** بدیدم آنچه نادیده جهان گرد
سفر آغاز شد با قلب شادان *** ولی با اشک آمد رو به پایان
چنان وضعی بدیدم در بشاگرد *** که حال و روز آن نتوان بیان کرد
زمن شرح و بیان از تو شنیدن *** شنیدن کی بود مانند دیدن
بیابانی پر از درد و بلا بود *** ز امکانات امروزی جدا بود
چنان آتش بزد بر دل بشاگرد *** که دود و آه از سینه برون کرد
بدیدم اشک چشم کودکان را *** که خواهند از پدر یک لقمه نان را
در این صحرا نگردد یک شکم سیر *** ندارد سینه های مادران شیر
نه مردان و زنان را آب و نانی *** نه لبخندی به لبهای جوانی
همه فقر و نداری بی پناهی *** دهد این چهره ها از آن گواهی

همه از جور شاهان خسته بودند *** همه در بند خانان بسته بودند

ز تاریکی همه رنجور بودند *** ولی در انتظار نور بودند

ز الطاف خداوند تعالی *** بیامد سوشان «والی» والا

بشد هم صحبت و غمخوار آنان *** برای غم زدودن یار آنان

به سعیش ساختن آغاز گردید *** در امیدواری باز گردید

کنون شام بشاگردی سحر شد *** برای مرد و زن «والی» پدر شد

ز مهر انقلاب و یاورانش *** شده روشن دل پیر و جوانش

هم اکنون ای رفیقان (1) نوبت ماست *** که آن «والی» والا دست تنهاست

کند یاری طلب والی در این دشت *** دهید ای اهل ایمان دست در دست

شود «مهدی» مدد کار بشاگرد *** ز جان و دل شود یار بشاگرد

ص: 155

1- «الإخوانُ فی اللّهِ تَعَالَى تَدُومُ مَوَدَّتُهُمْ لِدَوَامِ سَبَبِهَا»؛ «برادری که برادری که برادری شان در راه خدا باشد دوستیشان پایدارتر است به خاطر پایدار بودن سبب دوستی که خداوند تعالی است.» همان منبع ج 1 ص 62 ح 12/285

وقتی به تهران رسیدم تصمیم گرفتم یک دفتر مستقل برای رسیدگی به بشاگرد راه اندازی کنم دفتری به نام یاران بشاگرد این دفتر تشکیل شد و در طول چند سال افراد مؤثر و مفید به بشاگرد سفر کردند و هر یک منشأ خدماتی ارزنده شدند. ان شاء الله شرح خدمات ارزنده گروه هایی را که این دفتر به بشاگرد اعزام می کرد خواهم نوشت. توفیقات زیادی در این زمینه بدست آوردیم و بخواست خدا توانستیم ما هم به اندازه توان خود در کنار حاجی والی در آن مأموریت بزرگ که به افسانه میماند ولی حقیقت داشت قرار بگیریم. اما ابتدا باید ببینیم حاجی والی چگونه با بشاگرد آشنا شد و چگونه به بشاگرد وارد شد و چگونه این مأموریت بزرگ را به انجام رسانید.

داستانی شگفت آور که شنیدن آن برای هر ایرانی جالب و غرورآفرین است و آشنائی با این چهره مبارز جهادی که عمر خویش را در سخت ترین شرایط و بدترین مناطق آب و هوایی ایران صرف محرومان و مستضعفان کرد برای جوانان این سرزمین آموزنده افتخارانگیز و موجب مباهات است. امروز بزرگترین خدمت به بشاگرد و دیگر نقاط محروم کشور معرفی چهره استثنائی حاجی والی است. مردی که بارها با مرگ دست و پنجه نرم کرد تا مرز شهادت پیش رفت ولی هرگز دست از هدف برنداشت تا خطه ای جدا مانده از ایران را آباد کرد و آرزوهایی را که دیگران دست نیافتنی می دانستند تحقق بخشید (1) و ثابت کرد که به قول امام و رهبرش:

ص: 156

1- «كُنْ بَعِيدَ الْهَمِّ إِذَا طَلَبْتَ، كَرِيمَ الظَّفَرِ إِذَا غَلَبْتَ»؛ «هرگاه چیزی بخواهی همت را بلند و عالی گردان و هرگاه غالب شدی کریمانه پیروز شو» همان منبع ج 2 ص 586 ح 15/10634

«ما میتوانیم»

انقلاب عظیم اسلامی در 22 بهمن 1357 به رهبری ابر مرد تاریخ و مجدد بزرگ اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم خمینی کبیر به پیروزی رسید. انقلابی که از همان روزهای مبارزه به دو ابر قدرت شرق و غرب «نه» گفت و جز اتکال به ذات اقدس الهی و بسیج توده های مردمی هیچ پشتوانه ای نداشت. (1) ماهیت خداخواهی انقلاب و عدم وابستگی آن به قدرتهای بزرگ باعث شد تا توطئه های شرق و غرب و بخصوص امریکا و اسرائیل علیه انقلاب اسلامی شروع شود اولین شعله های خشم دشمنان قسم خورده انقلاب در کردستان ایران مشتعل شد و در این منطقه توطئه هائی علیه حکومت نوپای اسلامی به وقوع پیوست. با شروع اغتشاشات و درگیری های کردستان که دشمن قصد داشت اسرائیل دومی در سرزمین مقدس اسلامی ما ایجاد کند، امام امت رهبر انقلاب این خطر بزرگ را گوشزد کردند و به مردم هشدار دادند. با فرمان امام نیروهای انقلاب و بخصوص جوانان جان بر کف از سراسر کشور برای سرکوب ضد انقلاب و عوامل خارجی نفوذی به کردستان روی آوردند تا از انقلاب اسلامی

ص: 157

1- «لَا تَجْعَلَنَّ لِنَفْسِكَ تَوَكُّلاً إِلَّا عَلَى اللَّهِ، وَلَا يَكُنْ لَكَ رَجَاءٌ إِلَّا اللَّهُ»؛ «زنهار برای خود توکلی قرار مده جز بر خدا و مایه امید برای تو نباشد جز خداوند» همان منبع ج 2 ص 575 ح 35/10532

مراقبت و محافظت کنند و توطئه دشمن را در نطفه خفه کنند. عوامل بیگانه با استفاده از برخی مزدوران داخلی و آکراد ساده لوح و ناآگاه در سراسر کردستان ناامنی ایجاد کردند و هر روز تعدادی از مردم بیگانه را به خاک و خون کشیدند و قاحت را تا بدانجا رساندند که در مراسم عروسی خود پاسدار را سر بریدند، پوست از بدن زنده جوانان غیور ما کردند و برای هر خونریزی و قتل هر ایرانی و انقلابی دلار آمریکایی گرفتند. یکی از جوانانی که همراه با خیل جوانان غیرتمند ایرانی برای دفاع از انقلاب به کردستان رفت قهرمان داستان ما یعنی عبدالله بود. عبدالله بلافاصله پس از صدور فرمان امام مبنی بر سرکوب فتنه دشمن در کردستان همراه با برادر خود «امیر» به کردستان رفت و در آنجا به ایفای وظیفه خطیر خود همراه با دیگر جان برکفان امام و انقلاب پرداخت. (1) وی ضمن پاسداری از انقلاب به امور عمرانی و آبادانی منطقه کردستان همت گمارد و بخصوص در زمینه برق رسانی آب رسانی و تأمین دیگر ضروریات اولیه زندگی محرومان کردستان تلاش نمود.

در سال 1358 امام به دولت موقت دستور دادند که درآمد یک روز نفت را به کردستان اختصاص دهد. این پیشنهاد سپس شامل حال همه ی استانهای کشور شد لذا در هر استانی دفتری به نام دفتر عمران امام تشکیل و از محل بودجه یک روز نفت به امور عمرانی

ص: 158

1- «إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ مِنْ مَيِّتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ»؛ به راستی که گرمی ترین مرگ، کشته شدن در راه خدا است و سوگند به خدایی که جانم به دست او است خوردن هزار شمشیر آسان تر از مردن در بستر است. همان منبع ج 2 ص

304 ح 1/8077

ضروری شهرها و بخصوص روستاها رسیدگی شد. «عبداله» و «امیر» دو برادر هم‌رزم در کردستان در دفتر عمران برای خدمت رسانی در زمینه ی آب و برق روستائی مشغول شدند.

دیری نپایید که هم‌زمان با شورشهای ضد انقلاب در کردستان در چند نقطه دیگر کشور آشوب هائی برپا شد اما در هر گوشه ای از سرزمین پهناور ایران اسلامی که دشمن دست به تحرکاتی میزد جوانان غیور مسلمان و پیروان راستین اسلام و امام، برای خاموش کردن آتش فتنه دشمن و رهائی مردم به آن منطقه روی می آوردند، در ترکمن صحرا، سیستان و بلوچستان شمال کشور، سمیرم در استان اصفهان و مناطق عشایری و ... دشمن از هر موقعیتی استفاده می کرد تا با طرح مسائل قومی و قبیله ای، تحریک قومیت های مختلف ایرانی آنها را علیه حکومت اسلامی بشوراند. (1) علیرغم هزاران توطئه دشمن که در این کتاب مجال پرداختن به آنها نیست، نیروهای وفادار انقلاب توانستند همه آنها را خنثی و از دستاورد خون هزاران شهید که حکومت اسلامی بود پاسداری کنند.

بالاخره دشمن با تحریک یکی از شقی ترین دشمنان اسلام و انقلاب و یک دیوانه زنجیری به نام صدام حسین حاکم مستبد وقت عراق جنگ بزرگ و همه جانبه ای را بر ملت ایران تحمیل کرد که 8 سال به طول انجامید و حاصل آن صدها هزار شهید، جانباز، مفقود الاثر و بی خانمان بود ولی علیرغم همه این خباثتها، دشمن

ص: 159

1- «الْخُلْفُ مَثَارُ الْحُرُوبِ»؛ «ناسازگاری وسیله برانگیخته شدن جنگهاست.» همان منبع ج 1 ص 331 ح 1/2482

نتوانست یک وجب از خاک پاک ایران اسلامی را تصاحب کند و با خفت و خواری از مرزهای ایران عقب نشینی کرد. (1)

قهرمان داستان ما با شروع جنگ تحمیلی از کردستان به جنوب آمد و همراه با هزاران رزمنده دیگر به مقابله با دشمن بعثی پرداخت.

بله عبدالله وقتی تشخیص داد که باید در یک مبارزه بزرگتر شرکت کند همراه با دیگر جوانان رزمنده در جبهه های جنوب خدمت کرد. (2)

یک اتفاق جالب و شنیدنی

عبدالله در جنوب و در بین رزمندگان اسلام خدمت میکرد که یک شب اتفاقی جالب افتاد، گرچه عبدالله در آن زمان از کنار آن واقعه بسادگی گذشت ولی بعدها متوجه شد که این حادثه کوچک او را برای یک مأموریت بزرگ دعوت کرده است و مسیر زندگی وی را دگرگون ساخته است. داستان را از زبان خودش بشنویم

«عبدالله» می گوید:

ص: 160

1- ملت بزرگ ایران هرگز جنایات گروه تروریستی منافقین به سرکردگی مسعود رجوی این نامرد پلید وطن فروش و خائن بالفطره را فراموش نخواهد کرد. این فرقه ضاله ی از خدا بی خبر در تمامی توطئه های دشمنان ایران و انقلاب مشارکت داشت و خود نیز بطور مستقیم دست به ترور شخصیت های علمی، انقلابی نظامی و مردم کوچه و بازار زدند تا جایی که آمار نشان میدهد 170 نفر در ایران از طریق ترور به شهادت رسیدند. آمریکای جنایت کار این مستکبر خون آشام پیوسته از این گروهک دفاع کرد. به آن کمک مالی و تسلیحاتی نمود و چون ماری آنها در آستین نگهداشت تا هر لحظه علیه اهداف بلند و انسان دوستانه ی انقلاب از آنها استفاده کند این حمایتها و خیانتها تا امروز هم ادامه دارد.

2- «رُكُوةُ السَّجَاعَةِ الجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللّهِ»؛ «رُكُوةُ شِجَاعَتِ، جِهَادِ فِي رَاهِ خِدَاسَتِ.» همان منبع ج 1 ص 202 7/1306

یک شب در جبهه خوزستان در یک سنگر زیرزمینی در حال استراحت بودیم و پس از کارهای روزانه و اقامه نماز و خوردن شام در جمع چند نفر از رزمندگان سپاه پاسداران و برادران ارتشی صحبت می کردیم از هر دری سخنی پیش می آمد و در مورد گرفتاری های مردم فقیر، اختلافات طبقاتی و جنایات حکومت ستم شاهی صحبت می شد. کم کم ساعت به نیمه شب رسید، یکی از برادران خلبان هوانیروز گفت: من یک سال قبل از انقلاب با هلی کوپتر در اطراف بندرعباس پرواز میکردم که در یک منطقه کوهستانی مجبور به فرود اضطراری شدم، در آن منطقه که کاملاً برای ما ناشناخته بود مردم به جای نان علف میخوردند و زندگی نیمه وحشی داشتند. (1) این منطقه روی نقشه ایران به نام کوههای بشاگرد مشخص شده بود.

عبدالله ادامه داد: وقتی برادر خلبان این مطلب را گفت من به شوخی گفتم ساعت از نیمه شب گذشته است و دیگر حرفها حساب و کتاب ندارد افسانه گویی شروع شد، بلند شوید بخوابید. این را گفتم و دراز کشیدم و پتورا روی خود انداختم، آن شب گذشت و در یک گوشه ذهن من کلمه بشاگرد ماند. (2) اگرچه به صحبت های آن خلبان خیلی اعتماد نکردم.

عبداله در آن زمان کارمند بانک صادرات در یکی از شعب تهران بود و از بانک صادرات به وزارت بازرگانی مأمور شده بود تا

ص: 161

1- این کلام خلبان است که البته نویسنده در این حدّ به آن اعتقادی ندارد

2- «أَلْفِكْرُ فِي الْخَيْرِ يَدْعُو إِلَى الْعَمَلِ بِهِ»؛ فکر کردن و اندیشه نمودن در کار خیر انسان را به عمل کردن به آن می خواند. همان منبع ج 2

در وزارت‌تی که آقای حبیب‌اله عسگر اولادی مسئولیت آن را داشت خدمت کند. آشنائی عبدالله با آقای عسگر اولادی به قبل از انقلاب برمی‌گردد که هیأت‌های مؤتلفه تشکیل شد و در کنار کار سیاسی و مبارزاتی به امور خیر از قبیل رسیدگی به محرومان و مستضعفان نیز مشغول بودند عبدالله یکی از جوانانی بود که در مؤتلفه اسلامی به کار رسیدگی به فقرا و نیازمندان در تهران اشتغال داشت. عبدالله پس از چند ماه خدمت در خوزستان به عنوان مرخصی از جبهه به تهران می‌آید یک روز که به وزارت بازرگانی می‌رود به او می‌گویند آقای عسگر اولادی میخواهد شما را ببیند پس به دفتر وزیر بروید.

عبدالله می‌گوید:

* به دفتر وزیر رفتم آقای وزیر بیشتر از همیشه من را تحویل گرفت و از من به گرمی استقبال کرد (1) و بعد از احوالپرسی و گفتگو درباره‌ی وضعیت جبهه و مأموریت، به من گفت:

* عبدالله میخواهم شما را به یک مأموریت بفرستم، آیا آمادگی داری؟

* مأموریت؟! من که تازه از مأموریت آمده‌ام!؟

* نه این مأموریت، مأموریت جبهه و جنگ نیست، جای دیگری است.

* خب بفرمائید من که خبر ندارم این مأموریت کجا است؟

ص: 162

1- «الإخوانُ أَفْضَلُ العُدَدِ»؛ «برادران بهترین وسیله و ابزار برای روزهای سخت زندگی هستند.» همان منبع ج 1 ص 61 ح 1/274

* این مأموریت «بشاگرد» است.

* «بشاگرد!» بشاگرد کجا است؟!

* عبدالله خوب گوش کن حضرت امام چند روز قبل که من به محضرشان رفته بودم به من فرمودند یک منطقه بسیار محرومی است به نام «بشاگرد». شما یک هیأتی به آنجا بفرستید و یک رسیدگی به حال این محرومان بکنید، باید برای این مردم کاری بکنید. ان شاء الله.

* بشاگرد کجا است؟

* من هم نمیدانم کجاست ولی حدوداً اطراف بندرعباس است.

* آقای وزیر شما میدانید من کارمند بانک صادرات هستم و الان هم در وزارت بازرگانی خدمت شما مأمورم، به جبهه جنوب هم رفت و آمد میکنم قبلاً هم در کردستان بودم. شما میدانید خانم من با دو فرزندم در تهران اکثر اوقات تنها است (1)، اگر اجازه بدهید من به بانک برگردم و در همان جا خدمت کنم و یا اگر اجازه نمی دهید در همین وزارت بازرگانی خدمت شما باشم و به جبهه هم رفت و آمد کنم و بالاخره هر کجا باشم خدمتگزار انقلاب و امام و مردم خواهم بود بنده را از این مأموریت معاف کنید.

* پس از صحبت امام من خیلی فکر کردم. با آقای دکتر وحید

ص: 163

1- «قَوَامُ الْعَيْشِ حُسْنُ التَّقْدِيرِ وَ مِلَاكُهُ التَّدْبِيرُ»؛ «قوام و نظام زندگی به خوب اندازه گرفتن زندگی است و ملاک آن به تدبیر نیکو است.» همان منبع ج 2 ص 234 ح 2/7442

دستجردی هم صحبت کردم ایشان رئیس هلال احمر کل کشور است به ایشان گفتم شما یک نفر را تعیین کنید، ولی ایشان هم کسی را که مناسب این کار باشد نداشت. ایشان به من قول داده که کمک خواهد کرد اما کسی را به عنوان نفر اول این مأموریت ندارد.

* من نمیدانم چه بگویم؟ این مأموریت چیست؟ چه باید کرد؟ کجا باید رفت؟ کی باید رفت؟ من نمی خواهم از فرمان امام و پیشنهاد شما سرپیچی کنم اما مسئله برایم روشن نیست! من واقعاً نمی دانم از عهده این کار بر می آیم یا نه؟ من که نسبت به این منطقه و این نوع کارها اطلاعی ندارم.

* خیلی خوب عبدالله حالا من مقداری راجع به این مأموریت توضیح میدهم بقیه را هم بعداً متوجه خواهی شد. وانگهی شما که مرد با خدائی هستی با توکل به خدا به این مأموریت می روی و سربلند خواهی آمد و ما گزارش آن را به امام میدهیم وان شاء الله اقداماتی خواهیم کرد.

حالا- توجه کن: «گویا بشاگرد منطقه ای است اطراف بندر عباس و میناب، اهالی آن شیعه هستند اما هیچگونه تماسی با داخل کشور ندارند در زمان شاه توجهی به این منطقه نشده و مثل یک قطعه جدامانده از ایران است چیز دیگری نمی دانیم، (1) دکتر وحید

ص: 164

1- «لَا تُخْبِرَنَّ إِلَّا عَنِ ثِقَّةٍ فَتَكُونُ كَذَابًا وَإِنْ أَخْبَرْتَ عَنْ غَيْرِهِ فَإِنَّ الْكَذِبَ مَهَادَةٌ وَذُلٌّ»؛ جز از روی اطمینان و وثوق خبری را نقل نکن که دروغگو خواهی شد هر چند خبر دهی از چیز دیگری غیر از آن، که به راستی دروغ، پستی و خواری است. همان منبع ج 1 ص 317 ح 4/2343

دستجردی به ما کمک میکند از طریق هلال احمر بندر عباس و ان شاء الله بعداً معلوم می شود که چه کاری باید برای این محرومان انجام دهیم. کار شما این است که با یک هیأت از هلال احمر برای چند روز به منطقه بروی و گزارشی از وضع آنجا بیاوری فعلاً همین مطالب کافی است.»

* اگر فرمان امام است و نظر جناب عالی حرفی ندارم، چه موقع باید این مأموریت انجام بشود؟

* هر وقت تو آمادگی داشته باشی ولی دیر نشود.

* اجازه بدهید چند روز من به کارهایم برسم چون تازه از جبهه آمده ام مقداری کار دارم ان شاء الله به شما خبر می دهم.

* پس من شما را به دکتر دستجردی معرفی میکنم و اعلام آمادگیتان را به اطلاع ایشان میرسانم.

* اشکالی ندارد هر طور مصلحت میدانید اقدام کنید.

عبداله در حالی اطاق وزیر بازرگانی را ترک می کرد که درون خود آتشفشانی از مسئولیت احساس می کرد. از یک طرف به مسئولیتهای فردی خانوادگی کاری و اجتماعی در تهران می اندیشید از طرفی به مسئولیتهای جبهه و جنگ و از طرف دیگر به فرمان امام و صحبتیهای آقای عسگراولادی و این مسئولیت جدید. قطعاً عبداله از اجرای این مأموریت ترسی به دل راه نمی داد (1) و انسانی نبود که برای حفظ انقلاب و خدمت به مردم در هر حال

ص: 165

1- «أَصْلُ قُوَّةِ الْقَلْبِ التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ»؛ «ریشه و اساس قوت و نیروی دل توکل بر خداست.» همان منبع ج 2 ص 572 ح 10/10507

کوتاهی کند. او مردی است با همت با اراده و عاشق کار و جهاد و تلاش و کوشش اما اشتغالات مختلف در تهران و بخصوص وضعیت خانواده او را تا اندازه ای نگران کرده بود. او سعی بسیار کرد که عسگراولادی را قانع کند تا فرد دیگری را برای این مأموریت انتخاب کند اما بالا-خره قرعه فال به نام او افتاد و گویا خداوند متعال او را برای این راه انتخاب کرده بود و راه گریزی از این قسمت و روزی نبود. عبدالله با عده ای از دوستان مشورت کرد همه او را برای این کار شایسته دانستند در حالی که بدون استثناء همه از بشاگرد بی اطلاع بودند و شنیدن کلمه بشاگرد برای آنها تازگی داشت ولی چون فرمان امام بود با شناختی که از روحیه عبدالله داشتند همه وی را تشویق کردند که این مأموریت را انجام دهد.

عبدالله شب مسئله مأموریت را با خانواده خود در میان گذاشت او فعلاً یک پسر 7 ساله و یک کودک خردسال چند ماهه دارد و چون پیوسته به جبهه های جنگ رفت و آمد می کند خانواده وی تنها هستند و دلخوشی خانمش به همین چند روزی است که از جبهه به عنوان مرخصی به تهران می آید (1) و طرح رفتن به یک مأموریت جدید مسلماً نگرانی خانمش را به دنبال خواهد داشت و لذا خانم عبدالله با این مسافرت مخالفت جدی کرد و عدم رضایت خود را به عبدالله اعلام نمود ولی پس از صحبت های شوهرش و توجه به مسئولیتهای مردان انقلاب و اینکه باید از فرمان رهبر انقلاب پیروی

ص: 166

1- «ما أقرب الرَّاحَةِ مِنَ الشَّعْبِ»؛ «چه نزدیک است آسایش به تعب و رنج.» همان منبع ج 1 ص 483 ح 2/3729

کرد و به مردم محروم خدمت کرد، او نیز به این مأموریت رضایت داد به شرط اینکه خیلی طولانی نباشد و به شوهرش گفت: «دست خدا به همراهت اگر فرمان امام است و برای اسلام و انقلاب، حرفی ندارم برو من هم دعاگوی تو هستم تا در این مسئولیت موفق شوی. عبدالله با برادران خود نیز مسئله را در میان گذاشت و بخصوص با «امیر» که در کردستان با هم همکار و همراه بودند، مشورت کرد امیر او را تشویق کرد ولی از اینکه همراه او باشد عذرخواهی کرد چون هنوز در کردستان مشغول به کار بود و نمی توانست در این سفر «قهرمان داستان» را همراهی کند.

ادامه داستان را از عبدالله بشنوید:

چند روزی در تهران به کارها پرداختم مسائل جبهه و اینکه باید کارهای باقی مانده را به عهده دیگری بگذارم، تمديد مأموریت از بانک صادرات به وزارت بازرگانی امور خانواده و دیگر کارهایی که باید تعیین تکلیف می کردم، بالاخره خود را برای سفر آماده کردم. آقای وزیر من را به دکتر وحید دستجردی معرفی کرد و ایشان وقتی تعیین کرد که با من صحبت کند. یک روز به دفتر ایشان در ساختمان هلال احمر رفتم و در مورد این مأموریت صحبت کردیم. دکتر وحید گفت بشاگرد منطقه ای است در شمال شرقی میناب که روی نقشه ایران به نام کوههای بشاگرد نامیده شده است این منطقه کوهستانی است شما باید اول به بندرعباس بروید و از آنجا به میناب و سپس وارد منطقه بشوید من یک نفر را از هلال احمر با شما می فرستم، به هلال احمر بندرعباس دستور می دهم با شما همکاری

ص: 167

کند، کتباً هم برای شما نامه ای خواهم نوشت و سیله نقلیه (1) و لوازم مورد نیاز سفر را هلال احمر بندرعباس در اختیار شما قرار می دهد. جلسه من با دکتر وحید و صحبتهایی که رد و بدل شد این سفر را قطعی کرد و مسلم شد که من باید به این مأموریت بروم. قرار شد ایشان ظرف یکی دو روز یک نفر را تعیین کند که در این سفر با من همراه باشد و با معرفی او بلیط تهیه و سفر آغاز شود.

فردای آن روز از هلال احمر با عبدالله تماس میگیرند و به اطلاع او می رسانند که از هلال احمر تهران کسی با او همسفر نمی شود و بهتر است شما خودتان یک نفر از دوستان خود را همراهی ببرید عبدالله با بنیاد خیریه رفاه امام صادق در ارتباط است و در آنجا خدمت می کند. دوستی دارد به نام «اسدنیا» که چون از تصمیم عبدالله خبردار می شود، عبدالله به وی پیشنهاد میکند که حاضر است در این سفر همراه او باشد؟ و بالاخره اسدنیا، پس از یکی دو روز فکر و بررسی مصمم میشود که همراه عبدالله برود. (2) در همین حال یک نفر طلبه ی روحانی که در کمیته ی امداد امام رفت و آمد کرده از ماجرای سفر عبدالله مطلع میشود و اظهار علاقه می کند که همسفر عبدالله شود. عبدالله با او صحبت میکند او را از مشکلات احتمالی سفر آگاه می کند و بالاخره طرفین به توافق می رسند که او نیز به این مأموریت بیاید.

ص: 168

1- «الْمَرْكَبُ الْهَيَّ أَحَدُ الرَّاحَتَيْنِ»؛ «مركب راهوار یکی از دو بخش راحتی و آسایش است.» همان منبع ج 1 ص 483 ح 1/3727

2- «خَيْرُ الْإِخْتِيَارِ صُحْبَةُ الْأَخِيَارِ»؛ «بهترین انتخابها مصاحبت و همدمی با نیکان است.» همان منبع ج 1 ص 625 ح 25/4956

یک دستگاه خودرو و لندروور از کمیته امداد امام در اختیار عبدالله قرار می گیرد و او پس از رسیدگی به ماشین تصمیم میگیرد با همین وانت لندروور به بندرعباس و بشاگرد سفر کند. یک روز صبح زود با دو نفر همراه خود یعنی «اسدنیا» و «روحانی» و مقداری تجهیزات ضروری سفر به سمت بندر عباس حرکت میکند. پس از 24 ساعت رانندگی به بندر عباس میرسند، به کمیته امداد امام بندر عباس میروند و فردای آن روز به هلال احمر بندرعباس مراجعه می کنند.

در بندر عباس

عبداله میگوید:

صبح ساعت 8 به اتفاق همراهان به ساختمان هلال احمر بندر عباس وارد شدیم، مستقیم به دفتر رئیس اداره رفتیم چون از تهران هماهنگی شده بود ایشان منتظر بود و به گرمی از ما استقبال کرد. در دفتر کار وی بیش از یک ساعت جلسه و گفتگو به طول انجامید. عمده مطالبی که آن روز صحبت شد از این قرار بود:

تشکر و قدردانی فراوان از اینکه ما این مأموریت را پذیرفته ایم و خطرات این سفر را به جان خریده ایم.

منطقه کاملاً ناشناخته است حتی برای ما هم که اهل هرمزگان هستیم و مجموعه استان هم چیزی از وضعیت کوه های بشاگرد نمیدانند افرادی از روستاهای نزدیک به میناب به این شهر رفت و آمد دارند ولی از عمق منطقه که چند روستا دارد چه تعداد جمعیت

ص: 169

دارد، به چه کاری اشتغال دارند و از دیگر ویژگی های آن هیچ اطلاعاتی در دست نیست.

خبرهایی می‌شنویم که چند گروه از اشرار و یاغیان در منطقه هستند ولی شناسایی نشده‌اند. (1)

در هیچ کجای منطقه راه وجود ندارد و ما نمی‌دانیم از چه طریقی باید به اطلاعات منطقه دسترسی پیدا کنیم.

و بالاخره شما به یک دنیای ناشناخته وارد می‌شوید که از این پس با اطلاعاتی که شما خواهید آورد باید برای رفتن به منطقه و کمک به اهالی آن استفاده کرد.

در مورد همراهان شما که ما باید اعزام کنیم بیست نفر تعیین شده‌اند که به شما معرفی خواهند شد همه افراد از نیروهای داوطلب و همکار افتخاری هلال احمر هستند و اهل هرمزگان، این‌ها با آب و هوای این مناطق سازگاری دارند و می‌توانند به شما کمک کنند.

در مورد تدارکات نیز چند اتومبیل شورلت و لندروور با راننده پیش‌بینی شده است. لوازم ضروری از قبیل چادر، چراغ فانوس، مواد غذایی کنسرو شده طناب، لوازم دفاعی و غیره همه آماده است.

آقای دکتر وحید دستجردی دستور داده است هلال احمر بندر عباس با تمام ظرفیت خدمت شما باشد ما امکانات آنچنانی نداریم ولی در حدی که امکانات اجازه می‌دهد در خدمت شما هستیم.

ص: 170

1- «لَا يَأْمَنُ مُجَالِسُوا الْأَشْرَارِ غَوَائِلَ الْبَلَاءِ»؛ هم نشینان با بدان و اشرار از گرفتاری های سخت در امان نیستند. همان منبع ج 1 ص 560

ح 59/4379

در یک جلسه دیگر شما با همسفران آشنا خواهید شد و با آنها صحبت خواهید کرد.

در میناب هم با مسئول هلال احمر هماهنگی شده است که ان شاء الله در خدمت شما خواهد بود.

گفتگوهای عبدالله با مسئول هلال احمر بندر عباس در اولین جلسه به پایان میرسد (1) و عبدالله به کمیته امداد امام بندر عباس باز می گردد تا به او خبر دهند که در جلسه دوم با همسفران خود آشنا شود فردای آن روز خبردار میشود که جلسه ای در هلال احمر بندرعباس تشکیل میشود و ایشان باید امروز عصر به هلال احمر برود.

«عبداله» می گوید:

ساعت 5 بعد از ظهر به هلال احمر رفتیم عده زیادی آنجا بودند با مسئول هلال احمر که حالا بیشتر با هم آشنا هستیم سلام علیک گرمی کردیم ایشان به خوبی از ما استقبال کرد. در بزرگترین اطاق اداره رفتیم و در حالی که ما و مسئول هلال احمر کنار هم نشستیم بقیه افراد روبروی ما بر زمین نشستند، تعداد افراد حدود 30 نفر بودند و رئیس اداره از جا برخاست و چنین گفت.

بنام خدا

برادران چنانچه اطلاع دارند پس از پیروزی انقلاب به دستور امام بزرگوار رهبر انقلاب قرار شده است به مناطق محروم کشور رسیدگی

ص: 171

1- «عَلَيْكَ بِالسَّعْيِ وَكَيْسَ عَلَيْكَ بِالنُّجْحِ»؛ «تلاش و کوشش بر تو است، ولی پیروز شدن در کار بر تو نیست.» همان منبع ج 1 ص

شود و مناطقی که در زمان ستم شاهی هیچ توجهی به آن ها نشده شناسائی و توسط دستگاه های دولتی و انقلابی به آن ها خدمت شود.

ما در استان هرمزگان مناطق محروم زیادی داریم که باید جهادگران (1) و کمیته امداد امام و هلال احمر به آنها رسیدگی کنند، اما همه میدانیم که بشاگرد یک بخش جدا مانده از کشور است و تاکنون نه تنها هیچ خدمتی به اهالی آن نشده، بلکه هیچ اطلاعی هم از این منطقه و مردم آن نداریم.

اکنون به فرمان امام و اقدام کمیته امداد امام برادرمان آقای عبدالله والی که در جلسه حضور دارند، مأموریت یافته که به منطقه بشاگرد برود و از وضعیت این مردم گزارشی تهیه کند. آقای دکتر وحید دستجردی ریاست محترم هلال احمر کشور هم به من دستور داده اند که عده ای از آقایان را همراه ایشان به منطقه بفرستم و تلفنی هم به من فرموده اند که از هیچ کمکی دریغ نکنم. لذا باید به ایشان کمک کنیم تا این مأموریت که بسیار حساس و مهم است بخوبی انجام گیرد و ان شاء الله با اطلاعاتی که جمع آوری خواهند کرد بعداً برنامه ریزی و برای کمک به محرومان بشاگرد اقدام گردد. سپس از جیب خود یک کاغذ در آورد و ادامه داد من اکنون اسامی برادرانی که داوطلب شده اند در این سفر ایشان را همراهی کنند می خوانم. برادران لطف کنند با خواندن اسم هر نفر، آن برادر

ص: 172

1- «الْمُجَاهِدُونَ تَفْتَحُ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ»؛ «درهای آسمان به روی مجاهدان باز شود.» همان منبع ج 1 ص 201 ح 1/130

از جای خود بلند شود (1) بایستد تا آقا عبدالله هم با چهره ی آن ها آشنا شود. و شروع کرد به خواندن اسامی افراد، با خواندن اسم هر نفر، آن شخص بلند میشد و با لهجه محلی «حاضر» می گفت، اکثراً جوان بودند ولی نه در سنین پائین از 20 نفر که اسامی آنها را خواند دو نفر غایب و 18 نفر حاضر بودند با تمام شدن اسامی مسئول هلال احمر ادامه داد، همانگونه که قبلاً با برادران صحبت شده است، این 20 نفر همراه با آقا عبدالله و دوستان ایشان که از تهران آمده اند منطقه بشاگرد سفر خواهند کرد به تعداد لازم خودرو پیش بینی شده است برادران امشب را استراحت میکنند و فردا صبح ساعت 7 همگی با لوازم شخصی جلو در آماده می شوند تا ان شاء الله به سمت میناب حرکت کنند. برادران راننده که مسئولیت خودرو را دارند باید به خودرو رسیدگی کنند و آن را برای این مسافرت کاملاً آماده کنند (2) که در طول سفر مشکلی پیش نیاید. من به مسئول هلال احمر میناب گفته ام که آقایان را در مورد شرایط منطقه توجیه کند، و اطلاعات لازم را در اختیار آنها قرار دهد ولی در این سفر سرپرست شما آقا عبدالله است و باید از هر نظر از ایشان حرف شنوی داشته باشید و زیر نظر ایشان باشید و هر کاری ایشان گفت انجام دهید. من به آقای دکتر وحید دستجردی قول داده ام که عده ای از برادران

ص: 173

-
- 1- «مَنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ مُسْتَقِيلٍ ضَيِّعَ أَمْرَهُ»؛ «کسی که یاری بجوید از شخصی که استقلال ندارد، کار خود را ضایع و تباه کرده است.» همان منبع ج 2 ص 223 ح 3/7347
- 2- «أَغْبَطُ النَّاسِ الْمُسَارِعُ إِلَى الْخَيْرَاتِ»؛ «بیشترین غبطه ها را مردم به کسی می خورند که نسبت به کار خیر شتاب بیشتری دارد و پیشقدم است.» همان منبع ج 1 ص 1/4032520

هلال احمر را همراه عبدالله میفرستم که از هر جهت مورد تأیید و مناسب این مأموریت حساس باشند و ان شاء الله باید در مراجعت شما گزارش خوبی برای مسئولان تهران چه هلال احمر و چه کمیته امداد امام بفرستیم ان شاء الله.

حالا من از آقا عبدالله میخواهم که چند کلام با شما صحبت کند و شما با ایشان بیشتر آشنا شوید.

عبدالله می گوید من بلند شدم و اینگونه صحبت کردم

بسم الله الرحمن الرحيم

عزیزان، من خیلی خوشحالم که در این جلسه با شما آشنا میشوم بنده اهل تهران هستم و از موقعیت استان شما و شهرهای شما هیچ اطلاعی ندارم حتی چگونگی آب و هوای این منطقه را نمی دانم اگر کسی به زبان محلی هم صحبت کند خیلی متوجه نمیشوم بشاگرد را هم که تا به حال حتی اسمش را نشنیده بودم. خلاصه هیچ چیزی از اوضاع و احوال این منطقه نمی دانم، ولی خداوند متعال مقدر فرموده است که من به این مأموریت بیایم و امیدوارم ان شاء الله با کمک شما بتوانیم سفر خوبی داشته باشیم (1) و اطلاعات خوبی بیاوریم و ان شاء الله مسئولان بتوانند برای این محرومان خدمتی انجام دهند من هم مثل شما هستم؛ شما اطلاعات بیشتری دارید و ان شاء الله من خدمت شما هستم مطلبی ندارم تا فردا که خدمت شما خواهم بود.

ص: 174

1- «الرَّجَاءُ لِرَحْمَةِ اللَّهِ أَنْجَحُ»؛ امید به رحمت خدا پیروزمندتر از امیدهای دیگر است. همان منبع ج 1 ص 456 ح 1/3489

آن شب را عبدالله در کمیته امداد امام بندر عباس میخوابد و فردا صبح ساعت 7 به هلال احمر می آید از آقایان داوطلب سفر، 17 نفر آماده و سه نفر هم غیبت دارند افراد گروه هر کدام یک ساک دستی دارند که باید در یک اتومبیل بگذارند و به تعداد ظرفیت اتومبیلها سوار شوند و حرکت کنند. این کار یک ساعتی زمان می برد و بالاخره ساعت 9 صبح از مقابل هلال احمر بندرعباس، کاروان بشاگرد به سرپرستی جوانی از تهران بیگانه با منطقه به طرف میناب حرکت میکند.

عبداله میگوید:

آن روز با حرکت پنج خودرو و تجهیزاتی که هلال احمر بندرعباس فراهم کرده بود و اینکه حداقل 17 نفر از اهالی خود بندرعباس من را در این سفر همراهی میکنند قدری امیدوار شدم و گویا مشکلات سفر برایم قابل هضم شد. دو ساعتی در راه بودیم تا به میناب رسیدیم. جاده بندر عباس، میناب گرچه جاده خوبی به نظر نمی آمد ولی خیلی هم غیر قابل تحمل نبود ولی در بین راه با تعدادی پل تخریب شده و آبرفتهای سیل زده مواجه شدیم که حرکت ما را کند می کرد.

در این مسیر تا اندازه ای با چهره ی اهالی روستاهای اطراف جاده آشنا شدم و با گفتگوهائی که برویچه های بندرعباسی که همسفر من بودند انجام می شد، کم کم با روحیات و گویشهای آن ها انس گرفتم. در میناب مستقیم به اداره هلال احمر رفتیم در یک ساختمان قدیمی در گوشه میدان پایانی شهر همان جایی که از یک طرف به جاسک و از طرف دیگر به بشاگرد میرود، مستقر شدیم.

ص: 175

در میناب سرپرست هلال احمر از ما به خوبی استقبال کرد (1) به ما احترام گذاشت و ما را به اطای که برای استراحتمان آماده کرده بود هدایت کرد. جوانان بندر عباسی که گروه ما را تشکیل می دادند اگرچه با ادب بودند ولی سر و صدای زیادی می کردند و از همین لحظات باید من به آنها آموزش میدادم که در این سفر جمعی و این مأموریت باید کمتر شلوغ کنند و بیشتر با یکدیگر و برنامه ها هماهنگ باشند. ولی هنوز من به عنوان سرپرست گروه اعمال مدیریت نمی کردم، چون آنقدر به اوضاع و احوال افراد و منطقه و روشها و منش های آنها آگاه نبودم. مسئول هلال احمر برادر ساده و بی آلاشی بود. به من گفت: ناهار گفته ام از یک کافه بیاورند، چلو و ماهی هر طور نظر شما باشد میخواهید اول جلسه بگذاریم و بعد ناهار بخوریم؟ من گفتم تا ظهر زمان زیادی نیست شما یک جای به این آقایان بده بعد از ناهار و نماز جلسه را برقرار میکنیم.

طولی نکشید که ظهر شد نماز خواندیم (2) و پس از صرف ناهار در یک اطاق ساده جمع شدیم. تعداد افراد بیش از 20 نفر بودند، روی زمین نشستیم و مسئول هلال احمر میناب به ما خیر مقدم گفت و اینگونه کلام را شروع کرد:

از بندر عباس رئیس هلال احمر به بنده دستور داده اند که خدمت

ص: 176

-
- 1- «لِكُلِّ اِقْبَالٍ اِدْبَارٌ»؛ «هر اقبالی را ادباری است.» همان منبع ج 2 ص 303 ح 7/8069
 - 2- «الْصَّلَاةُ تَسْتَنْزِلُ الرَّحْمَةَ»؛ «نماز رحمت الهی را فرود آورد.» همان منبع ج 1 ص 651 ح 2/5205

شما باشم و گفته اند که شما می خواهید بروید منطقه بشاگرد و آقای عبدالله والی هم از تهران آمده اند که این مأموریت را انجام دهند که امیدواریم موفق بشوید. به من گفته اند که در مورد منطقه اطلاعاتی در اختیار آقایان قرار دهم که البته من هم خیلی چیزی نمیدانم چون به هیچ وجه به منطقه نرفته ام و ارتباطی هم با آنجا ندارم. ولی با برخی افراد محلی صحبت کردم و این اطلاعات را میتوانم به شما بدهم:

1. منطقه بشاگرد تماماً کوهستانی است و وسعت زیادی دارد. با چند رودخانه بزرگ اما نمی دانیم چه تعداد روستا دارد؟ و روستاها در چه وضعیتی است؟

2. از میناب که به سمت بشاگرد میرویم در 60 کیلومتری یک روستا هست به نام «سندرک» اما نمی دانیم چند نفر جمعیت دارد. بعضی وقتها افرادی از این روستا به میناب می آیند اما چیز دیگری نمی دانیم.

3. اخیراً شایع شده که عده ای از اشرار در این کوه ها پنهان شده اند و قصد دارند برای نظام مقدس جمهوری اسلامی مشکل ایجاد کنند اما ما اطلاعاتی نداریم و شاید ژاندارمری خبر داشته باشد. (1)

4. از نظر سفر شما عزیزان ما نمیدانیم در منطقه چیزی برای خوردن هست یا نه و حتی نمیدانیم آب هست یا نه و اگر هم باشد باید مطمئن شویم که برای خوردن مناسب است ما مقداری نان و مواد غذایی اضافه بر آنکه در بندرعباس تهیه شده است آماده

ص: 177

1- «الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يَقَطِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَلَمْ يُؤَيِّسِ لَهُمْ مِنْ رُوحِ اللَّهِ»؛ دانای به تمام معنا دانا، کسی است که مردم را از رحمت خداوند ناامید نکند و از مهر او مأیوس نگرداند. همان منبع ج 1 ص 3/3491456

می کنیم که شما با خودتان ببرید که در این سفر گرسنه نمانید. البته سرپرستی شما که با آقا عبدالله است ان شاء الله باید با مدیریت ایشان سعی کنید مواد غذایی را از بین نبرید که مواجه با کمبود نشوید.

5. من یک توصیه به برادران، دارم چون شما به منطقه ای میروید که کاملاً برایتان ناشناخته است سعی کنید متفرق نشوید چون هم خطر اشراق است و هم خطر حیوانات وحشی و یا گم شدن و از گروه عقب افتادن!

6. در این منطقه ما فکر نمی کنیم راه باشد چون اداره راه استان تا به حال از روستای سندرک به آن طرف نرفته است تا روستای سندرک هم به تازگی یک پیمانکار کار می کند، که به دلیل مشکلات زیاد کارش تعطیل شده و معلوم نیست تا کجا کار کرده و لذا برادران بخصوص راننده ها باید خیلی دقت کنند که اتومبیل ها آسیب نبیند و اگر اتومبیلی خراب شد باید سعی کنند راه اندازه شود و یا در یک روستائی نزد اهالی آن بپارند تا بعداً برای تعمیر اقدام شود.

7. برادران من نمی خواهم شما را خدای ناکرده بترسانم و یا از این سفر منصرف کنم اما وظیفه دارم که به شما بگویم سفر بسیار حساسی است و شما باید بدانید که یک مأموریت ساده و آسان نیست. [\(1\)](#)

«عبدالله گفت: وقتی مسئول هلال احمر، این گونه صحبت کرد

ص: 178

1- «أَعْظَمُ الْبَلَاءِ انْقِطَاعُ الرَّجَاءِ»؛ «بزرگترین بلاها بریدن امید (از رحمت خدای تعالی) است.» همان منبع ج 1 ص 5/3493457

من در چهره حاضران نگاه میکردم متوجه شدم که تزلزلی در آنها پیدا شد به همدیگر نگاه می کردند و گاهی هم با احتیاط در گوشی با هم پیچ میکردند. من مصلحت نمیدانستم مطالب، اینگونه مطرح شود، ولی چه میتوانستم بکنم کار دست من نبود و متأسفانه صحبت های مسئول هلال احمر اثرات منفی در روحیه همسفری های ما گذاشت و من با خود فکر می کردم حالا اتفاقی خواهد افتاد. بلافاصله پس از صحبت های مسئول هلال احمر من چند کلامی صحبت کردم و قدری دلداری دادم و گفتم ما به امید خدا میرویم و از او کمک میگیریم و ان شاء الله با موفقیت برمی گردیم.

یک اتفاق غیر منتظره

پس از چند کلامی که من صحبت کردم، مسئول هلال احمر گفت برادران امروز را استراحت میکنند امشب در میناب میخوابند و ان شاء الله فردا صبح به طرف منطقه حرکت می کنند، ضمناً از این ساعت تا وقت شام چند ساعتی فرصت دارید تا اگر بخواهید سری به میناب و بازار بزنید. هر کجا می روید طوری برنامه ریزی کنید که برای نماز مغرب و عشا در محل هلال احمر باشید میناب یک خیابان اصلی بیشتر ندارد شما از همین خیابان میتوانید به بازار بروید و برگردید، (1) هر چند نفر با هم باشید و ان شاء الله برای مغرب برگردید.

ص: 179

1- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «أَحَبُّ الْبِلَادِ إِلَى اللَّهِ مَسَاجِدُهَا، وَأَبْغَضُ الْبِلَادِ إِلَى اللَّهِ اسْوَاقُهَا»؛ محبوب ترین مکان شهرها بنزد خدا مساجد آن شهر است و مبغوض ترین مکان شهرها در پیشگاه ربوبی بازارهای آن شهر میباشد. مجمع الاحادیث مسجد ص 60 به نقل از کنز العمال ج 7 ص 648

«عبداله این قسمت از ماجرا را بسیار جالب تعریف می کند توجه کنید.

او می گوید: به مسئول هلال احمر گفتم من به بازار نمی روم و در شهر هم کاری ندارم من همین جا هستم تا در مورد برنامه فردا فکر کنیم و ان شاء الله شب زود بخوابم چون فردا معلوم نیست با چه مسائلی روبرو خواهیم شد و لذا من و «اسدنیا» و «روحانی» در هلال احمر ماندیم و آقایان بندرعباسی به شهر رفتند. ساعت هائی به مأموریت خود فکر می کردم، مراحلی که طی شد تا من را آماده این سفر افسانه ای کرد از ذهنم می گذشت. به یاد آن شب در جبهه افتادم که آن خلبان برای اولین بار گوش مرا با کلمه «بشاگرد» آشنا کرد و من با گفته ی او که منطقه ای است که انسانها علف میخورند، آن گونه طنزآمیز برخورد کردم فرمان امام خمینی که از مسئولین کمیته امداد امام خواسته بودند به این منطقه بروید و به این مردم کمک کنید، مطالب آقای عسکراولادی، مطالب دکتر وحید دستجردی، توصیه های مسئول هلال احمر بندر عباس و بالاخره صحبتهای سراسر رعب آور امروز مسئول هلال احمر میناب همه از ذهنم عبور می کرد. اینها مسائلی بود که گذشته بود، اما آنچه در پیش رو دارم؟ آنجایی که باید بروم؟! دنیای ناشناخته ای که باید با مشکلات آن دست و پنجه نرم کنم! خطراتی که پیش روی ما خواهد بود و بالاخره گزارشی که باید حاصل این سفر باشد. همه و همه باعث شده بود که آرامش نداشته باشم. گاهی میترسیدم و با ذکر صلوات و توکل به خدا خود را مشغول می کردم (1) و

181

ص: 180

1- «الْإِتِّكَالُ عَلَى الْقَضَاءِ أَرْوَحُ»؛ «توکل بر قضا و قدر الهی آسایش بیشتری به انسان می دهد.» غرر الحکم ج 2 ص 572 ح 7/10504

به خود دلداری میدادم که خدا کمک خواهد کرد و تواز این آزمایش سربلند بیرون خواهی آمد. گاهی به مرگ فکر می کردم و اینکه چنانچه از این سفر دیگر بازگشتی نباشد، زن و بچه و خانواده، پدر و مادر چه خواهد شد؟! و ... و ... ولی در هر حال کمر همت بسته بودم، من از جبهه های جنگ جنوب آمده بودم و شهادت برادران هم‌رزم پیوسته در فکر و ذهنم بود با خود حدیث نفس می کردم که مرگ حق است عده ای در جبهه جنوب شربت شهادت نوشیدند، برخی در کردستان و شاید چه میدانی؟ تو هم در این راه توفیق شهادت پیدا کنی؟ ساعت و دقایق سنگینی در آن بعد از ظهر تا غروب بر من گذشت و پیوسته به این مأموریت بزرگ میاندم.

در فکری عمیق فرو رفته بودم که صدای دلنشین اذان از گلدسته های مساجد میناب به گوشم رسید. هنوز هوا روشن بود که صدای اذان از مساجد اهل سنت فضا را پر کرد و بعد از دقایقی اذان مساجد شیعه نیز پخش شد. هنوز کسی از همسفریان ما که به بازار میناب رفته بودند مراجعت نکرده است نماز را خواندیم و منتظر ماندیم تا یک یک بیایند. مسئول هلال احمر در تدارک شام بود یک ساعتی از مغرب گذشت و از همراهان خبری نشد. کم کم من هم نگران شدم، مسئول هلال احمر گفت اینها راه را گم کرده اند که هنوز نرسیده اند. در حالی که میناب همین یک خیابان اصلی را دارد و انتهای همین خیابان به بازار منتهی میشود و سپس ادامه داد حتی یک نفر از آن ها هم نیامده تا از او در مورد بقیه سوال کنیم که کجا رفته اند؟!

عبداله گفت: من به مسئول هلال احمر گفتم من حدس دیگری

میزنم ولی کمی صبر کن اگر تا نیم ساعت دیگر نیامدند نظرم را به شما خواهم گفت. او گفت آخر اتفاق دیگری نمی تواند بیافتد، شهر میناب کوچک است و این 10 - 20 نفر آدم هر کجا باشند مشخص است فعلاً کمی صبر می کنیم. (1)

کم کم 2 ساعت از مغرب گذشت و برای ما مسلم شد که بایستی حادثه ای رخ داده باشد که از این برادران حتی یک نفر به هلال احمر باز نگشته است. مسئول هلال احمر گفت: «عبداله نظر شما چیست؟! چرا نیامدند؟ و چه باید بکنیم؟ من به او گفتم حالا نظرم را می گویم. شما امروز بعد از ظهر در صحبت های خود بدجوری این بندگان خدا را ترساندی و از منطقه و خطرات آن زیاد گفتمی من در همان موقع که شما صحبت میکردی در چهره ی آنها ترس و دلهره را دیدم و متوجه شدم که با نگاه به همدیگر از اینکه میخواهند به این سفر بیایند اظهار نگرانی میکنند. من فکر می

کنم این افراد از سفر منصرف شده و به بندرعباس برگشته اند.

* این غیر ممکن است چون این افراد نیروهای افتخاری وابسته به هلال احمر هستند و از طرفی خودشان داوطلب این سفر شده اند از بندرعباس هم به من گفتند در بین داوطلبها بهترین ها را انتخاب کردیم (2) و لذا این ها مرد کار و سفرند و

ص: 182

1- «الصَّبْرُ مُرْفَعَةٌ الْجَزَعُ مَنْقَصَةٌ»؛ «صبر و شکیبایی رفعت و بلندی است، و بی تابی و ناشکیبایی پستی و نقصان. همان منبع ج 1 ص 605 ح 2/4772

2- «التَّارِكُ لِلْعَمَلِ غَيْرُ مُوقِنٍ بِالثَّوَابِ عَلَيْهِ»؛ کسی که عمل را ترک کند، یقین به ثواب و پاداش بر عمل خویش ندارد (وگرنه عمل را ترک نمیکرد) همان منبع ج 2 ص 204 ح 17/7176

ممکن نیست منصرف شده باشند حالا می رویم در شهر یک سری میزینیم بینیم چه اتفاقی افتاده است.

* ما کار دیگری نمیتوانیم بکنیم ماشین را بردار تا به شهر برویم یک گشتی در شهر بزنیم همه چیز معلوم می شود.

بالاخره پس از بگو مگوها سوار شدیم و دو نفری با یک اتومبیل به شهر آمدیم در خیابان اصلی شهر یک نفر از آنها را ندیدیم به بازار آمدیم بازار تعطیل شده بود مع الوصف پیاده شدیم سری به بازار زدیم کسی را ندیدیم من پیشنهاد کردم:

* برویم سر جاده ای که به بندرعباس میرود.

* آنجا برویم چکار؟!*

* اینها اگر قصد بازگشت به بندرعباس را داشته باشند پس از بازدید از بازار و شهر به آن محل می روند تا به بندرعباس برگردند.

* اینها بعید است قصد بندرعباس کرده باشند.

* برو، برویم سر جاده بندرعباس

آمدیم سر جاده بندرعباس بعد از پل رودخانه میناب تا بلکه همسفریان خود را پیدا کنیم کسی را نیافتیم تصمیم گرفتیم برگردیم که از فاصله دور یک نفر را ساک به دست دیدیم، دیر وقت بود هوا کاملاً تاریک و چون چراغی در جاده نبود به سختی می شد چهره کسی را تشخیص داد با نزدیک شدن به او متوجه شدیم یکی از همراهان ما است ماشین را جلوی پای او نگهداشتیم و سلام کردیم، او ما را

شناخت و قبل از جواب سلام شروع کرد به گریه کردن، ما نگران شدیم و گفتیم چه اتفاقی افتاده است؟ بقیه کجا هستند؟ او در حالی که اشک از دیده میریخت گفت: همه ی آن ها رفتند بندرعباس همان بعد از ظهر رفتند بازار هم نیامدند من با دو نفر از دوستانم بازار رفتیم و پس از دیدن بازار ما هم تصمیم گرفتیم به بندرعباس برویم آن دو نفر توانستند وسیله نقلیه بگیرند و بروند، اما خودرو برای من جا نداشت، آن دو نفر رفتند مبادا شما را ببینند به من هم اجازه بدهید مرخص شوم. به خدا من زن و بچه دارم آنها منتظرند (1) همه رفتند، من یک نفر هم که کاری نمیتوانم بکنم تو را به خدا با من کاری نداشته باشید من طاقت این سفر را ندارم اجازه دهید یک وسیله پیدا کنم و به بندرعباس بروم اگر ماشین هم پیدا نشد حاضرم پیاده برگردم. بالاخره پیاده هم که به بندرعباس بروم بهتر است تا به این منطقه خطرناک پا بگذارم. دست از سرم بردارید من نمی آیم. اگر همه می ماندند و به این سفر می آمدند من هم می آمدم، اما حالا که همه برگشته اند من هم میترسم و باید برگردم. چون این ها میروند بندرعباس و وقتی زن و بچه من بشنوند که همه آمده اند و من نیامده ام دلواپس میشوند و فکر می کنند برای من اتفاقی افتاده است، من شما را قسم میدهم بگذارید من هم برگردم.

عبداله می گوید: من نگاهی به مسئول هلال احمر کردم و او آنچه را که من به زبان نیاوردم فهمید و نظر من را پذیرفت که یک ساعت

ص: 184

1- «مَنْ أَسَاءَ إِلَى أَهْلِهِ لَمْ يَتَّصِلْ بِهِ تَامِيلٌ»؛ «کسی که به خاندان خود بد کند امیدی به او بسته نشود.» همان منبع ج 1 ص 141 ح

قبل به او گفته بودم؛ اینها ترسیده اند و به بندرعباس برگشته اند». او هم با نگاه کردن به من سری تکان داد و گفت:

* شما درست حدس زده بودی، حالا چکار کنیم؟

* این بنده خدا را بگذار برود بندرعباس. اولاً یک نفر چه می تواند بکند و چه کمکی از او انتظار است. وانگهی با این روحیه امکان سفر برای او نیست اجازه بدهیم این یک نفر هم برود.

* هر طور شما تشخیص می دهید، من حرفی ندارم.

عبداله خطاب به آخرین باقیمانده همسفری ها می گوید شما به بندرعباس پیش زن و بچه ات برو ما با تو کاری نداریم خداحافظ.

این را میگوید و سوار ماشین میشوند و به هلال احمر بر می گردند.

در بین راه مسئول هلال احمر می گوید:

* عبدالله شما خوب حدس زدید من باور نمی کردم این اتفاق بیفتد.

* شما در صحبت های بعد از ظهر زیاده روی کردی و اینها واقعاً ترسیدند که به این سفر بیایند و لذا همه تو زدند و فرار کردند. (1)

* حتی نباید یک نفر آنها میماند و مقاومت می کرد؟

* من فکر می کنم اینها هماهنگ شده اند و از همدیگر قول گرفته اند که کسی نماند تا در هلال احمر بندرعباس و پیش دیگران یک عده شرمند شوند و یک عده برنده از هم قول گرفته اند که همه برگردند تا بتوانند بگویند همه با هم

ص: 185

1- «الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ، وَالْحَزْمُ بِالتَّجَارِبِ»؛ «پیروزی به دوراندیشی است، و دور اندیشی به استفاده از تجربه هاست.» همان منبع ج 1 ص

تشخیص دادیم که به این سفر نرویم و چون تصمیم دسته جمعی است بر کسی ایرادی نگیرند.

* خوب. حالا با این وضعیت پیش آمده چکار کنیم. شما هم بر می گردید یا تصمیم دیگری دارید؟

* حالا شما برو هلال احمر دوستان ما که از تهران با من آمده اند منتظرند ما باید این مأموریت را دنبال کنیم و به انجام برسانیم؛ حالا برویم هلال احمر تا آنجا با هم مشورت کرده و تصمیم گیری کنیم.

بدین ترتیب عبدالله 17 نفریاری و همسفر را از دست داد و در حالی که روی کمک تک تک آنها حساب باز کرده بود، تصمیم گرفت تنها با دو نفر این مأموریت بزرگ و حساس را انجام دهد. کمر همت را محکم بست، (1) اراده ی آهنین خویش را استوار کرد و با توکل به نیروی لایزال خداوندی در این وادی خطرناک و این دنیای ناشناخته قدم گذاشت.

کاری را شروع کرد که آغازش دل شیر ادامه اش صبر ایوب، برخورد با مشکلاتش همت علوی و رسیدن به خط پایانش عمری طولانی و فائق آمدن به مشکلات اقتصادی اش گنج قارون لازم داشت. او هنوز نمی دانست به کجا خواهد رفت و خود را برای چه جدالی آماده میکند اما تنها یک زمزمه زیر لب داشت با توکل به

ص: 186

1- «شَجَاعَةُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ وَ غَيْرَتُهُ عَلَى قَدْرِ حَمِيَّتِهِ»؛ «شجاعت مرد به قدر همت اوست و غیرت او به اندازه حمیت او (و دفع ننگ و عار او از خویشتن) است. همان منبع ج 2 ص 586 ح 12/10631

خدا میتوانیم. با توکل به خدا میتوانیم. (1) با توکل به خدا، با توکل به خدا ما میتوانیم!؟

دقایقی بعد در هلال احمر میناب در حالی اتومبیل حامل عبدالله و مسئول هلال احمر توقف کرد که چند نفر از آقایان که نگران حادثه پیش آمده بودند به استقبال آنها آمدند. اسدنیا و روحانی دوستان عبدالله که از تهران آمده و یکی دو نفر هم از کارمندان هلال احمر میناب بودند. طبیعی است اولین سوال این است بقیه کجا هستند؟ پس چرا شما تنها آمدید!؟

عبدالله و مسئول هلال احمر اتفاق پیش آمده را برای آنها به صورت مختصر بیان کردند پاسی از شب گذشته است و چنانچه فردا صبح باید مأموریتی انجام گیرد باید افرادی که قصد سفر دارند زودتر بخوابند از طرفی مشکلاتی وجود دارد:

تعداد اتومبیل‌های آماده شده و اعزامی از بندرعباس بیش از ظرفیت افراد حاضر به سفر است (3) نفر رانندگان این خودروها به بندرعباس بازگشته اند و راننده ندارند لوازم موجود در خودروها برای 25 نفر تدارک دیده شده و هم اکنون تنها 3 نفر باقی مانده اند.

از این 3 نفر که از تهران آمده اند، هیچ یک منطقه را ولو جزئی نمیشناسند و زبان محلی نمیدانند.

و بالاخره باید این سه نفر که عزم جزم کرده اند به این سفر بروند تمام وظایف افراد انصرافی را هم انجام دهند از قبیل رانندگی و دیگر

ص: 187

1- «حُسْنُ تَوَكُّلِ الْعَبْدِ عَلَى اللَّهِ عَلَى قَدَرِ ثِقَتِهِ بِهِ»؛ «توکل نیکوی بنده به خدای تعالی به اندازه ی اعتماد او بر خدا است» همان منبع ج 2 ص 573 ح 16/10513

جلسه ای با حضور 5 نفر تشکیل شد، عبدالله، اسدنیاء، روحانی، مسئول هلال احمر میناب و یک کارمند سرایدار هلال احمر که با چند لیوان چایی وارد اطاق شد آهسته در گوش مسئول هلال احمر گفت: دو نفر از این افراد به من گفتند شاید ما به بندرعباس برگردیم. چند کلید خودرو هم در آبدارخانه گذاشته اند، من بعد از اینکه رفتند دیدم و با خود گفتم حتماً برمی گردند و کلیدها را برمی دارند.

افراد جلسه همه در فکر هستند ولی تنها به عبدالله نگاه میکنند و منتظرند که او چه میگوید و چه تصمیمی می گیرد؟ موقعیت پیش آمده آنقدر همه را مبهوت کرده که هر گونه حرف زدن و تصمیم گیری را مشکل کرده است. کسی جرأت نمی کند پیشنهاد ادامه ی مأموریت را بدهد مگر اینکه تمام مسئولیت آن را به عهده بگیرد (1) و بپذیرد که هر اتفاقی افتاد با مسئولیت اوست؛ وضعیت کاملاً بحرانی است و زمانی است که تنها یک مرد آگاه بیدار دلدار بلند همت و با کفایت میتواند تصمیم بگیرد و به دیگران نیز دلداری بدهد و افراد سست و مردد را نیز آماده ی کارزار کند.

عبدالله لب به سخن می گشاید:

بسم الله الرحمن الرحيم ما فردا به این مأموریت خواهیم رفت با توکل به خدا حرکت میکنیم؛ از او کمک و مساعدت میطلبیم و ان شاء الله در این راه سربلند خواهیم شد. من اگر تنهای تنها هم باشم

ص: 188

1- «الْكُفَّ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ عَفْةٌ وَ كِبْرُ هِمَّةٍ»؛ «باز ایستادن از آنچه در دستهای مردم است (و طمع نکردن در آنها) پرهیزکاری و بزرگی همت است. همان منبع ج 2 ص 588 ح 1/10647

به این سفر خواهیم رفت. (1)

اگر چه در دل و ذهن 4 نفر دیگر مطالبی می گذشت که دوست داشتند مطرح کنند اما چون دیدند تصمیم عبدالله قاطع و حتمی است چیزی نگفتند و تنها اظهار داشتند ما در خدمت شما هستیم هر چه بفرمائید عمل میکنیم.

عبداله گفت: همین که عرض کردم. صبح علی الطلوع حرکت می کنیم، تصمیم خود را گرفته ام هر چه بادا باد، هر چه پیش آید خوش آید، با توکل به خدا می رویم! گرچه تصمیم عبدالله قاطع و حتمی و لازم الاجرا بود اما این بدان معنی نبود که بدون برنامه باید قدم در راه بگذارند چند تصمیم مهم باید گرفته شود.

1. چند اتومبیل با خود ببرند؟

2. چه مقدار از امکانات را ببرند و چه مقدار در هلال احمر میناب بماند؟

3. چه کسانی رانندگی کنند؟

4. نهایتاً افراد گروه چند نفر باشند؟

سوال چهارم اول باید جواب داده شود؛ پس از صحبت های زیاد بالاخره عبدالله و تنها دو همسفر وی اسدنیای و روحانی آماده این سفر پرخطر شدند و فرد دیگری داوطلب نشد. (2)

ص: 189

1- «الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ يُهَوِّنُ عَظِيمَ الرِّزَايَا»؛ «خوشنودی به قضا و قدر الهی مصیبت های بزرگ انسان را آسان میکند.» همان منبع ج 1 ص 472 ح 5/3621

2- «الْمَرْوَةُ اسْمُ جَامِعٍ لِسَائِرِ الْفَضَائِلِ وَالْمَحَاسِنِ»؛ «مردانگی و مروت اسمی است که همه ی فضیلتها و نیکیهای دیگر را در بر میگیرد.» همان منبع ج 2 ص 419 ح 11/9150

حال باید سه سؤال اول جواب داده شود پیشنهاد شد با دو اتومبیل حرکت کنند، زیرا قصد داشتند مقداری مواد غذایی از قبیل آرد و روغن و نیز مقداری پتو و لباس برای کمک به محرومان با خود ببرند و لذا از همان لندرووری که از تهران آورده بودند و یک لندروور دیگر که از هلال احمر بندر عباس آمده بود استفاده کردند یکی را عبدالله براند و دیگری را اسدینیا.

سپس وسائل را جابجا کردند، ضروری ترها را برداشتند و کم اهمیت ترها را به جا گذاشتند و دو مرتبه بار خودروها را بستند.

1- عبدالله یک مردانگی دیگر هم از خود نشان داد که اشک همه را در آورد و آن این بود که رو کرد به اسدینیا و روحانی و گفت: شما دو نفر عزیز هم، اگر بخواهید برگردید من مانع مراجعت شما نمی شوم. مطمئن باشید در این حرفم صادق هستم و اگر شما خوف دارید که در این سفر همراه من باشید و یا فکر می کنید در تهران کار مهمتری دارید، از شما خواهش میکنم برگردید. من باید به این سفر بروم. تقدیر الهی این است که من در این راه قدم بگذارم زنده بمانم یا کشته شوم تقدیر من این است. اما شما دو نفر می توانید تصمیم دیگری بگیرید. خود دانید من اتمام حجت کردم. سخن که به اینجا رسید اسدینیا و روحانی در حالی که به چشمانشان که از اشک لبریز شده بود. دست می کشیدند گفتند ما با تو هستیم چه زنده بمانیم و چه کشته شویم. ما همسفر و همسنگر تو خواهیم بود!؟

شب به نیمه نزدیک است و موقعیت به نحوی است که باید بیشتر کار کنند، زیرا وقتی باقی نمانده و باید هر چه سریع تر اتومبیلها

مجهز و آماده شود. ساعتی هم بخوابند و خروس خوان حرکت کنند. آخرین طناب باربند را عبدالله کشید و سفت و محکم بست گره آخر را زد، دستها را به هم زده گرد از آن پاک کرد و سر را به طرف آسمان بلند کرد و گفت:

الهی به امید تو از ما حرکت و از تو برکت، خدایا به حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل محمد این مأموریت را منشأ خیر و برکت برای این مردم قرار بده و ما را سرفراز و رؤس سفید از این مأموریت بیرون آور. (1)

آمین یا رب العالمین

راز و نیاز

دستها را شست مجدداً وضو گرفت و در گوشه ای دراز کشید تا برای نماز شب بیدار شود. «اسدنیا» و «روحانی» نیز خوابیدند تا سفری پر ماجرا را در صبحی روشن آغاز کنند. سکوت همه جا را پوشاند و همه آرام گرفتند سرایدار هم مدتی است خوابیده است. مسئول هلال احمر گفت من سری به خانه میزنم و برمیگردم، گویا او می خواهد، هم قدری تمدد اعصاب پیدا کند از این اتفاق ناگوار پیش آمده و هم مقداری از عبدالله دور باشد که از شدت شرمندگی او کاسته شود.

عبدالله عادت داشت در موقع خواب دست چپ را روی پیشانی

ص: 191

1- «إِنَّكُمْ إِنْ رَجَوْتُمْ اللَّهَ بَلَّغْتُمْ أَمَّا لَكُمْ وَإِنْ رَجَوْتُمْ غَيْرَ اللَّهِ خَابَتْ أَمَانِيكُمْ وَأَمَّا لَكُمْ»؛ به راستی که شما اگر به خدا امید داشته باشید به آرمانهای خویش رسیده اید، و اگر به دیگری غیر خداوند امید داشته باشید آرزوها و امیدها تان به نومیدی گراید. همان منبع ج 1 ص 457

ح 7/3495

می گذاشت، در آن لحظه که ساعت یک بعد از نیمه شب را نشان میداد در حالی دراز کشیده و دست روی پیشانی گذاشت که به دریائی از فکر فرو رفت. او خسته است و باید با استراحتی ولو اندک خود را برای فردایی پر ماجرا آماده کند. اما اندیشه‌ی مأموریتی بزرگ با تنها دو نفر همراه صحرائی پر بلا کوره راه هائی پیچ در پیچ هوائی نامساعد، وجود اشرار، حیوانات وحشی و ... او را شدیداً به فکر فرو برده و گرچه پلک های چشم او بسته است اما بیدار است و با بصیرت (1) به فردایش فکر میکند فردا چه خواهد شد؟ به کجا خواهد انجامید؟ و چه پیش خواهد آمد؟ در این اندیشه بود که خستگی بر او چیره شد.

عبداله دقایقی بیش نخواستید آن هم خواب او را بخود فرو برد. خسته شده بود هم جسمش خسته بود و هم روحش و لذا خواب او را ریود. اما بزودی بیدار شد آن شب را نیز به نماز شب موفق شد، مقداری قرآن تلاوت کرد، عهد و پیمان خود را با خداوند متعال محکم کرد، و با خود حدیث نفس نمود. «عبداله! کمر همت محکم ببند، از هیچ چیز خوف به خود راه مده قدم به راه بگذار که خداوند متعال پشتیبان تو است» «و العاقبه للمتقین» اگر در راهی که انتخاب کرده ای صادق باشی سرانجام نیکو از آن تو خواهد بود.

تا اذان صبح بیدار بود، گاهی به آسمان صاف و پرستاره میناب

ص: 192

1- «نَظَرُ الْبَصَرِ لَا يُجَدَى إِذَا عَمِيَتِ الْبَصِيرَةُ»؛ نگاه دیده سود ندهد آنجا که چشم دل و بصیرت کور باشد. همان منبع ج 1 ص 160 ح

نگاه می کرد ذکر می گفت (1) و از خداوند، خالق هستی بیکران طلب مدد میکرد. اذان صبح از مأذنه های مساجد شهر میناب بلند شد. لحظات برای عبدالله سنگین است و هرچه به صبح نزدیک تر می شود سنگین تر. دقایق و ثانیه ها فشار زیادی بر روح و جان عبدالله وارد میکند. با شنیدن «الله اکبر» او قوت می گیرد با «لا اله الا الله» همه عوامل مایوس کننده را دور می ریزد و با «محمد رسول الله» از سختی ها و تلاشهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یاد می کند، با «علی ولی الله» به مظلومیت و تنهایی علی میاندیشد با حی علی الصلوة خود را برای ارتباط با خدا آماده میکند و بالاخره با کلمه دلنشین «حی علی الفلاح» خویش را رستگار می یابد و چون می شنود که «حی علی خیر العمل» حرکت خویش را از مصادیق عمل خیر تلقی می کند. تقالی به قرآن میزند طلب خیر از خداوند متعال میکند و با مدد گرفتن از آیه (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) (سوره عنکبوت آیه 69) هرگونه سستی و دو دلی را از وجود خود بیرون میکند.

با نشاطی وصف ناپذیر نماز صبح را خواند و سپس یاران همسفر خود را بیدار کرد، عبدالله تنها باید دو نفر را بیدار کند و آن هم اسدنیسا و روحانی همسفری هائی که از تهران با او آمده اند، کس دیگری همراه این کاروان نیست آنها بزودی بپا خواستند.

ص: 193

1- «ذِكْرُ اللَّهِ يُتَجَعَّبُ بِهِ الْأُمُورُ وَتُسْتَنبَرُ بِهِ السَّرائِرُ»؛ «به وسیله یاد خدا کارها به پیروزی رسد و درونها روشن شود» همان منبع ج1ص33/3273429

آنها نیز متوجه حساسیت و اهمیت این مأموریت هستند و شاید از این سفر خوف بیشتری هم دارند در این سفر «عبداله» قائد و راند است و آنها باید پیرو باشند زیرا مسئولیت اصلی متوجه عبداله است و لذا طبیعی است که دل و جرأت وی را نداشته باشند و از خطراتی که در انتظار آنها است بترسند. شاید اگر بدون تعارف از آنها پرسیده میشد که راغبند به این سفر بروند یا فعلاً برگردند تا زمانی دیگر، آنها نیز رأی به بازگشت میدادند، زیرا از 22 نفر همسفر عبداله 20 نفر منصرف شدند و برگشتند و تنها دو نفر می باید به دنبال قافله سالار حرکت کنند و بدیهی است که خطرات ناشی از این سفر تنها متوجه آنها و عبداله خواهد بود. نمازشان را خواندند و لباس سفر پوشیدند کاری بجا نمانده است. ساعاتی قبل دو اتومبیل لندروور آماده شده بارها بسته و سوخت گیری انجام شده، چند ظرف 20 لیتری بنزین نیز در باربندها جاسازی شده و جز سوار شدن و حرکت به امید خدا و به سوی سرنوشت کاری بر زمین نمانده است.

مسئول هلال احمر از راه رسید و عبداله و همراهان او را در آستانه در دیدند پس از سلام و علیک از اینکه به منزل رفته بود عذرخواهی کرد. عبداله به گرمی با او برخورد کرد از زحمات او تشکر کرد و از اینکه همه ی همراهان وی را تنها گذارده و برگشته اند وی را دلداری داد و اتفاقی کم اهمیت و به مصلحت قلمداد کرد؛ به او

1. «إِذَا نَزَلَ الْقَدْرُ بَطَلَ الْحَدْرُ»؛ «هنگامی که قضا و قدر فرود آید بیم و پرهیز بی اثر گردد.» همان منبع ج 2 ص 307 ح 7/8103

قول داد که ما در این مأموریت موفق خواهیم شد و ان شاء الله دست پر مراجعت خواهیم کرد. پیشانی او را بوسید و گفت شما منتظر ما باش ما بزودی خواهیم آمد. ان شاء الله!

مسئول هلال احمر اشک (1) در چشمانش حلقه زد از این همه مرّوت و مردانگی و ابراز محبت متعجب و شرمنده بود. عبدالله را مردی بزرگ یافته بود و از اینکه در این لحظات از او جدا می شد سخت متأثر بود، بخصوص که او نتوانسته بود حتی یک نفر از اهالی بندرعباس و میناب را همراه وی بفرستد، وی در پیش خود احساس شرمندگی می کرد با خود می گفت: «در حالی که یک نفر از تهران برای رسیدگی به محرومان منطقه ی ما همه ی تعلقات خود را رها کرده و به این سرزمین آمده است ما حتی یک نفر از اهالی محل را نمیتوانیم با او همراه کنیم. در حالی که چشم از عبدالله بر نمی داشت، در حق او دعا کرد که در این مأموریت بزرگ و سرنوشت ساز موفق باشد. به لحظاتی فکر می کرد که عبدالله از این دشت بلا سرافراز و دست پر برگردد و او عبدالله را سالم ببیند او را در بغل بگیرد و سجده ی شکر بجا آورد عبدالله متوجه حالات او شده بود دست او را به گرمی فشرد و گفت همیشه به خدا توکل کن مشکلات حل خواهد شد. ما را از دعای خیر فراموش نکن التماس دعا خداحافظ.

عبدالله پای در رکاب گذاشت و روحانی نیز بغل دست او نشست. اسدنیا نیز در اتومبیل دیگر نشست، بدین ترتیب کاروان چند نفری

ص: 195

1- «الْبُكَاءُ سَجِيَّةُ الْمُشْفِقِينَ»؛ «گریستن خوی مشفقان (دلسوزان خویش) است.» همان منبع ج 1 ص 168 ح 1/109

اعزامی به بشاگرد به همین 3 نفر ختم شد. عبدالله و روحانی در یک اتومبیل و اسدنیای در یک وانت لندروور دیگر با مقداری وسیله سفر و ما یحتاج ضروری مسافران بشاگرد در حالی به ابتدای جاده بشاگرد رسیدند که به طور کلی نمیدانند به کجا خواهند رفت؟ و چه حوادثی پیش خواهد آمد؟ و چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود؟

عبدالله در فکر عمیقی فرو رفته و به انتهای راهی می اندیشید که هم اکنون در ابتدای آن است (1) و هیچ چیز از آن نمی داند. راه میناب - بشاگرد تنها چند کیلومتر اول آن شوسه بدون آسفالت و به صورت غیر فنی زیرسازی شده است و بقیه سنگلاخ میباشد. راننده ها از همین آغاز راه باید عادت کنند که اتومبیل را در جاده ای هدایت کنند که در آن از آسفالت خبری نیست و هر لحظه آماده ی اتفاقاتی از قبیل خرابی و پنچری باشند عبدالله در حال فکر است و روحانی نیز که حالت عبدالله را درک کرده ترجیح می دهد فعلا حرفی نزند و بگذارد عبدالله که این مسئولیت سنگین را تقبل نموده به حال خودش باشد. او آدم کم حرفی است و بیشتر در حال ذکر است.

ماشین لندروور برای جاده های خاکی و کوهستانی طراحی شده مثل لاک پشت راه می رود، اما برای این نوع جاده ها نسبتاً مقاوم و مناسب است. اسدنیای از جلو و عبدالله از پشت سر در حال حرکت است. نه خودرو و نه جاده و نه حتی رانندگان آمادگی تند رفتن را ندارند و لذا باید آهسته و لاک پشتی حرکت کرد. بیابانهای

ص: 196

1- «عِنْدَ تَضَائِقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ»؛ «در هنگام تنگ شدن حلقه های بلا و گرفتاری، گشایش خواهد بود.» همان منبع ج 1 ص

اطراف جاده گرچه برای عبدالله تازگی دارد اما یادآور جاده های خوزستان میباشد و حال و هوای جنگ و جبهه را دارد و لذا عبدالله لحظاتی خود را در جبهه ی جنوب و همراه دیگر رزمندگان احساس کرد و خاطرات جبهه برایش تداعی شد (1)؛ با خود گفت: خوزستان کجا؟ اینجا کجا؟ تهران کجا؟ اینجا کجا؟ باخود حدیث نفس می کرد. (2) عبدالله به کجا خواهی رفت؟ و چه سرنوشتی در انتظار توست؟ آیا از این دنیای ناشناخته که قصد ورود به آن را داری بیرون خواهی آمد؟ آیا این مأموریت بزرگ را به انجام خواهی رسانید؟ و یا ... که رشته ی اندیشه ی عبدالله را روحانی پاره کرد و با گفتن عبدالله شترها را ببین. توجه عبدالله را به طرف راست جاده جلب کرد. تعدادی شتر و بچه شتر در حال تعلیف بودند و با آرامش کامل در بیابان گرم منطقه ی میناب قدم می زدند.

آن روز تا ظهر لندرورها حرکت کردند ولی مسافت زیادی را نپیمودند. در طول این مسیر دو نفر سرنشین لندرور کمتر با هم صحبت کردند چون هر دو نفر بیشتر منتظر اتفاقات و پی آمدهای سفر بودند. همه چیز برایشان تازگی داشت و تنها با یادآوری دیدنیهای

ص: 197

1- «الدهرُ مُوَكَّلٌ بِتَشْتِيتِ الْأَلْفِ»؛ «روزگار مأمور گشته به پراکنده کردن کسانی که با هم الفت و انس دارند» همان منبع ج 1 ص 61 ح

5/278

2- عبدالله دوستان بسیار عزیزی داشت که در کردستان و یا جبهه خوزستان به شهادت رسیده بودند. شباهت جاده های بشاگرد به جاده های خوزستان عبدالله را به فضای جبهه و شهادت دوستان برد. بطوری که یاد شهیدان به او آرامش و سکینه می داد. در طول آشنائی و رفت و آمد با عبدالله گاه و بی گاه از رفقای شهید خود نام میبرد و خصوصیات اخلاقی آنها را یادآوری می کرد.

نماز ظهر

عبداله از حرکت آفتاب و قرار گرفتن خورشید در وسط آسمان متوجه شد که ظهر شده است و پیشنهاد کرد برای نماز در یک محل مناسب توقف کنند. (1) به رودخانه ای رسیدند که مقدار بسیار کمی آب در آن جریان داشت. عبداله این محل را برای خواندن نماز مناسب دید. اتومبیل ها را در کناری متوقف کردند و از آن پیاده شدند. لباسها و سر و صورت همه خاک آلود بود. گرد سفر از لباس و سر و صورت پاک کردند و با آب رودخانه وضو گرفتند. کسی نیست که جهت قبله را از او پرسند عبداله با توجه به تجربه ای که در جبهه ی جنگ به دست آورده بود سمت قبله را تشخیص داد و نماز را به جماعت خواندند و سپس با صرف مقدار کمی نان که همراه داشتند و مقداری پنیر و خرما مراسم ناهار خوردن نیز پایان یافت. مسافران بشاگرد هنوز در همان جاده ی نیمه ساز هستند و تا این جاده تمام نشود خیلی نیاز به راهنما ندارند. چون طبق اطلاعاتی که از هلال احمر گرفته اند باید 60 تا 70 کیلومتر راه بروند تا به اولین روستا یعنی سندرک برسند و آنها هنوز بیش از 50 کیلومتر راه نرفته بودند.

ساعت 2 بعد از ظهر پس از کمی استراحت به راه افتادند طنابهای باربند مقداری شل شده بود یکبار دیگر آنها را کشیدند

ص: 198

1- «الصَّلَاةُ حِصْنُ الرَّحْمَنِ وَمِدْحَرَةُ الشَّيْطَانِ»؛ «نماز قلعه خدای رحمان و وسیله ای است برای دورکردن شیطان.» همان منبع ج 1 ص 651 ح 4/5207

و محکم کردند و به راه خود ادامه دادند یکی دو ساعت دیگر راه رفتند هر مقدار به پیش میرفتند جاده خراب تر می شد. کم کم جاده شوسه تمام شد و دیگر اثری از آن نبود. در بخش هائی از راه معلوم بود که اینجا قصد راه سازی داشته اند ولی با توجه به مشکلات متعدّد آن را رها کرده و فعلاً کار راه سازی تعطیل شده است جاده تمام شد و طبیعی است که از اینجا به بعد عبدالله باید از افراد محلی پرسد که راه کدام است؟ و کجا میتواند برود؟ جالب اینکه در این سفر مقصد بشاگرد است ولی این مقصد یک منطقه ی کوهستانی است به وسعت چند هزار کیلومتر و دارای بیش از هزار روستای پراکنده آن هم نه روستاهائی که با داشتن مرکزی چون دهداری، مدرسه و ... مشخص شود. تنها و تنها تجمع چند کپر باعث شده تا نامی بر آن بگذارند و این نام ها هم قراردادی است بین اهالی بشاگرد و گرنه همین که این چند کپر را بردارند و به نقطه ی دیگری بروند چیز دیگر به نام روستا وجود ندارد و لذا به هیچ وجه معلوم نیست این کاروان سه نفره به کجا و به چه روستایی خواهند رفت! (1) به بیان دیگر جای مشخصی وجود ندارد که وی بتواند از اهالی سؤال کند که تا آن محل چند کیلومتر فاصله است و یا از چه مسیری بایستی حرکت کنند؟

اولین مشکل

اولین مشکلی که به دنبال آن اتفاقی مخوف پیش آمد این بود:

ص: 199

1- «الْشُّكُّ اَرْتِيَابٌ»؛ شك و تردید موجب اضطراب و نا آرامی است.» همان منبع ج 1 ص 581 ح 1/4553

«اسدنیا» از جلو حرکت میکرد و عبدالله از پشت سر اسدنیا به یک دو راهی رسید که یک راه به شمال شرقی می رفت و راهی دیگر با زاویه کم به سمت جنوب شرقی اسدنیا به سمت شمال رفت و عبدالله که متوجه حرکت اسدنیا نشده بود به سمت جنوب حرکت کرد. هر دو راننده بدون توجه به اینکه در حرکت کاروان شکاف ایجاد شده به حرکت ادامه دادند پس از یک ساعت حرکت که چندان هم راه نرفته بودند هر دو راننده متوجه شدند که همسفری خود را گم کرده اند و مضطرب و نگران سعی کردند همدیگر را پیدا کنند. ولی تلاش هر دو بی نتیجه ماند تا هوا تاریک شد و خورشید آخرین اشعه های کم رنگ خود را در تارک تپه ها پنهان کرد. هیچ وسیله ی ارتباطی جز داد زدن و فریاد کشیدن در این برهوت نیست عبدالله و روحانی که در یک اتومبیل هستند، هر مقدار با هم مشورت و گفتگو کردند به راه حلی نرسیدند و به شدت نگران شدند وضعیت اسدنیا که در این تاریکی شب تنها است نگران کننده تر است زیرا به هر حال اینها دو نفرند و او تنهای تنها عمق پریشانی عبدالله هم از همین بود که «اسدنیا» تنها مانده و آنقدر منطقه مخوف و وحشت زاست که هر لحظه ممکن است «اسدنیا» قالب تهی کند به روحانی پیشنهاد کرد هر کدام به سربیکی از تپه های سمت راست و چپ دره بروند و فریاد بزنند و اسدنیا را صدا کنند. چندین مرتبه این حرکت را انجام دادند و هیچ نتیجه ای حاصل نشد.

عبدالله مستأصل شد، به روحانی گفت: نماز مغرب را بخوانیم و

به درگاه خداوند متعال استغاثه کنیم تا خداوند کمک فرماید این جوان را پیدا کنیم نماز را خواندند و دست برداشتند. (1) حال عجیبی به آنها دست داده بود از خود بیخود شده بودند و پیوسته به سرنوشت همسفری خود فکر می کردند. مشکل اساسی عبدالله این بود که در این قسمت جاده، اسدنیا از جلو حرکت می کرد و عبدالله از پشت سر و اینک اگر تصور این باشد که اسدنیا در جلو قرار دارد طبعاً در تاریکی باید بایستد تا عبدالله و روحانی نیز به او برسند و اگر در عقب مانده باشد پیشروی عبدالله مشکل را بزرگتر و فاصله را بیشتر می کند. اگر عبدالله بخواهد به عقب برگردد، چنانچه اتفاقی در جلو برای اسدنیا افتاده باشد در حقیقت فاصله بیشتر می شود و لذا عبدالله از هرگونه تدبیر و تصمیم گیری عاجز ماند. (2) به داخل اتومبیل آمد و اشک در چشمانش حلقه زد. روحانی نیز بسیار متأثر است و هیچ راه حلی به نظرش نمی رسید. در مسیر دیگر نیز اسدنیا کاملاً خود را باخته و در حال گریه کردن است. تنها گریه میکند و به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف متوسل شده و حال استغاثه دارد. او کمتر نگران سرنوشت عبدالله و روحانی است. بلکه بیشتر به احوال

ص: 201

1- «مَنْ قَرَعَ بَابَ اللَّهِ فَتُحَّ لَهْ»؛ «کسی که در خانه خدا را بکوبد، به رویش باز شود.» همان منبع ج 1 ص 361 ح 7/2759 «مَنْ أَعْطَى الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الْإِجَابَةَ»؛ «به کسی که (توفیق و اذن) دعا داده شود، از اجابت آن محروم نخواهد ماند. همان منبع ج 1 ص 61 ح 9/2760

2- «الْتَدْبِيرُ نِصْفُ الْمَعُونَةِ»؛ «تدبیر در کار نیمی از کمک دادن و یاری رساندن به انجام آن است.» همان منبع ج 1 ص 355 ح 1/2703

خود می اندیشد و در مانده است که چه کند؟ حتی جرأت اینکه از اتومبیل بیرون بیاید را ندارد مبادا حیوانی به او حمله کند و او را از پای در آورد. عبدالله که خود را مسئول کاروان میدانند و سرنوشت اعضاء کاروان و بخصوص اسدنیا برایش اهمیت زیادی دارد یکبار دیگر به روحانی پیشنهاد کرد به بلندی چند تپه برویم و باز اسدنیا را صدا بزنیم بلکه صدای ما را بشنود و جواب بدهد، تصوّر این بود که اسدنیا در همین مسیر آمده و ممکن است تنها چند صد متر از ما جلوتر رفته و ایستاده باشد. روحانی پیشنهاد عبدالله را رد کرد و گفت: اگر قرار بود صدای ما را بشنود همان مرتبه ی اول شنیده بود و او نیز فریادی میکشید. او نزدیک ما نیست و داد و فریاد ما اثری ندارد عبدالله احساس کرد روحانی از اینکه از اتومبیل خارج شود و به روی یکی از تپه ها برود میترسد و به او حق داد که ممکن است جانوری به او حمله کند و از طرفی خود نمیتوانست بی تفاوت باشد و باید تلاش کند. از طرف دیگر تازه آغاز شب است و شبهای بلند پائیز اگر بخواهند تا صبح بدون اقدام در ماشین بمانند تا صبح شود و هوا روشن شود، اگر اتفاقی برای اسدنیا افتاده باشد، مرور زمان وضعیت وی را بدتر می کند و ممکن است در فردای امشب دیگر اسدنیا را زنده نیابند و لذا به روحانی گفت تو در اتومبیل بمان، من یکبار دیگر روی تپه ها رفته و فریاد میزنم امیدوارم خداوند متعال او را به ما برگرداند (1) و یا برای ما گشایشی فراهم کند این را گفت و در اتومبیل

ص: 202

1- «لِيَكُنْ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيْكَ وَ أَحْظَاهُمْ لَدَيْكَ أَكْثَرَهُمْ سَعْيًا فِي مَنَافِعِ النَّاسِ»؛ «باید محبوب ترین مردم و بهره مندترین آنان نزد تو کسی باشد که تلاش و کوشش او در منافع مردم و رساندن سود به آنها بیشتر از دیگران باشد.» همان منبع ج 1 ص 524 ح 6/4072

را باز کرد و بیرون آمد. با سرعت خود را به قله یکی از تپه ها رسانید و با صدای بلند اسدنیا را صدا کرد، ولی جوابی نشنید به سر تپه دوّم رفت و فریاد کشید و باز نتیجه ای نگرفت عبدالله متوجه شد که آنقدر تپه ها به هم پیوسته و متراکم هستند که بالا رفتن از یکی از آن ها به معنی روی ارتفاع قرار گرفتن نیست و فریاد او از سر تپه تفاوت چندانی ندارد.

شلیک

عبدالله مأیوس شد (1) و به سمت ماشین برگشت که ناگهان صدائی به گوشش رسید اما این صدای یک انسان نبود کسی فریاد نکشید، صدای حیوان هم نبود صدائی بود که عبدالله را روی شیب تپه میخکوب کرد و جرأت هرگونه حرکت را از او گرفت. با کمال تعجب با ترسی که تمام وجودش را گرفته بود در دامنه ی تپه، زمین افتاد و نشست. این صدا، صدای یک گلوله بود که هوای صاف شب را شکافت، سکوت آن را شکست و انعکاس آن در منطقه پیچید روحانی در ماشین را باز کرد و در حالی که نیم تنه خود را از در بیرون کرده بود فریاد کشید:

ص: 203

1- «إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ لَا يَسْأَلَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ شَيْئًا إِلَّا أَعْطَاهُ، فَلْيَبْتَئِسْ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَكُنْ لَهُ رَجَاءٌ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَهُ»؛ «هرگاه یکی از شما بخواهد که از خدای سبحان هرچه درخواست می کند، به او عطا فرماید باید از مردم ناامید شود و هیچ امیدی جز به خدای سبحان نداشته باشد» همان منبع ج 2 ص 603 ح 14/10794

* عبدالله کجایی؟

* من اینجا

* صدای چه بود؟

* نمی دانم

* تو شلیک نکردی؟

* نه

روحانی که تا این لحظه فکر می کرد صدای شلیک گلوله ی اسلحه ی خود عبدالله است وقتی متوجه شد که شلیک از ناحیه عبدالله نبوده با خود گفت: صدای گلوله باید از جای دیگری باشد و تا اندازه ای خوشحال شد و حدس زد احتمالاً اسدنیا با اسلحه گلوله ای شلیک کرده که ما با صدای شنیدن آن متوجه شویم که فاصله ی زیادی با ما ندارد و ان شاء الله همدیگر را پیدا کنیم، و لذا فریاد زد عبدالله اگر تو شلیک نکرده ای پس صدای شلیک اسلحه ی اسدنیا است. عبدالله بدون جواب دادن هر طور بود روی ریگ های خشن و تیغ های تپه خود را کشاند و به اتومبیل رسید، در را باز کرد و داخل ماشین شد روحانی گفت:

* تو اسلحه برده بودی؟

عبداله در حالی که نفسهایش به یک و دو افتاده بود گفت:

* نه.

* پس حتماً اسدنیا شلیک کرده.

* نه فکر نمی کنم.

* تو هم یک گلوله شلیک کن تا اگر اسدنیا بوده بفهمد و

ص: 204

جواب بدهد و همدیگر را پیدا کنیم.

* نه خطرناک است.

* چرا؟ در دل این شب چه خطری دارد؟

* صدای این گلوله صدای اسلحه اسدنیا نبود، من اسلحه ی او را میشناسم این صدا از اسلحه ی او نباید باشد.

* پس کی میتونه باشه؟ اینجا که غیر از من و تو کسی نیست

* صبر کن کمی فکر کنم ولی به هیچ وجه شلیک مصلحت نیست.

عبداله و روحانی در حال گفتگو بودند که ناگهان صدای شلیک گلوله ی دوم هوا را شکافت و لرزه بر اندام کاروان بشاگرد انداخت! (1)

عبداله گفت: مطمئن شدم که صدای اسلحه ی اسدنیا نیست. ما گرفتار شدیم این صدای گلوله ی اسلحه ی بزرگ است و احتمالاً در تله ی اشزار افتاده ایم. توجه کن به هیچ وجه نبایستی متوجه شوند که ما اسلحه داریم.

اسلحه در جای امنی در ماشین جاسازی شده و نباید لو برود. (2)

شیشه های اتومبیل را بالا ببر و صبر کن تا ببینیم چه اتفاقی خواهد بود؟

میخواهی از ماشین خارج شویم شاید کسی را ببینیم؟

نه بهتر است در داخل ماشین بمانیم. حتی اگر به سمت ما هم

ص: 205

1- «لِلخَائِبِ الْآيسِ مَضَّضُ الْهَلَاكِ»؛ «کسی که از رسیدن به خواسته اش نومید شود، رنج کشنده ای دارد» همان منبع ج 2 ص 605 ح

27/10807

2- «الرَّأْيُ يَتَحَصَّنُ الْأَسْرَارَ»؛ «رأی صحیح به این است که رازها محکم نگه داری شود.» همان منبع ج 1 ص 517 ح 2/405

شلیک کنند بهتر است در ماشین باشیم.

نهنگ خان

طولی نکشید که چند قطعه سنگ نسبتاً بزرگ از بالای تپه به طرف پائین پرت شد و در نزدیکی ماشین ایستاد. عبدالله مطمئن شد که حادثه رخ داده و باید منتظر اقدامات بعدی باشد. در همین اندیشه بود که دو نفر در حالی که مسلح بودند به اتومبیل نزدیک شدند. با زبان محلی که هنوز برای مسافران بشاگرد خیلی آشنا نبود فریاد زدند شما کی هستید و اینجا چکار دارید؟ دستهایتان را روی سر بگذارید و از ماشین پیاده شوید عبدالله به روحانی گفت: تو صبر کن تا من اول پیاده شوم با اینها صحبت کنم، ان شاء الله مشکلی پیش نیاید.

عبدالله در حالی که با احتیاط و آرام در ماشین را باز می کرد، با صدای بلند گفت:

سلام برادر.

یکی از آن دو نفر گفت دستهایت را ببر بالا.

من اول سلام کردم. (1) این هم دستهایم که بالاست.

سلام تو کیستی؟

من اسمم عبدالله است.

عبدالله از کجا آمدی؟

ص: 206

1- «لِكُلِّ دَاخِلٍ دَهْشَةٌ فَابْدُؤُوا بِالسَّلَامِ»؛ «هر داخل شونده ای دهشتی دارد پس آغاز کنید به سلام کردن (تا او از آن دهشت برهد).»

همان منبع ج 1 ص 539 ح 2/4199

از تهران

مأمور دولتی؟

نه.

نیروی انتظامی هستی؟

گفتم که نه من یک بنده ی خدا هستم

تو ماشین چی داری؟

آذوقه و لباس برای محرومان بشاگرد.

آذوقه از کجا آورده ای؟

از تهران

برای چی؟

برای کمک به هم ولایتی های شما.

راست میگوئی؟

چرا باید دروغ بگویم؟

اون کیه تو ماشین؟

دوست و همراه من است.

بگو پیاده شود.

روحانی پیاده شو.

باید برویم پیش «نهنگ خان»

نهنگ خان کجاست؟

همینجا چند تا تپه دورتر.

من حاضرم بیایم اما ماشین را چکار کنم؟ (1)

1- «الَّذِي جَاءَهُ عَزُؤُهُ حَاضِرُ الْحُبْنِ ذُلُّ ظَاهِرٍ»؛ «شجاعت عزّتی است حاضر و آماده، و بزدلی خواری و ذلّتی است آشکار» همان منبع ج 1
ص 553 ح 2/4307

ماشین همین جا باشد مشکلی ندارد.

پس درهای آن را ببندم؟

نه لازم نیست، می خواهی ببند.

عبداله و روحانی از جلو و دو نفر تفنگچی نهنگ خان از پشت سر حرکت کردند تفنگچی ها پس از بازرسی بدنی عبداله و روحانی مطمئن شدند که آنها اسلحه همراه خود ندارند حدود 500 متر از روی تپه ها عبور کردند تا چشم آنها به یک روشنائی بسیار ضعیفی برخورد کرد.

روحانی گفت: این چشم گرگ است که از دور پیداست؟ عبداله گفت نه این نور یک فانوس است که از فاصله ی بسیار دور دیده می شود و فکر می کنم مقر همین نهنگ خان است که ما را پیش او می برند. کم کم در طول راه عبداله سر صحبت را با تفنگ چی های خان باز کرد و از این گفتگو چهار منظور داشت.

1. با گویش محلی آنها بیشتر آشنا شود و مطالب آنها را بهتر درک کند.

2. آن ها را مطمئن کند که اهداف نظامی و سیاسی ندارد و برای کمک به منطقه آمده است.

3. حال و هوای «نهنگ خان» را دریابد و خود را برای برخورد با او آماده کند.

4. اگر اسدنیا در چنگال آنها گرفتار شده از او اطلاعاتی بدست آورد. (1)

ص: 208

1- «العَاقِلُ لَا يَتَكَلَّمُ إِلَّا بِحَاجَتِهِ أَوْ حُجَّتِهِ»؛ «شخص عاقل سخن نگوید مگر از روی حاجت و نیاز، یا برای اثبات حجت و دلیل» همان منبع ج 2 ص 334 ح 20/8369

بالاخره پائین یک تپه نسبتاً مرتفع رسیدند که چند نفر تفنگچی دیگر فریاد کشیدند بایستید، شما کی هستید؟ دو نفر تفنگدار همراه مسافران بشاگرد با زبان محلی و به صورت رمز با آنها صحبت کردند و آنها اجازه دادند که نزدیک شوند.

عبداله و روحانی را به سر تپه ای بردند که یک چادر بزرگ و چند چادر کوچک زده شده بود و این همان پایگاه نهنگ خان بود. پس از هماهنگی و اجازه گرفتن عبداله و روحانی وارد چادر نهنگ خان شدند.

عبداله بلند سلام کرد.

سلام علیکم.

حال شما خوبه؟

خوبه تو کی هستی؟

عبداله.

عبداله از کجا آمدی؟

از تهران.

برای چی تو این منطقه آمده ای؟

برای کمک به محرومان منطقه.

راست میگوئی؟

چرا باید دروغ بگویم؟

چرا شب آمدی؟

ص: 209

ما روز از میناب حرکت کردیم. دو ماشین بودیم دوستان را گم کردیم. چند ساعت دنبال او گشتیم ولی بالاخره پیدایش نکردیم، تا افراد تو ما را پیدا کردند و اینجا آوردند.

تو مأمور نیروی انتظامی نیستی؟

نه.

از کجا ثابت میکنی که مأمور نیستی و برای دستگیری ما نیامده ای؟

از اینکه در باربند ماشین آرد و روغن و لباس و پتو برای محرومان آورده ایم. (1)

اگر راست بگوئی در امانی و به تو کمک می کنیم. ولی اگر بخواهی کلک بزنی تو را میکشم!

مطمئن باش ما فقط برای کمک به محرومان منطقه شما آمده ایم. این دوست من هم روحانی است و برای کمک آمده، اما اول تو مشکل ما را حل کن.

مشکل شما چی است؟

دوستان را گم کرده ایم به افرادت بگو او را پیدا کنند.

نهنگ خان به یکی از افراد خود گفت بروید دوست این را پیدا کنید آن فرد از چادر بیرون آمد و طولی نکشید برگشت و گفت:

پیدا شد عبدالله از جا بلند شد و گفت:

راست میگوئی؟ کجاست؟ به این زودی؟ کجا بود؟

ص: 210

1- «أَحْسَنُ الْمَقَالِ مَا صَدَّقَهُ الْفِعَالُ»؛ «بهترین گفتارها آن است که رفتار تصدیقش کند.» همان منبع ج 2 ص 338 ح 47/8396

بیا بیرون تا نشانت بدهم

برو برویم کجا؟

بیا کنار تپه آن طرف رودخانه را ببین یک ماشین لندرور ایستاده یک نفر هم روی جلو اتومبیل نشسته و گریه میکند.

من درست نمیبینم اما اگر مطمئن هستی برویم پیش او و او را بیاوریم.

صبر کن از نهنگ خان اجازه بگیرم. مرد به داخل چادر رفت و برگشت و گفت:

دوست تو همان «روحانی» پیش نهنگ خان میماند. ما می رویم دوست دیگری را بیاوریم.

برویم.

حدود یک کیلومتر در کف رودخانه پیاده رفتند تا به «اسدنیا» رسیدند «اسدنیا» در حال گریه بود که عبدالله فریاد کشید.

اسدنیا، منم عبدالله.

عبدالله تویی؟ کجا بودی؟ (1)

مرد مؤمن تو کجا بودی؟ چرا جلورفتی؟ پشت سرت را نگاه نکردی؟

عبدالله اسدنیا را در بغل گرفت او را بوسید دستی به چشمانش کشید، اشک روی گونه‌هایش را پاک کرد و گفت:

* الحمد لله متوسل به آقا امام زمان شدم تا تو را پیدا کردم.

من هم همین طور به آقا متوسل شدم. این کیه؟

ص: 211

1- «حُسْنُ الْمَلَقَاءِ أَحَدُ التَّجَحُّينِ»؛ «برخورد نیکو یکی از دو پیروزی و رستگاری است.» همان منبع ج 2 ص 408 ح 1/9054

* قصه مفصل است بیا برویم برایت میگویم.

* ماشین را چکار کنم؟

* هیچی در ماشین را ببند تا برویم اینها مواظب هستند ان شاء الله مشکلی پیش نمی آید.

* برویم.

عبداله و اسدنيا و تفنگدار سه نفری به سمت چادر نهنگ خان حرکت کردند. پس از طی مسافتی حدود یک کیلومتر به چادر رسیدند. عبداله وارد چادر شد. (1)

* سلام علیکم. دست شما درد نکند. این دوست ما اسدنيا نگرانی ما بر طرف شد.

* سلام بنشینید. عبداله من با همراه تو روحانی مفصل صحبت کردم و مطمئن شدم که تو برای خدمت به محرومان منطقه آمده ای همه ی افراد این منطقه فقیر و محروم هستند. پس ما به تو کمک میکنیم.

* ما به امید خدا و با توکل به او آمده ایم و ان شاء الله با کمک او قدری به این فقرا رسیدگی میکنیم.

* حالا کجا میخواهی بروی؟

* بشاگرد

بشاگرد از میناب شروع میشود و تا مرز سیستان و بلوچستان و کرمان و کهنوج ادامه دارد از طرف دیگر هم به دریای عمان و خلیج

ص: 212

1- «الکَيْسُ أَصْلُهُ عَقْلُهُ، وَمُرُوتُهُ خُلُقُهُ، وَدِينُهُ حَسْبُهُ»؛ (زیرک، ریشه و اصل او عقل و خرد او است و جوانمردی و مردانگیش خلق و خوی

او و دین او حسب و سبب فخر او است.) همان منبع ج 2 ص 393 ح 3/8917

فارس میرسد. تو کجا می‌خواهی بروی؟

* ما فعلاً قصد داریم یک گزارش از منطقه تهیه کنیم و برای تهران ببریم تا آنها افرادی را بفرستند و مواد غذایی بیاورند و دیگر نمیدانم کمک کنند.

تو نمیتوانی در این سفر به همه ی بشاگرد بروی چون ماشین از اینجا به بعد قادر به حرکت نیست پیاده هم تو و دوستانت نمی توانی بروی هم قدرت ندارید و هم چند ماه طول می کشد، حتی اگر با الاغ و شتر هم بخواهید بروید خیلی طول میکشد.

* به نظر تو چکار کنیم؟

* امشب را همین جا بخواهید در چادر یا کپر، فردا صبح من یک نفر را با شما میفرستم تا شما را راهنمایی کند و تا آنجا که امکان دارد با ماشین بروید. از آنجا به بعد هم باید حیوان چارپا کرایه کنید. اما همه جا همین طور است. تو چند روستا که دیدی میفهمی که اوضاع چگونه است؟ هزار تا روستا همین طور است پس امشب اینجا بخواهید، می ترسید هان؟ [\(1\)](#) نترس ما نامردی نمیکنیم. تو معلوم است جوان با تجربه و بلند همتی هستی ما به تو کمک میکنیم.

* نه من نمیتروسم. کسی که برای خدا کار می کند ترسی ندارد. باشد امشب من و دوستانم اینجا میخوابیم. بگو یک

ص: 213

1- «إِذَا خِفَتْ صُدُوعَةٌ أَمْرٍ فَاصْعُبْ لَهُ يَدُّ لَكَ، وَخَادِعِ الزَّمَانَ عَنِ أَحْدَاثِهِ تَهْنُ عَلَيْكَ»؛ «هرگاه از سختی کاری بیم داشته باشی تو هم در برابر آن سخت و محکم شو تا آن کار بر تو آسان گردد و در برابر حوادث روزگار چاره آن کن تا بر تو سهل گردد.» همان منبع ج 1 ص 342

ح 20/2585

کپر به ما بدهند.

* ما سه نفری با هم میخواییم.

* باشد همین کار را میکنیم.

نهنگ خان صدا کرد: «سلیمان» یکی از افراد او داخل چادر شد.

سلیمان تو با این عبدالله صحبت کن و کمک کن، یک کپر برای اینها آماده کن.

خودشان در کپر بخوابند شام هم به آنها بده. (1) فردا صبح هم با آن ها برو تا سندرک. آنها را راهنمایی کن. از آنجا هم برایشان چارپا کرایه کن تا به در پهن بروند.

* چشم ارباب من در خدمت آن ها هستم.

سلیمان این را گفت و از چادر نهنگ خان خارج شد. ولی نهنگ خان به عبدالله اسدنیا و روحانی گفت: شما بنشینید با شما کار دارم.

* من سه شرط دارم که شما را آزاد کنم و به افراد بگویم به شما کمک کنند.

عبدالله گفت:

* چه شرطی؟

* اول اینکه به مسئولان خودتان حقایق و واقعیتهای منطقه را درست منعکس کنید، دروغ ننویسید، برای آنها روشن بنویسید که این مردم چقدر فقیر و ضعیف هستند.

ص: 214

1- «الضَّيْفَةُ رَأْسُ الْمَرْوَةِ»؛ «مهمانی اساس جوانمردی است.» همان منبع ج 2 ص 19 ح 1/5453

* همین کار را میکنیم. مطمئن باش دو شرط دیگر چیست؟

* دوم اینکه برگردید و به این مردم کمک کنید. یادتان نرود، وقتی به تهران رسیدید اینها را فراموش نکنید.

* حتماً همین طور است. مطمئن باش بخواست خدا برمی گردیم و یک کاری برای آنها می کنیم. [\(1\)](#) شرط سوم؟

* شرط سوم این است که امشب را فراموش کنید. «شتر دیدی ندیدی» ما را و محلّ ما را به مسئولان لو ندهید. «عبداله مطمئن باش اگر برای من پاپوش درست کنی هر جا باشی تو را میکشم ولو در تهران و در خانه خودت! گوش دادی؟!»

* من کاری به شما ندارم از اینکه امشب هم به من کمک کردی که دوستم را پیدا کنم و به ما جا میدادی که بخوایم از تو تشکر می کنم. من بخواست خدا برای کمک به مردم آمده ام و کاری به تو و افراد تو ندارم. به شرط اینکه تو هم به ما کمک کنی و برای خدمت رسانی به این محرومان برای ما مزاحمت ایجاد نکنی.

* من دلم میخواهد به این مردم محروم کمک شود. چرا باید مزاحم کار شما باشم؟ به تو گفتم کمک میکنم اما این سه شرط یادت نرود.

* ان شاء الله. ما رفتیم شام بخوریم و بخوایم.

ص: 215

1- «لَا تَضْمَنُ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَى الْوَفَاءِ بِهِ»؛ «ضمانت نکن چیزی را که قدرت وفا و انجام آن را نداری» همان منبع ج 2 ص 18 ح 1/5448

* عبدالله! شام ما را نمیخوری میترسی؟ یا دوست نداری؟ میخواهی یک بزغاله برایتان کباب کنم؟

* نه تو لطف داری ولی بهتر است همان نان و پنیر خودمان را بخوریم از تو سپاس گذارم.

* هر طور دلت میخواهد عمل کن. شب بخیر.

* شب بخیر

خواب در کپر

عبدالله و همراهانش از چادر نهنگ خان بیرون آمدند. سلیمان پشت چادر منتظر آنها بود با دیدن عبدالله گفت: عبدالله از این طرف بیا. بیا دنبال من. او را حدود 500 متر دورتر از چادر نهنگ خان برد و در حالی که یک حصیر را از روی درب کپر بالا میزد گفت:

* این کپر شما، 10 نفر میتوانند داخل آن بخوابند، شما که 3 نفر هستید.

عبدالله وارد کپر شد و گفت امید به خدا برای اولین بار در طول عمرمان امشب در کپر می خوابیم، (1) همه چیز هم که دارد هم فرش هم پتو هم پستی این کپر مال کی است؟

* مال خودمان تو مطمئن باش تمیزترین کپر است. اما مثل خانه ها و اطاقهای شما نیست.

* نه خوب است دست تو درد نکند.

ص: 216

1- «الْتَّوْمُ رَاحَةً مِنْ أَلَمٍ وَ مُلَائِمَةٌ الْمَوْتِ»؛ «خواب آسودگی است از درد و رنج، و ملایم آن است مرگ (که گفته اند: خواب برادر مرگ است)». همان منبع ج 2 ص 522 ح 1/1027

* راستی عبدالله (آهسته میگوید) صحبت‌های نهنگ خان را جدی بگیر. او آدم عجیب و غریبی است. هرچه بگوید می‌کند! من فردا با شما می‌آیم. ولی تو کاری به او و اینجا و کارهای ما نداشته باش ان شاء الله تو کار خودت را بکن.

* همین طور است ما کاری به کار شما نداریم. سلیمان ما برویم قدری وسیله از توی ماشین بیاوریم؟

* برو دیگه اینجا کسی با شما کاری ندارد آزادانه رفت و آمد کنید.

* بچه‌ها برویم از خودرو مقداری چیز بیاوریم.

* آن شب اولین شبی بود که عبدالله و یاران او سه نفری در کپر خوابیدند. قطعاً آن شب، هم مسافران بشاگرد بدون دلهره و ترس به خواب نرفتند اما خستگی راه و ماجراهای پیش آمده آنها را حسابی بخواب فرو برد عبدالله تا اندازه‌ای از خطرات احتمالی نهنگ خان خاطر جمع بود ولی به عنوان یک رهبر کاروان و مدیر باید احتیاط‌های لازم را نیز در نظر داشته باشد و لذا تا سحر یک چشم خواب و یک چشم بیدار شب را طی کرد. امشب نیز علیرغم همه حوادث و اتفاقات پیش آمده از نماز شب غافل نشده و پاسی از شب را مشغول نماز شب و تلاوت قرآن بود. (1)

برای نماز صبح دوستان خود را بیدار کرد. نماز را خواندند و باز در

ص: 217

1- «سَهْرُ اللَّيْلِ شِدَّ عَازِ الْمُتَّقِينَ وَ شِدَّ يَمَّةِ الْمُشْتَقِينَ»؛ «شب زنده داری و شب بیداری جامه‌رویین پرهیزکاران و خلق و خوی مشتاقان است.» همان منبع ج 1 ص 549 ح 5/4277

اثر خستگی زیاد و شاید هم از این جهت که صبح شده و خاطر جمع شده اند که اتفاق ناگواری در دل شب برایشان پیش نیامده باز دراز کشیدند تا از روزنه های کوچک کپر آفتاب در داخل کپر تابید و افراد کاروان بشاگرد را بیدار کرد روحیه ی افراد مقدار زیادی از شب گذشته بهتر است و خود را موفق میدانند. از عنایات خداوند متعال که دیشب نصیب آنها شده یادآوری میکنند و نیروی مضاعفی پیدا کرده اند که در راه هدف مقدس خود بیشتر تلاش کنند. اعتقاد آن ها راسخ تر شده و کمر همت را برای ادامه ی حرکت محکم بسته اند.

صبح بشاگرد

وقتی از کپر بیرون آمدند تازه موقعیت جغرافیائی خود را درک کردند، آن ها دیشب چیز زیادی از موقعیت مقرر نهنگ خان و افراد او و موقعیت اتومبیل های خود و دلائل گم کردن یکدیگر نمیدانستند. اکنون که از سر یکی از تپه های منطقه به پائین نگاه می کنند و اتومبیل ها را میبینند در می یابند که دیشب چگونه با یک حرکت اشتباه دو اتومبیل از همدیگر فاصله گرفته و در دو مسیر نزدیک به هم پیش رفته اند. عبدالله از روی تپه نگاهی نافذ به منطقه انداخت آهی از سودای دل کشید. آنگاه نگاهی به افق دوخت که خورشید از آن بالا می آمد با خود زمزمه کرد، آیا میشود روزی خورشید در حالی از پشت این کوه ها طلوع کند که فقر و فلاکت این مردم غروب کرده باشد؟ آیا می شود غروب غم انگیز این منطقه ی بلازده را با خورشید انقلاب به روزی روشن و پر از امید و تلاش و سازندگی

تبدیل کرد؟ نگاه با خود گفت: عبدالله محکم شو، استقامت کن، (1) حرکت کن ان شاء الله موفق خواهی شد. در چند قدمی کاروان بشاگرد نهنگ خان با افراد خود در چادر مخصوص فرماندهی صحبت می کند. سلیمان در تدارک وسایل سفر است تا کاروان سه نفری بشاگرد را همراهی کند. عبدالله به همراهان گفت: اول باید به وضعیت ماشینها رسیدگی کنیم. نمیدانیم دیشب چه بلایی سر خودروها آمده است؟ پس ابتدا به سراغ ماشینها خواهیم رفت.

اسدنیا گفت: ماشین من در فاصله ی دوری قرار دارد و نمی دانم که از چه راهی باید حرکت کنیم. سلیمان گفت: ما با اتومبیل عبدالله پشت این تپه ها می پیچیم و در نزدیکی ماشین تو به تو خواهیم رسید. تو برو پیش خودرو ما می آئیم. به فوریت کار سرویس لندروور انجام شد. باربند را یکبار دیگر نگاه کردند. طنابها را سفت بستند. عبدالله از تپه ها بالا آمد آخرین خداحافظی را با نهنگ خان انجام داد و در حالی که ذکر (2) به لب داشت همراه با روحانی و سلیمان به سمت ماشین بازگشتند نهنگ خان با حدود 10 نفر از افراد خود از بالای تپه به عبدالله و گروه همراه او نگاه میکند و با حرکت اتومبیل به افتخار عبدالله 10 تیر هوائی شلیک میکند. «عبدالله» از سلیمان پرسید: دوباره چرا صدای گلوله می آید؟ سلیمان گفت: نترس این

ص: 219

1- «لَا مَسْلَكَ أَسْلَمٌ مِنَ الْأَسْتِقَامَةِ»؛ «طریق و مسلکی سالم تر از استقامت و پیمودن راه راست و درست نیست.» همان منبع ج 2 ص

358 ح 9/8581

2- «خَيْرٌ مَا اسَّ تَنْجَحَتْ بِهِ الْأُمُورَ ذَكَرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ»؛ بهترین چیزی که کارها بدان انجام میشود ذکر خدای سبحان است. همان منبع ج 1

ص 22/3262428

به افتخار شما است و نشانه‌ی وفاداری نهنگ خان است به تو و کار تو. دستها را از شیشه اتومبیل خارج کردند و با تکان دادن، ابراز وفاداری کردند و از مقر نهنگ خان دور شدند.

از روی سنگلاخ‌های کف رودخانه باید عبور کنند، چند تپه را دور بزنند تا به اسدنیا برسند. پس از یک ساعت نبرد و مبارزه‌ی لاستیکهای ماشین با لاشه سنگهای کف رودخانه و دره‌ها به اسدنیا رسیدند. عبدالله پیاده شد و به ماشین اسدنیا رسیدگی کرد تا مطمئن شود مشکلی پیش نیامده و میتوانند به حرکت ادامه دهند. عبدالله با توجه به مشکل پیش آمده‌ی دیروز و دیشب به اسدنیا گفت: من جلو می‌روم تو دیگر جلو حرکت نمی‌کنی. تو و روحانی در یک اتومبیل از پشت سر من بیا. من هم با سلیمان جلو می‌روم. تو باید روی خط چرخ‌های اتومبیل من حرکت کنی. من هم در آئینه‌ی تو را می‌بینم که هیچوقت فاصله‌ی ما زیاد نشود. سلیمان گفت: عبدالله اینقدر جاده خراب است که اصلاً نمی‌شود حرکت کنی. چه رسد به اینکه بخواهی تند بروی ما باید مرتب پیاده شویم و سنگ‌ها را جابجا کنیم تا ماشین به جلو برود عبدالله گفت به امید خدا. روحانی در کنار دست اسدنیا نشست. سلیمان هم با عبدالله همراه شد و حرکت کردند. اینک افراد کاروان چهار نفرند و چهارمین آنها سلیمان است. راهنمای خوبی است که کاروان را به مقصد برساند. عبدالله فرصت را غنیمت می‌شمرد و آنچه اطلاعات لازم دارد را از سلیمان جویا می‌شود. سلیمان روحیه‌ی مردمی و ساده دارد و پس از دیدار و آشنائی با عبدالله نسبت به او علاقمند شده و دوست دارد

به او کمک کند. (1) عبدالله نیز این موضوع را درک کرده و لذا دوستی خوبی در همین آغاز راه بین دو نفر ایجاد شده است. مسیر حرکت بسیار سخت است و اتومبیلها نمیتوانند حرکت کنند. بارها و بارها از اتومبیل پیاده شدند و با جابجائی لاشه سنگهای کوچک و بزرگ امکان حرکت چند متری اتومبیلها را فراهم کردند جالب توجه اینکه صبح در آغاز حرکت سلیمان از عبدالله پرسید آیا بیل و کلنگ در ماشین داری؟ و چون جواب منفی بود سلیمان یک بیل و کلنگ با خود برداشت چون میدانست بدون ابزار کار، باز کردن راه غیر ممکن است (2) و لذا هرگاه به مانعی برخورد می کردند، چهار نفری پیاده شده و با کمک یکدیگر و استفاده از بیل و کلنگ راه را باز میکردند هیچ چاره ای جز حرکت کردن به همین نحو نیست زیرا امکان بجا گذاردن اتومبیلها و حرکت با پای پیاده نخواهد بود و وسیله ی دیگری هم نیست کاروان با زحمت زیاد غروب افتاب به سندرک رسید. در بین راه به دلیل خستگی زیاد توقف می کردند، آبی مینوشیدند و لقمه نانی در دهان میگذاشتند. سلیمان معتقد بود اگر کاروان به سمت جاسک حرکت کند، موفق تر خواهد بود و بهتر می تواند از وضعیت منطقه آگاهی پیدا کند و خدمات رسانی نیز آسان تر خواهد بود و لذا با رسیدن به سندرک عبدالله را راهنمائی

ص: 221

1- لا تَسْتَصْغِرَنَّ عِنْدَكَ الرَّأْيَ الْخَطِيرَ إِذَا أَتَاكَ بِهِ الرَّجُلُ الْحَقِيرُ؛ «کوچک مشمار رأی مهم و خطیر را هنگامی که مرد حقیر و کوچکی آن را برای تو آورد» همان منبع ج 1 ص 455 ح 19/3482

2- «الرأْيُ كَثِيرٌ وَ الْحَزْمُ قَلِيلٌ»؛ «رأی بسیار است ولی دوراندیشی در کارها اندک است.» همان منبع ج 1 ص 454 ح 2/3465

کرد که به سمت جاسک حرکت کند. سلیمان علی‌رغم اینکه به عبدالله علاقمند شده بود و میخواست که با او باشد و به او کمک کند، ولی چون از افراد نهنگ خان است و طبق دستور او باید فقط تا سن‌درک مسافران بشاگرد را همراهی کند از عبدالله اجازه خواست که برگردد.

خداحافظی

لحظه‌ی سختی برای عبدالله پیش آمد. سلیمان میخواست خداحافظی کند و به مقر نهنگ خان برگردد و باز عبدالله بدون راهنما باید به دیاری که هیچ آشنائی ندارد به حرکت ادامه دهد و لذا به سلیمان گفت:

* سلیمان نمیشود با ما همراه باشی و ما را تنها نگذاری؟

* نه، عبدالله من تو را دوست دارم و در خدمت تو هستم اما چون هم اکنون جیره خوار نهنگ خان هستم نمی‌توانم با تو بیایم. من از طبقه‌ی غلامون هستم و همه‌ی زندگی‌ام متعلق به نهنگ خان است که از طبقه‌ی خوانین است. اما به تو قول می‌دهم هر وقت توانستم آزاد بشوم می‌آیم پیش تو خدمت به تو می‌کنم. من از پائین‌ترین طبقه‌ی این بشاگرد هستم و درد مردم را میدانم و مطمئن هستم تو هم برای کمک آمده‌ای.

من بالاخره پیش تو می‌آیم حتماً می‌آیم، اما الان اجازه بده برگردم وگرنه نهنگ خان من را می‌کشد. این را قبول کن. [\(1\)](#)

ص: 222

1- «لِكَلِّ جَمْعِ فُرْقَةٍ»؛ «هر جمعی را جدایی و پراکندگی خواهد بود.» همان منبع ج 2 ص 278 ح 4/7832

سلیمان در حالی که دست در دست عبدالله گذارده بود سرش را روی شانه عبدالله گذاشت گریه کرد و بازو و صورت عبدالله را بوسید. عبدالله نیز نتوانست جلوی اشک هایش را بگیرد. در حالی که دست بر صورت میکشید به سلیمان گفت: خدا کند روزی در این منطقه دیگرخان و غلام نباشد بلکه همه با هم برادر باشند. سلیمان اگر انقلاب و پیام انقلاب به این منطقه بیاید همه چیز حل می شود، دعا کن انقلاب اسلامی فراگیر شود. ان شاء الله بشاگرد را هم متحول خواهد کرد. تو برگرد ما هم به راه ادامه میدهیم. امیدوارم یک روز باز همدیگر را ببینیم برو.

اباصلت

سلیمان خداحافظی کرد و به سرعت خود را بالای یک تپه رسانید و طولی نکشید که با تکان دادن دست از روی تپه ناپدید شد. هوا کم کم تاریک شده و وقت نماز مغرب است. کاروان پس از خداحافظی از سلیمان نماز را خواندند و در آستانه تصمیم گیری قرار گرفتند. عبدالله معتقد بود که از مسیری که سلیمان راهنمایی کرده آهسته آهسته حرکت کنند و همراهان وی می گفتند بهتر است امشب را در این روستا بمانیم و فردا صبح حرکت کنیم. در حال گفتگو بودند که یک وانت نیسان به آنها نزدیک شد وانت حامل چند کیسه ی آرد بود و یک نفر هم عقب وانت کنار کیسه های آرد نشسته بود. عبدالله پیشنهاد کرد از راننده ی وانت بپرسیم چکار کنیم؟ (1)

ص: 223

1- «إِذَا عَزَمْتَ فَاسْتَشِرْ»؛ «هرگاه اراده و قصد کاری را کردی مشورت کن.» همان منبع ج 1 ص 586 ح 13/4602

شاید ما را راهنمایی کند. وانت بار نزدیک شد ایستاد و افراد کاروان با راننده ی آن سلام و علیک کردند حضور اینها در این منطقه و در این وقت شب برای راننده تعجب آور و غیر منتظره بود.

با ایستادن وانت مردی که در محل باربند کنار کیسه های آرد نشسته بود پائین آمد و سلام کرد. عبدالله جلو آمد و گفت:

* سلام

* شما از کجا آمده اید؟

* از تهران

* تهران اینجا چکار دارید؟

* آمده ایم سری به منطقه بشاگرد بزنیم.

* بشاگرد! بشاگرد که چیز دیدنی ندارد.

* بشاگرد کجاست؟

* از همین جا شروع می شود تا مرز سیستان و بلوچستان بشاگرد که یک محل نیست!

* خوب شما حضری به ما کمک کنی تا بعضی از جاهای بشاگرد را ببینیم؟

* حرفی ندارم ولی با ماشین نمیشود بروید، بایستی پیاده بروید!

* تا هر جا بشود با ماشین می رویم و وقتی نشد پیاده روی می کنیم.

* شما نمیتوانید در این کوه ها پیاده راه بروید.

* تو اگر حاضر باشی با ما همراهی کنی خداوند کمک میکند. (1) تو حضری؟

ص: 224

1- «مَنْ انْتَصَرَ بِاللَّهِ عَزَّ نَصْرُهُ»؛ «کسی که به خدا یاری و کمک جوید پیروز گردد.» همان منبع ج 2 ص 475 ح 5/9643

* بله حاضریم با شما بیایم.

* پس با این راننده خداحافظی کن تا برویم.

* مرد خداحافظی کرد. پولی به راننده داد و به وی گفت: من با این ها میروم.

عبداله گفت:

* خب اسم تو چیست؟

* اباصلت

* اباصلت چه اسم زیبایی یار امام رضا علیه السلام، ان شاء الله توهم شیعه ی امام رضا علیه السلام باشی. اسم من عبداله است. این هم روحانی.

این دوستان هم اسدنیا از این به بعد کاروان ما چهار نفره است و تو هم «اباصلت» همکار و همراه ما هستی.

* ان شاء الله حالا میخواهید چکار کنید؟

* من که گفتم برویم بشاگرد.

* عبداله از این سمت که شما میخواهید بروید می رود جاسک. اگر قصد دل بشاگرد را داشته باشید باید برگردیم و از آن طرف برویم.

* از این به بعد هر چه تو گفتی عمل می کنیم. یعنی راهنمای ما از حالا به بعد «اباصلت» است.

بدین ترتیب عبداله یک بشاگردی وفادار و پا به رکاب پیدا کرد تا همه جا با او باشد و او را در این دنیای ناشناخته راهنما باشد (1)

ص: 225

1- «بِالْهُدَى يُكْتَبُ الْإِسْتِصَابُ»؛ «به وسیله هدایت بینانی بسیار گردد.» همان منبع ج 2 ص 581 ح 1/10579

آن شب چه کردند؟

با راهنمایی اباصلت راه افتادند. اتفاقاً نزول باران رحمت الهی هم شروع شد: کاروان بشاگرد در حالی از کف درّه ها و دامنه ی تپه ها در پیچ و خم کوهستان عبور میکرد که باران هم میبارید. در منطقه ی بشاگرد در موقع بارندگی و ساعاتی پس از آن رانندگی بسیار مشکل و خطرناک است زیرا با بارش بارانهای سیل آسا چند مشکل ایجاد میشود:

رودخانه ها پر آب میشوند و در منطقه ای که حتی یک پل وجود ندارد، عبور از رودخانه با مرگ دست و پنجه نرم کردن است. (2)

حاشیه ی رودخانه ها و دامنه ی تپه ها در اثر جاری شدن سیل ریزش می کند و اگر کوره راهی هم باشد، بدنه ی آن را به پائین می ریزد و عبور ماشین دیگر غیر ممکن است.

سنگهای کف رودخانه در زیر آب از دیده راننده پنهان میشود و حتی اگر بتواند از جای کم عمق رودخانه عبور کند برخورد با لاشه سنگ ها را نمی تواند پیش بینی کند و لذا هر لحظه احتمال برخورد با آنها وجود دارد.

ص: 226

1- اکنون که کتاب «سرگذشت یک سرباز» برای چاپ بیست و یکم آماده میشود «اباصلت» یار عبدالله والی بیش از یک سال است که فوت نموده و به «عبداله پیوسته است.

2- «المُخَاطِرُ مُتَهَجِّمٌ عَلَى الْغُرِّ»؛ «کسی که خود را به خطر اندازد فریب خورده است (چون آدم عاقل و دانا که گرفتار فریب نفس یا مردم نشده باشد خود را به خطر نیندازد).» همان منبع ج 1 ص 323 ح 2/2407

خطر چهارم تپیدن در گل و لای حاشیه ی رودخانه هاست که د صورت وقوع چنین حالتی در آوردن اتومبیل از گل و لای کاری بس دشوار است و محتاج وسیله ی نقلیه ی بزرگ تر و یا چندین مرد کاری است که فراهم کردن هر دوی آنها تقریباً مقدور نمی باشد مگر با تلف شدن زمان زیاد حتی در حد چند روز.

آن شب کاروان بشاگرد با راهنمایی اباصلت تا نیمه های شب علیرغم بارش باران و سختی راه چند کیلومتر به سمت دل بشاگرد پیش رفت.

در مسیر خود به یک کامیون خاور برخورد کردند که در حاشیه ی رودخانه فرو رفته بود و راننده ی آن مستأصل و بدون چاره مانده بود. وقتی عبدالله با مشکل او آشنا شد به دوستانش گفت کمک کنیم او را نجات دهیم و خاور را از گل و لای بیرون بیاوریم. (1) اباصلت گفت: عبدالله کار بسیار مشکلی است و بهتر است ما برویم. این راننده باید فردا که باران تمام شد و آفتاب شد چند مرد از یکی از روستاهای نزدیک بیاورد تا ماشین را بیرون بکشند ولی عبدالله قبول نکرد و گفت: ما باید این بنده خدا را نجات دهیم کمک کنید ان شاء الله با توکل به خدا بیرون می آید و نهایتاً با کشیدن خاور توسط دو دستگاه لندروور و هل دادن به توسط چند نفر دیگر خاور از گل بیرون آمد. اباصلت تعجب کرده بود و کم کم با روحیه عبدالله بیشتر آشنا می شد.

ص: 227

1- «أَحْسَنُ الْعَدْلِ نُصْرَةُ الْمَظْلُومِ»؛ «بهترین عدالت یاری دادن ستمدیده است.» همان منبع ج 2 ص 475 ح 2/9640

افراد کاروان به یک روستای کوچک رسیدند. «اباصلت» پیشنهاد کرد امشب همین جا بخواهیم و گفت مصلحت نیست بیشتر پیش برویم. ممکن است گرفتار شویم. عبدالله پذیرفت و شب را در ماشین در کنار روستا خوابیدند و شبی نسبتاً آرام و بدون حادثه را پشت سر گذاشتند. صبح نماز را در هوای پاکیزه و صاف بشاگرد خواندند. هوا بسیار تمیز و لطیف است و باران دیشب اگر چه مشکلاتی را فراهم کرده اما امروز برای بشاگرد روزی پر برکت خواهد بود زیرا در هوای نه چندان گرم بشاگرد در جاده هائی با گرد و خاک کمتر و با راهنمایی وارد به منطقه میتوانند راه زیادی بروند و زودتر به اهداف خود برسند. کاروان پس از صرف صبحانه ای مختصر به حرکت ادامه داد.

غلامون

سومین روز حضور را در بشاگرد عبدالله و همراهان در حالی شروع کردند که کم کم چیزهائی از منطقه میدانند و تا اندازه ای عمق فقر و فلاکت را دیده و شنیده اند. عبدالله مقداری آرد روغن و پتو و مقداری لباس در باربند دو اتومبیل دارد و گرچه قصد دارد در عمق بشاگرد پیش برود اما از همین ابتدا وضعیت مردم روستاها را که می بیند احساس میکند باید به آن ها ولو به صورت جزئی کمک کند. صدها کودک بدون کفش و لباس با بدنهای سوخته از آفتاب که در خاکروبه ها بازی میکنند زنان هیزم به سر که گاهی کیلومترها پیاده روی می کنند تا هیزم جمع آوری شده را به کپر خود برسانند.

پیرمردان مریض و علیل که با مرگ دست و پنجه نرم میکنند. (1) صحنه هائی بود که به صورت مرتب و مکرر از جلو چشم کاروان بشاگرد عبور می کرد. عبدالله به اباضلت گفت: هر کسی را که می بینی خیلی فقیر و مستمند است معرفی کن تا فعلاً مقداری آرد و روغن به او بدهیم و اگر چه چیز زیادی همراه نداریم ولی بار اتومبیلها را سبک کنیم و به برخی افراد در حد چند کیلو آرد هدیه کنیم. اباضلت گفت عبدالله در این منطقه به هر کسی برخورد کنی مستحق و محتاج همین چند کیلو آرد است، ولی تو اگر خواستی کمک کنی فعلاً به غلامون کمک کن. (2)

* غلامون یعنی چه؟

* غلامون پائین ترین طبقه اجتماعی بشاگرد هستند.

* راستی بهتر است حالا که تا اندازه ای فرصت داریم تو در مورد بشاگرد برایم صحبت کنی. مردم بشاگرد چند طبقه اند؟ هر کدام را برایم بگو.

* ما در بشاگرد 6 طبقه داریم.

ص: 229

1- «الْمَعْرُوفُ لَا يَتِيمٌ إِلَّا بِثَلَاثٍ: بَتَصِّغٍ غَيْرِهِ وَ تَعْجِيلِهِ وَ سِتْرِهِ فَإِنَّكَ إِذَا صَغُرْتَهُ فَقَدْ عَظَّمْتَهُ وَإِذَا عَجَلْتَهُ فَقَدْ هَنَأْتَهُ وَإِذَا صَغُرْتَهُ عَظَّمْتَهُ وَإِذَا سَتَرْتَهُ فَقَدْ تَتَمَّمْتَهُ»؛ «کارنیک کامل نشود مگر به سه چیز، به کوچک شمردن آن، و شتاب در آن، و پوشاندن آن، زیرا هنگامی که تو آن را کوچک شمردی بزرگش کرده ای (برای کسی که به او احسان شده) و هنگامی که شتاب کردی گوارایش کرده ای، و چون پوشاندی آن را تمام کرده و به کمال رسانده ای.» همان منبع ج 2 ص 110 ح 15/6329

2- «أَلَا وَإِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ، وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ»؛ «آگاه باشید که از جمله بلاهاست: نداری و سخت تر از نداری بیماری تن است، و سخت تر از بیماری تن بیماری دل است.» همان منبع ج 2 ص 423 ح 3/9178

اول؛ خان است

دوم؛ رئیسون

سوم؛ بلوچکاره

چهارم؛ نقیبون

پنجم؛ چوپونون

ششم؛ غلامون

* خوب هر کدام از اینها چکار می کنند؟ برایم درست شرح بده

* حالا برای تو یک یک را می گویم:

خان مالک زمینهای زیادی است. منظورم از زمین همین کوه ها و اطراف رودخانه هاست. یعنی بعضی از این نخل ها که می بینی کنار رودخانه هست اینها مال خان هاست. زمینهای اطراف آن هم مال خانها است. وقتی خان یک نخل خرما در یک زمین می کارد تا آنجا که میتواند چشم ببیند مال آن خان می شود و کس دیگری حق کاشتن درخت و یا تصرف آن منطقه را ندارد. البته عبدالله همانطور که میبینی چون همه بشاگرد کوهستانی است وقتی تو کنار یک درخت می ایستی میتوانی سر قله ی اطراف را ببینی و این یعنی حد مالکیت این خان که یک درخت در آنجا دارد و یا کاشته است.

بعد از خانها رئیسون هستند:

رئیسون نماینده و همه کاره ی خان ها هستند. در روستاها خان چون خودش به زمینها و درختانش رسیدگی نمی کند یک نماینده

ص: 230

به کارهای اورسیدگی میکنند و از خان کمک مالی و غذائی میگیرند که به او رئیس میگوئیم.

طبقه ی بعدی بلوچکاره است:

بلوچکاره صاحب آب و زمین و درخت است ولی خودش به آن ها رسیدگی می کند و محصول آنها را خودش با خانواده اش استفاده می کند. البته درآمد که نه، همین خرما ی کمی که چند درخت میدهد و یا چند متر زمینی که ذرت خوشه ای میکارد.

طبقه ی بعدی چوپونون است:

(چوپانان) که رمه های خان را به «چرا» می برد و مزد می گیرد. (1) البته عبدالله فکر نکن این جا یک نفر گله گوسفند بزرگی دارد! حتی خان هم بیش از ده بزغاله ندارد. این بزها را چوپون می برد در کوه ها برای «چرا».

بعد از چوپونون «تقیبون» هستند.

تقیبون یعنی کی؟

تقیبون یعنی غلامی که آزاد شده است. یعنی توانسته خود را بخرد و از مالکیت خان درآورد. تقیبون پس از آزادی با زحمت زیاد و با جمع آوری هیزم و کارکردن برای دیگران و یا بافتن حصیر زندگی خود و خانواده ی خود را اداره میکند.

آخرین طبقه غلامون هستند (برده).

غلامون هیچ مالکیتی از خودشان ندارند و در تمام امور بنده و

ص: 231

1- «مِنْ كَمَالِ السَّعَادَةِ السَّعَى فِي صَدَاحِ الْجُمْهُورِ»؛ «از کمال سعادت انسان است تلاش و کوشش در اصلاح حال توده مردم.» همان

منبع ج 1 ص 650 ح 5/5198

برده ی خان یا رئیسون میباشند. البته نقیبون و چوپونون هم مالکیتی ندارند، اما وضع غلامون از همه بدتر است. این ها حتی در امور خانواده ی خود هم اختیار ندارند. اگر یک غلام بخواهد دخترش را شوهر دهد تنها با اجازه ی خان امکان پذیر است. بدون اجازه ی او مجاز به تصمیم گیری نیست. روزها برای خان و یا رئیس کار می کند و از محصول به صورت 1/4 تا 1/7 برداشت میکند ولی هیچ گونه حق مالکیتی برای خود ندارد «عبداله تو اگر خواستی کمک کنی اول به غلامون کمک کن. (1) اما باید طوری کمک کنی که خان ها از آنها نگیرند. برای غلامون هر اتفاقی بیافتد و یا هر درآمدی که پیدا کنند، باید به اطلاع خان برسانند!

اولین کمک

عبداله در حالی که عمیقاً به فکر فرو رفته بود. مردی را دید که روی تپه، در حالی که لُنگ به خود بسته با پای برهنه در حال حمل هیزم است از اباصلت: پرسید این از کدام طبقه است؟ اباصلت گفت:

* این از غلامون است. هیزم جمع کرده میبرد برای سوخت. (2)

ص: 232

-
- 1- «الْصَّدَقَةُ فِي السَّرِّ مِنْ أَفْضَلِ الْبِرِّ»؛ «صدقه پنهانی از بزرگترین نیکی هاست.» ج 1 ص 643 ح 7/5134 «خَيْرُ الصَّدَقَةِ أَخْفَاهَا»؛ بهترین صدقه، پنهانی ترین آنهاست. ج 1 ص 644 ح 20/5147
 - 2- «الْفَقِيرُ فِي الْوَطَنِ مُمْتَهَنٌ»؛ «آدم فقیر در وطن خوار است.» همان منبع ج 2 ص 286 ح 11/7909 «الْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ»؛ «فقر و نداری در وطن نیز غربت است.» همان منبع ج 2 ص 286 ح 12/7910

* لباسش همین است؟

* بله اینها فقط میتوانند یک کُنگ به کمر خود ببندند و برای لباس بهتر قدرت مالی ندارند.

* این بنده خدا از آفریقائی ها وضعش بدتر است. او را صدا بزن مقداری آرد و روغن به او بدهیم.

* چشم.

اباصلت به زبان بشاگردی پیرمرد را صدا کرد. آمد جلو اتومبیل توقف کرد. عبدالله پائین آمد و چند کیلو آرد و مقدار کمی روغن به او داد. مرد بشاگردی در حالی که تعجب کرده بود با کمال تواضع به زبان محلی از عبدالله تشکر کرد و سپس رو کرد به اباصلت و به او گفت:

* این آقا کیه؟

* اسمش عبدالله است از تهران آمده.

* برای چه به بشاگرد آمده؟

* آمده به ما کمک کند. ان شاء الله وضع ما خوب می شود.

* حالا کجا می روید؟

* می رویم به سمت انگهران

عبدالله وقتی به بدن سیاه و سوخته ی مرد نگاه کرد. اشک در چشمانش حلقه زد و نتوانست از احساس همدردی با این غلام و برده ی بشاگردی خودداری کند. (1) به اباصلت گفت: از او پرس

ص: 233

1- «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَّةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها لِلْخَيْرِ»؛ «به راستی که این دلها ظرفهایی است و بهترین آنها دلی است که ظرفیت بیشتری برای خیر و خوبی داشته باشد. همان منبع ج 2 ص 321 ح 16/8226 «طُوبَى لِلْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ أَجْلِ اللَّهِ»؛ «خوشا به حال کسانی که دلهاشان بخاطر خدا شکسته شده.» همان منبع ج 2 ص 322 ح 24/8234

چند نفر عائله دارد؟

4 دختر و 3 پسر پدر و مادرم هم با من زندگی می کنند. من برای خان کار می کنم ولی هیچ یک از اعضای خانواده ی من قادر به کار نیستند. زنم مریض است پدرم نابینا شده و مادرم هم زمین گیر است.

عبداله گفت:

* اباصلت موافقی به روستای او برویم و سری به خانواده ی او بزنیم.

اباصلت گفت:

* بسیار دور است و امکان رفتن با ماشین هم نیست. ولی ان شاء الله اگر شما بار دیگر به بشاگرد آمدی، حتماً می رویم.

* پس مقداری دیگر آرد و روغن و مقداری هم لباس به او بدهیم.

عبداله این را گفت و به سراغ ماشین اسدنیا رفت؛ یک کیسه برداشت؛ در آن را باز کرد و چند عدد پیراهن بچه گانه و مردانه و زنانه به او داد مرد بشاگردی که تا آن روز چنین هدایائی از دست هیچکس دریافت نکرده بود خم شد دست عبداله را ببوسد که عبداله دست خود را عقب کشید. (1)

ص: 234

1- «الإنسانُ عَبْدُ الإحسانِ»؛ «انسان بنده احسان است.» همان منبع ج 1 ص 256 ح 4/1799 «الإحسانُ رَأْسُ الفَضْلِ»؛ احسان سرچشمه فضل و برتری است. همان منبع ج 1 ص 256 ح 5/180 «الإحسانُ يَسْتَعْبِدُ الإنسانَ»؛ «احسان، مردمان را به بندگی آرد.» همان منبع ج 1 ص 256 ح 6/1801

این اولین کمک عبدالله به یک بشاگردی بود که به صورت آرد و روغن و لباس داده شد. عبدالله خدا را شکر کرد که توانسته است تا اندازه ای بشاگرد را بشناسد و توفیق یافت که به اولین خانواده ی محتاج بشاگردی کمک کند. نزدیک ظهر است و کاروان راه زیادی نرفته و باید از هم اکنون بگونه ای برنامه ریزی کند که شب را در یک روستا اطراق کند. نظر اباصلت این است که به روستای انگهران بروند. نماز ظهر را کنار رودخانه ای خواندند. ناهار خوردند. کمی استراحت کردند و به سمت انگهران حرکت نمودند.

یاری دیگر

انگهران روستای نسبتاً بزرگی است و جایگاه محوری بین روستاهای کوچک اطراف دارد پاسی از شب گذشته بود که به روستای انگهران رسیدند. هوا کاملاً تاریک است و هیچ چراغی در این روستا روشن نیست. گاهی نور ضعیف آتشی که در داخل کپرهای روشن کرده اند از لابلای درزهای کپر به چشم میخورد. سکوت همه جا را فرا گرفته و گویا همه ی اهالی روستا بخواب رفته اند. عبدالله گفت:

* اباصلت! امشب کجا بخواییم؟ من آنقدر خسته ام که نمیتوانم در ماشین آن هم پشت فرمان بخوابم.

* عبدالله من در این روستا دوستی دارم. اگر اینجا باشد، شاید یک کپر به ما بدهد.

او که اگر کپر هم داشته باشد باید خودش و خانواده اش استفاده کنند به ما نمی دهد.

نه اون از رئیسبون است و ممکن است بتواند یک کپر به ما بدهد.

* پس برو و خبر آن را بیاور (1) ما هم همین جا هستیم تا تو بیایی. اباصلت رفت و طولی نکشید برگشت در حالی که یک نفر همراه او بود.

* عبدالله ما آمدیم. این دوست ما محمد بخشی است. حاضر شد امشب یک کپر به ما بدهد.

همراه اباصلت با افراد کاروان سلام و علیک کرد با هم آشنا شدند و با لهجه محلی به عبدالله گفت:

* خوش آمدید. من در خدمت شما هستم.

عبدالله گفت: ما مزاحم نباشیم، اگر شما مشکل داری ما می توانیم چادر بزنیم.

* نه هیچ مشکلی نداریم. من دو کپر دارم یک کپر مال شما یکی هم مال من و زن و بچه هایم، برویم.

عبدالله و همراهان به محل کپرها رفتند. تعداد زیادی کپر به صورت نامنظم در یک منطقه زده شده بود. میزبان کاروان بشاگرد، آنها را به گوشه ای از روستا برد و دو کپر به آنها نشان داد. در یک کپر زن و بچه ی او و در دیگری پدر و مادرش نشسته بودند پدر و مادر خود را به کپر خانواده آورد و با سر و سامان دادن لوازم داخل آن

ص: 236

1- «لَا تُخْبِرُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ عِلْمًا»؛ «خبر مده از چیزی که علم و دانش تو آن را احاطه نکرده است.» همان منبع ج 1 ص 317 ح

به عبدالله و همراهان تعارف کرد بفرمائید داخل کپر. آنها در حالی وارد کپر شدند که بوی بد و هوای نامساعد ناشی از سوخت ناقص همیزم تنفس را برای آنها بشدت سخت می کرد. چون با این محیط آشنائی نداشتند، ترسیدند برای آنها خفگی ایجاد شود و لذا به پیشنهاد آنها میزبان و اباصلت حصیرهای روی کپر را بالا زدند. پرده ی در کپر را برداشتند تا میهمانان بتوانند در آن استراحت کنند. میزبان اصرار داشت که برای پذیرائی تعدادی نان پخته شده روی ساج بیاورد و چیز دیگری هم نداشت ولی عبدالله نپذیرفت و گفت: این غذای خانواده شما است. ما در ماشین نان و پنیر داریم و استفاده می کنیم. مقداری نان بیات شده و پنیر آوردند و آن شب را نیز در روستای انگهران (گوهران) (1) با نان و پنیر سدّ جوع کردند.

عبدالله بسیار کم خواب است (2) و چون به قصد تهیه گزارش و خدمت به مردم بشاگرد آمده است از هر فرصتی برای جمع آوری اطلاعات استفاده می کند. آن شب نیز از محمد بخشی میزبان خود خواست که در کپر بنشیند و برای او از بشاگرد بگوید.

یاران عبدالله یکی یکی خوابیدند ولی او و میزبان تا نزدیکی های سحر با هم گفتگو می کردند. میزبان نیز خسته شد از عبدالله خداحافظی کرد و رفت عبدالله دقایقی چشم بر هم گذاشت خواب

ص: 237

1- روستای انگهران در سالهای اخیر تغییر نام پیدا کرده و به نام «گوهران» نامیده شد.

2- «مَنْ كَثُرَ فِي لَيْلِهِ نَوْمُهُ فَاتَهُ مِنَ الْعَمَلِ مَا لَا يَسْتَدْرِكُهُ فِي يَوْمِهِ»؛ «کسی که در شب خوابش بسیار باشد از دستش برود کاری که در روز جبران نش نتواند» همان منبع ج 2 ص 523 ح 3/1029

وی را ربود ولی طولی نکشید که برای نماز شب بیدار شد (1) وضو ساخت و پس از نماز شب و تلاوت قرآن از خدای بزرگ استمداد کرد که توفیق خدمت را در بشاگرد پیدا کند. پس از نماز صبح یک ساعتی خوابید و بالاخره با روشن شدن هوا کاروان بشاگرد هم بیدار شد تا روز پر ماجرای دیگری را آغاز کند.

هوای صبح بشاگرد بخصوص ساعت اولیه ی روز بسیار روح افزاست. در این منطقه هیچ عامل آلوده کننده ی هوا وجود ندارد. آسمان صاف و هوا واقعاً تمیز است. پس از گردش بین کپرها و دیدن وضع اسفبار فقر و فلاکت این مردم بلازده، صبحانه ی مختصری خوردند و برای حرکت آماده شدند.

اباصلت به عبدالله گفت:

* تو میتوانی همین جا در روستای انگهران چادر بزنی و به این روستا و روستاهای اطراف رسیدگی کنی و لازم نیست پیش بروی.

* ما ان شاء الله در این روستا هم یک اقداماتی می کنیم. چون روستای بزرگی است و نسبت به دیگر روستاها مرکزیت دارد ولی الان که میتوانیم حرکت کنیم باید جلوتر برویم. بگذار تا آنجا که قدرت داریم برویم جلو تا ببینیم خدا چه مقدر فرموده است؟

* عبدالله من پیشنهاد میکنم اگر می خواهی جلوتر بروی، این

ص: 238

1- «السَّهْرُ رَوْضَةُ الْمُشْتَقِينَ»؛ «شب زنده داری و شب بیداری، باغ و بوستان مشتاقان است. همان منبع ج 1 ص 548 ح 1/4273

محمد بخشی را با خود ببر این هم جوان خوبی است و هم بشاگرد را خوب میشناسد و می تواند به تو کمک کند.

* ببین حاضر است با ما بیاید؟

اباصلت با محمد بخشی صحبت کرد و او بدون تأمل قبول کرد که همراه عبدالله بیاید یک نفر به کاروان بشاگرد اضافه شد و آنها پس از بحث و مشورت (1) به سمت روستای مولکن به راه افتادند.

روستای مولکن نیز از روستاهای بزرگ است و می تواند مقدار زیادی اطلاعات جدید به کاروان سالار، عبدالله بدهد و لذا به سمت این روستا حرکت کردند. کاروان هر مقدار در دل بشاگرد پیش می رود حرکت کندتر و پیشروی مشکل تر می شود. آن روز نیز با ده ها مشکل و با زحمت زیاد از صبح تا پاسی از شب کاروان در این منطقه کوهستانی پیش رفت تا به روستای کهناب رسیدند. تنها مزیت این روز این بود که مسافران تجربه ی بیشتری نسبت به روزهای قبل برای حرکت داشتند و نیز دو نفر از اهالی بشاگرد آنها را راهنمایی می کردند روستای «کهناب» خط قرمز حرکت خودرو بود.

بن بست

از این جا به بعد به هیچ وجه امکان حرکت اتومبیل نیست و حتی اگر موتور هم باشد قادر به ادامه ی راه نمی باشد. اینجا برای اتومبیل بن بست است. شب دیر وقت به روستای کهناب رسیدند.

ص: 239

1- «المُشَاوَرَةُ اسْتِظْهَارٌ»؛ «مشاوره و رایزنی در کارها پشت گرمی و موجب خاطر جمعی است.» همان منبع ج 1 ص 1/4590584

اباصلت پیشنهاد کرد چادر بز نیم و در چادر بخوابیم پیشنهاد قبول شد. (1) عبدالله دستور برپائی چادر را داد و پس از برپا کردن چادر مسافران خسته ی بشاگرد به خواب عمیقی فرو رفتند صبح روز بعد اهالی روستا از اینکه در کنار روستایشان چادری زده شده است تعجب کردند و مرد و زن پیرو جوان و حتی بچه ها برای دیدن چادر و میهمانان ناخوانده دور چادر حلقه زدند سؤال همه ی اهالی این بود که این ها کی هستند؟ از کجا آمده اند؟ و چکار دارند؟ برخی از اهالی روستا که قبلاً به شهر آمده بودند، دیدن اتومبیل برایشان تعجب آور نبود ولی بیشتر زنان و کودکان اطراف دو دستگاه لندروور حلقه زدند و با چشمان بهت زده به آنها نگاه می کردند. شاید در لحظات اول فکر میکردند اینها دو حیوان هستند که به این صورت خلق شده اند و آدمیزاد از آنها استفاده می کند. به هر صورت برای آنها کاملاً تازگی داشت و از همدیگر می پرسیدند:

اسم اینها چیست؟ بالاخره اباصلت و محمد بخشی که هر دو بشاگردی بودند با اهالی صحبت کردند عبدالله و همراهانش را معرفی کردند و برای اهالی توضیح دادند که قصد عبدالله از آمدن به بشاگرد چیست؟

علی دادستانی

یک اتفاق جالب و یک شانس بزرگ برای عبدالله این بود که در

ص: 240

1- «أَفْضَلُ النَّاسِ رَأْيًا مَنْ لَا يَسْتَعْنِي عَن رَأْيِ مُشِيرٍ»؛ «برترین مردم در رأی و اندیشه کسی است که از رأی و اندیشه طرف مشورت خود خویشتن را بی نیاز نداند» همان منبع ج 1 ص 585 ح 7/4598

این روستا با یک یار و مددکار دیگر آشنا شد، به نام «علی دادستانی» که از اهالی روستای ریبدون بود و بعداً به یکی از یاران وفادار عبدالله تبدیل شد و خدمات زیادی انجام داد.

عبداله که چادرش در محاصره ی مردان و زنان بشاگردی بود از آنها درخواست کرد بنشینند تا برای آنها صحبت کند. آنها گرداگرد عبدالله نشستند و او دقایقی از انقلاب، امام، اتفاقاتی که در کشور افتاده و در مورد مأموریتی که به عهده ی وی گذاشته شده است برای اهالی کهناب صحبت کرد و آنها را امیدوار کرد (1) که به فرمان امام عده ای به بشاگرد می آیند و به وضع آن ها رسیدگی می کنند.

با تمام شدن صحبت های عبدالله یکی از اهالی بشاگرد به نام علی دادستانی جلو آمد با عبدالله دست داد با او خوش و بش کرد و با لهجه ی بشاگردی گفت:

* آقا عبدالله ما در خدمت شما هستیم هر کاری داشته باشی انجام میدهیم. شما قدم روی چشم ما گذاشتی به این منطقه ی محروم آمدی تا حالا هیچکس از داخل کشور و از شهرهای بزرگ اینجا نیامده ان شاء الله با آمدن شما وضع ما اهالی خوب بشود به امید خدا.

عبداله دستی سرشانه ی او زد و گفت:

ص: 241

1- «مَنْ اتَّبَعَكَ مُؤْمَلًا فَقَدْ أَسْلَفَكَ حُسْنَ الظَّنِّ بِكَ فَلَا تُحَيِّبْ ظَنَّهُ»؛ «کسی که آرزومندانه از تو احسانی خواهد چنین کسی خوش گمانی به تو را پیشاپیش به تو هدیه کرده، در این صورت گمانش را به نومییدی تبدیل مکن.» همان منبع ج 1 ص 458 ح 13/3501

* ان شاء الله با کمک خود شما اهالی

خدا حافظ رفیق

اباصلت که از قبل علی دادستانی را می شناخت شاهد این گفتگو بود از این فرصت استفاده کرده جلو آمد و به عبدالله گفت:

* عبدالله این علی مرد خوبی است به او اعتماد کن و اگر میخواهی باز به روستاهای دیگر بشاگرد بروی از او استفاده کن. او را دنبال خودت ببر این جوان زرنگ و خوبی است و اگر اجازه میدهی من از خدمت شما مرخص شوم. عبدالله تعجب کرد و گفت:

* اباصلت به این زودی از ما خسته شدی؟

* خدا نکند عبدالله، من نوکر تو هستم اما مقداری گرفتاری دارم میروم میناب و وقتی برگشتم باز شما را میبینم

* پس ما از این به بعد با کی باشیم؟

اباصلت در حالی که دست علی دادستانی را در دست عبدالله می گذاشت گفت:

* این علی تو را کمک میکند. علی قول بده که به عبدالله کمک کنی.

علی در حالی که در چشمان عبدالله خیره شده بود گفت:

* من نوکر عبدالله هستم. هر کاری داشته باشد انجام میدم هر کجا هم رفت دنبال او میروم. قول میدهم او را تنها نگذارم.

اباصلت صورت عبدالله را بوسید. خم شد دست او را ببوسد که

عبداله ممانعت کرد. در حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده بود (1) از عبدالله و دیگر یاران بشاگردی خداحافظی کرد و از روستای کهناب به طرف میناب حرکت کرد. عبدالله چند روزی به اباضیت علاقمند شده بود و با او انس گرفته بود و جای خالی او برای عبدالله سخت بود. اما عبدالله خوب میدانست که در این راه باید از این فراز و نشیب ها بسیار بیند و عادت کند که با هر شرایطی راه را ادامه دهد.

عبداله میخواست مردم کهناب متفرق شوند و او را تنها بگذارند تا بتواند در مورد ادامه ی سفر برنامه ریزی و تصمیم گیری کند (2) و لذا به علی دادستانی گفت:

به اهالی روستا بگو بروند.

برپایی اولین چادر

اهالی کم کم رفتند و عبدالله با یاران خود روی زمین نشست تا برای ادامه ی حرکت تصمیم بگیرند. علی هم نشست. عبدالله یکبار دیگر به علی گفت:

* تو با ما می آئی؟

ص: 243

1- «أَبْلَغُ مَا تُسْتَدْرَبُ بِهِ الرَّحْمَةُ أَنْ تُضْمَرَ لِجَمِيعِ النَّاسِ الرَّحْمَةَ»؛ «رساترین وسیله ای که می توان رحمت حق را بدان جلب کنی آن است که در دل خویش رحمت و مهر به همه مردم را پیورانی. همان منبع ج 1 ص 458 ح 3/3507

2- «الْفِكْرُ فِي الْعَوَاقِبِ يُؤْمِنُ مَكْرُوهَ النَّوَائِبِ»؛ «فکر و اندیشه کردن در عواقب کارها از حوادث ناگوار ایمن می دارد» همان منبع ج 2 ص 292 ح 18/7964

* بله آقا عبدالله به من اگر اجازه بدهی با شما هر جا بخواهی می آیم.

* ما می خواهیم جلوتر برویم و بیشتر بشاگرد را ببینیم. کجا باید برویم؟

* عبدالله از این جا به بعد شما نمیتوانید ماشینها را ببرید حتی یک متر. اما اگر الاغ و استر و شتر کرایه کنیم میتوانیم مقداری برویم. اما همه جا همین طور است. اگر اجازه بدهی من یک پیشنهاد دارم.

* بگو.

* پیشنهاد من این است که شما این چادر را بیاورید روستای ریدون سرپا کنید. ماشینها هم همان جا باشند ما روزها میرویم به روستاهای اطراف و شب بر می گردیم در روستای ریدون تا در چادر خودتان بخوابید.

* نظر خوبی است اما بقیه ی دوستان هم اظهار نظر کنند.

همه این پیشنهاد را پذیرفتند ولی ناراحت بودند مبادا به اتومبیلها یا چادر آسیبی برسد. (1) علی گفت:

* مطمئن باشید من از یکی از جوانهای روستای ریدون میخواهم که نگاهی بدهد و من تضمین میکنم هیچ مشکلی پیش نیاید آنجا منزل من است و اهالی درستکار

ص: 244

1- «الْحَازِمُ مَن حَنَّكَتُهُ التَّجَارِبُ وَهَدَبَتْهُ التَّوَائِبُ»؛ «دورانیش کسی است که تجربه ها او را کار کشته کرده و سختیهای روزگار او را پاک نموده است.» همان منبع ج 1 ص 180 ح 12/1112

و با صفای بشاگرد امانت دارند و خوب مواظبت میکنند.

همه طرح را قبول کردند و قرار شد چادر را به یک نقطه‌ی مناسب در روستای ربیدون انتقال دهند و سرپا کنند. روستای ربیدون نزدیک است و حدود نیم ساعت طول کشید که به آنجا رسیدند. یک محل مناسب را علی پیشنهاد کرد. چادر سرپا شد و ماشینها را در گوشه‌ای قرار دادند. این اولین پایگاه کمک رسانی عبدالله در بشاگرد بود که در روستای «ربیدون» تأسیس و به نام مقدس کمیته‌ی امداد امام بشاگرد نامگذاری شد.

زمان زیادی تا ظهر باقی نمانده و به دستور عبدالله باید اجناس داخل خودروها به داخل چادر منتقل و بصورت منظم چیده شود، و لذا تصمیم گرفتند چادر دیگری به عنوان انبار در کنار چادر اولی سرپا کنند و اجناس را داخل آن بگذارند. بزودی با کمک جمعی چادر دوم نصب شد و اجناس در آن قرار گرفت. چادرها در نزدیکی رودخانه و کنار یک چشمه‌ی آب قرار دارد و یاران بشاگرد پس از فارغ شدن از تأسیس اولین پایگاه کمیته‌ی امداد امام در بشاگرد که مرکب از 2 چادر است فرصت یافتند در کنار چشمه، آبی به صورت بزنند و خستگی را از تن بدر کنند.

یک اتفاق جالب

در حالی که یاران بشاگرد بر سر چشمه‌ی آب با هم شوخی می‌کردند و برای لحظاتی تفریح، آب به هم می‌پاشیدند. عبدالله به موضوعی فکر می‌کرد؟ او در این اندیشه بود که چهار روز است

ص: 245

که او و یارانش در بشاگرد با سختیهای بسیاری مواجه شده اند از راه های صعب العبور آمده اند. بی خوابی کشیده اند ولی در این چهار روز حتی یک وعده غذای گرم نخورده اند و این موضوع برای عبدالله ناراحت کننده بود. یقیناً او در فکر خود نبود و اگر دوستانش نبودند شاید به این زودی ها به فکر غذای گرم نمی افتاد. (1) او می دانست که دو نفر همراه وی از تهران آمده اند و در منازل خودشان از امکانات نسبتاً خوبی برخوردارند و اینکه چهار روز است در این منطقه ی دورافتاده هیچ غذای گرمی نخورده اند، وی را آزار می داد. پس باید فکری می کرد. (2) عبدالله علی را صدا کرد:

* علی بیا.

* بله آقا عبدالله

* برو از یکی از این اهالی یک مرغ بخر و هر چه هم گفت به او پول بده این پول و مقداری پول در دست علی گذاشت. آقا عبدالله این چه حرفی است من خودم چند تا مرغ دارم الان دو یا سه تا از آنها را می آورم.

* نه از تو نمی خواهم متشکرم میدانم تو لطف داری اما اگر خواستی با من باشی باید حرف بشنوی.

* آقا عبدالله من را ناراحت میکنی من که دارم خوب پولش

ص: 246

1- «مَا أَكَلْتَهُ رَاحَ وَ مَا أَطْعَمْتَهُ فَاحَ»؛ «آنچه را خوردی از میان رفت و آنچه را اطعام کردی (و به دیگران خوراندی) همچون عطری فضا را معطر کرده و به همه جا رسید.» همان منبع ج 2 ص 20 ح 2/5458

2- «رُبَّ طَرَبٍ يَعُودُ بِالْحَرْبِ»؛ «چه بسا شادی و خوشحالی که به جنگ و ستیز باز گردد.» همان منبع ج 2 ص 20 ح 1/5456

را میگیرم دیگه حرفی داری؟

* نه تو اگر دو برابر هم پول بگیری از تو نمی خواهم به تو می گویم برو از یکی از اهالی بخر وگرنه خودم میروم.

* خیلی خوب می روم چند تا بخرم؟

* یک مرغ بخر بس است علی یادت باشد اگر خواستی با من باشی باید حرف بشنوی ...

* چشم من قول میدهم حرف شما را بشنوم.

علی رفت و طولی نکشید با یک مرغ برگشت. بقیه ی پول را به عبدالله داد و گفت: میخواهی چکار کنی؟

* می خواهیم مرغ را بکشیم تمیز کنیم، بپزیم و امروز ظهر مرغ بخوریم این دوستان من چهار روز است که غذای گرم نخورده اند. این ها بچه ی شهر هستند و کم طاقت.

* خوب عبدالله! من این کار را میکنم.

* نه باید همه کمک کنند. تو مرغ را سر ببر. من آتش روشن میکنم بچه ها هم طرفها را آماده کنند.

بالاخره اولین ناهار گرم مسافران بشاگرد آماده شد و پس از ادای نماز ظهر در چادر سفرهای پهن کردند تا پس از چند روز یک غذای گرم میل کنند.

اما آیا واقعاً این غذای مطبوع و دلچسب از گلوی آنها پائین خواهد رفت؟ آیا روزی آنها در این مرغ قرار داده شده و یا مسئله صورت دیگری دارد؟ دنباله ی ماجرا را از زبان عبدالله بشنوید:

آن روز در روستای ربیدون در داخل چادر سفره را پهن کردیم

ص: 247

و مقداری نان و پیاز داخل سفره قرار دادیم و یکی از برادران مرغ را از روی آتش برداشت به داخل چادر آورد که پس از چند روز محرومیت از غذای گرم استفاده کنیم. من یک سینی در وسط سفره گذاشتم و مرغ را داخل قابلمه در سینی قرار دادم. آب آن را هم در دو کاسه ریختم و گفتم:

* برادران بفرمائید.

اما! اما! چی؟!!

همین که دست بردم نان بردارم و تگه کنم (1) دیدم هوای چادر تاریک شد مثل اینکه در چادر بسته شد. همین که به طرف در چادر نگاه کردم دیدم تعدادی از بچه های بشاگردی که بوی غذا را استشمام کرده بودند، آمده اند نزدیک چادر ببینند غذا چیست؟! من منقلب شدم. از خود بیخود شدم یک مگس کش که از تهران آورده بودم کنار دستم بود مگس کش را برداشتم و به برادران گفتم:

کسی دست به این مرغ نزنند بیرون چادر را نگاه کنید. بچه های گرسنه آمده اند به دنبال بوی غذا این مرغ قسمت آن هاست. ما امروز هم نان و پنیر می خوریم.

این را گفتم و سپس به علی دادستانی گفتم:

به بچه ها بگو بیایند تو چادر.

علی دادستانی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود به زبان بشاگردی بچه ها را دعوت کرد به داخل چادر بیایند من تمام

ص: 248

1- «كَمْ مِنْ طَالِبِ خَائِبٍ، وَ مَرْزُوقٍ غَيْرِ طَالِبٍ»؛ «چه بسیار جوینده ای که به روزی و مطلوب خود نرسد و چه بسیار روزی رسیده های که جوینده نبوده است. همان منبع ج 2 ص 22 ح 19/5478

مرغ را تگّه تگّه کردم. لای نان گذاشتم. لقمه گرفتم و به بچه ها دادم.

مرغ و آب مرغ ها که تمام شد بچه ها رفتند و ما چند لقمه نان با پیاز و پنیر خوردیم و این بود ماجرای اولین ناهار گرم بشاگرد. (1)

آن روز را عبدالله و یارانش در روستای ربیدون بودند و به کار سر و سامان دادن اجناس و صورت برداری از نیازهای بشاگرد مشغول بودند.

آنها میدانستند که دیگر امکان استفاده از اتومبیل برای ادامه ی راه نیست و لذا از علی دادستانی و محمد درخشی دویار بشاگردی خواستند که چند عدد چهارپا برای رفتن به روستاها از اهالی کرایه کنند. آنها به روستاهای اطراف رفتند و چند الاغ و استر کرایه کردند. فردای آن روز عبدالله به تعدادی از روستاها سفر کرد و از وضعیت اسفبار آنها بیشتر آگاهی پیدا کرد. چند روزی به این منوال گذشت روزها را پیاده و یا به وسیله چهار پا به روستاها میرفتند با خود مقداری جنس میبردند به اهالی روستاها می دادند و شب برای استراحت به روستای ربیدون بر میگشتند. کم کم امکانات تمام شد و دیگر عبدالله چیزی نداشت که به فقرا و مستمندان بشاگرد هدیه کند.

فکری اساسی

به مرور زمان اهالی متوجه مقرّ عبدالله در روستای ربیدون شدند

ص: 249

1- «لَنْ يَفُوتَكَ مَا قُسِمَ لَكَ فَأَجْمِلْ فِي الطَّلَبِ»؛ «آنچه برای تو مقدر شده و بهره ات باشد از چنگ تو نخواهد رفت، پس در طلب میانه رو باش» همان منبع ج 2 ص 23 ح 23/5482

و برای گرفتن کمک از روستاهای خود به سمت ریدون سرازیر شدند. اما چیز دیگری نیست و باید برای جوابگوئی به فقرا فکری اساسی کرد! (1) مأموریت اصلی عبدالله این بود که گزارشی تهیه کند و آن را به تهران ببرد و سپس عده ی دیگری برای کمک رسانی به بشاگرد بیایند. ولی عبدالله آنچنان تحت تأثیر فقر و فلاکت این مردم رنجدیده قرار گرفت که نزدیک بود وظیفه ی اصلی خود را فراموش کند. با تمام شدن امکانات عبدالله به فکر مراجعت افتاد و تصمیم گرفت به تهران باز گردد و لذا وقت زیادی صرف کرد تا آنچه را دیده بود بنویسد و تصویر واقعی و گویا از وضعیت بشاگرد به مسئولان در تهران انتقال دهد.

گزارش آماده شد و زمان خداحافظی فرا رسید. عبدالله کم کم یاران و دوستانی در بشاگرد پیدا کرده و غیر از علی و محمد جوانان دیگری به وی علاقمند شده اند یک روز صبح دوستان بشاگردی را جمع کرد و به آنها گفت:

من قصد دارم به تهران برگردم تا ان شاء الله با گزارشی که تهیه کرده ام و به مسئولان می‌دهم فکری اساسی برای این منطقه بکنند. ولی فکر کردم چادرها را باز نکنم به چند دلیل:

اول اینکه برداشتن چادرها موجب یأس اهالی می شود و من نمی‌خواهم مردم بشاگرد مأیوس شوند که ما رفتیم و دیگر کاری

ص: 250

1- «قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يَنْقَطِعُ»؛ «اندکی که دوام داشته باشد بهتر است از بسیاری که بریده شود.» همان منبع ج 1 ص 410 ح

دوم اینکه تعدادی وسیله داریم که نباید به تهران ببریم. هر کسی برای خدمت به این منطقه آمد میتواند از آنها استفاده کند.

و سوم اینکه ما فعلاً یک روستا را به عنوان مرکز خدمت رسانی انتخاب کرده ایم بهتر است دیگران هم به همین روستا بیایند و چنانچه قصد خدمت دارند از همین جا شروع کنند.

مراجعت

تصمیم عبدالله به مراجعت دو نفر یار تهرانی وی را خوشحال و طبعاً یاران بشاگردی را ناراحت کرد یاران تهرانی از اینکه پس از حدود یک ماه به تهران میروند و از این وضعیت نجات پیدا میکنند خوشحال بودند و با خود میاندیشیدند که چون با دست خالی نمیتوان کاری کرد باید به تهران بروند و چنانچه توانستند با امکانات بیشتری به بشاگرد برگردند و همچنین باید گزارش سفر را به مسئولین بدهند و آنها را از موقعیت غیر قابل تصور منطقه آگاه کنند. اما چند نفر از اهالی بشاگرد که در این چند روز با عبدالله انس گرفته بودند و او را مردی قوی و امین و راستگو یافته بودند و امید داشتند او برای بشاگرد کاری بکند، از اینکه ممکن است او برود و دیگر او و یا نظیر او به بشاگرد نیاید بشدت ناراحت بودند.

ص: 251

1- «تَأْمِيلُ النَّاسِ نَوَالِكَ خَيْرٌ مِنْ خَوْفِهِمْ نَكَالِكَ»؛ «امید داشتن مردم به عطا و بخشش تو بهتر است از ترس آنها از عذاب و شکنجه ات. همان منبع ج 1 ص 457 ح 10/3498

بهر حال عبدالله تصمیم به مراجعت گرفته است (1) و پس از صحبت و مشورت با همراهان تصمیم خود را گرفت و گفت:

امروز را هم میمانیم و فردا صبح زود حرکت میکنیم.

عبدالله میدانست که راه صعب العبور است و مشکلاتی را که در آمدن داشتند در برگشت و در چند روز آینده نیز خواهند داشت، و بخصوص اتومبیل‌ها هم شاید مثل آمدن آمادگی نداشته باشند. چون بالاخره در این مسیر استهلاک پیدا کرده اند و باید با احتیاط بیشتری در مسیر برگشت حرکت کنند. عبدالله آن روز را به وضعیت خودروها رسیدگی کرد. قسمت‌های مختلف آنها را کنترل کرد و از سالم بودن هر قسمت مطمئن شد با مقدار بنزینی که همراه داشتند آنها را سوخت‌گیری کرد و آماده نمود که فردا صبح حرکت کنند. مقداری از وقت خود را صرف تنظیم و تهیه‌ی گزارش کرد و بالاخره آخرین شب اولین سفر خود را در بشاگرد در روستای ربیدون خوابیدند تا فردا صبح حرکت کنند.

عبدالله در مورد چادرها و لوازمی که در آنها قرار داشت به علی دادستانی سفارش‌های لازم را کرد و به او گفت:

این چادر و وسایل داخل آن بیت‌المال است، لوازم ضروری است برای هر کس که بخواهد برگردد و در این منطقه کار کند (2) و لذا من دست شما می‌سپارم. امیدوارم خوب مواظبت و نگهداری

ص: 252

1- «لِكُلِّ غِيْبَةٍ اِيَابٌ»؛ «هر دوری را بازگشتی است.» همان منبع ج 1 ص 458 ح 16/3504

2- «لَا نِعْمَةَ اَهْنَأُ مِنَ الْاَمْنِ»؛ «نعمتی گواراتر از امنیت نیست.» همان منبع ج 1 ص 122 ح 1/756

کنی و هرکس از طرف کمیته امداد امام آمد به او تحویل دهی.

عبداله آدرس و تلفن دفتر عمران امام در تهران را روی یک کاغذ نوشت و به علی داد و گفت:

اگر روزی به شهر میناب آمدم و تلفن در اختیار داشته می توانی با این تلفن با من تماس بگیری.

تلفن کمیته امداد امام تهران و آدرس آن را نیز به علی داد تا در صورت نیاز بتواند از میناب یا بندرعباس با آنجا تماس بگیرد.

صبح زود کاروان بشاگرد به قصد مراجعت به تهران از روستای ربیدون بیرون آمد و خود را آماده کرد که با همان مشکلات قبلی خود را به میناب برساند و از آنجا به تهران برود. در این مراجعت علی دادستانی همراه نیست. ولی محمد بخشی به پیشنهاد خودش تا نزدیکی های میناب، عبدالله را همراهی کرد تا در صورت بروز حادثه ای بتواند به وی کمک کند. دو روز طول کشید تا کاروان از دل بشاگرد به شهر میناب رسید.

محمد بخشی در روستای «سندرک» با کاروان خداحافظی کرد و عبدالله، اسدنی و روحانی با دو دستگاه لندرور خود را به میناب رساندند.

بازگشت عبدالله به میناب

وقتی عبدالله و دو نفر همراه به میناب رسیدند بعد از ظهر بود و طبیعی بود که بسیار خسته بودند و لذا یک راست به هلال احمر میناب رفتند. سرایدار ساختمان هلال احمر از دیدن آنها بهت زده شد. با شادی از

آن‌ها استقبال کرد و پس از دست و رو بوسی خدا را شکر کرد که آنها بازگشتند و هر سه نفر سالم هستند. اگرچه در چشم او هر سه نفر بشدت ضعیف و لاغر شده بودند او می‌باید بفوریت مسئول هلال احمر را خبر می‌کرد و لذا فردی را فرستاد تا به او بگوید از منزل به محل اداره بیاید. وقتی مسئول هلال احمر خبر بازگشت عبدالله و همراهان او را شنید، سجده‌ی شکر بجا آورد و دستها را به آسمان بلند کرد و گفت الحمد لله رب العالمین او بیش از هر کس دیگری ناراحت و مضطرب بود و خوف داشت که عبدالله از این سفر هولناک سالم برنگردد. با تعجب از پیام رسان پرسید:

* تو خودت آنها را دیدی؟

* بله، من دیدم همان سه نفر هستند و همه سلامت بازگشتند.

به فوریت خود را به هلال احمر رسانید لحظه‌ی دیدار او با عبدالله لحظه‌ی عجیبی بود. (1) هر دو اشک می‌ریختند و مسئول هلال احمر بیشتر مدتی همدیگر را در بغل گرفتند. گویا هنوز باور نداشت که عبدالله سالم برگشته است. بالاخره پس از سلام و علیک و ابراز احساسات به داخل اطاق رفتند. گرچه هر دو گرم صحبت‌های معمولی و خوش و بش بودند. (2) اما هر دو به یک نکته فکر می‌کردند

ص: 254

1- «خَيْرُ الْإِيْخْوَانِ مَنْ كَانَتْ فِي الْوَدَّعَةِ»؛ «بهترین برادران کسی است که دوستی اش در راه خدا باشد» همان منبع ج 1 ص

46/31967

2- «إِذَا وَفَّقَتْ بِمَوَدَّةِ أَخِيكَ فَلَا تُبَالِ مَتَى لَقِيْتَهُ وَ لَقِيْكَ»؛ «هنگامی که به دوستی برادرت اطمینان یافتی باکی نداشته باش که چه زمانی او را دیدار کنی و چه زمانی او تو را دیدار کند در این باره سخت گیری نکن.» همان منبع ج 1 ص 74 ح 109/382

اما نمی خواستند از خود بروز دهند و آن نکته این بود که عبدالله موفق شد بدون کمک اهالی میناب و هلال احمر و آن هایی که قول همکاری داده بودند و کوتاهی کردند این مأموریت را انجام دهد و لذا هر دو سعی می کردند بگونه ای صحبت کنند که خاطرات تلخ زمان رفتن به منطقه و اتفاقاتی که افتاده است مطرح نشود مسئول هلال احمر سر از پا نمیشناخت تا فرصتی پیدا کند و از وضعیت منطقه از عبدالله سؤال کند، چون تصمیم عبدالله هر چه باشد اطلاعات کسب شده ی او برای مسئول هلال احمر بسیار ارزشمند است و او یکی از اهالی میناب است و تا امروز نتوانسته بیش از چند کیلومتر به عمق بشاگرد سفر کند؛ دست آورد عبدالله که بیش از 200 کیلومتر در دل بشاگرد پیش رفته است و نزدیک یک ماه در روستاهای مختلف گردش کرده است بسیار مهم است و لذا علیرغم خستگی عبدالله سعی داشت وی را به حرف آورد و در مورد تجربیات بدست آمده با او گفتگو کند.

عبدالله آدم کم حرفی است و از طرفی بسیار خسته است و لذا پیشنهاد کرد صحبت مفصل را بگذاریم برای فرصت دیگری از مسئول هلال احمر خواست که اجازه دهد مسافران بشاگرد حمام کنند و گرد و خاک سفر را از بدن دور کنند قدری استراحت کنند و صحبت درباره ی سفر را به بعد از نماز مغرب موکول کرد. مسئول هلال احمر گفت:

متأسفانه میناب، آب مرتبی ندارد و اگر بخواهید دوش بگیرید باید صبر کنید تا شب شود و مقداری فشار آب بیشتر شود. الان آب

چندانی در لوله ها نیست و سرایدار هم آب ذخیره نکرده است.

بهر صورت عبدالله و همراهان با خوردن یک لیوان چائی دراز کشیدند تا خستگی راه را تا اندازه ای بر طرف کنند. مسئول هلال احمر رفت تا تدارکات یک شام ساده ولی گرم را فراهم کند. آن شب اعضاء کاروان بشاگرد یک شام گرم خوردند و پس از شام بیش از سه ساعت با مسئول هلال احمر میناب صحبت کردند.

عبدالله گزارش مکتوب خود را به او نشان داد و گفت:

چون همین یک نسخه است باید به تهران ببرم رونویسی کنم و ان شاء الله اگر شد برای شما هم یک نسخه میفرستم.

گزارش عبدالله بیش از ده صفحه بود و تقریباً تمام چیزهائی که دیده بود و به نحوی در تصمیم گیری مسئولان میتوانست مؤثر باشد را در آن آورده بود بخشهایی از گزارش عبدالله را در صفحات بعد خواهید خواند اما نکته ی قابل توجه این است که مسئول هلال احمر از توضیحات و گزارش عبدالله مبہوت شده بود و با اینکه همسایه بشاگرد است هرگز تصوّر نمی کرد وضعیت این مردم تا به این حد فلاکت بار باشد. (1) او می دانست که بشاگرد «ناکجا آباد» است و هیچ گونه امکانات اولیه ی زندگی در زمان ستم شاهی به این منطقه نرفته است. اما هرگز فکر نمی کرد که این مردم تا به این اندازه با هیولای فقر و بدبختی دست و پنجه نرم کنند. صحبت های عبدالله اشک وی را در آورد و گریه ی فراوانی کرد. در عین حال از هر

ص: 256

1- «إِنَّ الْفَقْرَ مَذَلَّةٌ لِلنَّفْسِ مِدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ جَالِبٌ لِلْهُمُومِ»؛ «به راستی که فقر و نداری وسیله خواری جان و سرگردانی عقل و جلب اندوهها است» همان منبع ج 2 ص 287 ح 2/7919

فرصتی برای تشکر و قدردانی از عبدالله و همراهان استفاده می کرد و عبدالله را از آنچه قبلاً دیده بود بزرگتر، وفادارتر، جدی تر و کارآمدتر می یافت. (1) گرچه مطالب گزارش عبدالله، او را به شدت متأثر کرده بود ولی با خود می اندیشید که اگر مردانی چون عبدالله به این منطقه بیایند، وضعیت دگرگون خواهد شد و امیدی هست که این مردم مسلمان و شیعه ی بلا زده از این جهنم استضعاف و نداری نجات پیدا کنند. کم کم جلسه به طول انجامید.

مسئول هلال احمر به عبدالله رو کرد و گفت:

* خب برنامه چی است؟ شما چه کار می کنید؟

* ما بخواست خدا فردا به سمت تهران حرکت میکنیم. ولی یکی از اتومبیلها به شدت آسیب دیده و باید آن را تعمیر کنیم و سپس حرکت کنیم. آن یکی هم مقداری جزئی کار دارد که باید انجام دهیم در میناب مکانیک دارید؟! متأسفانه مکانیک خوب نداریم این شهر دور افتاده است. من یک دوست دارم که یک مغازه مکانیکی دارد ولی فکر نمی کنم بتواند لندروور را تعمیر کند. فردا یک سری به او می زنیم. ما اگر نتوانیم ماشین را تعمیر کنیم، با یک ماشین به تهران میرویم و شما باید اتومبیل خراب را به بندر عباس بفرستی تا تعمیر کنند. اگر قطعاتی هم خواست ما از تهران برای شما میفرستیم.

ص: 257

1- «بِالْأَعْمَالِ الصَّالِحَاتِ تَرْفَعُ الدَّرَجَاتُ»؛ «به وسیله کارهای شایسته است که درجه ها و مرتبه ها بالا رود.» همان منبع ج 2 ص 209

فردای آن شب معلوم شد تعمیر ماشین در میناب غیر ممکن است و لذا عبدالله و همراهان با یک لندروور عازم تهران شدند در موقع خداحافظی، مسئول هلال احمر عبدالله را محکم در بغل خود فشرد و به او گفت:

* عبدالله آیا باز به میناب برمی گردی؟ آیا ما دوباره تو را می بینیم؟ من نمی توانم برای تو تکلیف تعیین کنم. اما همین قدر میدانم بشاگرد نیازمند یک رادمردی مثل تو است. اینجا یک مرد بلند همت میخواید تا آباد شود و مردمش نجات پیدا کنند عبدالله عبدالله تو را به خدا قسم اگر می توانی برگرد و به این مردم ستم کشیده کمک کن. من مثل تو ندیده ام، تو میتوانی به این مردم کمک کنی. (1)

اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت:

* عبدالله تو را به خدا می سپارم و امیدوارم خدا کمک کند که باز هم تو را در میناب و بشاگرد ببینم!

* ان شاء الله، تو دعا کن. بالاخره عده ای برای کمک می آیند. انقلاب اسلامی و جمهوری مردمی تشکیل شده که به این محرومان رسیدگی شود. امام خمینی این محرومان را تنها نمی گذارد. ما میرویم تا خدا چه بخواهد خداحافظ.

و بالاخره تنها ماشین کاروان بشاگرد در حالی که سه نفر

ص: 258

1- «إِنَّمَا سِرَاةُ النَّاسِ أُولُو الْأَحْلَامِ الرَّغِيْبَةِ، وَ الْهَمَمِ الشَّرِيْفَةِ وَ ذُرُو النَّبْلِ»؛ «در میان مردم کسانی دارای مردانگی و بزرگی هستند که عقلها و خردهای وسیع و همتهای شریف و والا دارند، و دارای نجابت و زیرکی هستند» همان منبع ج 2 ص 421 ح 20/9159

سرنشین داشت به سمت تهران حرکت کرد. عبدالله و دو نفر همراه وی در حالی میناب را ترک می کردند که آثار خستگی این سفر پر ماجرا در چهره و نشان کاملاً مشهود بود. آن ها همگی لاغر شده بودند. از آفتاب منطقه چهره های آنها گندمگون شده بود و در چشمان آنها آثار آنچه در بشاگرد دیده و از آن متأثر شده بودند دیده می شد. اکنون هر کسی این سه نفر را می بیند درک می کند که قیافه های آنها تفاوت اساسی با جوانان تهران دارد و درست سربازانی را میمانند که پس از مدتی از جبهه جنگ به منزل باز میگردند

در تهران

دو روز طول کشید تا آنها مسافت میناب تا تهران را طی کردند. در تهران افراد زیادی منتظر رسیدن مسافران بشاگرد هستند. (1)

خانواده های آنها مسئولان کمیته امداد امام دوستان و آشنایان و بالاخره هر کسی که در جریان این سفر قرار گرفته، منتظر است که دستاورد این سفر را از زبان مسافران بشنود عبدالله در حالی که اکثر مسیر میناب تا تهران را رانندگی میکرد با خود می اندیشید که چگونه میتواند مسئولان را از عمق فقر و محرومیت بشاگرد آگاه کند. او بیش از 10 صفحه گزارش تهیه کرده بود و برخی از خاطرات خود را نیز در آن صفحات جای داده بود اما معتقد بود با این نوشته و گزارش نمیتواند حق مطلب را ادا کند، و کسی که این گزارش

ص: 259

1- «لَيْسَ لِلْأَحْرَارِ جَزَاءٌ إِلَّا الْإِكْرَامُ»؛ «برای مردمان آزاده پاداشی جز اکرام و احترام نیست (چون پای بند به مادیات دنیا نیستند که مادیات پاداششان باشد)». همان منبع ج 1 ص 229 ح 11/1538

را می خواند هرگز با کسی که از نزدیک مشکلات منطقه را دیده و لمس کرده برابر نیست و برداشت واحدی نخواهد داشت.

ولی بالا-خره او تنها میتواندست به ارائه این گزارش اکتفا کند و از مسئولان بخواهد که برای بررسی بیشتر و آشنایی کامل تر، هیأت های دیگری را به منطقه اعزام کنند.

(عبداله) با رسیدن به تهران مستقیم به خانه رفت و پس از دیدار با خانواده همسر و فرزندان مادر و برادران که همه از دیدن او شاد و در عین حال بهت زده شده بودند یک روز را برای بازنویسی گزارش صرف کرد. او می دانست که این اولین نوشته است که از این منطقه جدا مانده از ایران به مرکز کشور میرسد و برای مسئولین انقلاب و حکومتی که هدفش رسیدگی به حال محرومان و مستضعفان ایران است اهمیت زیادی خواهد داشت.

گزارش بازنویسی شد و «عبداله» روز بعد به اتفاق دو همراه خود به دفتر وزیر بازرگانی رفت تا گزارش را ارائه دهد. وزیر از دیدن او بسیار خوشحال شد. از او و یارانش به گرمی استقبال کرد و از اینکه این مأموریت حسّاس و بزرگ را به انجام رسانده اند، تشکر فراوان نمود. طبیعی است که عبداله حرف برای گفتن بسیار دارد ولی به وزیر پیشنهاد کرد گزارش را بخواند (1) و در روز دیگری و با حضور افراد کمیته ی امداد امام جلسه ای برای توضیحات بیشتر پیرامون گزارش و تصمیم گیری های بعدی تشکیل شود. وزیر بازرگانی پذیرفت

ص: 260

1- «هَبْ مَا أَنْكَرْتَ لِمَا عَرَفْتَ وَ مَا جَهِلْتَ لِمَا عَلِمْتَ»؛ آنچه را نشناخته ای بدانچه شناخته ای ببخش و آنچه ندانسته ای بدانچه دانسته ای. همان منبع ج 2 ص 109 ج 32/6314

و گزارش عبدالله روی میز وزیر قرار گرفت. بخشهایی از گزارش عبدالله اینها بود:

گزارش

بسم الله الرحمن الرحيم

این گزارشی است از عبدالله والی که در مورد منطقه بلازده، دور افتاده و محروم از همه امکانات یعنی بشاگرد مظلوم به مسئولان محترم جمهوری اسلامی ایران تقدیم میشود. (1)

آنچه را من در این سفره 3 روزه دیدم هرگز نمی توانم به تصویر بکشم. آنچه در این گزارش آمده است یک از هزار بلکه از هزاران است و چنانچه کسی بخواهد به عمق فاجعه پی ببرد باید ماه ها بلکه سالها در این خطه ی جدا مانده از ایران رفت و آمد کند تا آنچه اتفاق افتاده است را لمس کرده و درک صحیحی از آن پیدا کند!

بشاگرد؛ منطقه ای است کوهستانی در جنوب شرق ایران شرق استان هرمزگان که از غرب به شهرستان میناب و از شرق به استان سیستان و بلوچستان از شمال به استان کرمان و از جنوب در کنار دریای عمان و بندر جاسک قرار دارد.

وسعت منطقه در حدود 16000 کیلومتر مربع و بنا بر گفته ی اهالی

ص: 261

1- «الْصَّادِقُ لِسَانُ الْحَقِّ»؛ «راستگوئی، زبان حق است.» همان منبع ج 1 ص 634 ح 8/5037 «الْصَّادِقُ أَمَانَةُ اللِّسَانِ»؛ «راستگوئی، امانت زبان است.» همان منبع ج 1 ص 634 ح 9/5038

حدود 50 هزار نفر جمعیت دارد. (1) (این رقم اگر صحیح هم باشد شامل بشاگرد شرقی و غربی است)

اهالی بشاگرد در 960 واحد روستائی سکونت دارند. روستا نه به این معنی که در محلی مجموعه ای از امکانات فراهم باشد. به هیچ وجه تنها به این صورت که تعدادی کپر در کنار هم قرار داده شده است. تعداد کپر ها در هر روستا از 2 و 3 شروع میشود و حداکثر به 50 کپر میرسد.

منطقه تماماً کوهستانی است با دره های تنگ که در بستر رودخانه ها وسیع تر می شود. سنگهای کوه ها به صورت تیغه ای شکل است و دائماً در حال فرسایش و فروریختگی است.

باران های منطقه بیشتر تابستانی است و گاهی نیز در اواخر زمستان می بارد. در هنگام بارندگی، نزولات آسمانی با سرعت زیاد و به صورت قطعه های پراکنده میبارد و اکثراً پس از بارندگی سیل جاری میشود و همین سیل باعث حرکت گل و لای در مسیر رودخانه ها میگردد.

هوا در این منطقه گرم است و گرچه نسبت به بندرعباس و میناب خنک تر است ولی گاهی تا 50 درجه ی سانتی گراد بالای صفر میرسد.

1- اعداد آمده در این گزارش واقعی نیست زیرا در آن زمان اساساً آماری گرفته نشده و آنچه عبدالله در گزارش خود و یا نویسنده در کتاب آورده است، از قول اهالی است که قطعاً دقیق و صحیح نمی باشد. در سالهای بعد که امکان رفت و آمد در منطقه فراهم شد. سازمان آمار ایران ارقام دقیق تری به دست آورد که مبنای اطلاعاتی و خدمت رسانی قرار گرفت.

مردم بشاگرد از نظر اعتقادی شیعه اثنی عشری هستند (1) و این میراث گران بها را سینه به سینه از پیشینیان خود به ارث برده و نگهداری کرده اند، و این در حالی است که اطراف این منطقه در جاسک - سیستان و بلوچستان - بخشهایی از میناب اهل تسنن سکونت دارند.

مردم بشاگرد تا چند نسل قبل در غار کوه ها زندگی می کردند و اکنون از «کپر» که با شاخه های درخت خرما به صورت یک نیم استوانه بر روی زمین میسازند به عنوان مسکن استفاده میکنند و برای پوشش آن نیز از حصیری که آن هم با برگ های درخت خرما و گیاهان دیگر میبافند استفاده میکنند.

در تمام بشاگرد یک آجر بکار نرفته است. هیچ ساختمانی وجود ندارد. تنها در برخی از روستاها با گل، اطاقی ساخته اند به نام «حسنیه» که دیوارهای آن با سنگ و گل و سقف آن نیز با تنه ی درختان خرما و شاخه های آن پوشش داده شده است. این ساختمان کاملاً ابتدائی است که هیچگونه ایمنی هم ندارد (2) که در برخی از روستاها آن هم به ندرت دیده میشود.

زبان مردم بشاگرد زبان خاصی است که نه فارسی داخل ایران

ص: 263

1- «فَمِنْ الْإِيمَانِ مَا يَكُونُ ثَابِتًا مُسْتَقْرَأً فِي الْقُلُوبِ، وَمِنْهُ مَا يَكُونُ عَوَارِي بَيْنَ الْقُلُوبِ وَالصُّدُورِ»؛ «ایمان دوگونه است: یکی ثابت و پابرجا در دلها، و دیگری موقت و عاریتی در میان دلها و سینه ها.» همان منبع ج 1 ص 126 ح 22/786

2- «سَدْرُ الْأَوْطَانِ مَا لَمْ يَأْمَنْ فِيهِ الْقَطَانُ»؛ «بدترین وطنها آنجایی است که ساکنانش در آن ایمن نباشند.» همان منبع ج 1 ص 168 ح

است نه بلوچی نه اردو نه زبان مردم مناطق مجاور، بلکه ترکیبی است از زبان فارسی و گویشهای مجاور ولی به زبان بشاگردی معروف است.

مردم بشاگرد هیچ منبع درآمد قابل توجه و قابل ذکری ندارند!

تنها برای سد جوع از خرما ی اندک درختان خود و آرد هسته ی خرما استفاده میکنند. در برخی از جاها بصورت بسیار ناچیز ذرت علوفه ای خوشه ای میکارند و از آرد آن استفاده می کنند. برخی از خوانین آنها چند رأس بز هم دارند.

غذای مردم بشاگرد آرد هسته خرما و ذرت علوفه ای است که زنان بشاگردی با دس داس کردن تهیه می کنند و پس از خمیر کردن روی تابه ساج نان را با کیفیت بسیار پائین طبخ میکنند.

در موارد بسیار زیادی به بچه ها خمیر خام (طبخ نشده) میدهند که زود گرسنه نشوند و غذای بیشتری از والدین خود درخواست نکنند. هر فرد بشاگردی در صورتی که توان داشته باشد در 24 ساعت فقط یک وعده نان و یا خمیر میتواند بخورد. در موارد بسیار نادری از شیر بز و تخم مرغ نیز استفاده میکنند ولی این در دسترس همه نیست.

تمام مراحل تهیه ی نان به عهده ی زنان بشاگردی است. همچنین آوردن آب از مسیر رودخانه به داخل کپر با مشک به عهده ی زنان و دختران میباشد.

برای نگهداری خرما و استفاده آن در طول چند ماه از سال خرما را در ظرفهای حصیری بافته شده از برگ های شاخه ی خرما به صورت فشرده قرار میدهند و به صورت بسیار مقتصدانه و در

کمال صرفه جوئی چند ماهی استفاده می کنند ولی کفاف مصرف یک ساله ی آنها را نمیدهد و بخشی از سال خرما نیز برای خوردن ندارند.

غذای کم و ناکافی در خانواده را (در 24 ساعت یک وعده) ابتدا پدر خانواده مصرف می کند (1) و سپس مادر و در آخر بچه ها، چون بزرگترها باید کار بیشتری بکنند و لذا بچه ها در رده ی آخر قرار دارند!

آب شرب مردم بشاگرد از چشمه هائی که در مسیر رودخانه ها به صورت (زه کش) ایجاد شده تأمین میشود. این آب را که مقدار آن کم و در برخی سالهای خشکسالی بسیار اندک است، زنان و دختران بشاگردی از چشمه با مشک به محل کپر می آورند. گاهی دختران خردسال باید فاصله ی زیادی را برای انتقال آب پیاده بپیمایند وظیفه ی آب رسانی در این منطقه کاملاً بعهده ی زنان و دختران است!

سوخت اهالی بشاگرد هیزم است و این کار نیز اکثراً به عهده ی زنان و دختران است که با رفتن به قسمتهای مختلف کوهستانی آنها را جمع آوری می کنند و در حالی که روی سر خود قرار می دهند به محل کپر می آورند. گاهی دیده میشود دختری نوجوان چند برابر حجم و وزن بدن خود هیزم روی سر قرار داده و به طرف روستای خود در حال حرکت است.

زنان بشاگردی همه با حجاب هستند و به وسیله ی پارچه ی

ص: 265

1- «صَدْرُورَاتُ الْأَحْوَالِ تُبَدِّلُ رِقَابَ الرِّجَالِ»؛ «ضرورتها و ناچاری های زندگی، خوار سازد گردنهای مردمان را.» همان منبع ج 2 ص

ساری خود را می پوشانند. اکثر آنها از نقاب هم استفاده می کنند و صورت خود را با نقاب استتار میکنند. این وسیله هم باعث جلوگیری از تابش مستقیم آفتاب به صورت میشود و هم بخشی از حجاب آنها است. در بشاگرد به حجاب بسیار اهمیت میدهند. کودکان بشاگردی لباس مناسب ندارند و بخصوص پسر بچه ها تا چند سالگی اکثراً عریان هستند دختران خردسال بشاگردی از یک پیراهن بلند برای پوشش استفاده می کنند و به دلیل فقیر و محرومیت اکثراً مندرس و فرسوده است. (1)

لباس مردان عبارتست از دو عدد لُنگ که یکی را به کمر می بندند و یکی را هم روی شانه میاندازند. برخی از مردان بشاگردی که به آنها «غلامون» می گویند. تنها یک لنگ به کمر می بندند و اکثر اوقات بالا تنه ی آنها عریان است!

کفش در بشاگرد بسیار کم یاب است. بچه ها اعم از دختر و پسر بیشتر اوقات پا برهنه هستند و اساساً عادت به کفش ندارند زنان و مردان هم مواقعی که کفش میپوشند از دسترنج خود استفاده می کنند. بدین معنی که آن ها با لیف خرما یک نوع دمپایی برای خود درست میکنند که پوشیدن و راه رفتن با آن برای ما غیر ممکن است.

در سراسر بشاگرد از بیمارستان درمانگاه، خانه بهداشت، دکتر، دارو و هیچ خبری نیست و حتی یک مورد داروهای معمول نیز دیده نمی شود!

ص: 266

1- «البس ما لا- تَشْتَهَرُ بِهِ وَلَا- يُزْرَى بِكَ»؛ پوشش جامه ای که بدان مشهور نشوی و موجب عیب تو نگردد. همان منبع ج 2 ص

روش درمان زخم های بدن به صورت داغ زدن است، به این صورت که وقتی میخواهند زخمی را مداوا کنند یک میله آهن روی آتش گذاخته می کنند و روی زخم می گذارند.

در روستاهای بشاگرد چنانچه فردی مریض شود بخصوص زنان باید شاهد مرگ او باشند مگر اینکه با دعا و توسل، خدا او را شفا دهد.

زایمان در میان زنان بشاگردی کاملاً سنتی و قدیمی است و بسیاری از زنان در حین زایمان و بعد از آن تلف میشوند.

یک روز مردی را دیدم (1) که یک پارچه ی بزرگ به سر و صورت بسته است. علت آن را از او پرسیدم. گفت:

* چند روز است سرم درد میکند و این پارچه را بسته ام تا خوب شود.

گفتم:

* دارو نخورده ای؟

در جواب گفت:

یک استکان نفت خورده ام. (این داستان در یکی از روستاهای بزرگ که به میناب نزدیک تر است اتفاق افتاده، در روستاهای دورتر و کوچک تر نفت پیدا نمی شود)

حمام: در تمام منطقه چیزی به نام حمام وجود ندارد. اهالی بشاگرد از آب رودخانه ها و بستر آن برای استحمام استفاده می کنند.

ص: 267

1- «لَحْظُ الْإِنْسَانِ رَائِدُ قَلْبِهِ»؛ «نگاه انسان پیک دل اوست (که دل را تحریک میکند)» همان منبع ج 2 ص 16/970481

البته همان آب کم که اکثراً باید با ظرف جمع آوری و استفاده شود. مکرّر دیده ام که زنان روستایی بچه های خود را در رودخانه در مسیر آب نشانده و با سنگهای رودخانه به بدن آن ها می کشند که چرک بدن آنها را بگیرند و تمیز کنند.

زاد و ولد: زاد و ولد در بشاگرد زیاد است و یک زن بشاگردی فرزندان زیادی به دنیا می آورد ولی در کودکی در اثر بیماری های مختلف از بین میروند. در تمام منطقه هیچ آموزشی برای زایمان و مسائل خانواده وجود نداشته و ندارد.

وسیله ی حمل و نقل: در بشاگرد برای اغلب مردم، وسیله ای برای حمل و نقل وجود ندارد و مسافتهای طولانی را با پای پیاده طی میکنند گاهی چند روز پیاده روی میکنند تا از یک روستای کوچک به روستای بزرگتری بروند در برخی مواقع عده ای از اهالی از الاغ استر و یا شتر برای جابجائی استفاده میکنند.

راه: در تمام منطقه ای که من رفتم به جز چند کیلومتر نزدیک میناب یک متر راه وجود ندارد اهالی پدیده ی آسفالت را نمیشناسند بهترین راه های بشاگرد مسیرهای مال رو میباشد و امکان عبور ماشین در منطقه به سادگی امکان ندارد.

نتیجه: چنانچه در ابتدا نوشتم به هیچ وجه من قادر به تصویر کشیدن موقعیت بشاگرد نیستم و باید هر کسی از نزدیک مشاهده و قضاوت کند. (1)

ص: 268

1- «مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَكُونُ ضَيْعَ مَطْلَبُهُ»؛ «کسی که در جستجوی چیزی باشد که نخواهد شد، مقصد و یا جستجوی خود را تباه و ضایع نماید.» همان منبع ج 2 ص 24 ح 34/5493

پیشنهاد: به نظر من باید این چند مورد به فوریت انجام شود:

1. گروهی به منطقه اعزام شوند ابعاد مختلف نیازهای اهالی را ارزیابی و طبقه بندی کنند و الویتهای اولیه را شناسایی نمایند.

2. برای اینکه اهالی امیدوار شوند و خود را برای یک تحول اساسی آماده کنند و با افراد اعزامی همکاری نمایند. باید به فوریت مقداری مواد غذایی به منطقه ارسال گردد.

3. هر حرکتی بخواهد در منطقه انجام گیرد، الویت آن راهسازی» است. باید با اعزام حداقل امکانات «راهسازی» از همین ابتدای منطقه کار دسترسی به روستاها را امکان پذیر کرد، بدون راه هیچ کمکی به اهالی نمیتوان کرد.

این گزارش مختصری است از بنده ی کمترین عبدالله والی که توانستم در مدت حدود یک ماه در منطقه ی بلا زده بشاگرد رفت و آمد کنم و چیزهایی را ببینم که تصوّر آن برای دیگران سخت و غیر قابل درک است.

امیدوارم برادرانی که به این منطقه میروند، توفیق پیدا کنند به این مردم محروم و شیعیان مظلوم کمک کنند و ظلم های بجا مانده از دوران ستم شاهی را برطرف کنند.

با احترام عبدالله والی

هیأت دولت

آقای وزیر گزارش عبدالله را با دقت خواند و شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت. وقتی قطرات اشک وزیر روی برگه های گزارش بشاگرد

ص: 269

می ریخت، با خود تصمیم جدی گرفت که کمر همت ببندد (1) و تا آن جا که میتواند به فریاد مردم بشاگرد برسد.

با خود گفت: برای دولت جمهوری اسلامی که قصد خدمت به مردم را دارد، این گزارش انگیزه خوبی است که کاری قابل توجه را در منطقه صورت دهد و لذا ابتدا در هیأت دولت گزارش را مطرح کرد و تا اندازه ای برای دولت مردان وضعیت بشاگرد را به تصویر کشید. وزیران دولت مهندس میرحسین موسوی بشدت تحت تأثیر قرار گرفتند و علیرغم مشکلات متعدد مملکت و بخصوص مسائل جنگ تحمیل شده بر ایران تصمیم گرفتند کاری اساسی صورت دهند.

به پیشنهاد نخست وزیر قرار شد در شورای مرکزی کمیته امداد امام مطرح و الویتها مشخص و گزارش آن برای دریافت کمک دولت اعلام شود و دولت قول داد در هر زمینه ای همکاری کند.

وزیر بازرگانی گزارش عبدالله را در شورای مرکزی کمیته امداد امام مطرح کرد اعضاء شورای مرکزی بسیار متأسف شدند و وظیفه خود دانستند که در اسرع وقت احتیاجات خوراکی و پوشاکی اهالی را تا حد امکان فراهم و ارسال کنند. (2) ولی قبل از هر اقدام و عملی باید فردی را تعیین کنند تا برای مدتی به منطقه برود و با تشکیل یک دفتر

ص: 270

1- «بَقَدَرِ الْهَمِّ تَكُونُ الْهُمُومُ»؛ «اندوه ها به اندازه همتهاست.» همان منبع ج 2 ص 586 ح 10/10629

2- «إِنَّمَا طَبَائِعُ الْأَبْرَارِ طَبَائِعُ مُحْتَمَلَةٌ لِلْخَيْرِ، فَهَمَّا حُمِلَتْ مِنْهُ احْتِمَالَتُهُ»؛ «همانا سرشت مردمان نیکوکار بر انجام کار خیر آفریده شده و هر زمان بتواند انجام دهد.» همان منبع ج 1 ص 156 ح 13/894

ولو کوچک، کار کمک رسانی را مدیریت کند و سرو سامان دهد. پس نخستین گام یافتن یک مرد است که بتواند در این خطه دور افتاده چند سالی و یا حداقل چند ماهی خدمت کند. شورا تصمیم گرفت عبدالله را در جلسه دعوت و با وی صحبت کند.

عبداله در جلسه شورای مرکزی کمیته امداد امام (ره) حضور یافت و به سئوالات کنجکاوانه اعضای شورا پاسخ داد و مطالبی را هم که نتوانسته بود در گزارش کتبی خود بگنجانند تا اندازه ای برای آنها بیان کرد و به قول معروف؛ اشک همه را درآورد!

پس از صحبت‌های عبدالله و استماع گزارش وی شورا پیشنهاد کرد عبدالله برای مدت یکسال به منطقه اعزام شود و از طرف شورا قول هر گونه کمک رسانی به وی داده شد.

اما «عبداله» که مأموریت خود را تمام شده تلقی می کرد، پیشنهاد شورا را رد کرد و با قاطعیت گفت من مأموریت خود را انجام دادم. (1) آقای وزیر از من خواستند که تنها برای شناسائی و تهیه گزارش از منطقه بروم، من هم قریب یک ماه با خطرات زیادی این کار را انجام دادم و دیگر آمادگی برگشت به منطقه آن هم برای یکسال و حتی چند ماه را ندارم. اعضای محترم شورا فرد دیگری را انتخاب و اعزام کنند!

آن روز تلاش‌های وزیر سرپرست کمیته امداد امام و اعضای شورای مرکزی برای راضی کردن عبدالله بی نتیجه ماند و قرار

ص: 271

1- «إِعْتَصِمُوا بِاللِّدْمِ فِي أَوْلَادِهِمْ»؛ «چنگ زنید به عهد و پیمانها در مردمی که عهد و پیمانشان همچون میخها محکم است.» همان منبع

شد فرد دیگری را انتخاب کنند. دو نفر همراه «عبدالله» نیز که در سفر قبل وی را همراهی کرده بودند هیچیک حاضر نشدند مجدداً به منطقه بروند آن هم بدون حضور «عبداله» در تماس هایی که مسئولان کمیته امداد امام با آنها داشتند، آنها تنها «عبداله» را شایسته و مناسب این کار میدانستند و با نبوغی که از وی در این سفر دیده بودند، اعتقاد داشتند غیر از «عبداله» فرد دیگری «مرد» این کار نیست!

اشاره ی امام

چند روزی گذشت حبیب اله عسکر اولادی وزیر بازرگانی گزارش مختصری از وضعیت بشاگرد را در ملاقاتی حضوری خدمت امام داد و امام تأکید کردند که هر چه زودتر به وضعیت مردم بشاگرد رسیدگی کنید و در این امر کوتاهی نشود. با اشاره امام مسئولیت دو چندان شد (1) و مسئله بار دیگر در شورای مرکزی کمیته ی امداد امام و هیأت دولت مطرح گردید. در آن روزها هیأت دولت برای هر استانی چند وزیر تعیین میکرد که مسائل استان را از نزدیک مورد بررسی قرار دهند و گزارش آن را به هیأت دولت بیاورند. برای استان هرمزگان نیز سه وزیر بازرگانی، آموزش و پرورش و نیرو را تعیین کرده بود؛ یعنی آقایان عسکر اولادی، پرورش و غفوری فرد باید به مسائل استان هرمزگان که بشاگرد نیز جز آن میباشد رسیدگی

ص: 272

1- «إِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ»؛ به راستی که عهد و پیمان نیکو از نشانه های ایمان است. همان منبع ج 2 ص 225 ح 3/7371

کنند رایزنی برای انتخاب فردی غیر از عبدالله با وزرای معین هم به جایی نرسید و بالاخره تنها گزینه قابل قبول باز هم عبدالله تشخیص داده شد.

عبدالله یکبار دیگر به شورای مرکزی کمیته امداد امام (ره) دعوت شد و از وی رسماً خواسته شد که برای مدت دو ماه به منطقه برود و با تشکیل دفتر کمیته امداد امام (ره) در یک چادر و انجام اقدامات اولیه زمینه را برای آمدن افراد بعدی فراهم کند. عبدالله نمی پذیرفت و دلایل زیادی میآورد که به بشاگرد باز نگردد و در تهران و نیز جبهه های جنوب به مسئولیتهای قبلی خود پردازد. انگیزه های مختلف پیشنهادی از طرف شورا کارساز نشد. تا این که بالاخره «اشاره ی امام» مطرح شد و آقای وزیر گفت: نظر امام این است که به فوریت برای این محرومان کاری صورت گیرد. عبدالله وقتی از نظر امام اطلاع یافت نرم شد و در فکری عمیق فرو رفت و از اعضا شورا خواست به او اجازه دهند چند روزی فکر کند و نظر خود را اعلام کند.

«عبدالله» روزهای سختی را در این ایام می گذراند. او هم اکنون میداند که بشاگرد چه منطقه بلازده ای است. مشکلات آن را می شناسد و خوب درک می کند که قدم برداشتن و کار کردن در آن جا چه مقدار مشکل و طاقت فرسا است؟ او دریافته است که رسیدگی به این منطقه بودجه ی کافی می خواهد و با مشکلات فعلی دولت ایران و بروز جنگ تحمیلی هرگز نمی تواند بودجه ی مورد نظر را برای آن تأمین و هزینه کند.

از طرفی میدانند که بردن نیروی همکار و همیار با شرایط اسفبار بهداشتی و آب و هوایی منطقه بسیار مشکل است و کسی حاضر نمیشود وی را کمک کند. مشکلات خانواده و ... و ... همه ی این ها عواملی بود که میتوانست «عبداله» را از این مأموریت ولو دو ماهه منصرف کند، اما...؟

روحیه ی ولایی عبدالله و این که خود را یک سرباز جان بر کف امام و انقلاب میدانست (1) بر همه ی عوامل و مشکلات غلبه کرد و علیرغم همه ی مشکلات که چون کوهی در جلوی چشمانش ایستاده بود رفتن به بشاگرد برای چند ماه را پذیرفت و خود را برای یک جدال بزرگ دیگر آماده کرد.

خبر آمادگی عبدالله برای اعزام به بشاگرد، شور و نشاطی در مسئولانی که انتظار چنین روزی را داشتند ایجاد کرد. همه خود را موظف دانستند که با تمام قوا به کمک وی بشتابند. جلسات متعددی در کمیته امداد امام تشکیل گردید. صورتی از لوازم اولیه مورد نیاز تهیه شد و طولی نکشید که یک کامیون ده تن از آرد، برنج، حبوبات، پوشاک و برخی اقلام ضروری دیگر برای ارسال به بشاگرد از طریق بندر عباس آماده شد.

هوای بشاگرد

دل عبدالله هوایی شد و چون تصمیم گرفت که برای خدمت

ص: 274

1- «لَيْسَ مِنْ شَيْمِ الْكَرِيمِ ادْرَاعُ الْعَارِ»؛ «پوشیدن جامه عار و ننگ از خصلت های شخص کریم و بزرگوار نیست.» همان منبع ج 2 ص

به محرومان به منطقه برگردد، دیگر شهر تهران برای او جاذبه ای نداشت. (1) عبدالله تلاش زیادی کرد تا خانواده ی خود را بار دیگر راضی کند که به او اجازه دهند به این مأموریت چند ماهه برود. مادر عبدالله که دوری پسرش برای او بسیار سخت بود همسر و فرزندانش به این سفر راضی نبودند ولی تمام این موانع باعث نشد که «عبداله» فرمان امام خویش را پشت سر بگذارد روز موعود فرا رسید و عبدالله عازم بشاگرد شد. عبدالله با راننده کامیون وعده گذاشت که در میناب در محل هلال احمر همدیگر را ملاقات کنند. طبیعی است که این بار نیز عبدالله به یک یا دو نفر دستیار و همراه احتیاج دارد، و لذا اسدنیا این بار هم با «عبداله» همسفر و همکار شد و دو نفری با مقداری وسائل ضروری که در باربند یک لندکروز جاسازی کردند راه سرنوشت را به طرف بندر عباس - میناب و بشاگرد در پیش گرفتند پس از دو روز در میناب به راننده ی کامیون ملحق شدند و تصمیم گرفتند با یک روز استراحت در میناب به طرف بشاگرد حرکت کنند. مسئول هلال احمر میناب که باور نمی کرد بار دیگر عبدالله را در میناب ملاقات کند از آمدن دوباره ی او به میناب و قصد او به رفتن به بشاگرد شوکه شد. به گرمی از عبدالله استقبال کرد و مطمئن شد که با همت این مردی که قصد خدمت به بشاگرد کرده است اوضاع و احوال منطقه دگرگون خواهد شد. (2)

ص: 275

1- «أَيْنَ الْقُلُوبِ الَّتِي وَهَبَتْ لِلَّهِ وَ عُوِّدَتْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ»؛ «کجايند دلهايي که خود را به خدا بخشيده و بر اطاعت خداوند پيمان بسته بودند؟» همان منبع ج 2 ص 320 ح 10/8220

2- «الرَّجُلُ بِجَنَانِهِ»؛ «شخصيت مرد به دل و قلب او است.» همان منبع ج 2 ص 320 ح 1/8211

از مسئولان شهر کوچک میناب هر کس که در جریان سفر قبلی عبدالله قرار گرفته بود و اینک می‌شنید که این سرباز جان برکف بار دیگر برای خدمت به منطقه برگشته است مسرور و امیدوار می‌شد. سفر افسانه‌ای عبدالله به بشاگرد به منزله‌ی باز شدن قفل دروازه‌ی بشاگرد بود. این عبدالله بود که برای اولین بار جرأت پیدا کرد با دل شیر وارد منطقه‌ی پر رمز و راز بشاگرد شود و از درون این دنیای ناشناخته اطلاعاتی کسب کند و در اختیار مسئولان قرار دهد. کم‌کم در شهر میناب مردم کوچه و بازار هم از فتح بزرگ عبدالله سخن می‌گویند و انتظار دارند اطلاعات بیشتری از این منطقه مهر و موم شده پیدا کنند.

عبدالله پس از یک روز استراحت در میناب به اتفاق «اسدنیا» یار با وفای خود و کامیون حامل هدایای کمیته امداد امام به مردم بشاگرد، عازم منطقه شد. در شبی که فردای آن حرکت آغاز شد، عبدالله مطالبی از وضعیت منطقه را برای راننده‌ی تازه وارد کامیون شرح داد و او را تا اندازه‌ای از نظر روحی آماده‌ی این سفر کرد. البته توجه داشت که راننده را نترساند و به زبان خودمانی او را از این سفر و رساندن بار به مقصد پشیمان نکند.

در روز حرکت، صبح زود عبدالله همسفری‌هایش را بیدار کرد. او خودش ساعاتی است بیدار است و توفیق نماز شب را از دست نداده است در دل شب بار دیگر حرف‌های خود را با خدای خویش زده است. خاطرات سفر قبل چون یک فیلم از برابر دیدگان عبدالله

می گذرد و باز از پروردگار خویش طلب کمک و یاری می کند. (1)

صبحانه ی مختصری خوردند هنوز آفتاب به مسافران بشاگرد خوش آمد نگفته بود که حرکت کردند. طبق توافق قبلی عبدالله با اتومبیل لندکروز از جلو و کامیون از عقب حرکت کرد. عبدالله به دوست خود اسد دنیا گفت تو بغل دست راننده کامیون بنشین تا او از این راه خسته نشود و سعی کن با دلداری دادن به او تا آن جا که می شود وی را تشویق کنی با ما بیاید و راه را هم گم نکند.

عبدالله از جلو و کامیون از عقب به راه افتادند. عبدالله حال و هوای عجیبی دارد. او دیگر خود را از بشاگرد و بشاگرد را از خود میدانند سرنوشت خود را با بشاگرد پیوند زده تلقی می کند. انگار دیگر وطن او بشاگرد است نه تهران! عبدالله در حالی که به آهستگی و تنهایی با اتومبیل در جاده ی بشاگرد حرکت می کرد، احساس می کرد آغوش بزرگی از زنان و مردان و کودکان نیازمند باز شده تا او را پذیرا باشند. امروز که ما سرگذشت این سرباز را میخوانیم نمیتوانیم حس کنیم که او در آن لحظات چه حال و هوایی داشته است! آیا احساس عبدالله، احساس یک خدمتگزار بود نسبت به مردم محروم؟ و یا احساس یک پدر نسبت به فرزندان؟ یا احساس یک رهبر نسبت به پیروان خود؟ و شاید هم احساس یک «پیامبر» نسبت به امت؟ و یا احساس یک سرباز جان بر کف که قصد دارد تا آخرین نفس در راه

ص: 277

1- «أَنْصُرِ اللّٰهَ بِقَلْبِكَ وَ لِسَانِكَ وَ يَدِكَ فَإِنَّ اللّٰهَ سَهَّ بِحَانَهُ قَدْ تَكْفَلُ بِبُصْرَةٍ مَنْ يَنْصُرُهُ»؛ خدا را با دل و زبان و دست خود یاری کن که به راستی خدای سبحان به عهده گرفته که یاری کند کسی را که یاریش میکند. همان منبع ج 2 ص 475 ح 1/9639

هدف جدال کند و پیش برود؟ احساس عبدالله در آن لحظات هر چه بود احساس یک منجی بود. او خوب می دانست که خداوند متعال او را برگزیده است تا این مظلومان از همه چیز و همه جا محروم را از این وضع فلاکت بار نجات دهد. آن چنان عبدالله در اندیشه ی خدمت به بشاگرد فرو رفته بود که اگر در آن حال کسی از وی می پرسید اهل کجائی ناخود آگاه میگفت اهل بشاگرد!

به راستی هم، عبدالله اهل بشاگرد شد! اگر خواننده ی این کتاب به نویسنده ی آن خرده نگیرد باید بگویم «عبدالله» پیامبری بود که بر قوم بشاگرد نازل شد. پیامبری که بر او وحی نازل نمی شد ولی از الهام های الهی هم بی بهره نبود. (1)

عبدالله پیامبر بشاگرد

(2)

عبدالله در حالی به سوی قوم بشاگرد رفت که خود را در مأموریتی بزرگ می دید و براین باور بود که خدای متعال او را برای این مأموریت بزرگ ساخته و پرداخته است.

عبدالله به قوم بشاگرد وارد شد و همچون آنان زندگی کرد، مثل آنان لباس ساده پوشید، با زبان آنها حرف زد، (3) به عمق جان این

ص: 278

1- «التَّائِمُ لِلْجَدِّ مِنَ سَعَادَةِ الْجَدِّ»؛ «دامن به کمر زدن و مهیا شدن برای کوشش از نیکبختی است.» همان منبع ج 1 ص 177 ح 1/1087

2- «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»؛ جز این نیست که تو فقط بیم دهنده ای و برای هر گروهی راهنمایی هست. قرآن سوره رعد آیه 7

3- «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» «و ما هیچ رسولی را جز به زبان قومش نفرستادیم تا برای آنان بیان کند پس خداوند هر که را بخواهد در گمراهی رها می کند و هر که را بخواهد هدایت میکند و اوست مقتدر غالب و با حکمت. ابراهیم / 4

قوم نفوذ کرد. به آنان آموزش داد آنها را از مواهب مادی و معنوی برخوردار نمود و در یک کلام همه چیز قوم بشاگرد شد و به بیان روشن تر «پیامبر» قوم بشاگرد شد.

همه ی کسانی که در طول قریب 23 سال (84-61) دوران خدمت عبدالله به بشاگرد با او آشنا شدند این مطالب را اغراق آمیز و دور از حقیقت نمیدانند. «عبداله» خدمتگزاری جان برکف و کم نظیر بلکه بی نظیر بود. او در سالهای خدمت و زندگی با مردم بشاگرد از هیچیک از نیازهای آنان غافل نشد و کوتاهی در حق «قوم خود» نکرد.

او خود را تنها مأمور تأمین و پخش خوراک و پوشاک محرومان نمیدانست بلکه در همه ی ابعاد زندگی آنها تحول ایجاد کرد. الحق هر چه یک جامعه روستائی بدوی و دور از تمدن نیاز داشت وی برای بشاگرد فراهم کرد. در صفحات بعدی گزارشی را از اقدامات انجام شده برای شما خواهم نوشت و در این جا به این سخن آقای «نیری» سرپرست کمیته امداد امام کشور، بسنده می کنم که یک روز در تهران در دفتر خودش که دو نفری تنها بودیم به من گفت: خدا شاهد است در تمام کمیته امداد امام در سراسر ایران نظیر و شبیهی برای عبدالله سراغ ندارم در حالی که اکثر افرادی که با کمیته امداد امام کار می کنند انسان هایی تلاشگر، بی ادعا و

ص: 279

برگردیم در جاده ی میناب - بشاگرد و ببینیم حال و هوای کاروان حامل کمک های ارسالی برای اهالی بشاگرد چگونه است؟ کامیون حامل کمکها متعلق به هلال احمر است و راننده ی او نیز استخدام شده ی هلال احمر که در اختیار عبدالله قرار گرفته است. پس در این مأموریت باید گوش به فرمان عبدالله باشد. برای راننده ی کامیون رفت و آمد در مناطق دور دست و عقب افتاده ی روستایی امری طبیعی است چون معمولاً هلال احمر در بحرانها و حوادث غیر قابل پیش بینی نظیر زلزله، سیل و ... فعال می شود و مستخدمان این سازمان باید خودشان را برای این روزها آماده کنند، و آمادگی اعزام و برخورد با بحرانها را داشته باشند.

ولی راننده ی هلال احمر هرگز تصوّر نمی کرد به منطقه ای پا بگذارد که عبور از کوره راه های آن تا این مقدار سخت و صعب العبور باشد. (1)

در مسیر حرکت بارها عبدالله و دوستش و راننده سنگهای بزرگ سر راه را برمی داشتند تا کامیون بتواند به حرکت خود ادامه دهد. این سفر دوّم عبدالله به منطقه و عبور از این کوره راه است و تنها امتیازی که این بار با سفر قبلی دارد این است که عبدالله یک مرتبه ی دیگر از این جاده رفت و آمد کرده است، ولی برای راننده ی

ص: 280

1- «لَا تُشْرِكَنَّ فِي رَأْيِكَ جَبَانًا يُضَعِّفُكَ عَنِ الْأَمْرِ وَيُعْظِمُ عَلَيْكَ مَا لَيْسَ بِعَظِيمٍ»؛ در رأی و اندیشه خود آدم ترسو را شریک مساز و با او در کارها مشورت نکن که تصمیم تو را در کارها سست گرداند و برای تو چیزی را که بزرگ نیست بزرگ جلوه دهد. همان منبع ج 1 ص 177 ح 4/1086

کامیون همه چیز تازگی دارد و او مترصد و ناراحت وضعیت فنی کامیون است (1) که اگر در اینجا مشکلی برای او پیش آمد کند، چه باید کرد؟ کاروان کوچک بشاگرد پس از 24 ساعت حرکت و کمی استراحت توانست کمتر از 100 کیلومتر از فاصله را طی کند و چند روستای کوچک و بزرگ را پشت سر بگذارد، راننده کامیون گاهی گلایه میکرد و پیشنهاد میکرد کامیون بیش از این جلو نرود و بار را در یکی از روستاها تخلیه و بقیه ی مسیر را به وسیله ی چهارپای طی کنند و محموله ی غذائی و پوشاکی را نیز ظرف چند روز به وسیله ی احشام به محل مورد نظر عبدالله انتقال دهند ولی عبدالله که مشکلات تخلیه بار و بردن مجدد آن را می دانست اصرار داشت که تا آنجا که می شود با کامیون به پیش بروند؛ اما یک حادثه همه ی افراد کاروان را غافلگیر کرد.

داستان از این قرار بود:

کاروان به رودخانه ای رسید که آب زیادی در آن جریان داشت و باید از عرض رودخانه عبور کنند و به آن طرف بروند عبدالله با تدبیر اما بسختی از رودخانه عبور کرد و آن طرف رودخانه ایستاد تا کامیون نیز به او ملحق شود، اما یک حادثه اوضاع را عوض کرد. کامیون وقتی به کنار رودخانه رسید به یک نیزار نزدیک شد و متأسفانه چرخ های عقب کامیون در باتلاق فرو رفت و کامیون از حرکت باز ایستاد.

تلاش راننده برای بیرون کشیدن کامیون بی نتیجه ماند و این در

ص: 281

1- «الجبینُ أَفَّةٌ، الْعِجْرُ سَخَافَةٌ»؛ «ترس آفتی است (در جنگ و یا در هر کار) و عجز نشان دادن از خود از سبک عقلی است.» همان منبع
ج 1 ص 177 ح 1/1083

حالی بود که عبدالله در طرف دیگر رودخانه منتظر آمدن کامیون بود. او از دور متوجه شد که برای کامیون مشکل پیش آمده و از این بابت به شدت ناراحت شد (1) ولی فاصله میان او و همراهانش که عرض رودخانه محسوب می شد آنقدر نزدیک نبود که بتواند به راحتی صحبت کند و اگر راه حلی بنظرش میرسید به آن ها منتقل کند، از طرفی میترسید چنان چه بخواهد خود با اتومبیل لندکروز نزد آنها برگردد برای او حادثه ای مشابه حادثه ی کامیون پیش آید و مشکل دو چندان شود ولی بالاخره چاره ای جز بازگشت به طرف دیگر نداشت و لذا تصمیم گرفت یکبار دیگر عرض رودخانه را طی کند و به نزد یاران برگردد. وقتی عبدالله به کامیون رسید، اوضاع تپیدن آن را بدتر از آن چه تصور میکرد یافت و به طور جدی ناراحت شد. اول گفتگویی بین عبدالله و راننده و «اسدنیا» صورت گرفت و عبدالله اعتراض خود را از بی دقتی راننده ابراز کرد. او می گفت تو نباید اینقدر به نزار نزدیک میشدی و اشتباه کردی، ولی بالاخره عبدالله مشاجره را تمام کرد و گفت: بایستی فکری کنیم که کامیون نجات پیدا کند. هر سه نفر پیشنهادهایی ارائه کردند. با هم بحث کردند ولی در عمل هیچ یک از آنها را قابل اجرا ندانستند و هر سه نفر بشدت متأثر و درمانده شدند. کامیون بیش از ده تن محموله دارد و بیرون کشیدن آن با این بار سنگین به هیچ وجه امکان پذیر نیست. از طرفی هیچ وسیله ی نقلیه و یا کشنده ای در منطقه وجود ندارد که

ص: 282

1- «الْتَدْبِيرُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُ الْتَدَمُ»، «چاره اندیشی پیش از انجام کار آدمی را از پشیمانی در امان دارد» همان منبع ج 1 ص 355 ح

بتواند به آنها کمک کند و لذا هر سه نفر به این نتیجه رسیدند که باید بار کامیون تخلیه و پس از بیرون آمدن کامیون دو مرتبه بارگیری شود. (1) این کار دشوار و طاقت فرسا تنها راه حل ممکن تشخیص داده شد اسدنیا پیشنهاد کرد به یکی از روستاهای نزدیک برویم و چند نفر از اهالی آن را برای کمک بیاوریم این نظر مورد قبول واقع شد، اما در موفقیت آن همه تردید داشتند ولی به هر جهت تصمیم گرفتند به اولین روستائی که از آن عبور کرده اند برگردند و از اهالی آن تقاضای کمک کنند.

«عبداله» گفت: من به آن روستا می روم و سعی می کنم چند نفر از اهالی را برای کمک بیاورم شما منتظر بمانید تا من برگردم. عبداله دست خالی برنگشت. بعد از دو ساعتی که رفت و برگشت آن بطول انجامید توانست 3 نفر از اهالی آن روستا را با خود همراه کند و به محل حادثه بیاورد. با آمدن نیروی کمکی افراد کاروان یک امیدواری نسبی پیدا کردند و قرار شد با باز کردن سیم بکسل ها به پائین کامیون منتقل شود. محلی را در نظر گرفتند و اولین کیسه های آرد و حبوبات را عبداله به پشت گرفت و از کامیون خارج کرد. حدود دو ساعت وقت صرف شد تا قسمت عمده محموله تخلیه شد. اما مشکل اینجا بود که هوا کم کم تاریک می شد و با غروب خورشید و تاریک شدن منطقه کار بیرون

ص: 283

1- «الْمُسْتَدْرِكُ عَلَى شَفَا صِلَاحٍ»؛ «کسی که در صدد تدارک و جبران کارهای خود باشد در کناره ها و ساحل صلاح و رستگاری است.» همان منبع ج 1 ص 358 ح 1/2731

کشیدن کامیون و بارگیری مجدد تقریباً غیر ممکن می شد. افراد کاروان نیروی زیادی را صرف تخلیه بار کردند و عبدالله از همه ی افراد بیشتر تلاش کرد و هم اکنون از همه خسته تر به نظر می رسید. هوا تاریک است و موقع اذان مغرب و وقت نماز است. عبدالله به نماز اول وقت اهتمام جدی دارد. (1) در عین خستگی پیشنهاد کرد نماز را بخوانیم. قدری استراحت کنیم و سپس کار را ادامه دهیم. سه نفر اهالی بشاگرد اجازه خواستند که به روستای خود باز گردند، چون اظهار داشتند خانواده ی آنها منتظرند و نمی توانند اینجا بمانند. از محل حادثه تا روستای آنها بیش از یک ساعت فاصله ی پیاده روی است و روستائیان که معمولاً این مسافتها را پیاده طی میکنند قصد دارند زودتر برگردند. عبدالله به آنها پولی داد و گفت: اگر شما فردا صبح دو مرتبه نزد ما بیائید خوب است. کارگران هم چون پولی به دست آورده بودند دوست داشتند باز هم کمک کنند و البته پولی هم بگیرند.

این افراد که رفتند عبدالله پیشنهاد کرد امشب را در همین محل و در کامیون بخوابیم و ان شاء الله فردا صبح تخلیه ی بقیه ی اجناس و بیرون کشیدن کامیون را انجام دهیم یک پتو کف باربند کامیون پهن کردند، یک چراغ سیار کوچک روشن کردند و هر سه نفر دراز کشیدند تا استراحت کنند.

راننده ی کامیون مترصد و ناراحت بقیه راه است و می گوید: ما

ص: 284

دو روز است که این فاصله را آمده ایم و هر مقدار هم جلوتر می رویم راه بدتر و و ناسازگارتر می شود و من میترسم نتوانم با این بار جلوتر بیایم و باید فکر دیگری بکنیم. عبدالله او را دلداری می دهد و می گوید: ما فردا صبح به خواست خدا کامیون را از باتلاق بیرون می کشیم. اجناس را دوباره بار میکنیم و هر مقدار توانستیم به جلو می رویم و اگر در جایی دیگر نتوانستیم جلو برویم محموله را در یک روستا تخلیه می کنیم و آن وقت شما میتوانی برگردی و ما اجناس را بوسیله ی چند چهارپا و ظرف چند روز به روستای مورد نظر انتقال میدهیم.

آن شب را هیأت اعزامی تا دیر وقت در قسمت باربند کامیون شب نشینی داشتند و در زیر نور مهتاب به درد دل دوستانه پرداختند. عبدالله در مورد سفر قبلی خود با راننده صحبت میکند و خاطرات خود با اسدنی و دیگر همسفران قبلی خود را بازگو می کند و به راننده دلداری میدهد که خوف نداشته باش. ما این راه را آمده ایم و ان شاء الله مشکلی پیش نخواهد آمد. آن شب شام تن ماهی و لویا خوردند و شب نسبتاً آرامی را در کامیون به صبح رساندند.

هنوز هوا به خوبی روشن نشده بود که عبدالله دو نفر همراه خود را بیدار کرد و خودش ساعاتی است که بیدار است (2) و در حال نماز و راز و نیاز افراد نماز را خواندند و خود را برای یک تلاش و جدال دیگر در روزی نو آماده کردند. آنها نمی توانستند صبر کنند تا کارگران دیشب بیابند چون معلوم نبود که میآیند یا نه؟ و اگر هم بیابند چه

ص: 285

1- «الصلوة أفضلُ القربین»؛ «نماز برترین بخش از دو بخش وسیله تقرب به درگاه الهی است.» همان منبع ج 1 ص 651 ح 1/5204

2- «السهرة أحدُ الحياتین»؛ «شب زنده داری یکی از دو بخش زندگی حیات است.» همان منبع ج 1 ص 548 ح 2/4274

موقع خواهند رسید. بقیه بار را سه نفری تخلیه کردند و راننده هم به اطاق فرمان رفت تا به امید خدا کامیون را از باتلاق نجات دهد. تلاش مسافران به نتیجه رسید و بالاخره کامیون آزاد شد. صدای الله اکبر و صلوات بلند شد و اعضاء کاروان شکر و حمد خدا را به جای آوردند که موفق شدند کامیون را نجات و با بارگیری مجدد به راه خود ادامه دهند. طولی نکشید که صدای پای عده ای از اهالی بشاگرد به گوش رسید تعداد زیادی از افراد برای کمک آمده بودند. عبدالله از روستائیان استقبال کرد با آنها خوش و بش کرد و از آنها خواست که در بارگیری مجدد کامیون کمک کنند. کار بارگیری به زودی انجام شد در حالی که عبدالله خود برای چیدن اجناس در کامیون کمک و نظارت می کرد.

در پایان عبدالله به هر یک از افراد مقداری آرد و حبوبات داد که برای آنها بسیار دلچسب و دوست داشتی بود، (1) چون برای اولین بار بود که از دست یک نفر غیر بشاگردی مواد غذایی دریافت میکردند که به شدت به آن نیازمند بودند. راننده کامیون سیم بکسل ها را بست و محکم کرد و این بار با راهنمایی عبدالله به آرامی از بستر رودخانه عبور کرد و اهالی روستا نیز به محل خود بازگشتند.

«ربیدون»

مقصد «عبداله روستای ربیدون» است همان جایی که در سفر

ص: 286

1- «عَلَيْكَ بِالْإِحْسَانِ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ زِرَاعَةٍ وَأَرْبَحُ بِضَاعَةٍ»؛ «بر تو باد به احسان که برترین کشت و کار، و سودمندترین سرمایه است.» همان منبع ج 1 ص 262 ح 55/1850

قبل چادر زده بود و در بازگشت به تهران آن را با مقداری لوازم اولیه به اهالی روستا سپرده بود تا بعد از او هر کسی از طرف کمیته امداد امام یا هلال احمر به بشاگرد می آید از آن استفاده کند. عبدالله با اتومبیل خود (لندکروز) و کامیون باید تا روستای ریبدون بروند یعنی بیش از 100 کیلومتر دیگر باید از این سنگلاخ های کوچک و بزرگ عبور کنند تا به محل مورد نظر برسند ولی وضعیت راه بسیار بدتر از تصوّر آنهاست و یک کامیون با بیش از ده تن بار قادر به پیمودن آن نیست و باید فکر دیگری بکنند. کاروان با سختی بسیار یک روز دیگر به راه خود ادامه داد و با جدیتی که همه ی افراد از خود نشان دادند تا مسیر را برای حرکت هموار کنند توانستند مقدار دیگری از راه را بپیمایند.

ولی بالا-خره خستگی بر جهادگران چیره شد و هر سه نفر به این باور رسیدند که حرکت کامیون دیگر امکان پذیر نیست. مسافران در نزدیکی روستای گوهران هستند و عبدالله که تا حدودی به منطقه و شرایط آن آگاهی دارد با اسدنیا مشورت می کند (1) که بهتر است به روستای گوهران برویم؟ شب را در آنجا بخوابیم فردا صبح بار کامیون را تخلیه کنیم و بقیه ی راه را با لندکروز طی کنیم، آنگاه در چند مرحله محموله ی آذوقه و البسه را به ریبدون منتقل کنیم.

اسدنیا می گوید: در «گوهران» محمد بخشی هم هست و می توانیم از او کمک بگیریم و جای مناسبی برای تخلیه ی بار پیدا کنیم. تصمیم قطعی شد و کاروان در تاریکی شب به «گوهران»

ص: 287

1- «الْمَشَوْرَةُ تَجْلِبُ لَكَ صَوَابَ غَيْرِكَ»؛ «مشورت کردن، جلب کند و بکشاند به سوی تو رأی درست و صحیح دیگران را.» همان منبع ج 1 ص 585 ح 5/4594

رسید. با آمدن ماشینها به نزدیکی روستا چند نفر از اهالی که از آمدن ماشین در این روستا و این وقت شب تعجب کرده بودند به طرف خودروها آمدند تا ببینند کیست؟ و این وقت شب چه کار دارد؟ با پیاده شدن عبدالله یکی از مردان روستا که در سفر قبل عبدالله را دیده بود وی را شناخت. نزدیک آمد و با او سلام و علیک کرد عبدالله از وی خواست که برود و محمد بخشی را خبر کند. طولی نکشید محمد آمد در حالی که از خوشحالی سر از پا نمی شناخت. او میخواست به زمین بیفتد و پاهای عبدالله را بوسه باران کند. اما هیئات که عبدالله اجازه دهد حتی دست او را ببوسد؛ به گرمی محمد بخشی را به آغوش گرفت و گفت: مرد چطوری؟ انتظار نداشتی ما را دو مرتبه ببینی؟ ما هم نمیدانستیم توفیق پیدا می کنیم اما میبینی که آمدیم. خدا می خواست که ما برای خدمت به مردم بشاگرد بیائیم. ان شاء الله با کمک شما اوضاع روبراه خواهد شد. حالا بیا تا برای امشب و فردا فکری بکنیم. محمد بخشی چون یک عبد و بنده ی فرمانبردار خود را در اختیار عبدالله قرار داد (1) و گفت: عبدالله هر امری داشته باشی من در خدمتم. عبدالله تصمیم خود مبنی بر استراحت امشب و تخلیه نمودن بار از کامیون در فردا صبح را برای او گفت و «محمد» در جواب اظهار داشت فعلاً امشب را در «گوهرا» بخواهید. فردا هر طور شما صلاح دانستی عمل می کنیم و اضافه کرد: برویم همان کپری که سفر قبل در آن خوابیدید را برای شما آماده میکنم عبدالله گفت: ما می توانیم چادر

ص: 288

1- «بِإِحْسَانٍ يُسْتَعْبَدُ الْإِنْسَانُ»؛ «به وسیله احسان به بردگی در آید انسان.» همان منبع ج 1 ص 260 ح 37/1832

هم بز نیم ولی بالاخره پس از جمع بندی تصمیم گرفتند امشب را در همان کپر، استراحت کنند درهای ماشین را بستند و به سوی کپر روانه شدند.

عبداله و همراهانش آن شب را بار دیگر در کپر خوابیدند، اما حالا دیگر عبداله یک مسافر بشاگرد نیست. او دیگر احساس نمی کند که میهمان بشاگرد است، بلکه خود را جزیی از این مردم و این منطقه میدانند و لذا با یک رویکرد دیگری به مسائل و مشکلات مردم و منطقه نگاه می کند. عبداله و یارانش بسیار خسته بودند و خیلی زود بخواب رفتند خوابیدن در کپر برای عبداله و اسد نیا تازگی نداشت ولی برای راننده کامیون غیر منتظره و تازه بود. اولین شبی بود که در چنین محلی میخوابید سحر با اذان گفتن خروس های روستای گوهران بیدار شدند و پس از ادای نماز و راز و نیاز با خدای بی نیاز خود را برای حرکتی دوباره آماده کردند. هنوز آفتاب از روزنه های حصیرهای کپر وارد نشده بود که محمد بخشی به کپر عبداله آمد و از او خواست که تدارک صبحانه ببیند، ولی عبداله که میدانست آنها خود چیزی برای خوردن ندارند، اجازه نداد او به زحمت بیفتد. عبداله گفت: ما نان و پنیر در ماشین داریم و استفاده میکنیم تو هم بیا صبحانه را با هم بخوریم.

تخلیه ی بار کامیون

صبحانه مختصری صرف شد عبداله موقع خوردن صبحانه یکبار دیگر تصمیم خود را برای محمد بخشی گفت و نظر او را در

این باره که محموله ی کامیون را تخلیه کنند از وی جو یا شد (1) محمد بخشی گفت: عبدالله، حرکت کامیون از اینجا به بعد بسیار مشکل بلکه غیر ممکن است. من تصوّر نمی کردم که شما تا اینجا هم بتوانید با کامیون بیائید حرف تو درست است بار را تخلیه میکنیم. کامیون برگردد و ما با الاغ و استر بارها را هر کجا توگفتی میبریم من هم افرادی میگذارم که از بارها حفاظت کنند و مشکلی پیش نخواهد آمد عبدالله گفت: پس باید زودتر دست بکار شویم. اما کجا تخلیه کنیم؟ (هیچ انبار و یا ساختمان ساده ای در روستا نیست که بشود از آن به عنوان انبار مسقف استفاده کرد.) تصمیم گرفتند چند حصیر روی زمین کنار کپر محمد بخشی پهن کنند و بارها را روی آن قرار دهند و چند حصیر هم روی آنها بی نوازند. عبدالله گفت چند تا حصیر از اهالی بخر. محمد گفت من حصیر دارم و خودم میآورم عبدالله گفت پس باید پول آن ها را بگیری.

محمد: چشم، هر طور تو بگویی.

آفتاب کم کم روستا را روشن کرد و به کاروان تازه وارد بشاگرد خوش آمد گفت: صدای بزغاله ها که جنب و جوش را شروع کرده بودند به گوش میرسید. (2) اهالی روستا یکی یکی از کپرهای بیرون

ص: 290

1- «أَفْضَلُ مَنْ شَاوَرْتَ ذُوَالْتَّجَارِبِ وَ شَرُّ مَنْ قَارَنَتْ ذُو الْمَعَائِبِ»؛ «برترین کسی که با او مشورت کنی کسی است که دارای تجربه های زیاد باشد و بدترین کسی که با او قرین و همراه شوی کسی است که دارای عیب های بسیار باشد.» همان منبع ج 1 ص 585 ح 10/4599

2- «لَنْ يَضِيْعَ مِنْ سَعِيكَ مَا اصْلَحَكَ وَ اَكْسَبَكَ الْاَجْرُ»؛ «هر تلاش و کوششی که تو را اصلاح کرده باشد و پاداشی برای تو کسب کرده باشد ضایع نشده و هدر نرفته است.» همان منبع ج 1 ص 524 ح 9/4074

می آمدند. خبر آمدن یک کامیون به این روستا برای اولین بار سر زبان اهالی افتاد و دسته دسته برای دیدن کامیون که برای ساکنین روستا کاملاً تازگی داشت به طرف آن رفتند و دور تا دور این ده پای عجیب و غریب را برانداز کردند. در میان اهالی بودند بچه ها و زنانی که هنوز جرأت نمی کردند به آن نزدیک شوند و از آن می ترسیدند. بالاخره محلّ تخلیه آماده شد و راننده کامیون پشت فرمان قرار گرفت تا کامیون را به نزدیک ترین محل به کپر محمد بخشی بیاورد با روشن کردن موتور اکثر اهالی روستا پا به فرا گذاشتند و با اولین بوقی که راننده کامیون زد زنان و بچه ها متحیر شدند چند نفر از جوانان ماجراجوی روستا زن و بچه ها را از جلوی کامیون دور کردند و خودشان پیشاپیش آن می دویدند. مثل اینکه میخواستند به دیگران بگویند ما از این هیولای غول پیکر نمی ترسیم. کامیون با چند مرتبه عقب و جلو رفتن در نزدیک یک تپه که کپرهای خانواده محمد بخشی روی آن قرار داشت توقف کرد.

تقریباً تمام اهالی روستا از زن و مرد کوچک و بزرگ اطراف کامیون جمع شدند. برای این مردم شریف همان مقدار که کامیون جاذبه دارد و از دیدن آن به شگفت آمده اند بار کامیون نیز مهم و جاذب است همه ی چشمها به باربند کامیون دوخته شده که اکنون که درب باز میشود از داخل آن چه بیرون خواهد آمد؟ (1) و لذا کسی در روستا نمانده بود مگر اینکه برای دیدن کامیون و آنچه با خود حمل

ص: 291

1- «كُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَقْرَبَ مِنْكَ لِمَا تَرْجُو»؛ چنان باش که بدانچه امید نداری نزدیکتر باشی از آنچه بدان امید داری. همان منبع ج 1 ص

کرده و اکنون قرار است تخلیه شود در محل توقف کامیون آمده بود.

وقتی راننده سیم بکسل را شل کرد و از پشت ماشین بالا رفت تا در را باز کند یک مرتبه جمعیت حاضر در محل به پشت کامیون آمدند تا ببینند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ درهای کامیون باز شد و کیسه های کوچک و بزرگ پیدا شد هنوز اهالی از محتوای داخل کیسه ها خبر ندارند، ولی با زبان محلی با هم پچ پچ می کنند، که آیا از آنچه در این اطاق هست به ما هم می رسد یا نه؟ در هر حال با رقه ی امید در چشمان بهت زده ی اهالی و بخصوص زنان و کودکان بوجود آمد و لذا شکم های گرسنه و چشم های امیدوار بدون اینکه از مواد داخل کیسه های خبری داشته باشند به خود نوید میدادند که ما هم از این نعمتها بی نصیب نخواهیم ماند.

عبداله از چند نفر از اهالی روستا کمک خواست که بارها را تخلیه کنند ولی داوطلب خیلی بیشتر از نیاز عبداله بود حتی زنان روستائی جلو آمدند که کمک کنند که عبداله مانع شد. دلیل استقبال روستائیان برای کمک تنها به دلیل مهمان نوازی و احترام به عبداله نبود میزبانان مسافران میدانستند و امید داشتند که پس از تخلیه عبداله به آنها چیزی خواهد داد و چون تصور این بود که تنها به کسانی که برای تخلیه کامیون کمک می کنند چیزی داده خواهد شد، از هم پیشی می گرفتند که محموله ی کامیون را تخلیه کنند. (1) نگاه امیدوارانه ی بچه ها که اکثراً بدون کفش و لباس ایستاده بودند از همه غم انگیزتر بود. کودکان آنقدر مفلوک و

ص: 292

1- «رُبَّ رَجَاءٍ يُؤَدِّي إِلَى جِرْمَانٍ»؛ چه بسا امیدی که به نومییدی بازگردد. همان منبع ج 1 ص 8/3496457

مظلومند که حتی تصور کمک را هم ندارند. هرگز فکر نمی کنند که کسی به روستاهای دور افتاده ی بشاگرد بیاید و به آنها لباس و یا کفش و یا حتی تکه نانی بدهد.

برای بچه ی بشاگردی داشتن کفش یک پیراهن نو یک اسباب بازی کودکانه و حتی یک لقمه نان که او را به درستی سیر کند یک رویای دست نیافتنی است. شاید آن روز بچه های روستای گوهران در کنار کامیون در این اندیشه بودند که تکه تخته ای یا قوطی کنسرو خالی از کامیون بیرون بیندازند و آنها برای بازی بردارند و در برداشتن آن از هم سبقت بگیرند. اما دست یابی به غذا و لباس و غیره در تخیل آنها جایی نداشت. به هر تقدیر ساعاتی طول کشید تا بار کامیون تخلیه شد. در تمام این مدت اهالی از کنار کامیون دور نشدند و همه ی چشمها به عبدالله دوخته شده بود که پس از تخلیه کامل کامیون چه خواهد کرد؟

قلب رئوف

عبدالله قلبی رئوف و نازک دارد (1) او در مقابل بچه های گرسنه ی بشاگردی که سوء تغذیه از اندام آنها کاملاً پیداست و پوست های به استخوان چسبیده ی آنها حاکی از عمق فقر و محرومیت است. بسیار خاضع خاشع و مهربان است.

عبدالله در تمام مدت تخلیه کامیون با اینکه خود مثل یک

ص: 293

1- «أَبْعَدُ الْبُعْدِ تَنَائِي الْقُلُوبِ»؛ «دورترین دوریها، دوری دلها از یکدیگر است.» همان منبع ج 2 ص 321 ح 11/8221

کارگر اجیر شده کار میکرد به چهره ها و نگاه های نافذ بچه های بشاگرد نگاه می کرد و گریه میکرد عبدالله که حالا دل به مردم بشاگرد داده بود و خود را خادم محرومین میدید، دیگر طاقت دیدن این همه رنج و محنت بشاگردی را نداشت با نظر کردن به جمعیت حاضر اطراف خود دلش آتش میگرفت و با خود حدیث نفس می کرد؛ «عبدالله عبدالله برای این مردم چه خواهی کرد؟ عبدالله چگونه میتوانی این منطقه بلانزده را آباد کنی؟ عبدالله! کی این شکم ها سیر می شود؟ کی در بشاگرد یک چراغ روشن میشود؟ گاهی با خود میاندیشید، وسعت منطقه صعب العبور بودن راه ها پراکندگی روستاها نیازهای متعدد و فراوان محرومان بشاگرد! میترسید از اینکه نتواند به وظیفه ی خود خوب عمل کند. نکند چشمهای امیدوار به دست و همت عبدالله از ناامیدی بسته شود و او نتواند به انتظارات بحق بشاگردی آنها پاسخ دهد، و بالاخره یک مرتبه بخود می آمد و با ذکر و یاد خدا و توکل به ذات احدیت خود را دلداری میداد که عبدالله با استعانت از درگاه خدای متعال خواهی توانست.

از تو حرکت از خدا برکت

(1)

جمعیت حاضر اطراف کامیون، کم کم کامیون را رها کردند

ص: 294

1- «اجْعَلُوا كُلَّ رَجَائِكُمْ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ وَلَا تَرْجُوا أَحَدًا سِوَاهُ فَإِنَّهُ مَا رَجَا أَحَدٌ غَيْرَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا خَابَ»؛ همه امید خود را به خدای سبحان قرار دهید و جز او به هیچکس امید نبندید که به راستی کسی نیست که امیدی به جز خدای تعالی داشته باشد جز آنکه نومید گردد.» همان منبع ج 1 ص 456 ح 4/3492

و اطراف بارها که روی هم قرار گرفته بود، جمع شدند و چشم به گونی‌ها و کیسه‌ها دوختند. برخی از بچه‌ها در مسیر کامیون تا محل چیدن بارها رفت و آمد می‌کردند و از روی زمین دانه‌های برنج و حبوبات ریخته شده را جمع‌آوری می‌کردند. هر کودک بشاگردی که چند عدد لوبیا، عدس و یا برنج پیدا می‌کرد، فوری به نزد مادرش می‌آمد آنها را در دست مادر می‌گذاشت و به سرعت برمی‌گشت تا باز از لابلای خاکها دانه‌هایی پیدا کند و مادر نیز منتظر بود که باز کودکش با چند دانه حبوبات برگردد.

کار تخلیه تمام شد. راننده در اطاق بار کامیون را بست و رفت کناری نشست تا قدری استراحت کند و در عین حال منظره‌ی جمع شدن زنان و کودکان و حالات آنها را زیر نظر بگیرد. او نیز اشکش سرازیر شد و نتوانست از گریه خودداری کند. او که بارها به مناطق محروم سفر کرده بود هرگز چنین مناظری را ندیده بود عبدالله هم بسیار خسته شده است اما اهل استراحت نیست. او هم اکنون چند مسئله‌ی فوری فوتی دارد که باید به آنها رسیدگی کند.

دستمزدی به مردانی که کمک کردند تا بار تخلیه شود پردازد کمک و هدیه به جمعیت امیدواری که صبح تا حال به محموله‌ی کامیون چشم دوخته‌اند، بدهد.

محافظ و نگهبانی برای اجناس بگمارد.

تکلیف کامیون و راننده‌ی آن را برای بازگشت تعیین کند.

و بالاخره حمل بار به روستای ریبدون و رفتن خودش و اسدنیا به آن روستا را برنامه‌ریزی کند.

عبداله به هر یک از مردانی که برای تخلیه بار کمک کرده بودند، چیزی داد و از آنها تشکر کرد. سپس رو کرد به اهالی و گفت: شما عزیزان به محل کپهای خود برگردید. ما ان شاء الله به شما یک کمک جزئی خواهیم کرد، اما باید صبر کنید تا ما قدری استراحت کنیم و بعداً شروع کنیم.

مردم بشاگرد علیرغم فقری که دارند با ادب هستند، (1) مردمی آرام - خوش قلب و مؤدب و لذا پیشنهاد عبداله را پذیرفتند و اگر چه تا فاصله های دور به کیسه های انباشته شده روی هم نگاه می کردند. آهسته آهسته به سمت کپها برگشتند بچه ها هنوز اطراف عبداله پرسه میزدند و عبداله با آنها رفتاری پدرانانه دارد و اصراری ندارد که حتماً از او دور شوند.

ایتام و فقرا

عبداله به کپر محمد بخشی آمد و به اتفاق همراهان خود و «محمد» یک جلسه ی اضطراری تشکیل داد. اعضای جلسه نمیدانند منظور عبداله از برقراری جلسه چیست؟ وقتی نشستند عبداله گفت:

محمد، اسامی بچه های یتیم این روستا را بگو تا «اسدنیا» روی یک کاغذ بنویسد.

* چشم بنویس ... حدود 30 نفر اسم نوشته شد که بچه های

ص: 296

1- «إِنَّ النَّاسَ إِلَى صَالِحِ الْأَدَبِ أَحْوَجُ مِنْهُمْ إِلَى الْفِضَّةِ وَالذَّهَبِ»؛ «به راستی که مردمان به ادب شایسته، نیازمند ترند از نیاز به طلا و نقره.» همان منبع ج 1 ص 78 ح 12/40

یتیم خردسالی بودند که یا پدر نداشتند و یا مادر آنها به رحمت ایزدی پیوسته بود. (1)

* حالا محمد، اسامی پیرزنان و پیرمردان از کار افتاده را بگو تا بنویسد.

* حدود 15 نفر داریم که در وضعیت بسیار بدی هستند بنویس

* خب، اگر در روستا مریض داریم، اسمش را بگو بنویسد.

* بله چند نفر مریض بد حال داریم بنویس ...

* از این ها که بگذریم محمد چند نفر یا چند خانواده غلامون دارید، اسامی آن ها را هم بگو.

* بله خیلی از اهالی این روستا از غلامون (فقیرترین طبقه در بشاگرد) هستند، اسامی آنها زیاد است، اما من میگویم اسدنیبا بنویسد.

بالاخره فهرستی تهیه شد عبدالله با مشورت «اسدنیبا» و محمد بخشی برای هر گروه به تناسب وضعیت آنها مقداری آرد برنج حبوبات و لباس اختصاص داد و اجناس را در اختیار محمد بخشی قرار داد و از وی خواست با صبر و حوصله آن ها را طبق فهرست تهیه شده بین اهالی تقسیم کند.

تأکید عبدالله بر این بود که تحویل اجناس به روستائیان با الویت ایتمام، مریض ها و فقیرترین افراد صورت گیرد. تا توقع سازی برای

ص: 297

افراد دیگر نشود و همه انتظار نداشته باشند که باید در این مرحله به همه ی ساکنین این روستا کمک شود ولی دو کیسه آرد اضافی نیز در اختیار «محمد» قرار داد تا در صورتی که از فقرا کسی از قلم افتاده و یا کسی مراجعه کرد به او تحویل دهد. این اقدام، اولین کمک رسانی رسمی عبدالله در منطقه ی بشاگرد بود. او اصرار داشت که همه ی کمک ها ثبت شود اسامی افراد را داشته باشند و فهرست کمک ها همه در محلی نگهداری گردد. او می دانست که مشکل اهالی بشاگرد به خصوص یتام و فقرا با این کمک جزئی حل نخواهد شد و باید عده زیادی در این منطقه زیر پوشش کمیته امداد امام قرار گیرند تا به صورت ماهیانه به آنها کمک شود.

کار سوم عبدالله این بود که دو نفر از جوانانی که در موقع تخلیه ی بار از خود علاقمندی بیشتر نشان دادند را انتخاب کرد (1) و مسئول حفظ و نگهداری از اموال قرار داد از آنها خواست که با نگهداری نوبتی از اجناس حراست کنند تا کم کم به روستای ربیدون که فعلاً محلّ چادرهای «عبداله از سفر قبل برپا شده منتقل شود.

چهارمین مرحله تعیین تکلیف کامیون بود؛ عبدالله به راننده ی هلال احمر گفت تو می توانی با ما به ربیدون بیایی و چند روزی مهمان ما باشی و هم میتوانی در «گوهران» یک شب دیگر استراحت کنی و به میناب برگردی و از آنجا به تهران بروی راننده علاقمند بود زودتر برگردد، و لذا پس از صحبت قرار شد دو یا سه نفر از اهالی

ص: 298

1- «إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَهْمَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ»؛ «جز این نیست که قلب نوجوان همچون زمین خالی است که هر چه در آن بکارند می پذیرد.» همان منبع ج 1 ص 550 ح 1/4289

گوهران وی را تا روستای سندرک همراهی کنند تا در صورت بروز مشکل به او کمک کنند. راننده ی کامیون آن روز را به امور فنی ماشین خود پرداخت و فردای آن روز روستای «گوهران» را به سمت میناب ترک کرد در حالی که سه نفر بشاگردی همراه وی بودند.

من بشاگردی شدم

(1)

عبداله تصمیم گرفت خودش سریع تر به «ربیدون» محل استقرار چادرها حرکت کند و هر چه سریعتر خود را به آنجا برساند، از طرفی باید بارها به آن محل منتقل شود و لذا از محمد بخشی خواست که چند الاغ و استر از اهالی کرایه کند تا بارها را به ربیدون ببرند. این کار انجام شد و بیش از ده چهارپا آماده گردید، ولی محمد پیشنهاد کرد که فردا صبح زود بارگیری و حرکت کنند که بتوانند در طول روز مسافت زیادی را بپیمایند و حتی المقدور مجبور نباشند باز یک شب را بین راه استراحت کنند عبدالله پذیرفت لذا خودش با اتومبیل لندکروز به سمت ربیدون حرکت کرد و از اسدنیا خواست که آن شب را در گوهران بماند و فردا صبح با قافله ی بار و به اتفاق محمد بخشی به او ملحق شوند.

فردا صبح کامیون به سوی میناب به سمت غرب آمد و قافله ی

ص: 299

1- «إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ أَطَّلَعَ إِلَى الْأَرْضِ فَاخْتَارَ لَنَا شَيْعَةً يَنْصُرُونَنَا، وَيَقْرَحُونَ لِفِرْحِنَا وَيَحْزِنُونَ لِحُزْنِنَا وَيَبْذُلُونَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ فِينَا أَوْلِيَاكَ مِنَّا وَإِلَيْنَا»؛ «به راستی که خدای سبحان توجهی فرمود به سوی زمین و برگزید برای ما پیروانی که ما را یاری کنند در شادی ما شادی کنند و در اندوه ما اندوهناک باشند جانها و مالهای خود را در راه ما بذل کنند اینان از ما هستند و به سوی ما باز گردند.» همان منبع ج 1 ص

604 ح 1/4767

حامل کالا به سمت شرق به سوی ربیدون حرکت کرد. عبدالله با مشکلاتی که در راه داشت با مشقت خود را به «ربیدون» رساند. چادری که در سفر قبل بر پا کرده بود هنوز بر پا بود. اتومبیل را در کنار آن نگهداشت و مستقیم به سراغ علی دادستانی دوست دیگر بشاگردی خود رفت. «علی» با دیدن عبدالله شگفت زده شد دو نفر صمیمانه همدیگر را در بغل گرفتند و اشک شوق ریختند. (1) علی که انتظار دیدن عبدالله را در بشاگرد نداشت، بسیار ذوق زده شده بود. به گرمی از عبدالله استقبال کرد و تعارف کرد بروند داخل کپر تا از عبدالله پذیرائی کند اما عبدالله که از وضعیت آنها خبر داشت نپذیرفت و گفت بیا برویم در چادر کمیته امداد، با تو کار دارم. امروز و فردا خیلی کارها است که باید انجام گیرد. عبدالله و علی در چادر روبروی هم نشستند عبدالله داستان برگشت خود را به بشاگرد برای یار بشاگردی خود تعریف کرد و بدو گفت: قافله ای از «گوهران» در راه است که مواد غذایی و پوشاک می آورند و ما باید چند چادر بزنیم و آماده شویم که محموله هائی که می رسد هر کدام را در گوشه ای از چادرها قرار دهیم.

سپس اضافه کرد، علی من بشاگردی شدم! من دیگر بشاگردی هستم. علی دادستانی اشک از چشمانش سرازیر شد و به عبدالله گفت: تو قدم روی چشم ما میگذاری عبدالله من تا آخرین نفس در خدمت تو هستم تو برای نجات ما آمده ای ما هم در خدمت تو

ص: 300

1- «لا- خَيْرَ فِيمَنْ يَهْجُرُ أَخَاهُ مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ»؛ «در کسی که بدون جرم و گناهی از برادر دینی خود دوری و جدایی کند خیری نیست.» همان منبع ج 2 ص 580 ح 2/10576

هستیم. هر فرمانی بدهی با جان و دل اطاعت میکنیم حالا بفرما چه باید بکنیم؟ عبدالله گفت: ما الان با کمک همدیگر چادرهای جدید را سرپا میکنیم تا بارها برسد. پس از جاسازی اجناس در چادرها باید با همدیگر به روستاها برویم و از افرادی که باید کمک فوری به آن‌ها بشود ثبت نام کنیم و فعلاً به افراد خیلی فقیر و یتام و از کار افتاده‌ها مقداری خوراک و پوشاک بدهیم. اما «علی» به تو بگویم خیلی برنامه پیش رو داریم اگر آماده‌ای باید کمر همت را محکم ببندی و با من باشی. علی گفت: من از هم اکنون تا آخر عمر در خدمت تو هستم و همین الان میگویم عضو افتخاری کمیته‌ی امداد امام میشوم از تو فرمان و از من اطاعت کردن!

گفتگوی دوستانه همراه با احساس و عواطف دو نفری به پایان رسید و از چادر بیرون آمدند تا یک جهاد بزرگ و یک تلاش پیگیر را شروع کنند. (1) خبر بازگشت عبدالله در روستا پیچید و زن و مرد برای دیدن عبدالله و خوش آمدگویی به طرف چادر عبدالله سرازیر شدند. عبدالله با همه‌ی آنها با گرمی صحبت میکرد و هر کدام را به نحوی مورد لطف قرار میداد.

چند نفر از جوانان را خواست تا در برپائی چادرها کمک کنند. طولی نکشید که پنج چادر سر پا شد. در کف هر کدام از آن‌ها حصیری انداختند و منتظر ماندند تا کاروان برسد. بالاخره کاروان حامل اجناس رسید. «اسدنیا» و محمد بخشی سوار بر یک الاغ، از جلو و پشت سر آن

ص: 301

1- «ثَوَابُ الْجِهَادِ أَعْظَمُ الثَّوَابِ»؛ «پاداش جهاد بزرگترین پاداشهاست.» همان منبع ج 1 ص 202 4/1303

ها هم چندین رأس الاغ و استر حامل کیسه های مواد غذایی و پوشاک همراه با چند نفر از اهالی «گوهران» و روستاهای اطراف آن که پیاده مسافت زیادی را پیموده و هم اکنون به عبدالله ملحق شدند. عبدالله و علی و عده ای از اهالی روستا به استقبال کاروان رفتند و به آنها خسته نباشید گفتند و تشکر کردند. عبدالله از اینکه بالاخره پس از چند روز مرارت و سختی بار به مقصد رسیده اظهار شادمانی کرد. بعد از استراحت کوتاهی، بارها از پشت چهارپایان روی زمین قرار گرفت و هر بخش از کالاها در یک چادر جاسازی شد. این چادر آرد است، این چادر حبوبات، سومی چادر پوشاک، چهارمی چادر لوازم بهداشتی و داروهای اولیه و برخی اقلام روشنایی و غیره چادر پنجم دفتر کار عبدالله و محل مراجعه مردم برای بیان خواسته ها و اظهار درد و دلها و مشکلات و چادر دیگری برای خواب و استراحت اختصاص یافت.

سازمان صحرائی

عبدالله یک سازمان صحرائی تشکیل داد. اگرچه روزهای اول است و هنوز عبدالله حال و هوای یک مسافر در راه را دارد ولی از همان ابتدا نظم را برقرار کرد. او می دانست که مشکلات منطقه بیش از توان اوست و او هرگز نمیتواند با این محموله جوابگوی یک هزارم از توقعات و نیازهای مردم باشد، ولی خوب میدانست که اگر از ساعات اول نظم برقرار نشود یک قدم مثبت نمیتواند بردارد و لذا از همان اول یک مدیریت خوب اعمال کرد تا بتواند کارها را یکی پس از دیگری به پیش ببرد. (1)

ص: 302

1- عبدالله با خود زمزمه میکرد الله الله فی نظم امرکم و با خود می گفت امام ما فرموده در همه کارها نظم داشته باشید.

عبداله یک نفر از جوانان روستا را به عنوان انباردار انتخاب کرد و آموزش مختصری به او داد. در تمام روستا یک نفر با سواد وجود ندارد و لذا خود عبدالله کار ثبت دفاتر را باید انجام دهد. «اسدنیا» دوست تهرانی خود را به عنوان مسئول تقسیم مواد بین افراد تعیین کرد ولی به او تذکر داد که باید در مراحل اولیه با مشورت هم تصمیم گیری و اجرا کنیم که مشکلی پیش نیاید.

فردای آن روز عبدالله در حالی سحرگاهان کار را شروع کرد که میدانست راهی بس طولانی دشوار و حسّاس در پیش رو دارد. (1) او به تاریکی شب نگاه کرد و از خدا خواست چراغی برای روشنایی بشاگرد بیفروزد نگاهی به آسمان انداخت و با دیدن میلیونها ستاره، امیدوار شد که یکی از آنها ستاره ی بخت مردم بشاگرد باشد و به زودی طلوع کند و دیگر غرویی نداشته باشد. با خود حدیث نفس کرد عبدالله همت بلند دار و محکم و استوار گام بردار از سیل خروشان مشکلات هراس به دل راه مده از کمبودها و نبودها دم مزن با توکل به خدا پیش برو که خود فرمود:

(إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا)

تصمیم عبدالله بر این است که در هر روز از چند روستای اطراف بازدید و با مشکلات اهالی آشنا شود. هنوز آفتاب بر خورشه های طلائی نخل های بشاگرد نتابیده بود که به اتفاق علی دادستانی و

ص: 303

1- «مِنَ أَمَارَاتِ الدَّوْلَةِ الْيَقِظَةُ لِحِرَاسَةِ الْأُمُورِ»؛ از نشانه های دولتمداری بیداری برای نگهبانی کردن کارها است. همان منبع ج 2 ص 607 ح 7/10822

با استفاده از یک الاغ اولین سفر به روستاها را شروع کردند. عبدالله آن روز را موفق شد از چند روستای کوچک که تنها تجمع چند کپر را شامل میشد بازدید کند و از نیازهای ضروری روستائیان و افراد بسیار فقیر صورت برداری کند و با درد دل مردم آشنا شود، و سپس به ربیدون باز گردد.

حدود یک ماه کار عبدالله و چند نفر همراه او همین بود که روزها را به روستاهای دور و نزدیک میرفتند و شب برای استراحت به ربیدون داخل چادر برمی گشتند عبدالله در هر مسیری قرار می گرفت و از هر روستایی دیدن میکرد کمبودها و نبوده‌های آنجا را در نظر می گرفت و یادداشت میکرد، و در مراجعت به محل استقرار چادرها مطالب را منظم‌اً ثبت و ضبط می کرد. بررسی های عبدالله نشان داد که علیرغم صدها نیاز فوری اهالی بشاگرد در روستاهای مختلف رسیدگی به وضعیت خوراک گرسنگان در الویت است، (1) به خصوص ایتام و نیازمندی که هیچکس را برای سرپرستی ندارند و لذا هر شب که به مقر بر می گشتند فهرستی از مواد خوراکی برای روستاها تهیه میکردند و به وسیله ی چهارپا به آن روستا می فرستادند. عبدالله در هر روستا یک امین پیدا می کرد و در این مورد علی دادستانی که خود بشاگردی است به او کمک قابل توجهی کرد. مواد غذایی را به وسیله یک نفر بشاگردی از محل مقر به روستای مورد نظر می فرستادند. در آنجا مواد در اختیار معتمد عبدالله

ص: 304

1- «بُرُوا أَيْتَامَكُمْ وَ وَاَسُوا فُقَرَاءَكُمْ وَ اِرْقُقُوا بَصَدَفَائِكُمْ»؛ «با یتیمان خود به نیکی رفتار کنید، و با فقیران و مستمندان مواسات و برابری داشته باشید، با ناتوانان به مهربانی رفتار کنید.» همان منبع ج 2 ص 605 ح 2/10811

قرار می گرفت و او در اختیار افرادی که قبلاً تعیین شده بودند قرار میداد. این روال یک ماهی ادامه داشت تا کم کم دو اتفاق افتاد.

اول اینکه؛ مستمندان روستاها به ربیدون محل استقرار عبدالله راه یافتند.

و دوم آنکه؛ مواد غذایی و پوشاک رو به کاستی نهاد و نهایتاً تمام شد.

درخواست کمک

عبداله دیگر نمی توانست با تمام شدن امکانات دو مرتبه راهی تهران شود چون غیر از مسئولیت پخش مواد غذایی، او هم اکنون باید به بسیاری از ناهنجاریهای منطقه و اختلافات بین اهالی و سر و سامان دادن به زندگی آنها رسیدگی کند و جوابگوی مراجعات مردم باشد و لذا مصلحت را به این دید که با تهران تماس بگیرد و درخواست کمک کند تا باز مواد غذایی و احتیاجات اولیه برایش برسد و او ضمن اجرای امور دیگر کار امداد رسانی و تحویل غذا و پوشاک را به نیازمندان ادامه دهد ولی در دل این کوه ها که جز خدا هیچ فریادرسی نیست! وسیله ارتباطی صفر است! نه تلفن و نه بی سیم، نه پیک نه رفت و آمد اتومبیل؛ هیچ وسیله ای برای برقراری تماس با تهران وجود ندارد. (1) لذا عبدالله مسئله را با علی دادستانی و «اسدنیا» در میان گذاشت و پس از مشورت به این نتیجه رسیدند

ص: 305

1- «لِكُلِّ إِنْسَانٍ أَرْبٌ فَأَبْعُدُوا عَنِ الرِّيبِ»؛ «هر انسانی را نیازی است، پس دوری کنید از نگرانی و اضطراب.» همان منبع ج 1 ص 484 ح

که یک نفر را به میناب بفرستند تا از میناب با تهران تماس گیرد و درخواست کمک شود به چند نفر از جوانان روستا پیشنهاد شد و دو نفر از آنها پذیرفتند که این مأموریت را انجام دهند.

عبداله نامه ای برای مسئول هلال احمر میناب نوشت و فهرستی از احتیاجات ضروری منطقه را پیوست آن کرد و از وی خواست که با تهران، کمیته امداد امام تماس گیرد و درخواست کمک کند. دو نفر جوان داوطلب نامه را از عبدالله گرفتند و پیاده راهی میناب شدند به جوانان نامه رسان توصیه کرد که هر کجا توانستند چهارپائی کرایه کنند این کار را انجام دهید و هزینه ی آن را پرداخت کنند تا زودتر به میناب برسند و از این بابت عبدالله مقداری پول در اختیار آنها قرار داد. (1) این پیک اگر بخواهد پیاده به میناب برود به شرط آنکه تند حرکت کند. سه تا چهار روز در راه خواهد بود و برای بشاگردی که تنها وسیله ی ایاب و ذهاب آن دو پای خدادادی است. پیمودن این مسیر کار مشکلی نیست بالاخره نامه ی عبدالله به مسئول هلال احمر میناب رسید و او از اینکه از سلامتی و موقعیت عبدالله مطلع شده است بسیار مسرور شد. به فوریت با تهران کمیته امداد امام تماس گرفت و فهرست درخواستی عبدالله را به اطلاع مسئولین رساند و بر فوریت ارسال کالاها تأکید کرد. پیک پس از یک روز توقف در میناب به بشاگرد مراجعت کرد و گزارش کار را به عبدالله داد. عبدالله با محاسبه ای تقریبی حدس

ص: 306

1- «آلَةُ الرَّيَاسَةِ سِعَةُ الصِّدْرِ»؛ «ابراز ریاست، فراخی سینه (و پر حوصلگی) است.» همان منبع ج 1 ص 452 2/3446

زد که کامیونهای اجناس باید 20 روز دیگر به میناب برسد و قطعاً می دانست که کامیون ها بدون راهنما امکان ندارد از میناب جلوتر آمده و وارد جاده ی بشاگرد شوند و لذا این بار به محمد بخشی گفت: تو به میناب برو و با آمدن کامیون ها با آن ها همراه شو و به بشاگرد بیا راننده ها را راهنمایی کن که از چه مسیری حرکت کنند و تا آنجا که میتوانید جلو بیایید و سپس ما را خبر کن تا برای تخلیه و حمل مجدد به محل مقر نزد شما بیاییم. نامه ای نیز به دست وی داد که از مسئول هلال احمر خواسته بود به راننده ها و محمد بخشی کمک کند و چنانچه کاری دارند انجام دهد.

محمد بخشی عازم میناب شد و پس از چند روز توقف در شهر از آمدن کامیون ها با خبر شد این بار سه کامیون ده تن شامل آرد گندم، حبوبات و لباس به خصوص برای کودکان و نوجوانان کفش و غیره که همه را کمیته امداد امام تهیه و به وسیله راننده های هلال احمر هدایت کرده بود به میناب رسید. (1) کامیون ها پس از یک روز استراحت در میناب عازم سفر پر ماجرا و خطرناک بشاگرد شدند و چون از راننده ی قبلی هلال احمر که در سفر قبل به بشاگرد آمده بود چیزهایی شنیده بودند بسیار با احتیاط و با دلهره راه بشاگرد را در پیش گرفتند. علی بخشی راهنمای آن ها بود و بسیار خوب آنها را هدایت کرد تا پس از دو روز به همان محل قبلی یعنی روستای «گوهران» رسیدند. جایی که از آن به بعد قادر نبودند یک متر

ص: 307

1- «لَا تَرْجُ إِلَّا رَبَّكَ»؛ «جز به پروردگار خود به چیزی امید نداشته باش.» همان منبع ج 1 ص 14/3502458

جلوتر بروند. با رسیدن کامیونها محمد بخشی یک نفر را به ریودون فرستاد تا خبر رسیدن سه کامیون اجناس را به اطلاع عبدالله برساند. عبدالله و اسدنیبا به استقبال کاروان تازه وارد آمدند و این بار نیز بار را در همان روستا پیاده کردند و بعداً به مرور به محل استقرار چادرها منتقل کردند.

با رسیدن کمک های جدید کار عبدالله در رسیدگی به مستمندان و رفتن به روستاها و پخش احتیاجات بین روستائیان بیشتر شد و هر روز بخش زیادی از وقت وی صرف این امور میشد. اما عبدالله نباید از رسالت اصلی خود و پرداختن به کارهای اساسی و زیر بنائی غافل شود و لذا پس از یکی دو ماه عبدالله رسماً وارد اساسی ترین کار در بشاگرد شد که آن احداث یک منطقه بزرگ اداری - مسکونی است به نام مقر کمیته امداد امام که البته بعداً به پیشنهاد خود عبدالله تغییر نام یافته و خمینی شهر بشاگرد نام گرفت.

خمینی شهر بشاگرد

چگونه بوجود آمد؟

عبداله در مدت چند ماه اقامت در روستای ریودون دوستان و یاران خوبی از اهالی بشاگرد پیدا کرد. اگر چه تمامی آن ها بی سواد بودند اما باصفا و صمیمیت و قلب هایی پاک و نیت هایی خالص به عبدالله کمک می کردند. یک روز عبدالله عده ای از یارن خود را جمع کرد و به آنها گفت ما نمیتوانیم برای همیشه در چادر زندگی

ص: 308

کنیم. مشکلات آن را همه شما میدانید کار ما هم زیاد شده و بایستی یک محل برای کمیته امداد امام بسازیم و برای رسیدگی بیشتر به محرومان باید از یک مجموعه ی ساختمانی استفاده کنیم، چون کار ما در حال گسترش است و با این وضع نمی توانیم ادامه دهیم. همه ی مخاطبان عبدالله این نظر را پسندیدند و تصدیق کردند که باید تأسیساتی ایجاد شود اما همگان آوردن مصالح و نیروی کار را به منطقه غیر ممکن میدانستند و یا حداقل تصور می کردند در حال حاضر چنین کاری غیر ممکن است. عبدالله گفت: ما ابتدا باید یک محل پیدا کنیم که ظرفیت ساخت چند اتاق و ساختمان را داشته باشد و از همه مهمتر آب دائم در آن منطقه باشد و لذا برادران بشاگردی پیشنهاد کنند ما کجا را برای استقرار دائم و ساخت و ساز انتخاب کنیم که این ویژگیها را داشته باشد:

1. چشمه ای آب داشته باشد که بتوانیم از آن استفاده کنیم.
2. مقداری زمین مسطح داشته باشد که بتوانیم روی آن ساختمان بنا کنیم و قابل توسعه هم باشد.
3. دسترسی آن به روستاها بهتر باشد و نسبت به روستای دیگر مرکزیت داشته باشد.
4. از اراضی مردم نباشد که برای تصرف آن مشکل پیدا نکنیم.
5. و در عین حال محلی باشد که بتوانیم در مواقع بروز خطر اشرار از آن حفاظت کنیم. (1)

ص: 309

1- «شَرُّ الْبِلَادِ بَلَدٌ لَا أَمْنَ فِيهِ وَلَا حِصْبٌ»؛ «بدترین شهرها شهری است که نه در آن امنیت است و نه فراخی و ارزانی وجود دارد» همان منبع ج 1 ص 168 ح 2/1016

همکاران بشاگردی عبدالله با توجه به ایده های عبدالله هر یک محلی را پیشنهاد کردند، عبدالله روزها به مناطق پیشنهاد شده می رفت و موقعیت آنجا را بررسی می کرد. بسیاری از جاها مورد بازدید عبدالله قرار گرفت ولی هر یک مشکلاتی داشت که مورد پسند قرار نمی گرفت تا اینکه یکی از افراد پیشنهاد کرد به منطقه خونمید برویم و گفت مشخصاتی که عبدالله میگوید در آنجا هست، عبدالله با چند نفر دیگر از همکاران به منطقه ی خونمیده رفتند. این محل حدوداً 5 کیلومتری مقرّ فعلی عبدالله است. عبدالله با دیدن موقعیت خونمید آنجا را مناسب تشخیص داد.

ولی باید از وجود آب کافی و دائم مطمئن شود، و لذا به همکاران گفت چند نفر پیر مرد اهل این منطقه را پیدا کنید تا من با ایشان صحبت کنم (1)، عده ای پیر مرد از روستاهای اطراف دعوت شدند که با عبدالله صحبت کنند عبدالله از وجود آب در این منطقه پرسید و کهن سالان وی را از چند چشمه ی آب مطلع کردند. عبدالله از چشمه ها بازدید کرد و یکی از آنها را مناسب تر تشخیص داد پیر مردان محلی تأیید کردند که ما تا یاد داریم آب این چشمه خشک نشده است. عبدالله پس از مناسب دانستن چشمه در چند نقطه به سرتپه ها و قله ی کوه ها رفت تا از نظر سوق الجیشی منطقه را ارزیابی کند و بالاخره پس از چند هفته بررسی این محل را برای احداث تأسیسات دائمی مناسب و مستعد تشخیص داد و توافق همکاران

ص: 310

1- «رأى الشيخ أَحَبِّ إِلَيَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلَامِ»؛ «رأى و اندیشه پیر نزد من محبوب تر از چابکی و نیرومندی نوجوان است.» همان منبع ج 1 ص 603 ح 7/4755

خود و به خصوص افراد برخی از روستاهای اطراف آن را جلب کرد تا در آینده کسی مدعی مالکیت این منطقه نشود و آنگاه صورت جلسه ای تنظیم کرد و پس از قرائت از بزرگان منطقه اثر انگشت گرفت. محل انتخاب شد ولی آیا امکان آوردن یک آجر در منطقه وجود دارد؟ و آیا با کدام بودجه میتوان به این کار دست زد؟ و از چه کسانی باید استفاده کرد؟ و ... و ...

عبداله با خود می اندیشد که هدفی در پیش رو دارد که رسیدن به آن بسیار مشکل و طاقت فرساست. باید محکم بایستد. تردید در افکار و تصمیمات عبداله راه ندارد فعلاً محل انتخاب شد. عبداله پس از انتخاب محل به این موارد فکر می کرد:

1. افرادی فنی که بتوانند برای کل منطقه طرحی تهیه کنند که نظریات بلند عبداله با آن محقق شود.

2. تأمین بودجه کافی برای ایجاد یک شهرک در دل بشاگرد.

3. ایجاد یک جاده ی اساسی از میناب به این محل برای آوردن امکانات

4. آوردن نیروی انسانی برای کارهای اداری، فنی، مهندسی و ... از تهران و شهرستانها

5. ایجاد تأسیسات زیربنائی نظیر لوله کشی آب، برق، مخابرات و ...

و خلاصه آنچه یک شهرک نیاز دارد در اندیشه ی عبداله قرار گرفت به گونه ای که شبانه روز به آن فکر می کرد. به راستی در آن شرایط سخت و با ناباوری همه ی کسانی که با عبداله کار

میکردند او به تمامی احتیاجات بشاگرد می اندیشید و آنها را شذنی میدانست؟! (1)

اهداف عبدالله و راه کارهای در نظر گرفته شده ی او برای رسیدن به هدف چیزی نبود که او بتواند با ماندن در منطقه ی بشاگرد بدست آورد و با پیغام و پیک و نامه و تلفن به سازمان خود در تهران اعلام کند، که تهیه و برای او بفرستند و لذا تصمیم گرفت برای چند روز به تهران برود و با امکانات فنی دست پر به منطقه باز گردد. یک فهرست بلند بالا از وسائل و لوازمی که نیاز دارد تهیه کرد و با خود به تهران آورد. ولی پیوسته در این اندیشه بود که بودجه ی سازمانی هر مقدار هم که زیاد باشد غیر ممکن است بتوان با آن قدمی اساسی در بشاگرد برداشت و لذا تصمیم گرفت با رسیدن به تهران علاوه بر گرفتن کمک های سازمانی از کمک های مردمی نیز استفاده کند و به بیان دیگر پای خیران را به بشاگرد باز کند. دغدغه ی دیگر عبدالله این بود که بدون یک نفر یار و یاور نزدیک و یک «وزیر» در کنار خود هرگز نمی تواند به اهدافش برسد و لذا تصمیم گرفت در این سفر تهران سه کار اساسی انجام دهد؛

1. بودجه و امکانات چشمگیری از کمیته ی امداد امام بگیرد.

2. از خیران و بازاریان تهران کمک بگیرد.

3. یک نفر معاون که در تمام امور به او کمک کند، از تهران بیاورد. (2)

ص: 312

1- «الصَّبْرُ أَعْوَنُ شَيْءٍ عَلَى الدَّهْرِ»؛ «صبر، کمک کارترین نیروهاست در برابر روزگار.» همان منبع ج 1 ص 23/4793607

2- «الإِخْوَانُ زِينَةٌ فِي الرَّخَاءِ وَعُدَّةٌ فِي الْبَلَاءِ»؛ «برادران زیورند در فراخی زندگی، و پشتوانه ای هستند در گرفتاری» همان منبع ج 1 ص

عبداله در تهران به سراغ کمیته امداد امام رفت و با ارائه گزارشی از سفر چند ماهه درخواست کمک کرد. وی اظهار داشت در اولین گام باید چند دستگاه ماشین آلات سنگین راهسازی به منطقه بیاید و از خود میناب تا محل مقرّ یک جاده خاکی باز کند تا کمک رسانی به منطقه تا اندازه ای امکان پذیر شود. زیرا با نبودن جاده هیچ کاری امکان پذیر نیست. عبداله اضافه کرد به بیان دیگر باید چند دستگاه بلدوزر، لودر و گریدر از میناب راه بیافتند و در حالی که راه را باز میکنند به ریبدون برسند و سپس در آنجا بمانند تا راه های دیگر روستائی به وسیله ی آنها زده شود این پیشنهاد عبداله پذیرفته شد و با هماهنگی هائی که به عمل آمد پس از دو هفته ماشین الات راهسازی عازم میناب شد.

به این نکته باید توجه شود که در آن سال ها اکثر امکانات کشور به طرف جنوب و غرب ایران سرازیر می شد تا در خدمت جنگ قرار گیرد و لذا دستیابی به ماشین آلات در آن زمان کار بسیار مشکلی بود. عبداله در مدتی که در تهران بود دو کار دیگر انجام داد: اول اینکه چند جلسه با عده ای از بازاریان تهران که از دوستان قدیمی وی بودند تشکیل داد و آنها را از حال و هوای منطقه ی بشاگرد باخبر کرد. دوستان بازاری به عبداله اعتماد کامل داشتند و برای کمک به وی اعلام آمادگی کردند. در جلسه ی دوم مبلغ

چشمگیری پول جمع آوری شد و در جلسه ی سوم پنج نفر داوطلب شدند که به نمایندگی بازاریان همراه عبدالله به بشاگرد روند و از نزدیک با مصائب و مشکلات مردم آشنا شوند. کار دیگر عبدالله این بود که با برادر خود محمود صحبت کرد و از وی خواست که او هم به بشاگرد بیاید و به عبدالله کمک کند. علاقه ی زائد الوصف «محمود» به برادرش عبدالله او را راهی بشاگرد می کند اما نه به صورت دائم بلکه برای چند ماه عبدالله می پذیرد چون اعتقاد دارد اگر «محمود» به بشاگرد بیاید و وضعیت مردم و موقعیت برادرش عبدالله را ببیند آنجا خواهد ماند و به وی کمک خواهد کرد.

محمود والی

عبدالله پس از 20 روز توقف در تهران دست پر به بشاگرد برگشت. (1) عبدالله اینک در حالی به بشاگرد برمی گردد که چند دستگاه ماشین راهسازی قبلاً به میناب رسیده پنج نفر بازاری خیر همراه او هستند و از همه مهمتر توانسته است برای خود یک معاون و دستیار لایق پیدا کند که آن برادرش «محمود» است. روزی که چند دستگاه تریلر حامل ماشین آلات راهسازی به شهر کوچک میناب رسید و در ابتدای جاده ی بشاگرد نزدیک سازمان هلال احمر میناب توقف کرد، بارقه ای از امید منطقه را فرا گرفت. خبر رسیدن ماشین آلات راهسازی آن هم متعلق به عبدالله خیلی زودتر از رسیدن خود

ص: 314

1- «قَوَامُ الْعَيْشِ حُسْنُ التَّقْدِيرِ وَ مِلَاكُهُ حُسْنُ التَّدْبِيرِ»؛ «قوام و نظام زندگی به خوب اندازه گرفتن زندگی است و ملاک آن به تدبیر نیکو است.» همان منبع ج 2 ص 234 ح 4/7444

ماشین آلات به بشاگرد در منطقه پیچید و برای اولین بار در تاریخ هزار ساله ی این خطه ی بلازده مردم امیدوار شدند که بتوانند به جای کف دره ها و قله ی کوه ها برای پیمودن مسافتهای طولانی از جاده استفاده کنند. بدیهی است اکثریت مردم بشاگرد هیچ آشنائی با راه و راهسازی و ماشین آلات ندارند و حتی برخی از اهالی از سر و صدای کار کردن ماشینهای راهسازی به وحشت افتاده فرار میکنند ولی در اینکه آنها می فهمند که تحولی در زندگیشان رخ خواهد داد و وضعیت اسفبارشان دگرگون خواهد شد، شکی نیست عبدالله و همراهان این سفر را با هواپیما از تهران به بندرعباس آمدند و از آنجا با ماشین به میناب رسیدند. عبدالله در ابتدای این سفر دو مسئولیت سنگین دارد، (1) یکی تدارکات و راه اندازی کار راهسازی و دوّم پذیرائی و توجیه میهمانان تازه وارد بازاریان (تهران) عبدالله از میهمانان خود خواست یکی دو روز در میناب توقف کنند، تا او و برادرش کار راهسازی را سرو سامان دهند و سپس به اتفاق هم عازم منطقه شوند، از میناب تا روستای سندرک که در 60 کیلومتری میناب است مقداری راهسازی شده است، در حدی که میتوانند تریلرها از این مسیر عبور کنند و لذا عبدالله از مسئولین راهسازی خواست که 60 کیلومتر به جلو بروند و از آنجا کار را شروع کنند. عبدالله یک نفر کارگر ماهر راهسازی نیز برای سرپرستی ماشین آلات از تهران با ماشین آلات فرستاده است و او می تواند کمک فوق

ص: 315

1- «ما أمرَ اللهَ سُبْحانَهُ بِشَيْءٍ إِلَّا وَأَعَانَ عَلَيْهِ»؛ «خدای سبحان به چیزی دستور نداده مگر آنکه بندگان را بر آن یاری داده است.» همان

العاده ای به او بکند. بالاخره پس از چند روز تلاش و توجیه رانندگان و مسئولان دستگاه ها ماشین آلات راهسازی از روی تریلرها پیاده و عملاً کار راهسازی شروع شد. تریلرها از سنسدرک بازگشتند و ماشین آلات کار را آغاز کردند. تذکر این نکته لازم است که کار راهسازی مستلزم مطالعات فنی و اقلیمی زیادی است و به خصوص در مناطق کوهستانی از پیچیدگیهای بیشتری برخوردار است و عبدالله کاملاً به این مسأله وقوف دارد و چون در کردستان نیز در دفتر عمران امام کار می کرده و در جبهه های جنگ جنوب نیز با جهادگران سرو کار داشته در این زمینه بی اطلاع نیست و تا اندازه ی زیادی سعی دارد در مسیرهایی جاده بزند که حتی المقدور حساب شده باشد. ولی به هر حال در این مرحله بیشتر نظر او این است که روزنه ای به دنیای بسته ی بشاگرد باز شود و پس از باز شدن این روزنه با آمدن امکانات، کارها اساسی تر و با مطالعات بیشتر انجام شود.

در آن روز که صدای چرخ های زنجیره ای اولین بلدوزر در بشاگرد بلند شد، گویا صدای لولای پنجره هائی بود که از بشاگرد به طرف دنیای بیرون آن باز میشد و این خطه جدا مانده از ایران، به دیگر مناطق ایران متصل میشد.

عبدالله پنجره ی بشاگرد را به دنیای بیرون آن باز کرد!

با راه اندازی کار راهسازی عبدالله و میهمانان وی به طرف بشاگرد روانه شدند و با همان مشکلات سفرهای قبل میهمانان جدید نیز دست و پنجه نرم کردند تا به محل استقرار چادرهای

عبداله رسیدند. تنها امتیاز این سفر این بود که عبدالله مسیروها را بهتر می شناخت و طوری رانندگی میکرد که میهمانان کمتر رنجیده خاطر شوند. (1)

نمایندگان بازار تهران چند روزی در بشاگرد ماندند و روزها به روستاها میرفتند و با زندگی اهالی بشاگرد آشنا می شدند تهرانیها که در پایتخت ایران از بهترین امکانات زندگی، در سطح کشور برخوردار بودند هرگز در باورشان نمی گنجید که عده ای مسلمان شیعه در مناطقی از همین سرزمین پهناور ایران، تا این حد از امکانات دور و از مواهب خدادادی محروم باشند. افرادی که در این سفر اولین میهمانان عبدالله در بشاگرد میباشند، در عین حال انسان هائی خود ساخته مبارز و جدی هستند و پس از بازدید از بشاگرد تصمیم گرفتند عبدالله را در این راه کمک کنند تا به اهدافش برسد.

عبداله منطقه «خونمید» را که قصد داشت در آن شهرکی ایجاد کند به میهمانان نشان داد و از آنها کمک خواست. هر نفر از آنها هزینه ی بخشی از آن را به عهده گرفتند (2) و در زمینه ی مسائل فنی هم قول دادند افرادی را برای کمک به عبدالله بفرستند. تصمیم جمع این شد که فعلاً در زمینه خوراک و پوشاک از بازار تهران کمک هایی به بشاگرد سرازیر شود و در سفر دیگری که عبدالله به تهران میرود

ص: 317

-
- 1- «طَلَبُ التَّعَاوُنِ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ دِيَانَةً وَأَمَانَةً»؛ «درخواست همکاری از مردم برای برپا داشتن حق، دینداری و امانتداری است و از درخواستها و سؤالهای نکوهیده و مذموم نیست» همان منبع ج 2 ص 12/7362224
 - 2- «نِعْمَ الْعَوْنِ الْمُظَاهَرَةُ»؛ کمک دادن به یکدیگر یاور خوبی است. همان منبع ج 2 ص 11/7361224

صورتی از کارهای مورد نظر برای تأسیس شهرک را بیاورد و با دعوت عده ای دیگر از دوستان و خیران در تهران مقدمات تهیه و ارسال امکانات به بشاگرد فراهم شود.

بدین ترتیب و با این سفر، عبدالله اولین گروه یاران بشاگرد را به راه انداخت و مطمئن شد که در تهران خارج از نظام دولتی و سازمانی برادرانی دلسوز دارد که هم خود را صرف احیاء و آبادانی بشاگرد خواهند کرد. همین جا باید بگوییم جاذبه ی عبدالله در جهت پیوستن خیران به یاران بشاگرد و دریافت کمک از خیرین بسیار قوی و کارساز بود. هر کس در طول عمر خود یک سفر به بشاگرد آمد و خلوص، پشت کار همت و تدبیر عبدالله را دید عاشق او گردید و برای کمک به وی جدی شد، مگر افرادی که در قلوبشان مرض بود و نمی توانستند این همه مروت و مردانگی را در یک مرد فدایی اسلام و امام ببینند.

عبدالله پس از چند روز میهمانان خود را تا میناب و بندر عباس مشایعت کرد و در فرودگاه بندرعباس بار دیگر از آنها خواست بشاگرد محروم را فراموش نکنند. (1) بازاریان از عبدالله خواستند با صورتی از احتیاجات و برنامه ها به تهران بیاید عبدالله در حالی به تنهایی با خود و خود از بندر عباس به سوی بشاگرد برمی گشت که امید جدی داشت خداوند متعال وی را کمک خواهد کرد که بشاگرد را بسازد عبدالله در تنهایی خود به روزهای اول که به بشاگرد

ص: 318

1- «رَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا زَايَ حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ، وَرَأَى جَوْرًا وَكَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ»؛ خدا رحمت کند مردی را که حقی را ببیند و بر آن یاری دهد و ستمی را ببیند و آن را رد کند و یاری کننده دوست خود در حق باشد. همان منبع ج 2 ص 224 ح 6/7356

آمده بود فکر می کرد و از اینکه امروز درهائی باز شده و امیدهایی شکوفا گردیده شاکر خدا بود. او با خود می گفت: «عبداله» دیگر تنها نیستی یاران بشاگرد تو را تنها نمی گذارند.

عبداله اینک یارانی در تهران و بال هایی در بشاگرد دارد. «محمود» برادر او دستی قوی، یاری وفادار و وزیری امین برای عبداله به شمار می آید اینک عبداله میتواند امور داخلی را بیشتر به عهده ی برادرش بگذارد و خود در تهران به جذب کمک ها و جلب نظرها برای ساختن بشاگرد پردازد با رفت و آمدهای عبداله به تهران و اصفهان برای تأمین ما یحتاج کم کم کلمه «بشاگرد» در بین مسئولین سر زبانها افتاد و منطقه ای که حتی در نقشه ایران گم شده بود در اذهان جا پیدا کرد و نشانی از حیات انسان در این منطقه بوجود آمد (در نقشه های ایران زمان ستم شاهی تنها نام کوه های بشاگرد مشخص شده بود)

با توصیفی که نمایندگان بازار تهران برای همکاران از بشاگرد کردند، عده ی دیگری علاقمند شدند از آنجا دیدن کنند. (1) بالاخره پای خیران و مسئولان از تهران و اصفهان و کم کم شهرهای دیگر به بشاگرد باز شد عبداله همزمان با کار راهسازی توسط ماشین آلات سنگین از طرف میناب عده ای کارگر بشاگردی را به کار گرفت که با بیل و کلنگ از طرف مقر تا حد امکان راه را برای آمدن اتومبیل ها باز کنند. در روزهای اول که راهسازی با دست

ص: 319

انجام می شد عبدالله خود نیز مثل یک کارگر کار می کرد، بلکه کار کردن آن برای دیگران الگو و باعث تعجب بود. بارها مردان بشاگردی و به خصوص یاران نزدیک عبدالله از وی خواستند که او شخصاً در کار راهسازی آن هم با بیل و کلنگ، شرکت نکند ولی او نپذیرفت و مثل یک کارگر کار می کرد.

عبداله برای جذب کمک های بیشتر عازم تهران میشود.

عبداله که هم اکنون چند نفر یاور در بشاگرد دارد امور داخلی آنجا را به عهده ی عده ای از آنها گذاشته و عازم تهران می شود تا با جذب کمکهای مردمی و دولتی گام های بلندتری بردارد. عبدالله در تهران چند جلسه با مسئولان کمیته امداد و بازاریان و مسئولان چند خیریه به خصوص خیریه امام صادق علیه السلام برقرار کرد و درخواستهای خود را به این شرح مطرح کرد:

1. دو دستگاه دیزل مولد برق برای محلّ مقر.
2. چند دستگاه کامیون وانت و کمپرسی برای کار در منطقه و حمل مصالح و مواد غذایی و غیره.
3. چند دستگاه ماشین الات سنگین راهسازی برای کار از طرف مقر به سمت میناب و روستاهای اطراف مقر.
4. چند تریلر سیمان برای کارهای ساختمانی و مصالح مورد نیاز دیگر.
5. راه اندازی یک خط بیسیم که بتوان با آن از مقر تا اولین شهر (میناب) تماس گرفت.

6. چند نیروی فنی برای تعمیرات و نگهداری ماشین‌الات

7. چند نفر نیروی اداری نظیر حسابدار و غیره

این نیازهای این مقطع است که باید هر کدام در زمان مناسب فرستاده شود.

امیر والی

عبداله در این سفر به تهران به یک موفقیت بزرگ دیگر دست یافت که توانست او را با گام‌های بلندتری به اهدافش نزدیک کند. او یکی دیگر از برادران خود را به نام «امیر» در تهران تعیین کرد تا تدارکات بشاگرد را به عهده گیرد و با پیگیری مستمر از تهران و شهرستانها برای او لوازم مورد نیاز را تهیه و ارسال کند. (1) «امیر» در کردستان همراه با عبداله در دفتر عمران امام کار میکرد و با تجربیات کسب کرده در کردستان اینک در خدمت بشاگرد قرار گرفت. «امیر» برادر کوچکتر عبداله، جوانی بود پر از انرژی فعال و بزبانهادر که میتواند با تماس با اکثر سازمانها و گروه‌ها در تهران در تهیه و ارسال امکانات کمک شایان توجهی به عبداله بکند.

عبداله در این زمان تصمیم گرفت مقر خود را از «ریبدون» به محل انتخاب شده‌ی جدید یعنی خونمید یا همان خمینی شهر امروز انتقال دهد و لذا با دوستان و همکاران صحبت کرد و چادرها را از ریبدون برداشت و در خمینی شهر برپا کرد. اینک در خمینی

ص: 321

1- «مَنْ اسْتَعَانَ بِدَوَى الْأَبَابِ سَلَكَ سَبِيلَ الرَّشَادِ»؛ «کسی که از عاقلان و خردمندان یاری جوید به دوراندیشی و محکم کاری کامیاب شود.» همان منبع ج 2 ص 223 ح 5/7349

شهر چند کار به صورت همزمان و در کنار هم انجام میشود0 امور کمک رسانی به نیازمندان و تقسیم غذا و پوشاک و دیگر امکانات در همان چادرها صورت میگیرد و کار احداث ساختمانهای ضروری نیز در کنارش به توسط گروه های دیگری که از تهران و اصفهان آمده اند انجام میشود. حال و هوای عبدالله و یاران او در آن زمان با این حجم وسیع کار در بشاگرد تهران و میناب واقعاً عجیب و شگفت آور است. عبدالله بزودی دریافت که آوردن نیرو از تهران و دیگر شهرها به بشاگرد بدون یک مهمانسرا در میناب بسیار مشکل بلکه غیر ممکن است. (1) از طرفی نیازمندان میناب نیز احتیاج به کمک و رسیدگی دارند و لذا همزمان کمیته ی امداد امام میناب را نیز راه اندازی کرد و با سرپرستی و مدیریت خود افرادی را برای رسیدگی به نیازمندان مینابی قرار داد و در عین حال یک مهمانسرای ساده در کنار آن ایجاد کرد.

اینک «عبدالله» نه تنها در بشاگرد تنها نیست که به مدیری شایسته تبدیل شده و در بشاگرد میناب تهران، اصفهان و حتی برخی دیگر از شهرستانها رفت و آمد دارد و در همه ی امور راجع به مددجویان دریافت و ارسال کمکهای سازمانی و مردمی ساخت و ساز و غیره مدیریت میکند.

مالاریا

اکنون عبدالله چرخ های ارابه ی به گل نشسته ی بشاگرد که

ص: 322

1- «نعم الحزم الاستظهار»؛ «دور اندیشی، پشت گرمی خوبی است.» همان منبع ج 2 ص 2/593468

سالیان متمادی از حرکت باز ایستاده و کوچکترین تحرک و جنبشی از خود نشان نداده بود را با خون دل روغن کاری کرد و به حرکت درآورد. ولی حرکتی بسیار کند و غیر محسوس، عده زیادی که از بشاگرد دیدن می کنند با ناباوری و تشکیک در اینکه بتوان بشاگرد را ساخت، اقدامات «عبداله» را سطحی، خوش بینانه و دور از منطق می دانند و حتی گاهی اظهار می کنند این جوان تهرانی برای شهرت طلبی و مطرح شدن دست به این اقدامات زده است ولی عبداله به راه و هدف خود اعتقاد راسخ دارد و محکم و استوار ایستاده و امیدوار است که روزی بشاگرد ساخته شده و پویائی و حرکت قابل قبول را پیدا کند ولی یک اتفاق دردناک، عبداله را مدتی از بشاگرد دور کرد. عبداله یک شب وقتی پس از کار سنگین روزانه به محل چادرها برگشت تا استراحت کند، در بدن خود احساس ضعف کرد. (1) بدن وی سست شد به نحوی که بر روی تخت افتاد و دیگر قادر به حرکت نبود اطرافیان «عبداله» که متوجه وضعیت وی شدند به بالین او آمده و پس از معاینات و بررسیهای اولیه متوجه شدند وی تب دارد. از قرص ها و شربت های موجود که با خود آورده بودند به وی خوراندند ولی پس از چند ساعت متوجه شدند داروها تأثیری در وضع عبداله ایجاد نکرده و نهایتاً شب بسیار سختی بر بیمار گذشت.

صبح روز بعد همه از بیماری عبداله اظهار نگرانی کردند و از این که کاری برای وی نمیتوانند انجام دهند سخت آشفته شدند.

ص: 323

1- «لَيْسَ لِلْأَجْسَامِ نَجَاةٌ مِنَ الْأَقْسَامِ»؛ «بدنها را نجاتی از بیماری نیست.» همان منبع ج 2 ص 5/9180423

عبداله با نیم نفسی که داشت گفت: من را به میناب ببرید تا دکتر معاینه کند، چون بیماری من یک تب ساده نیست و از حد سرما خوردگی و اینها بالاتر است چند عدد پتو در قسمت باربند یک وانت پهن کردند، عبداله را خوابانند و راه طولانی و صعب العبور میناب را در پیش گرفتند. بیماری عبداله هر لحظه شدت پیدا می کرد و از هیچکس کاری ساخته نبود. حرکت اتومبیل روی سنگلاخ های مسیر بشاگرد به میناب که هنوز هیچ جاده ای برای آن متصور نبود وضعیت وی را هر لحظه خطرناک تر می کرد. (1) ساعاتی از شب گذشته بود که اتومبیل حامل عبداله و دو نفر همراه به میناب رسید هیچ پزشکی در شهر وجود ندارد و حتی داروخانه ای هم باز نیست. اتومبیل یک راست به محل هلال احمر رفت و پس از نیم ساعتی انتظار سرپرست هلال احمر به دیدن عبداله آمد. وقتی وضعیت او را دید بسیار نگران شد و تا اندازه ای بیماری وی را حدس زد ولی چیزی به عبداله و همراهان وی اظهار نکرد. او گفت تنها یک پزشک عمومی در این شهر داریم و آن هم اهل «هند» است که به تازگی به این شهر آمده است من با وی آشنا هستم و بهتر است عبداله را به نزد وی ببریم 20 دقیقه طول کشید تا به منزل دکتر رسیدند، در حالی دق الباب کردند که وی خوابیده بود. او تنها است و خود باید در را باز می کرد وقتی در باز شد و مسئول هلال احمر را دید به احترام وی اجازه داد مریض وارد منزلش شود. سوابق بیماری عبداله از دیشب

ص: 324

1- «لَا رَزِيَّةَ أَعْظَمُ مِنْ دَوَامِ سُقْمِ الْجَسَدِ»؛ «مصیبتی بزرگتر از دائمی شدن بیماری بدن نیست.» همان منبع ج 2 ص 424 ح 10/9185

تا حال را برای وی بیان کردند. او معایناتی انجام داد و اظهار داشت، باید از وی آزمایش خون و ادرار بگیریم و در حال حاضر چنین امکانی وجود ندارد. من میتوانم یک آمپول به وی تزریق کنم مقداری آرامش پیدا کند ولی بهتر است همین الان وی را به بندرعباس ببرید و در یک بیمارستان بستری کنید. (1) دکتر «هندی» نیز یا بیماری عبدالله را تشخیص نداد و یا به همراهان او چیزی نگفت. بالاخره با تزریق یک آمپول عازم بندرعباس شدند. شب به نیمه نزدیک است و وانت بار حامل بیمار بایستی بیش از 2 ساعت دیگر در راه باشد تا به بندرعباس برسد مسئول هلال احمر گفت: من با هلال احمر بندرعباس تماس میگیرم که زودتر بروند و از تنها بیمارستان بندرعباس وقت بگیرند و شما با رسیدن به بندرعباس مستقیم به هلال احمر بروید تا یکی از مسئولین آن شما را به بیمارستان راهنمایی کند. یکی از همراهان عبدالله گفت: شما مسئول کمیته امداد امام (ره) بندرعباس را هم خبر کن او نیز میتواند کمک کند. ساعاتی بعد عبدالله در اورژانس تنها بیمارستان بندرعباس قرار گرفت ولی زمان از نیمه ی شب گذشته است و پزشک متخصص در بیمارستان نیست یک پزشک جوان کشیک او را معاینه کرد و گفت بایستی تا صبح بماند تا پزشک متخصص وی را معاینه کند.

آن شب را نیز عبدالله در بیمارستان بندرعباس با وضعیت بدی

ص: 325

1- «مَنْ كَتَمَ الْأَطِبَاءَ مَرَضَهُ خَانَ بَدَنَهُ»؛ «کسی که بیماری خود را از طبیبان کتمان کند به بدن خود خیانت کرده است.» همان منبع ج 2 ص 423 ح 6/9181

سپری کرد. (1) فردا صبح معاینات متعددی روی وی انجام شد، و بالاخره چند پزشک آن بیمارستان پیشنهاد کردند عبدالله به تهران برود تا در آنجا درمان شود و بیماری وی در بندر عباس قابل درمان نیست پزشکان گفتند: ما اقداماتی را انجام می‌دهیم تا بتوانید بیمار را به تهران برسانید ولی زمان را از دست ندهید و هر چه سریع‌تر او را به یک بیمارستان مجهز در تهران منتقل کنید نگرانی دو نفر همراه عبدالله کم‌کم جدی شد و ترسیدند اگر عبدالله دیر به تهران برسد شاید او را از دست بدهند و لذا تصمیم گرفتند با هر وسیله‌ی ممکن وی را به تهران برسانند هواپیما تنها در هفته یک پرواز تهران بندر عباس و بالعکس، دارد و اگر بخواهند با هواپیما بروند بایستی تا 4 روز دیگر در انتظار بمانند قطار نیز در بندر عباس نیست و اتوبوس هم با توجه به وضعیت بد بیمار نمیتواند وسیله خوبی برای انتقال باشد و لذا تصمیم گرفتند یک پاترول از کمیته امداد امام (ره) بندرعباس گرفته و با رانندگی شبانه روزی مریض را به تهران برسانند. اتومبیل پاترول آماده شد و عبدالله در عقب آن خوابید و با دو نفر راننده از بندر عباس راهی تهران شدند بیش از 30 ساعت در راه بودند تا به تهران رسیدند و مستقیماً به بیمارستان «ساسان» رفتند.

عبداله بستری شد و پس از معاینات پزشکی معلوم شد وی به بیماری «مالاریا» مبتلا شده است و چون بلافاصله تحت درمان قرار نگرفته بیماری وی شدت یافته و در وضعیت اسفباری به سر می برد پزشکان بیمارستان ساسان نیز پیشنهاد کردند عبدالله به بیمارستان

ص: 326

1- «الْمَرَضُ حَبَسَ الْبَدَنِ»؛ «بیماری، زندان تن است.» همان منبع ج 2 ص 423 ح 1/9176

دیگری که روی تب مالاریا بصورت تخصصی فعالیت می کند، منتقل شود لذا پس از 24 ساعت باز عبدالله از بیمارستان ساسان به بیمارستان دیگری منتقل شد تا بصورت اساسی تحت درمان قرار گیرد. (1) بیماری عبدالله و بخصوص عوض شدن بیمارستان نگرانی جدی در بین دوستان و به ویژه خانواده وی ایجاد کرد. مسئولین کمیته ی امداد امام (ره) تهران با تمام توان برای بهبود عبدالله تلاش کردند و یک اتفاق جالب باعث شد بصورت اساسی و جدی تحت درمان قرار گرفته و بهبودی خود را بازیابد.

در بیمارستان پروفیسور آصفی با عبدالله آشنا شد. او پزشکی عالی رتبه است و تحقیقات زیادی روی بیماری مالاریا کرده است. پروفیسور آصفی وقتی عبدالله را ویزیت کرد وضعیت وی را بسیار نگران کننده تشخیص داد و لذا از وی پرسید تو کجا بوده ای که به بیماری مالاریا مبتلا شده ای؟ عبدالله گفت:

* بشاگرد

* بشاگرد کجاست؟

یک منطقه بسیار محروم

* نشنیده بودم، آنجا برای چه رفتی؟

* خدا خواست.

* خدا خواست که بروی و بیمار شوی؟ چرا رفتی؟

* گفتم که آقای دکتر خدا خواست بروم آنجا، بلکه به آن

ص: 327

مردم محروم خدمتی بکنم.

* هان پس بگو برای جهاد رفته بودی؟

* من جهادی نیستم یعنی قابل نیستم شما اینطور تصور کنید.

پروفسور بقیه ماجرا را از اطرافیان شنید و وقتی متوجه شد که عبدالله چه گذشتی از خود نشان داده و به چه جهاد بزرگی دست زده شیفته ی وی شد و تصمیم گرفت هرچه در توان دارد برای بهبودی او بکار گیرد.

عبدالله چند روز در بیمارستان زیر نظر پروفسور آصفی تحت درمان قرار گرفت و سپس به پیشنهاد خود پزشک معالج به منزل منتقل شد و آنجا نیز با سرکشی و ویزیت پروفسور آصفی مدتی بستری بود تا کم کم حال وی رو به بهبودی رفت و از بستر بیماری بلند شد. (1) برخی تصور میکردند با این اتفاق که عبدالله عمری دوباره یافته از رفتن به بشاگرد منصرف شده و این بیماری را بهانه قرار داده و دیگر به بشاگرد نخواهد رفت اما این برداشت غلطی بود زیرا وی در همان بستر بیماری کارهای بشاگرد را دنبال می کرد و بهبودی خود را هم از دعای مردم بشاگرد میدانست و لذا به محض بلند شدن از بستر بیماری راهی بشاگرد شد. چون او به هیچ چیز جز ساختن بشاگرد و خدمت به محرومین آن فکر نمی کرد. عبدالله در طول خدمت 23

ساله به بشاگرد چند مرتبه ی دیگر به بیماری مالاریا مبتلا شد ولی هر

ص: 328

1- «كَمْ دَنْفٍ نَجِيٍّ وَصَحِيحٍ هَوِيٍّ»؛ «بسا بیماری که نجات یابد و سالمی که در افتد.» همان منبع ج 2 ص 423 ح 8/9183

بار تحت درمان قرار گرفت و دو مرتبه راهی بشاگرد شد.

در سالهای بعد پزشکی به نام دکتر بختیاری به همین بیماری مبتلا و با کمال تأسف در همان بشاگرد خمینی شهر از دنیا رفت. (1) بیماری مالاریا در منطقه در آن سالها بیشترین مرگ و میر را بخود اختصاص میداد به برکت اقدامات عبدالله این بیماری در منطقه کنترل شد ولی هنوز هم ریشه کن نشده است. عبدالله با کمک اهالی و مسئولین همه ی برکه ها و آبهای راکد منطقه را در دوره های معینی سم پاشی میکرد این کار هنوز هم ادامه دارد.

نباید فراموش کرد که یکی از کشنده ترین حشرات موزی بشاگرد پشه ی مالاریاست که در گذشته هر ساله جان عده ای از اهالی بشاگرد را می گرفت. در سالهای اولی که میهمانان تازه وارد به بشاگرد میرفتند عبدالله برای پیشگیری از مبتلا شدن مسافران به این بیماری مهلک در ابتدای سفر قرص مخصوص پیش گیری مالاریا به آنها می داد.

اصفهان

همین جا باید چند خطی راجع به اصفهان متذکر شوم که اصفهان چه نقشی در بشاگرد ایفا کرد؟

برای احداث ساختمان در بشاگرد در آن زمان در خود منطقه هیچ گونه مصالح ساختمانی قابل استفاده وجود نداشت. اولین

ص: 329

1- «هَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ غَضَاظَةِ الصَّحَةِ إِلَّا نَوَازِلَ السَّقَمِ»؛ «آیا کسانی که طراوت تندرستی را دارند جز این است که چشم به راه حوادث بیماری هستند» همان منبع ج 2 ص 424 ح 9/9184

شهر نزدیک به بشاگرد میناب بود که شهری کوچک، عقب افتاده و کاملاً فاقد امکانات فنی و نیروی انسانی ماهر بود. شهر بندر عباس نیز آن مقدار توان فنی نداشت که بتوان از مازاد آن در بشاگرد استفاده کرد شهرهای بعدی کرمان و یزد بود که عبدالله تا اندازه ای از آنها استفاده میکرد ولی نه به صورت یک پایگاه و تکیه گاه مطمئن که بتواند روی آن حساب کند. بعد از یزد نوبت میرسد به اصفهان عبدالله با کمیته ی امداد امام اصفهان تماس برقرار کرد و یکی دو بار در جمع مسئولان و خیران اصفهان به تبیین موقعیت بشاگرد پرداخت اصفهان که پیوسته در امور خیر پیشقدم بوده و هست به کمک عبدالله شتافت و با سفرهایی که مسئولان کمیته امداد امام، بازاریان خیران و به خصوص دانشگاهیان به بشاگرد داشتند از بهترین یاران عبدالله در بشاگرد به شمار آمدند و کمک های شایان توجهی به وی کردند. سهم اصفهان در ساختن بشاگرد قطعاً از تهران کمتر نبوده که بیشتر بوده است و در این زمینه مطالبی باید ذکر شود که ان شاء الله خواهیم گفت.

عبدالله با پشت کاری وصف ناشدنی و همتی بلند (1) و با تماس صمیمی با افراد و گروه های مختلف در سطح کشور، امکانات خوبی را به طرف بشاگرد سرازیر کرد و هر روز یک قدم به اهداف بلند خود نزدیکتر شد. عبدالله ظرف یکی دو سال توانست شهرک خمینی شهر را در دل بشاگرد ایجاد کند و آن را پناهگاهی برای

ص: 330

1- «الْفِعْلُ الْجَمِيلُ يُنبِئُ عَنِ عُلُوِّ الْهِمَّةِ»؛ «کار زیبا خبر از بلندی همت می دهد.» همان منبع ج 2 ص 585 ح 4/10623

نیازمندان بشاگرد قرار دهد اگر چه رسیدن این امکانات در عمق 200 کیلومتری بشاگرد از میناب که اولین شهر نزدیک بشاگرد میباشد با آن کوره راههایی که وصف آن گذشت کاری معجزه گونه و دور از تصوّر بود اما عبدالله با قدرت ایمان و اراده ای قوی هر غیر ممکنی را در بشاگرد ممکن ساخت امروز با گذشت بیش از 25 سال از فتح بشاگرد و ساخت آن وقتی افراد آگاه و متخصص، به این منطقه سفر می کنند در می یابند که این سرباز گمنام انقلاب و اسلام با چه همتی در بهترین دوران جوانی این منطقه ی عقب افتاده و محروم را ساخته است.

عبدالله در مدت خدمت که تا آخرین روز زندگی او ادامه داشت لحظه ای از تلاش باز نایستاد هرگز خسته نشد و علیرغم بی مهری ها توطئه ها و کارشکنی های عده ای مغرض تا آخرین نفس به بشاگرد عشق ورزید و خدمت کرد. (1)

خواننده ی عزیز درک می کند که شرح هر یک از اقدامات انجام شده عبدالله در بشاگرد مستلزم قلم زدن بر ده ها بلکه صدها صفحه کاغذ می باشد و الحق برای نویسنده که از کم و کیف اکثر آنها آگاهی دارد بسیار پر جاذبه و خواندنی است، اما پرداختن به همه ی آنها بلکه عشر آنها نوشته ی ما را پر حجم و مطوّل خواهد کرد و تصمیم ما بر اختصار است و لذا من با ارائه ی فهرستی از کارهای انجام شده و خاطراتی پراکنده از عبدالله بسنده می کنم و از همه ی

ص: 331

1- «الشَّرَفُ بِالْهِمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرَّمَمِ الْبَالِيَةِ»؛ «شرافت به همت های بلند است نه به استخوانهای پوسیده (پدران و نیاکان)» همان جلد ج

دوستان و یاران بشاگرد که در این زمینه مطلبی نوشته و یا کتابی منتشر کرده اند تشکر می کنم.

شایسته است کتابی مستقل در مورد اقدامات انجام گرفته در بشاگرد چه در دوران عبدالله و چه بعد از آن نوشته و منتشر شود.

اولین چراغ در بشاگرد روشن می شود.

عبدالله در کردستان و در دفتر عمران امام که با بودجه ی یک روز نفت برای رسیدگی فوری به روستاها و مناطق محروم اختصاص یافته در امر برق رسانی تجربیاتی کسب کرده بود و اینک که در بشاگرد خدمت میکند از آن تجربیات استفاده و اقدام به تولید برق مینماید عبدالله از دوستان متخصص و با تجربه ی خود در تهران نیز استفاده کرد و دو دستگاه دیزل مولد برق از کردستان به بشاگرد آورد و آنها را در محل خمینی شهر نصب و راه اندازی کرد. (1) تأمین دستگاه های تولید برق، حمل آنها به بشاگرد و راه اندازی و بهره برداری از دیزل ژنراتور، کاری بسیار دشوار و طاقت فرسا بود ولی بدون برق هم هیچ کاری در آن منطقه شدم نبود و لذا علیرغم مشکلات اجرای طرح عبدالله موفق شد اولین چراغ را در بشاگرد روشن کند. پس از راه اندازی دستگاه ها در محوطه ی اداری خمینی شهر تیر کوبی شد و با سیم کشی چراغ های نصب شده به تیرهای برق

ص: 332

1- «مَا الْمَغْبُوطُ إِلَّا مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ نَفْسَهُ لَا يُعْبَاهَا عَنْ مُحَاسَبَةِ بَيْتِهَا وَ مُطَالَبَاتِهَا»؛ «غبطه و افسوس نباید خورد بر حال کسی مگر بر آن کس که همش اصلاح نفس او است، و هر روزه نفس خود را حسابرسی و بازخواست کرده و با آن پیکار نماید.» همان جلد ج 2 ص 587 ح 25/10644

روشن شد. اهالی بشاگرد با تجمع در پای تیرهای برق تا مدت ها از این پدیده شگفت زده شده بودند و با حیرت به چراغ ها نگاه می کردند. روشن شدن اولین چراغ برق در بشاگرد تحولی بزرگ در این منطقه بود، تا قبل از آن هیچ فرد بشاگردی تصوّر نمی کرد روزی بتواند از زندگی بدوی بیرون آید و از پدیده های جدید در زندگی انسان های شهری استفاده کند. زندگی مردم بشاگرد آن روز با زندگی پدرانشان در هزار سال پیش بلکه پیشتر هیچ تفاوتی نکرده بود. اگر با دقت به زندگی محرومین بشاگرد در سالی که عبدالله وارد این منطقه شد نگاه کنیم، هیچ پدیده ی نویی نسبت به قرن های قبل دیده نمی شد، بلکه در اثر فقر ضعیف تر هم شده بود. خوراک اهالی آرد هسته ی خرما و آن هم در اکثر مواقع بدون طبخ و تغییر شکل (به صورت خمیر)، آب شرب آنها آب رودخانه، استحمام آن ها در همان رودخانه منزل آنها کپر با شاخه های خرما و دیگر هیچ.

امروز که خواننده مطالب این کتاب را میخواند قطعاً تصوّر درستی از فقر و فلاکت آن مردم نخواهد داشت و نویسنده نیز نمی تواند آنچه را دیده به درستی به ذهن خواننده منتقل کند. (1) از این که بگذریم آن چه را عبدالله در روزهای اول دیده و با آن تماس داشته و با تمام وجود احساس کرده است برای ما قابل درک نیست زیرا او بسیاری از آنچه را دیده بود هرگز به زبان نیاورد و برای کسی نقل نکرد. با آمدن برق

ص: 333

1- «دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ وَ أَمْسِكْ عَنِ طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ»؛ «واگذار سخن را درباره آنچه نشناسی، و گفتگو را در جایی که وظیفه آن را نداری، و باز ایست از گام برداشتن در راهی که ترس گمراهی آن را داری» همان منبع ج 2 ص 342 ح

80/8429

به بشاگرد و لو در حدّ چند ساعت در شبانه روز، کارهای ساختمانی سرعت گرفت و با ایجاد یک راه موقت رفت و آمدها بیشتر شد. از تهران و اصفهان و برخی شهرستانهای دیگر گروه گروه به بشاگرد آمدند و چون محیط را دیدند و همت بلند عبدالله را مشاهده کردند به جمع یاران او پیوستند. عبدالله دروازه ی بشاگرد را به روی مسئولان دولتی خیران، دانشگاهیان، سازمانهای خدمتگذار و جوانان جهادی باز کرد و این اقدامات به مرور زمان انجام گرفت: (1)

1- احداث ساختمان اداری کمیته امداد امام در بشاگرد

2- احداث چند سوله و انبار بزرگ برای نگهداری مواد غذایی پوشاک و غیره

3- احداث خوابگاه کارگران دائم و موقت.

4- احداث مهمانسرا برای میهمانان شهرستانی

5- احداث کارگاه مکانیکی مجهز

6- احداث کارگاه جوشکاری و آهنکاری.

7- ایستگاه هواشناسی

8- درمانگاه مجهز به لوازم پزشکی و دندانپزشکی

9- داروخانه.

10 - آشپزخانه مرکزی جهت طبخ غذا برای کلیه ی کارگران، کارکنان و میهمانان.

ص: 334

1- «الْمَرْءُ يُوزَنُ بِقَوْلِهِ وَيُقَوَّمُ بِفِعْلِهِ، فَقَلَّ لِمَا تَرَبَّحَ زَنْتَهُ، وَافْعَلَ مَا تَجَلَّ قِيَمَتُهُ»؛ «آدمی سنجیده شود به گفتارش و قیمت شود به کردارش، بنابراین بگو آنچه را که از نظر وزن افزون باشد و بکن آنچه که بهاء و قیمت آن گران باشد.» همان منبع ج 2 ص 334 ح 22/8371

11- احداث نانوائی مرکزی.

12- ایجاد باغ امام مهدی علیه السلام در سطح سه هکتار.

13 - احداث دو باغچه ی تحقیقاتی برای شناسائی گیاهانی که در آن محیط میتوانند رشد کنند.

14- احیاء چشمه ی آب و ساخت منبع آن و اجرای لوله کشی تا محل خمینی شهر و تأمین آب دائم ساکنان و امور اداری و غیره.

15- احداث یک حمام خورشیدی برای استفاده ی اهالی که به مرور ساکن شدند.

16- اماکن بهداشتی عمومی بخصوص حمام

17- زمین بازی

18- ایجاد باغ 30 هکتاری امام علی علیه السلام در یکی از دشتهای نزدیک خمینی شهر به نام «دشت بُلیت».

19 - ایجاد استخر بزرگ آب برای ذخیره سازی آب باغات.

20 - تأسیس مدرسه ابتدائی در خمینی شهر از همان سالهای اول. (1)

21- تأسیس مدرسه راهنمایی در سالهای بعد.

22 - تأسیس دبیرستان دختران و پسرانه.

23 - خوابگاه شبانه روزی برای دختران و پسران در مقاطع مختلف تحصیلی.

24 - تأسیس حوزه ی علمیّه برادران و خواهران و مدرسه علمیه ی

ص: 335

1- «الْمُحْسِنُ حَيٌّ وَإِنْ نُقِلَ إِلَىٰ مَنَازِلِ الْأَمْوَاتِ»؛ «انسان نیکوکار زنده است و گرچه به گورستان منتقل گشته، و از این جهان رفته باشد.»

شبانه روزی برای آنها در سالهای بعد.

- 25- احداث یک سد در شمال خمینی شهر برای تأمین آب شرب و کشاورزی که تأثیر بسیار چشم گیری در توسعه ی محل داشت.
- 26- نصب و راه اندازی دستگاه سنگ شکن برای تولید شن و ماسه.
- 27- ساخت یک سردخانه برای نگهداری مواد غذایی به خصوص مواد گوشتی
- 28- ایجاد بخش فرهنگی برای امور تفریحی و فرهنگی جوانان بشاگردی
- 29- ایجاد گروه های ورزشی و تفریحی
- 30- برقراری جلسات قرآن، دعا و معارف اسلامی
- 31- ساخت یک مسجد نسبتاً بزرگ با کلیه ی امکانات و برقراری نماز جماعت در اکثر اوقات در سه وقت صبح، ظهر و شب.
- 32- احداث صدها کیلومتر راه از خمینی شهر به روستاهای اطراف.
- 33- ایجاد کارگاه های صنایع دستی فرش، گلیم، حصیر بافی و آموزش جوانان به خصوص دختران بشاگردی.
- 34- برقراری مسابقات ورزشی قرآن و احکام بین جوانان منطقه و اهداء جوایز به آنها.
- 35- ایجاد صندوق قرض الحسنه و کمک به اهالی برای ایجاد اشتغال و تولید.
- 36- توسعه ی دامداری و کمک به اهالی برای پرورش بز گوسفند و شتر در منطقه.

ص: 336

- 37- آموزش تنظیم خانواده به زنان بشاگردی و رسیدگی جدی به بهداشت خانواده ها
- 38- برقراری خط تلفن مستقیم برای خمینی شهر و برقراری تماس بین آنجا با دنیای خارج. (1)
- 39- احداث ایستگاه مخابرات و بی سیم در سال های اولیه ی ورود به بشاگرد.
- 40- نصب دکل مخابراتی و آوردن تصویر تلویزیون در کپرهای اهالی بشاگرد.
- 41- نصب صدها دکل برق در منطقه و آوردن برق سراسری به خمینی شهر و دیگر روستاها
- 42- احداث یک تالار ورزشی بسیار جالب و ارزنده.
- 43- ایجاد محل تفریحی و فرهنگی یادمان شهدای گمنام بر روی یکی از تپه های مشرف به خمینی شهر
- 44- برقراری ده ها سفر تفریحی زیارتی برای جوانان بشاگردی به داخل ایران مشهد اصفهان و غیره.
- 45- اعزام صدها مورد بیمار برای درمان و عمل جراحی به شهرهای بزرگ چون اصفهان و تهران
- 46- ساخت بیش از صد مدرسه ابتدائی در روستاهای بشاگرد
- 47- ساخت چندین خوابگاه و مدرسه ی شبانه روزی در مقطع راهنمایی و دبیرستان در سطح منطقه

ص: 337

1- «إِتْبَاعُ الْإِحْسَانِ بِالْإِحْسَانِ مِنْ كَمَالِ الْجُودِ»؛ «به دنبال آوردن احسان را به احسان دیگری (پی در پی احسان کردن) از کمال جود و بخشندگی است.» همان منبع ج 1 ص 258 ح 17/1812

48- ساخت ده ها مسجد و حسینیه در روستاهای مختلف

49- رساندن برق به اکثر روستاهای بشاگرد در دورترین نقاط حالی که حتی رفت و آمد در آنها مشکل به نظر می رسد.

50- تهیه و توزیع میلیون ها قلم لوازم التحریر در هر دوره ی آموزشی بین دانش آموزان به خصوص طبقات ضعیف تر. (1)

51- احداث دهها آب بند و اجرای طرح آبخیزداری در روستاها با کمک اهالی و اهداء سیمان و مصالح به داوطلبها.

52- اجرای دهها طرح آبرسانی بهداشتی در روستاها و تأمین آب شرب روستاها.

53- تسطیح دهها مورد زمین جهت اسکان روستائیان و جابجائی آن ها به صورت منطقی برای آسایش بیشتر و رفع سوء تفاهم ها و درگیریهای محلی

54- پرداخت هزاران کمک هزینه تحصیلی به دانش آموزان برای رفتن به مدارس میناب و شهرستانهای دیگر.

55- احداث سردخانه ای نسبتاً بزرگ در شهر میناب.

56- ساخت چند مهمانسرا در شهر میناب برای پذیرائی از میهمانان شهرستانی

57- دعوت و پذیرایی از هزاران نیروی متخصص دانشگاهی و خیران سراسر کشور به خصوص از تهران و اصفهان.

58- برقراری تماس با اطباء متخصص برای معاینه و عمل جراحی

ص: 338

1- «الإحسانُ غَرِيْزَةُ الأَخِيَارِ وَ الإِسَاءَةُ غَرِيْزَةُ الأَشْرَارِ»؛ «نیکی کردن، سرشت و غریزه نیکان است، و بدی کردن سرشت بدکاران.» همان

59 - حل اختلافات محلی و قومی و قبیله ای در ده ها مورد که شرح آنها به تنهایی چند جلد کتاب خواهد شد.

60- دعوت مبلغان اسلامی و اعزام آنها به روستا در ایام محرم و صفر و به خصوص ماه مبارک رمضان. (1)

61- اطعام اهالی بشاگرد در روزهای تاسوعا، عاشورا و روزهای دیگر در خمینی شهر و برقراری تجمع های چند هزار نفری در عزاداری و اشاعه فرهنگ اسلام و اهل بیت علیهم السلام

62- چاپ و انتشار جزوات و مجلات فرهنگی برای جوانان بشاگرد

63- نصب علمک و برقراری چند شبکه صدا و سیما به طوری که هم اکنون بشاگردی در کپر میتواند از شبکه ی سیما استفاده کند.

64- نصب علمک مخابراتی و برقراری امکانات تلفن همراه اینک تعداد زیادی از اهالی بشاگرد از تلفن همراه استفاده میکنند.

65 - روکش جاده ی میناب به خمینی شهر در حدود 80٪ که در زمان نوشتن این کتاب اقدامات برای روکش 20٪ باقیمانده شروع شده.

66- تحقیق پیرامون یافتن معادن برای تولید مصالح ساختمانی در منطقه.

ص: 339

1- «أَحَقُّ النَّاسِ بِالْإِحْسَانِ مَنْ أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْهِ وَبَسَطَ بِالْقُدْرَةِ يَدَيْهِ»؛ «شایسته ترین مردم به احسان کردن به دیگران کسی است که خدای تعالی به او احسان کرده و دستهای او را به توانایی گشوده (و او را در مال و ثروت توسعه داده است).» همان منبع ج 1 ص 259 ح

67- احداث سد بزرگ جگین بر روی رودخانه ی جگین که از آرزوهای عبدالله بود و چندی پیش رئیس جمهور آقای دکتر احمدی نژاد افتتاح کرد و آبگیری شد.

68- ایجاد و راه اندازی چندین کتابخانه در منطقه.

69- شناساندن بشاگرد به جامعه ی ایران به خصوص مسئولان و جلب نظر آنها برای احیاء آن

70 - احداث جایگاه سوخت رسانی در منطقه

71 - احداث ده ها خانه بهداشت در روستاها (1)

72 - احداث ده ها پل بر روی رودخانه های منطقه برای تسهیل رفت و آمد روستائیان

73 - احیاء و توسعه حصیر بافی و تشکیل شرکتهای تعاونی در این خصوص

74- برقراری دوره های خیاطی و دیگر هنرها برای دختران بشاگردی با دعوت بانوان تهرانی

75 - کمک به ساخت منازل مسکونی با مصالح محلی و جایگزینی برای کپرهای جهت خواب و استراحت به طوری که امروزه در بسیاری از روستاها کم کپر جای خود را به اطاقهای ساخته شده با بتون و مصالح جدید داده است.

76- راه اندازی خط سواری و مینی بوس از میناب به بشاگرد برای حمل و نقل مسافران بشاگردی

ص: 340

1- «صِيحَةُ الْأَجْسَامِ مِنْ أَهْمَاتِ الْأَقْسَامِ»؛ «تندرستی از گواراترین قسمت ها و بهره های زندگی است.» همان منبع ج 1 ص 633 ح

77 - برقراری سفرهای زیارتی خارج کشور چون عتبات عالیات عراق و ...

78 - خریداری منزل در قم برای اسکان طلبه های بشاگرد که برای ادامه تحصیل به مرکز ایران اعزام میشوند. (1)

79- اجرای تحقیقات وسیع در منطقه توسط استادان دانشگاه اصفهان و انتشار آن در بیش از 10 جلد زیر نظر دکتر حسینی ابری. (2)

80 - مبارزه ی جدی با بیماری مالاریا و اقدامات پیشگیرانه در حد بسیار خوب که هم اکنون مالاریا در حال ریشه کن شدن است.

81- تشویق و راهنمایی روستائیان برای کشت گیاهان مساعد و مناسب منطقه بخصوص سیر مرکبات و خرما

82 - وارد کردن بیش از 150 نفر از دانش آموزان به دانشگاههای سراسر کشور.

بشاگردی که در زمان ورود عبدالله یک نفر با سواد نداشت امروز در دانشگاههای کشور دانشجو دارد.

83- تشکیل پایگاههای مقاومت بسیج در نقاط مختلف

ص: 341

1- «هَذَاكَ خُزَانُ الْأَمْوَالِ وَهُمْ أَحْيَاءُ، وَالْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَامْتَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ»؛ «نابود شدند

خزینه داران مالها در حالی که زنده اند، ولی علماء و دانشمندان همیشه زنده و برجایند تا هر زمان که شب و روز برجاست، خودشان از

میان رفته اند، ولی نمونه ها و شکل هایشان در دلها موجود است.» همان منبع ج 2 ص 184 ح 225/7041

2- اکنون که برای چاپ مرتبه ی بیستم و یکم، این کتاب غلط گیری و تجدید نظر می شود ده ها طرح بزرگ در بشاگرد توسط خیرین

اصفهان و تهران اجرا شده که بایستی در کتابی مستقل آنها را معرفی کرد. از جمله مهمترین آنها ساخت دانشگاه و بخصوص رصد خانه

مرحوم پروفیسور حسینی ابری است که با بودجه ی اهدائی خانواده ایشان پس از فوت وی ساخته و به بهره برداری رسید

بشاگرد و همکاری با سپاه پاسداران

84- ایجاد شعبه بانک ملی در منطقه

85- برقراری کلاس احکام و قرآن توسط طلبه های تربیت شده ی حوزه علمیه بشاگرد در روستاهای منطقه

86- ساخت حمام و سرویس بهداشتی روستائی

87- آموزش صنایع دستی و هنری برای دختران و پسران بشاگردی.

88- کمک به اهالی برای آبخیزداری و ایجاد زمینهای مساعد برای کشاورزی

89 - مبارزه با بیماریهای خطرناک منطقه از جمله جزام و ... و کنترل آنها.

90 - مبارزه تدریجی و منطقی با خرافاتی که به عنوان اعتقادات مذهبی بین مردم بود و جلوگیری از سوء استفاده هایی که در این زمینه می شد.

این بود بخشی از خدماتی که در دوران خدمت عبدالله در بشاگرد محقق شد و زندگی مردم این منطقه را دگرگون ساخت. البته این همه خدمات را سازمانها گروهها و افراد مختلف انجام دادند که با آشنائی با منطقه و مدیریت عبدالله به محل آمدند و منشأ این تحوّل شدند، ولی حجم کمک های مردمی جذب شده توسط عبدالله بسیار بیشتر و فراگیرتر از بودجه های دولتی و کمیته ی امداد امام میباشد که در صفحات بعد به گوشه هائی از آن اشاره خواهم کرد. اما در این جا یک نکته بسیار اساسی را باید متذکر شوم که اهمیت و سهم آن

ص: 342

از تمام اقدامات فوق اثر گذارتر و مفیدتر به حال اهالی بشاگرد بوده و آن این است که عبدالله با حرکت خود به مردم بشاگرد «باور» (1) داد.

باور این که میتوانند محیط خود را تغییر دهند. باور این که می توانند بر عفریت فقر غلبه کنند. باور این که آنها نیز می توانند از مواهب طبیعت و امکانات روز دنیا استفاده کنند و بالاخره باور این که آن ها نیز میتوانند مثل انسانهای دیگر رشد کنند، به مدارج علمی برسند و در جامعه ی خود مؤثر باشند. اگر امروز شاهد هستیم که بشاگرد ده ها روحانی، صدها دانشجو و دانشگاهی، تعداد زیادی تولید کننده و افراد ماهر و کارشناس دارد همه به دلیل این باوری است که عبدالله در دوران خدمت خود در بشاگرد به اهالی آن هدیه کرد. این همان اثری است که در سطحی بسیار بالاتر، وسیع تر و عمیق تر رهبر بزرگ عبدالله و پرچمدار انقلاب اسلامی امام خمینی رحمة اله علیه، ابتدا در سطح کشور ایران و پس از آن در سطح دنیا به جای گذاشت. این امام خمینی (ره) بود که به مستضعفان جهان باور داد که شما میتوانید بر مستکبران غلبه کنید و حقوق به یغما رفته ی خود را از حلقوم آنها بیرون بکشید. (2)

به درستی عبدالله در سطح بشاگرد همان کاری را کرد که امام در سطح جهان انجام داد.

روح امام خمینی رحمة اله علیه و پیروش، هر دو شاد باد.

ص: 343

1- «لَا قُوَّةَ إِلَّا لِلَّهِ»؛ «کسی نیرومند تر از آن شخصی نیست که بر نفس خود نیرومند است و آن را در اختیار خود گرفته است.» همان منبع ج 2 ص 502 ح 128/9863

2- امام خمینی (ره) فرمود: اینکه نمیتوانیم را فراموش کنید و بگوئید ما میتوانیم

عبداله به امور خدمت رسانی به مردم بشاگرد سخت مشغول و گروههای مختلفی از تهران اصفهان و برخی شهرهای دیگر آوازه ی عبداله را شنیده و به بشاگرد می آیند. گرچه مسافرت به بشاگرد برای اغلب خیران سخت و طاقت فرسا است ولی آن هایی که بیشتر احساس مسئولیت میکنند برای قدردانی از عبداله راهی این سفر می شوند.

در یکی از این روزها که عده ای از مسئولان و معتمدان تهران میهمان عبداله بودند، از یکی از روستاهای اطراف بشاگرد به نام شیش به عبداله خبر می دهند که یک دختر 9 ساله در اثر خون ریزی در حال فوت است و از وی میخواهند که به فریاد او برسد. عبداله مرد غیرت و همت است. (1) با شنیدن این خبر شخصاً رانندگی یک دستگاه آمبولانس را که به تازگی از تهران برایش فرستاده بودند به عهده می گیرد و همراه با یکی از میهمانان خود که از مسئولان عالی رتبه تهران بوده به روستای شیش می رود تا از وضعیت دختر جوان جويا شود و برای وی کاری انجام دهد.

ماجرای از زبان عبداله بشنوید:

ساعت 8 صبح بود با میهمانان آمده از تهران در اطاق نشسته بودیم تا در مورد برخی از اقدامات و تعهدات تصمیم گیری کنیم یک مرد میان سال بشاگردی وارد اطاق شد و گفت: «عبداله» با تو کار دارم. من بلند شدم، نزدیک درب اطاق آمدم و گفتم پدرجان، چکار داری؟

ص: 344

1- «أَفْضَلُ الْجِهَادِ مُجَاهَدَةُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ»؛ «برترین جهادها پیکار کردن انسان است با نفس خود.» همان منبع ج 2 ص 506 ح 3/9888

عبداله! عبدالله! یک دختر 9 ساله دیشب عروسی کرده و از دیشب تا حالا خونریزی پیدا کرده و در حال تلف شدن است، میشود به فریاد او برسی!؟

* کدام روستا؟

* روستای «شیش»

* تو از کجا خبر داری؟ با توجه نسبتی دارد؟

* من دائی او هستم و صبح زود خروس خوان راه افتاده ام تا حالا به «خمینی شهر» رسیده ام.

* دختر کیه؟ اسم پدرش چیه؟

* از بچه های یتیم تحت پوشش کمیته امداد است، تو مادرش را می شناسی پدر هم نداره!

* خب الان میرویم.

عبداله:گفت من از میهمانان عذرخواهی کردم و گفتم کاری پیش آمده، شما جلسه را ادامه دهید من می روم و باز می گردم.

یکی از میهمانان گفت: اگر به روستائی میروی من هم می آیم. گفتم: اشکال ندارد.

بفوریت ماشین آمبولانس آماده شد و من به همراه میهمان تهرانی و آن مرد بشاگردی عازم روستای شیش شدیم. حدود یک ساعت طول کشید تا به آن روستا رسیدیم. وقتی آمبولانس نزدیک کپرها توقف کرد، صدای ناله ی زنان روستائی که از ناراحتی جیغ و داد می کردند به گوش ما رسید آنها با دیدن آمبولانس از آمدن من با خبر شدند. چند نفر از اهالی روستا در حالی که به طرف من می دویدند فریاد

ص: 345

می کشیدند حاج عبدالله بفریادمان برس دختر ما در حال مردن است. (1) آنها همه به زبان محلی صحبت میکردند. من خوب متوجه می شدم ولی میهمان همراه من خیلی خوب متوجه نمی شد. من به زنان گفتم سر و صدا نکنید تا ببینم چکار می توانیم بکنیم؟ مریض کجاست؟ کپر او را نشان دادند. وارد کپر شدم. رنگ دختر زرد شده بود و بسختی تنفس میکرد و مادرش بالای سرش نشسته بود و با دو دست به سر و صورت خود میزد او را شناختم. از زنان تحت پوشش کمیته ی امداد بود که آذوقه و احتیاجات وی و پنج نفریتم آن را امداد تأمین می کرد. با زبان محلی از او پرسیدم چه شده؟ در حالی که گریه می کرد گفتم: دیشب دخترم عروسی کرده و از دیشب تا حالا خون ریزی دارد عبدالله دختر من را نجات بده عبدالله تو دونیو خدا یک کاری بکن، من با ناراحتی گفتم:

* داماد کی بوده؟

* مشهد جعفر.

همان مشهد جعفر که گفتم از من طلب داره و ندارم به او بدم.

* تو چرا این کار را کردی؟ چرا دختر 9 ساله ات را به مشهد جعفره 60 ساله دادی؟!

عبدالله داستان آن زیاد است. دخترم را نجات بده بعد برات میگویم (2)

عبدالله ادامه داد میهمان من که شاهد این گفتگوی من با مادر

ص: 346

1- «لَا يَنْتَصِرُ الْمَظْلُومُ بِإِلَّا ناصِرٍ»؛ «انتقام نمیتواند بگیرد ستمدیده ای که یاور ندارد.» همان منبع ج 2 ص 475 ح 7/9645

2- «الْفَقْرُ مَعَ الدِّينِ الْمَوْتُ الْأَحْمَرُ»؛ «نداری که توأم با قرض شود مرگ سرخ است.» همان منبع ج 2 ص 286 ح 8/7906

عروس بود از شدت ناراحتی روی زمین افتاد و غش کرد. من که برای کمک به دختر تازه عروس آمده بودم حالا مشکلم دو تا شده بود، هم باید تازه عروس را به مقر ببرم و هم میهمان خود را از چند نفر از زنان روستا خواستم تا عروس را در آمبولانس قرار دهند و به توسط دو نفر مرد تخت مریض را از ماشین بیرون آوردم تا آنها بیمار را به آمبولانس منتقل کنند. خودم بالای سر میهمان رفتم و با قدری آب زدن به صورت او و قرار دادن یک شکلات در دهان وی، کم کم او را هم آماده ی رفتن به داخل آمبولانس نمودم. مادر عروس کنار وی در آمبولانس نشست و من خواستم که یک نفر مرد هم با او بیاید. دایی مریض نیز همراه ما شد و من بسرعت به طرف مقر حرکت کردم. در مقر تنها یک پزشک عمومی داشتیم و میدانستم که او هم کار زیادی نمی تواند انجام دهد ولی بهر جهت باید بیمار را ابتدا به مقر و سپس در صورت امکان به میناب منتقل کنیم. بالاخره پس از یک ساعت به مقر رسیدیم. نزدیک ظهر بود مستقیم به محل درمانگاه رفتم و بیمار به داخل اطاق معاینه منتقل شد به دکتر گفتم: فوری کاری بکن و تا دیر نشده جان دختر 9 ساله را نجات بده اما صد افسوس که وقتی دکتر پارچه ی روی صورت او را پس زد و نیچه ی خود را روی قلب وی گذاشت. کار از کار گذشته بود و تازه عروس 9 ساله به دیار باقی رفته بود. دکتر گفت: از دیشب تا حال تمام خون بدن وی خارج شده و عروس یک شبه به علت کم خونی فوت کرده است.

عبداله ادامه داد: مادر دختر با شنیدن این خبر غوغائی بر پا کرد. (1)

ص: 347

1- «أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ مَا يُتَمَنَّى الْخَلَاصَ مِنْهُ بِالْمَوْتِ»؛ «سخت تر از مرگ، آن مصیبت و گرفتاری است که آرزوی خلاص شدن آن را به وسیله مرگ میکنند.» همان منبع ج 2 ص 437 ح 41/9328

آنقدر بر سر و صورت خود زد که از هوش رفت و خود او هم تحت درمان قرار گرفت. این حادثه ی تلخ تنها اتفاق ناگوار دوران خدمت من نیست. هر روز با حوادث مشابهی روبرو هستم اما شدت ناراحتی من از این فاجعه این بود که بعداً با تحقیقاتی که کردم معلوم شد این زن برای امرار معاش و سیر کردن شکم بچه های یتیم خود از مشهد جعفر 60 ساله مقداری گندم و خرما قرض گرفته و به او قول داده با حصیربافی و با کار کردن برای طلبکار قرض خود را ادا کند. اما چون به بیماری مبتلا شده و نتوانسته کار کند و مشهد جعفر هم طلب را مطالبه میکرده به پیشنهاد مشهد جعفر حاضر شده دختر 9 ساله ی خود را به ازدواج مشهد جعفر در آورد و داماد 60 ساله طلب خود را از مادر عروس مهریه ی عروس 9 ساله قرار دهد که متأسفانه پایان غم انگیز این داستان منجر به فوت عروس یک شبه گردید.

در پایان

عبداله صدها بلکه هزاران خاطره و حادثه چون داستان عروس یک شبه در مدت خدمت خود در بشاگرد داشت (1) که ما ان شاء الله در صورت توفیق در جلد دوم این کتاب برخی از آنها را نقل خواهیم کرد. و بخصوص به بخشی از آنها که برای نسل جوان آموزنده میباشد اشاره خواهیم کرد و اینک در پایان جلد اول به یک مطلب اساسی می پردازیم.

در تهران بنده (نویسنده) سازمانی به نام یاران بشاگرد تشکیل

ص: 348

1- «أَيْنَ الَّذِينَ دَانَتْ لَهُمُ الْأُمَمُ»؛ «كجایند آنها که امتهای در برابرشان فروتنی و کُرنش کردند؟» همان منبع ج 2 ص 437 ح 37/9324

دادم که وظیفه‌ی آن شناسائی و اعزام افراد مؤثر و مفید به بشاگرد بود. در مدتی که این دفتر فعال بود شخصیت‌های علمی، دانشگاهی، روحانی، بازاری، اداری و ... به منطقه اعزام و در هر مورد از خدمات آن‌ها در بشاگرد استفاده گردید و حقیقتاً کمک شایان توجهی از این طریق به بشاگرد شد.

یکی از شخصیت‌هایی که جزء یاران بشاگرد بود و حداقل دو مرتبه به منطقه مسافرت کرد آقای مهندس مصطفی میرسلیم بود. ایشان از برادران خوش فکر و نظریه پرداز است که معمولاً به نکات ریز و حساس توجه می‌کند و راه کارهای اساسی ارائه می‌دهد. در سفر اول ایشان پس از مراجعت در بین راه از وی پرسیدم؛ به نظر شما برای بشاگرد چه خدمتی باید انجام داد؟ ایشان گفت: بهترین خدمت به بشاگرد شناساندن عبدالله والی است به جامعه‌ی ایران. (1)

حدود چهار سال بعد در یک نوروز باز به اتفاق ایشان و خانواده‌هایمان به بشاگرد سفر کردیم و ایشان تحولات جدید را در بشاگرد ملا-حظه کرد. در مراجعت باز از وی پرسیدم بنظر شما هم اکنون چه خدمتی برای بشاگرد الویت دارد؟ ایشان گفت: هم اکنون با تأکید بیشتری می‌گویم برای خدمت به بشاگرد باید چهره‌ی «عبدالله والی» به جامعه‌ی ایران و به خصوص جوانها معرفی شود.

الحق هم همین طور است شناساندن عبدالله به جامعه‌ی جوان ایران و بلکه جوانان همه‌ی کشورهای اسلامی و در حال رشد،

ص: 349

1- «أَيْنَ مَنْ سَعَى وَ اجْتَهَدَ وَ أَعْمَدَ وَ احْتَشَدَ»؛ «کجاست آنکه تلاش و کوشش کرد، و آماده و مهیا کرد، و از تلاش و جدیت کوتاهی نکرد؟» همان منبع ج 2 ص 25/9312436

میتواند یک الگوی مناسب و موفق برای سازندگی باشد.

روش مدیریت عبدالله در بشاگرد مدیریت جدید نبود بلکه یک مدیریت مردمی ساده و در عین حال فراگیر و همه جانبه بود. بارزترین مشخصه ی مدیریت عبدالله در بشاگرد پرداختن به همه ی امور عمرانی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مردم است وی در تمام ابعاد اجتماعی بشاگرد مداخله داشت و مدیریت می کرد و باید بپذیریم که مناطقی دست نخورده چون بشاگرد، برای ساخته شدن باید از مدیرانی اینگونه برخوردار شود تا بتواند گامی به جلو بردارد. و لذا اگر بگوئیم مدیریت «عبداله» در بشاگرد پیامبر گونه بوده است حرفی به گزاف نگفته ایم.

یادش بخیر روحش شاد راهش پر رهرو باد. (1)

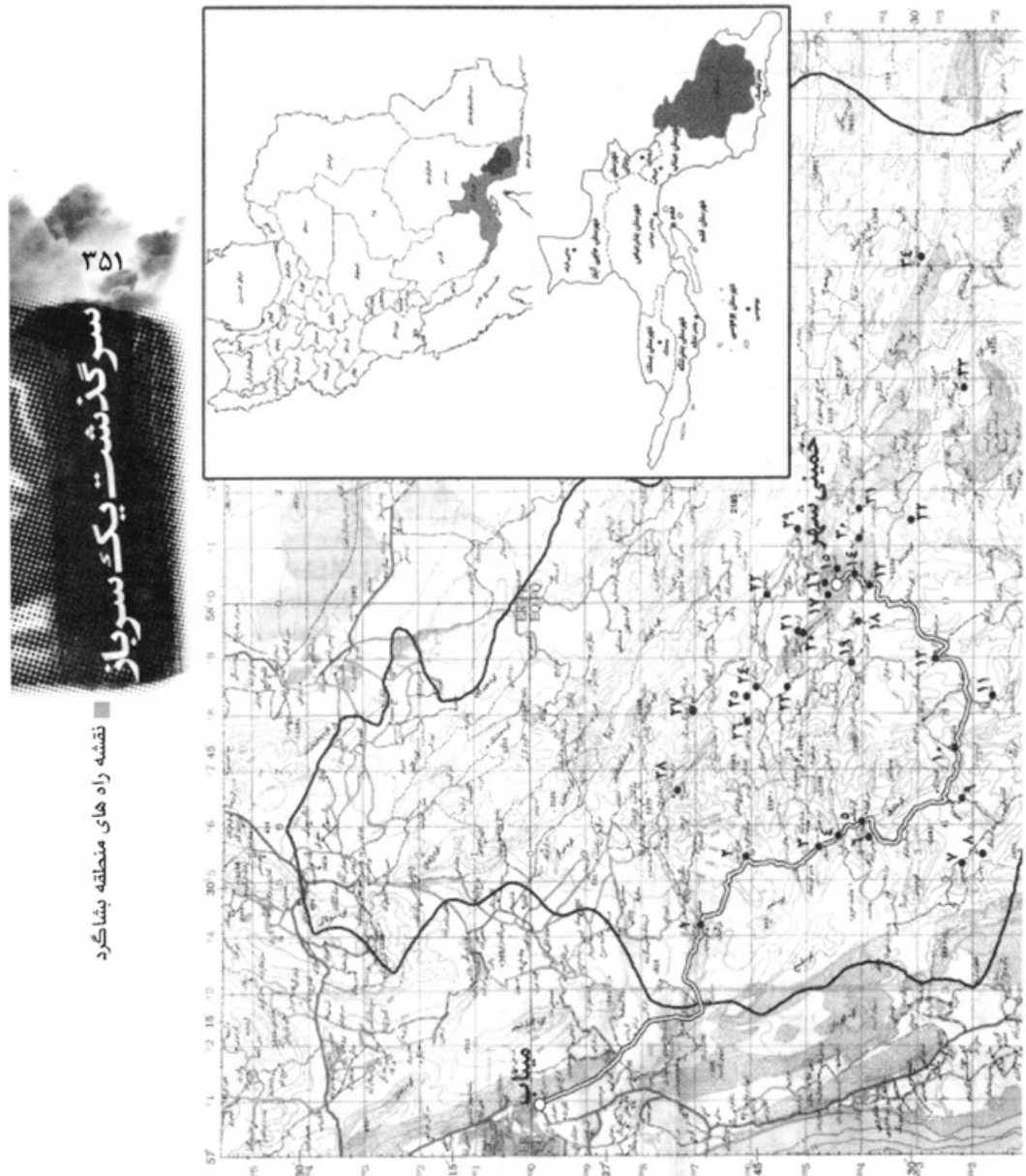
جلد اول «سرگذشت یک سرباز» در این جا به پایان میرسد ولی صدها و بلکه هزاران نکته ی جالب و شنیدنی و آموزنده از حضور و فعالیت بیست و چند ساله ی «عبداله» در بشاگرد مانده است که باید در جلد دوم و سوم به آنها پرداخت. لذا نویسنده قصد دارد جلد دوم را به نام «سفر به دیار غربت» تألیف و منتشر کند. ان شاء الله.

ما در کتاب دوم زوایای دیگری از خدمات عبدالله را برای خوانندگان عزیز بیان خواهیم کرد.

ص: 350

1- «أَيْنَ الَّذِينَ سَيِّدُوا الْمَمَالِكَ وَ مَهْدُوا الْمَسَالِكَ وَ أَغَاثُوا الْمَلْهُوفَ وَقَرُّوا الضُّبُوفَ»؛ «کجايند آنها که مملكتها را محکم کردند، و راهها را گسترانيدند و در ماندگان را فریادرسی کردند، و مهمانها را پذيرایی کردند؟» همان منبع ج 2 ص 436 ح 24/9311

نقشه راه های منطقه بشاگرد



نقشه راه های منطقه بشاگرد

بسمه تعالی

هنوز ما را «اهلیت گفت» نیست *** کاشکی «اهلیت شنود» بودی

شمس - خط سوم

ورای جنجالهای ادبی و اصطلاح های دهان پر کن، مدرن، پست مدرن، ساختارگرا، ساختار شکن، محتوانگر، و ده ها ایسم پر طمطراق فریبده و در غیاب آن نویسنده که سعی می کند در تن پوش افسانه یا تاریخ با روی داد یک زندگی به نیروی تخیل در داستان خود قهرمان بیافریند.

در کتاب سرگذشت یک سرباز بشاگرد دیروز تا حدی نشان داده شده است اما نه به قدر لازم و فهم و درک عموم. (1) دریافت این کتاب اثر دلشکار و ماندگار دوست مهربان سید مهدی طباطبائی پور که دل سرا پرده ی محبت اوست همان لحظات نگاهی تورقی به کتاب کردم فرصت خواندن نبود کنار دستم همانجائی که دو سه سالی است زمینگیر شده ام نهادم که اگر فرصتی پیش آمد مطالعه کنم. چند سالی است نتوانسته ام مثل گذشته هر کتابی به دستم می افتد یک نفس آن را بخوانم، لذا به دفعات کتاب را برمی دارم تورقی و چند صفحه ای و ایضاً. شب بیست و یکم ماه رمضان 1430 بعد از

ص: 352

1- «أَصْدَقُ الْمَقَالِ مَا نَطَقَ بِهِ لِسَانُ الْحَالِ»؛ «راست ترین گفتارها گفتاری است که زبان حال بگوید.» همان منبع ج 2 ص 338 ح

افطار بنا بر عادت این کتاب را باز کردم و صدای مناجات سحر مرا به خود آورد و هنوز صفحاتی مانده بود به تقریب صفحه 158 با تیر من بشاگردی شدم صداقت در گفتار و نوشتار این تکرار دلنواز آن چه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند را تداعی و به راستی که من هم بشاگردی شده بودم. افسوس که پای رفتن نه و توان ماندن هم نه!

سرم را از روی کتاب به ناچار برداشتم و حس عمیق تمام وجودم را گرفته بود حقیقتی است اینکه اگر نوشتار از عمق جان خلوص عمل نویسنده تراوش کرده باشد ولو با هیچ ایسمی و هیچ ساختاری سازگار نباشد با دل و جان خواننده ارتباط ژرف برقرار خواهد کرد و هر خواننده بشاگردی خواهد شد. (1)

اول چیزی که برای نقد کتاب به ذهنم رسید این بود که می بایست - یا بهتر بود- نام کتاب «گذشت»، فقط کلمه ی «گذشت» گذاشته میشد این کلمه ی پربار خلاصه ی سرگذشت است. تمام صفات تعهد، مسئولیت پذیری، عشق به بندگی خدا که از والاترین این بندگی، خدمت به بندگان مستمند خداست استغنا، عشق به کار کار خدائی و در خدمت مردم جدی بودن در پی شهرت و به نوا رسیدن نبودن دل خوش نکردن به عناوین غافل نشدن از فرصت جودت ذهن قدرت اقدام، مدیریت، در نظر گرفتن جزئیات و تفصیل؛ و خلاصه کلیه صفات والائی که در این بزرگ مرد (حضرت حاج عبدالله والی) جمع گردیده بود را در صفت

ص: 353

1- «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا رَزَقَهُ قَلْبًا سَلِيمًا وَخُلُقًا قَوِيمًا»؛ «هنگامی که خداوند بنده ای را دوست بدارد دلی سالم و خُلُقی درست روزی او کند.» همان منبع ج 2 ص 322 ح 20/8230

گذشت او از راحت خود در راه خدا و ترجیح خدمت به مردم محروم بشاگرد مردمی که اهل ایران اما از همه ی مزایای ایران تا پیش از این بزرگ مرد محروم بودند مندرج است.

کلمه ی «گذشت»، از واژه های بسیار بسیار پر بار و گرانبه است. (1) آری؛ گذشت، سرگذشت این سرباز فداکار امام زمان (ع) این دلباخته ی خدمت به دین آب و خاک و مردم مستمند است، همین دلباختگی بوده است که آن رکود و استضعاف را به رونق و شکوفائی و جنب و جوش تبدیل و پیوسته آنچنان را آنچنان تر کرده است.

وضعیت و وسعت منطقه بشاگرد را تا حدی از لابه لای نوشته با دقت نظر می توان فهمید یعنی به قدر لازم وصف نشده است، تا معلوم شود پیش از انقلاب اسلامی ایران، مصادر امور چگونه از سرنوشت هموطنان هموعان زیردستان، افراد ملت غافل بوده یا بی تفاوت، سهل انگار و متکبران آنها را به چیزی نگرفته و حتی آنان را به استضعاف کشانده بوده اند. ممکن است گفته شود علت مساعد نبودن زمین جغرافیا و قهر طبیعت بوده است که آنقدر فقر و تنگنا در بشاگرد وجود داشته که این خلاف واقع است چرا که همان وضعیت طبیعت جغرافیا در یک مدت کوتاه بعد از انقلاب از آن نابهنجاری به این زندگی تا حدودی به سامان تغییر یافته است.

در روزگار ما که زمانه ی سود و سود است و خلاقیت ها در خدمت سوداگری ای کاش این خلوص و عمل و روش از خود گذشتن

ص: 354

1- «إِنَّ كَلَامَ الْحَكِيمِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً، وَإِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَاءً»؛ به راستی که سخن حکیم و فرزانه اگر درست باشد دارو است، و اگر خطا باشد درد است. همان منبع ج 2 ص 339 ح 55/8404

و به خدا و بندگان خدا پرداختن این عشق اصلاح و بهبود وضع مستمندان که شیوه ی این مرد به راستی بزرگ و والا یعنی حاج عبدالله والی بود به دیگر هموطنان نیز سرایت میکرد و این ارث ماندگار و جاودانی را از آن خود می کردند، که اگر این عشق الهی ساری شود، دیگر فردی مستمند، زمین بلازرع پیری از کار افتاده و از امکانات محروم و کودک یتیمی بی سرپرست نخواهد ماند. معرفی اقدامات ارزشمند مرحوم والی سبب ترویج شیوه ی او و پیروی از او مشوق جوانان مستعد برای خدمات اجتماعی و سربلندی ایران خواهد شد. ایرانی که در این سی سال اخیر گام های بسیار بلندی برای شکوفائی، رونق و آبادانی آن برداشته شده است. ولی این مردم و این آب و خاک استعداد بیشتر از این ها را دارد. جاذبه ی کتاب سرگذشت یک سرباز قلم را در اختیار گرفت و تقریظ به درازا کشیده شد. (1) امید است که در جلد دوم کتاب که بشارت آن را دریافت داشته ام وافی تر از گذشته خدمات حضرت والی را در بشاگرد، وضع فعلی و کارهایی که برای اکمال کارها لازم است شرح داده شود و خیرین را در کمک رسانی تشویق و ترغیب کند.

اهداء کتاب از جلالت مآب آقای سید مهدی طباطبائی ائده الله را ارج می نهم.

فقلت له اهلا وسهلا و مرحبا بخیر کتاب جاء من خیر کاتب

محمد علی صاعد

1388/7/8

ص: 355

1- «أَحْسَنُ الْكَلَامِ مَا لَا تَمُجُّهُ الْأَذَانُ وَلَا يَتَعَبُ فَهْمُهُ الْأَفْهَامُ»؛ «بهترین سخن ها آن است که گوشها آن را به بیرون نیفکند، و فهمیدن آن برای فهم ها رنج آور و دشوار نباشد» همان منبع ج 2 ص 339 ح 53/8402

تذکر ضروری

بسیاری از خوانندگان پس از مطالعه ی کتاب این پرسش برایشان پیش آمده که چنانچه بخواهند:

1. با بشاگرد آشنائی بیشتری پیدا کنند

2. سفری به بشاگرد داشته باشند

3. به بشاگرد در زمینه های مختلف کمک کنند و راه عبدالله را به نحوی ادامه دهند.

چه باید بکنند؟

در جواب می گوئیم؛

برادران و خواهران میتوانند با تلفنهای شماره 3 - 33451001 (031) در اصفهان و یا تلفن های کمیته امداد امام (ره) بشاگرد در میناب 2224219 - (0764) و یا تلفن شماره 77535350 - 021 دفتر بشاگرد در تهران تماس گرفته و یا با تلفن همراه نویسنده 09131183335 تماس حاصل فرمایند.

ضمناً جلد دوم این کتاب به زودی منتشر خواهد شد که پاسخگوی برخی از سؤالات می باشد.

دفتریاران بشاگرد - اصفهان

خیابان شهید دکتر باهنر - نبش کوچه 11 - مجمع خیرین مسجد ساز - دفتریاران بشاگرد

ص: 356

انا لله وانا اليه راجعون

ما ز بالائیم و بالا می رویم

تجدید چاپ کتاب سرگذشت یک سرباز در زمانی برای بیست و یکمین بار آماده میشود که دقیقاً سی سال از ورود نویسنده به بشاگرد میگذرد امروز که نگاهی به گذشته سی ساله می اندازم غمی جانکاه از هجران یاران بشاگرد که در طول این مدت همکار و همیار بشاگرد بودند قلبم را می آزارد. با هر یک از این دوستان صمیمی و مخلص در این مدت 30 سال خاطرات و خطرات زیادی را تجربه کرده ام. هرگاه نگاهم به بشاگرد معطوف می شود، چهره های دوست داشتنی یاران بشاگرد که روزهای متمادی در تسکین آلام این مردم کوشش می کردند تا لقمه ای به دهانی برسانند دردی از دردمندی علاج نمایند و اشتغالی برای جوانی ایجاد کنند در نظرم مجسم می گردد. آنها به وظیفه خطیر خود عمل کردند و با دست پُر به دیدار معبود شتافتند.

ص: 357

یادم آمد از جمله ی زیبای امیر کلام حضرت علی علیه السلام که فرمودند؛

هنگامی که شخصی از دار فانی به سرای باقی میشتابد.

مردم میگویند از خود چه بجای گذارد؟

و فرشتگان گویند چه با خود آورد؟

بار پروردگارا عنایتی فرما که ما آنچه با خود میبریم افزون از آن باشد که از خود بجای میگذاریم. گرچه بجز لطف و مرحمت تو توشه ای همراه نخواهیم داشت.

اسامی برخی از یاران سفر کرده از این قرار است:

1- حاج عبدالله والی

2- حاج حبیب اله عسکر اولادی

3- حاج حبیب اله شفیق

4- حاج ابوالفضل حاجی حیدری

5- حاج سید رضا نیری

6- حاج حسین بحیرایی

7- حاج محمد فاضلی

8- حسن اشرافی نسب - پرسنل بشاگرد واحد حمایت

9- عیسی گل آذین - آشپز

10- خلیل دلاوری - راننده

11- قاسم حیدری - پیمانکار

12- علی الله وردی - مسئول مالی

13- رضا پارسیان - معمار

- 14- احمد رجبی - آهنگر
- 15- حسین علیمراد - انباردار
- 16- علی محبی - باغبان
- 17- احمد مهدیخواه - کارگر انبار
- 18- داد عباس قنبری پور - نگهبان
- 19- مرحوم حاج حسین راسخی نژاد - معمار یزدی
- 20- مرحوم حاج محمد طهماسبی - استاد سوله ساز، آهنگر و کسی که اولین حمام را در خمینی شهر احداث کرد.
- 21- مرحوم مرتضی افشاری مفرد
- 22- مرحوم رضا افشاری مفرد
- 23- مرحوم دکتر عباسعلی بختیاری
- 24- مرحوم علی اکبر انصاری - اصفهان
- 25- مرحوم پروفیسور سید حسن حسینی ابری
- 26- مرحوم آقای همایون کریمی
- 27- مرحوم مرتضی سوهانکار
- 28- مرحوم حجت الاسلام صادقی (ماشینش در جاده بشاگرد آتش گرفت)
- 29- مرحوم حاج یوسف جواهری
- 30- مرحوم حسن طهماسبی
- 31- مرحوم دکتر ولی الله آصفی
- 32- مرحوم محمد نیکجو
- 33- مرحوم ابوالقاسم افشار

34- مرحوم حاج آقا دباغیان

35- مهندس صدر

36- مهندس مولوی - مدیر عامل شرکت راه و ساختمان

37- استاد سید علی اکبر پرورش

38- شهید سید اسدالله لاجوردی

39- حجت الاسلام والمسلمین محمد دشتی مترجم نهج البلاغه که چند ده جلد کتاب پیرامون موضوعات مختلف تألیف نموده است.

40- سید محمد امامی - دانشجوی فرهیخته دانشگاه امام صادق (ع)

و برادران سفر کرده دیگری که اسامی شان از ذهن و ذکر ما خارج شده است.

خداوند همه ی آنها را با مولای متقیان حضرت علی علیه السلام محشور فرماید.

آمین یا رب العالمین.

سید مهدی طباطبائی

22 بهمن 1396

سی و نهمین بهار پیروزی انقلاب اسلامی ایران

ص: 360

عكس

□

ص: 361



استقبال نوجوانان برای حضور در مسجد



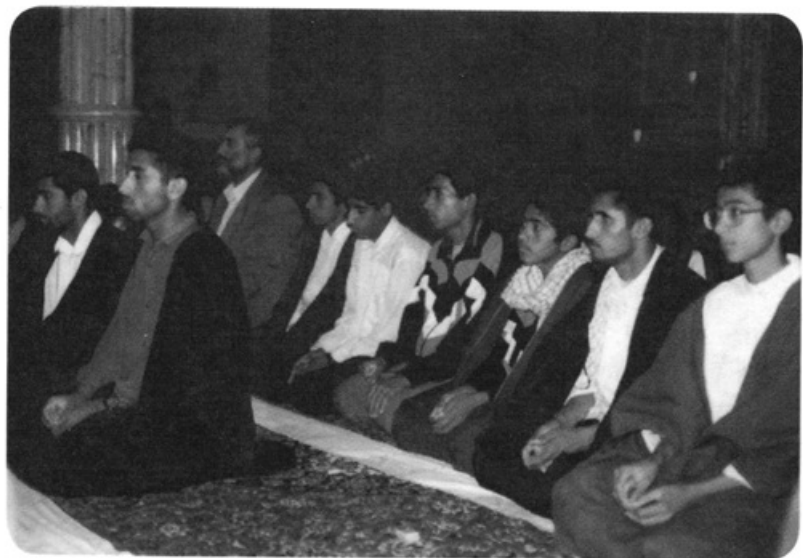
ماگل های خندانیم فرزندان ایرانیم
تنها جرم ما این است دور از شهرتھرانیم



عکس ها سخن می گویند



شب قدر جوانان بشاگردی در مسجد ولی عصر(عج)



حاجی والی در صف طلاب حوزه علمیه بشاگرد



راه اندازی مدرسه در کپر برای اولین بار بچه ها با کتاب آشنا می شوند



حاجی والی در جمع جوانان و نوجوانان مسجد خمینی شهر



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



دبیرستان پسرانه با خوابگاه



نمای خمینی شهر



نمای دیگر از خمینی شهر بشاگرد



خانه های سازمانی خمینی شهر



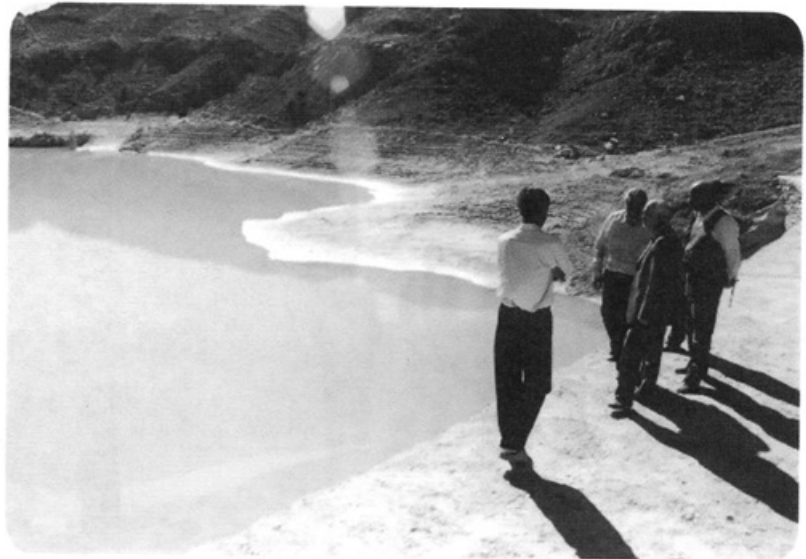
عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



کارآفرینی در محل و منزل یکی
از اهداف « والی » بود



آب پشت بند



نمونه ای از بندهایی که در طرح آبخیزداری احداث شده



مسجد در حال احداث خمینی شهر



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



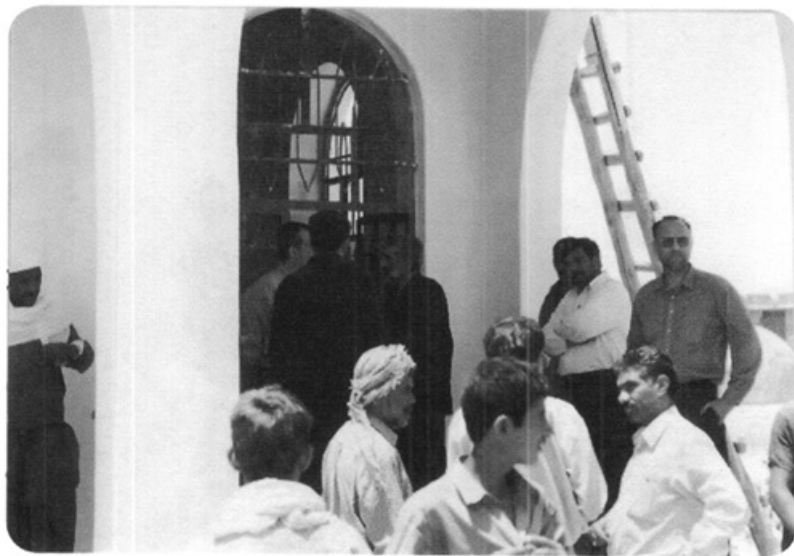
مسجد حضرت ولی عصر (عج) خمینی شهر بشاگرد



نصب اولین پایه بتونی برق در بشاگرد



دیواره سد خمینی شهر



بازدید خیرین از مسجد در حال ساخت



عکس ها سخن می گویند



غذاخوری یکی از خوابگاه های دانش آموزی



انتخاب زمین برای احداث حوزه علمیه



عکس ها سخن می گویند



تاج سد خمینی شهر



تأسیسات تولید شن و ماسه



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



نمونه راه هائی که والی ۲۳ سال در آنها رفت و آمد کرد



نمای یکی از مساجد در حال ساخت در بشاگرد



راه سازی در بشاگرد



بلدوزر راهسازی - راننده « والی » است .



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



نمایی از باغ امام « مهدی » خمینی شهر بشاگرد



یکی از مساجد ساخته شده در زمان حیات والی



خوابگاه دانش آموزان در حال احداث



دفتر کار اداری والی خمینی شهر



عکس ها سخن می گویند



تولید با ساده ترین روش و ابزار

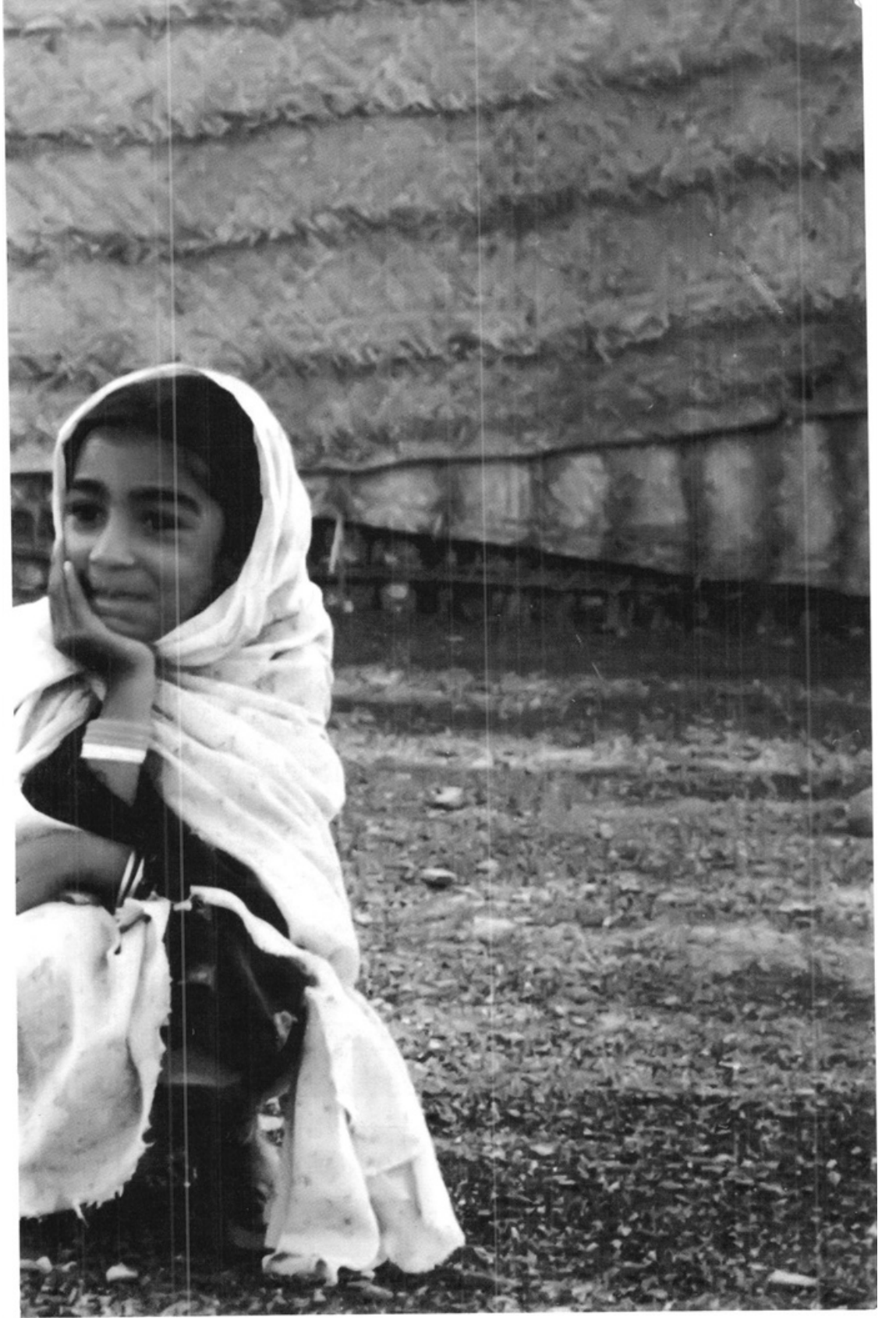


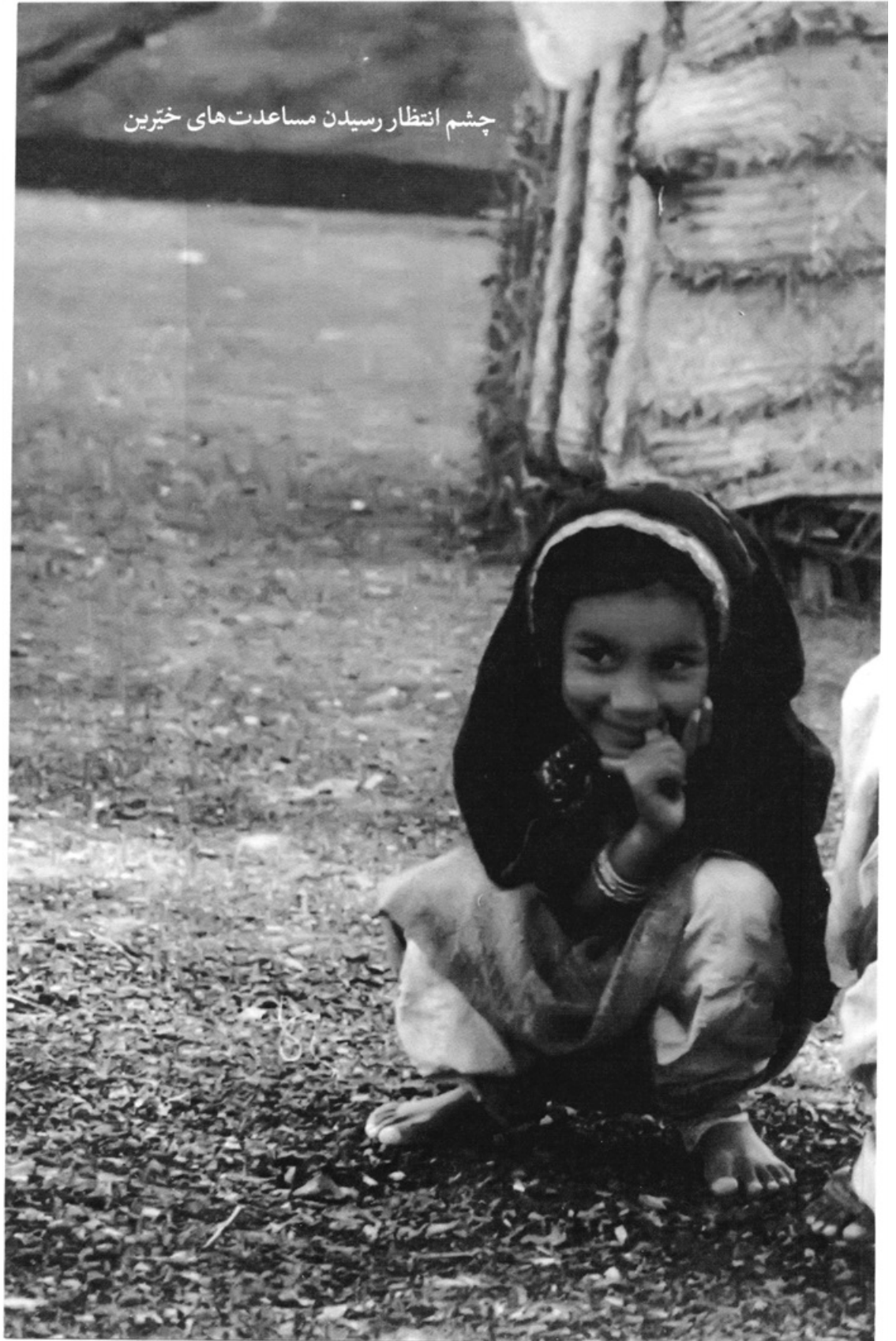
نمایی از خمینی شهر بشاگرد

۳۷۷

سرگذشت یک سریاز

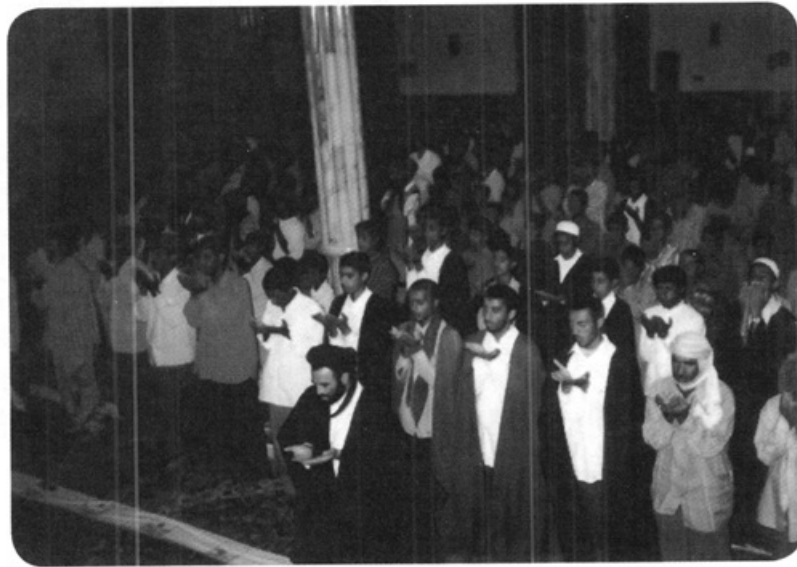
عکس ها سخن می گویند







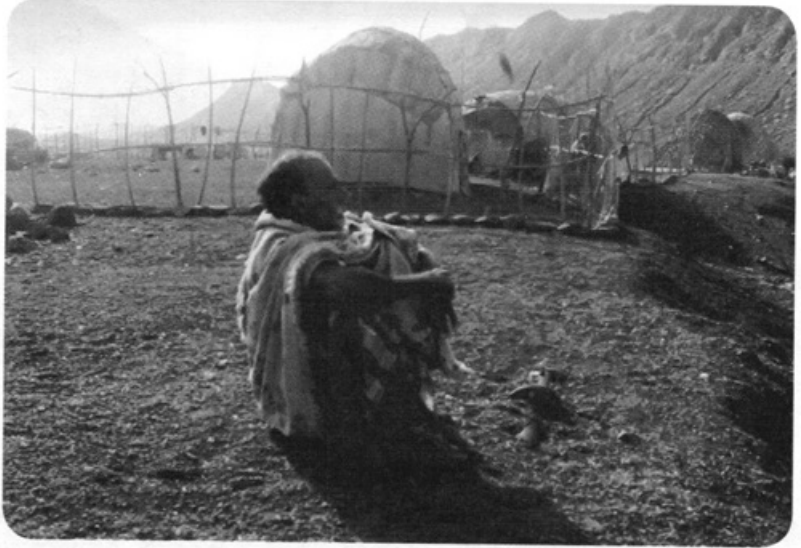
مرد بشاگردی در حال ساخت یک سرپناه « کپر »



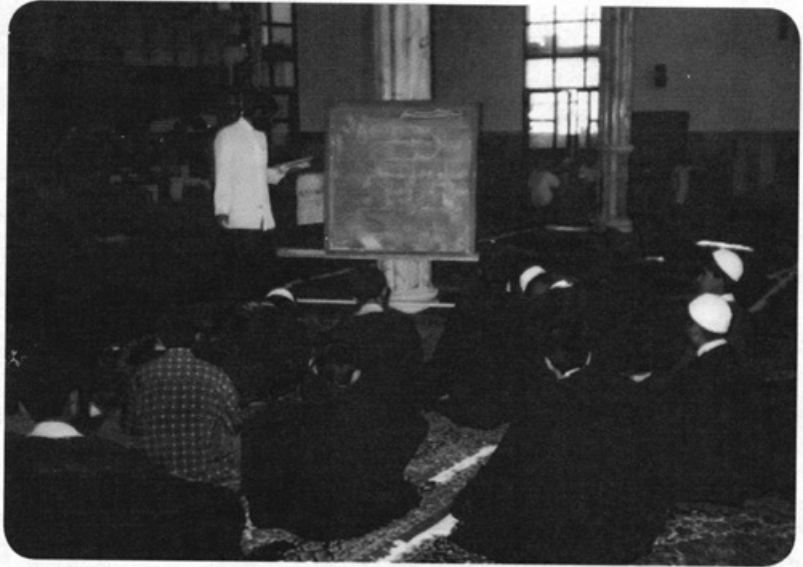
نماز جماعت مسجد ولی عصر (عج) خمینی شهر



عکس ها سخن می گویند



چشم انتظار «عبداله والی» تا دردهایش را بیان کند



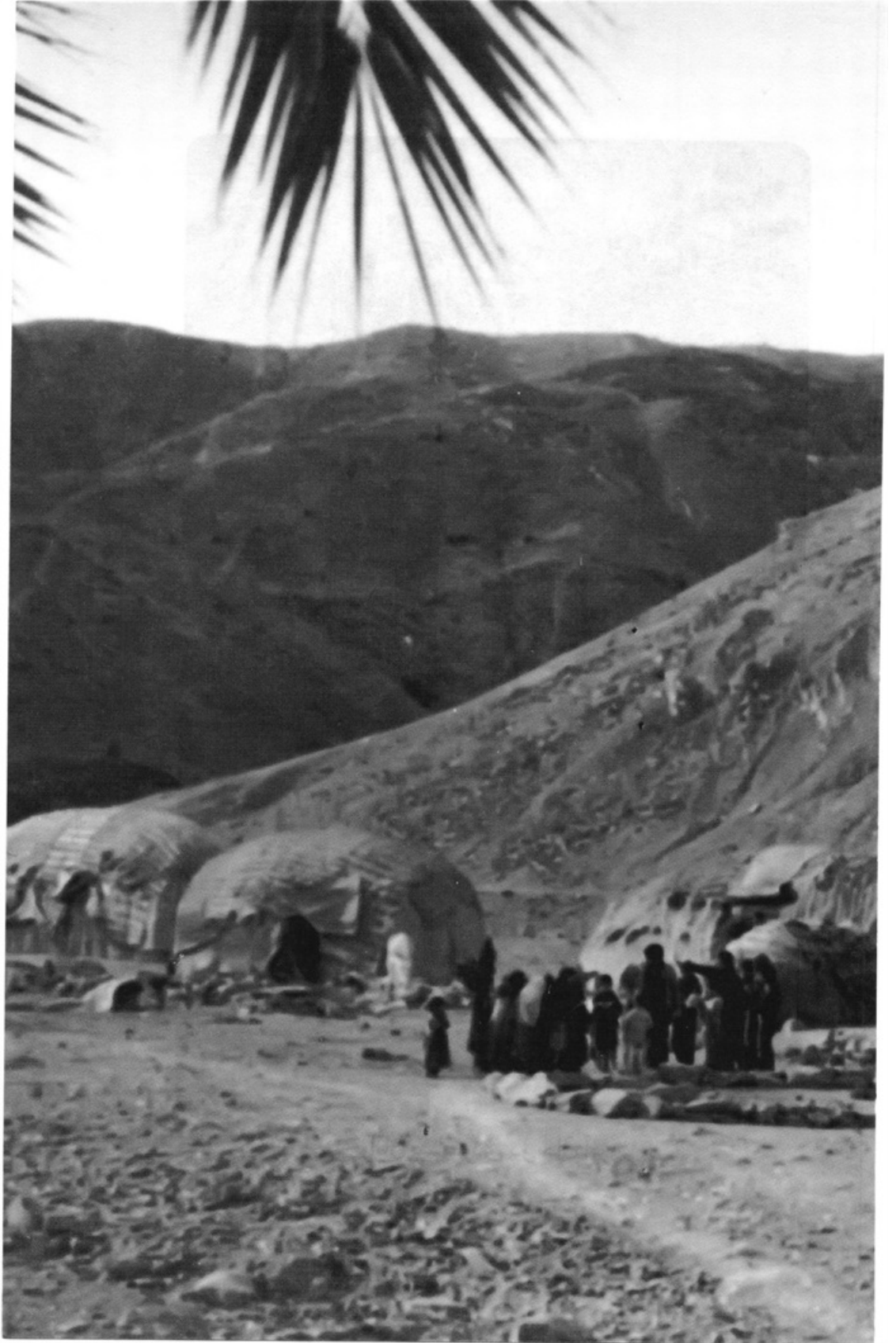
جلسه درس طلاب - خمینی شهر



عکس ها سخن می گویند

نمایی از یک روستای بشاگرد







راه سازی در سال های اول ورود والی به بشاگرد



نوجوانان بشاگردی در حال آموزش

۳۸۴

سرگذشت یک سریاز

عکس ها سخن می گویند



اولین دبستان در بشاگرد - ساخت والی



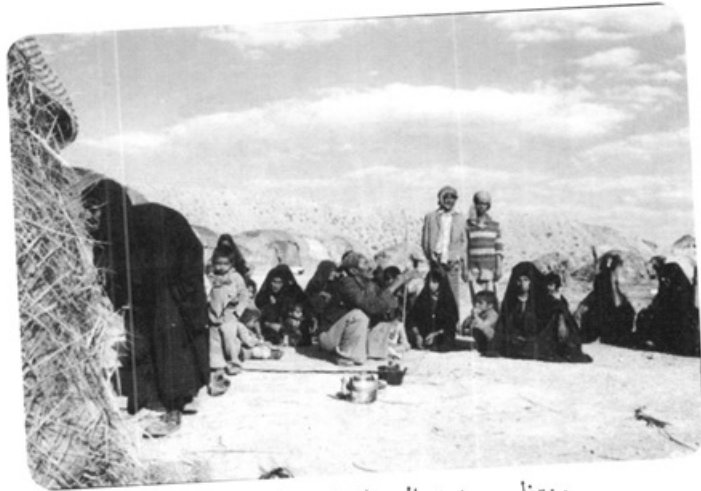
چشم امید به دستان سخاوت داریم



عکس ها سخن می گویند



اسباب بازی الکترونیکی یا ... انصاف بده!

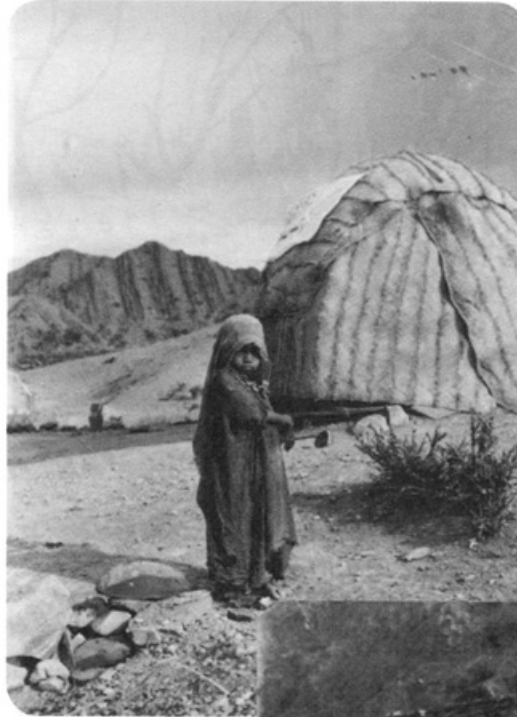


منتظر رسیدن والی تا عقده ها را بگشاید



عکس ها سخن می گویند

نگاهم مکن، حجابم
را بر نمی دارم ...



سهم جوانان بشاگرد
کو...؟



عکس ها سخن می گویند



این! همه نشاط کودکانه من است ...



تا کی و کجا...؟ ما ایرانی نیستیم؟
چشم امید ندارم به کسی غیر خدا



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



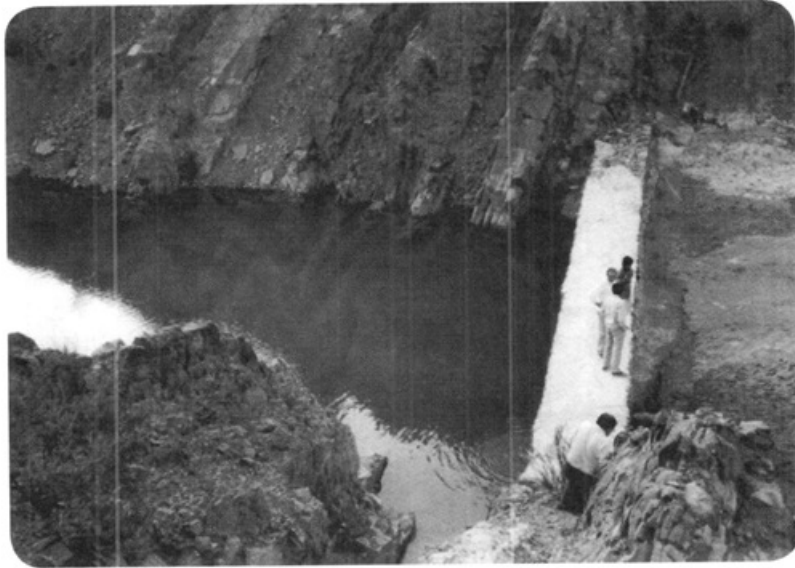
نمالکاری باغ امام « مهدی (ع) »



قسمت ما ز جهان یک کپرسوخته بود
چشم شور چه کسی بر کپرم دوخته بود



زمین تسطیح شده برای احداث باغ امام «مهدی»



سد تازه احداث شده



عکس ها سخن می گویند

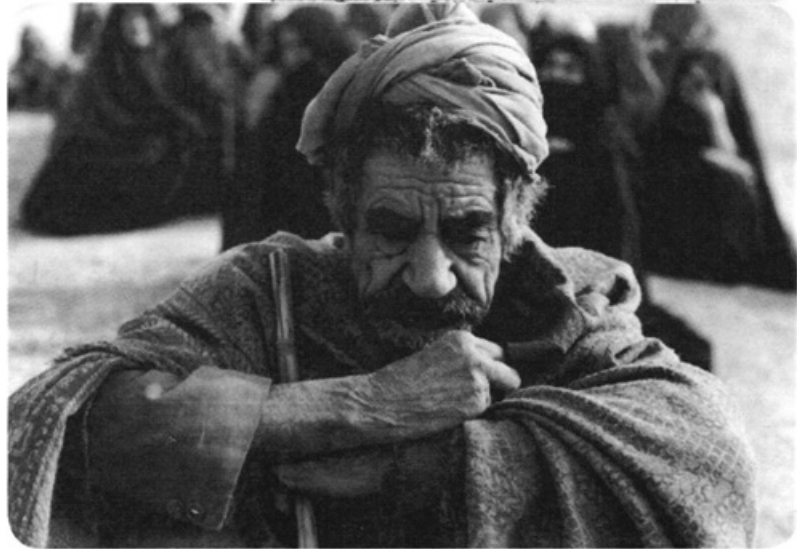
گشنگان را به
کرم لقمه نانی
برسان
گر نشد، آب گوارا
به دهانی برسان

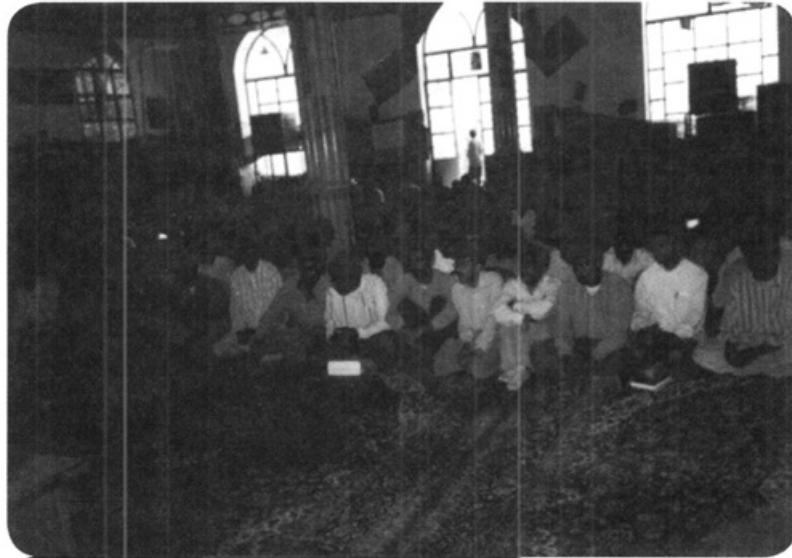


بر عمر رفته از سر
غفلت مکن
حساب
اوراق باد برده
نگردد دگر کتاب



عکس ها سخن می گویند





دانش خود هر چه
عالی می کنیم
لحظه لحظه یاد
«والی» می کنیم

مادرم عشق حسینی
به دلم کاشته است
به خدا عشق ، مرا
زنده نگه داشته
است



عکس ها سخن می گویند

هر که نان از عمل خویش
خورد
ممت از حاتم طائی نبرد



گم گمک در دل من
علم فراگیر شود
کی دلم از طلب علم
وادب سیر شود

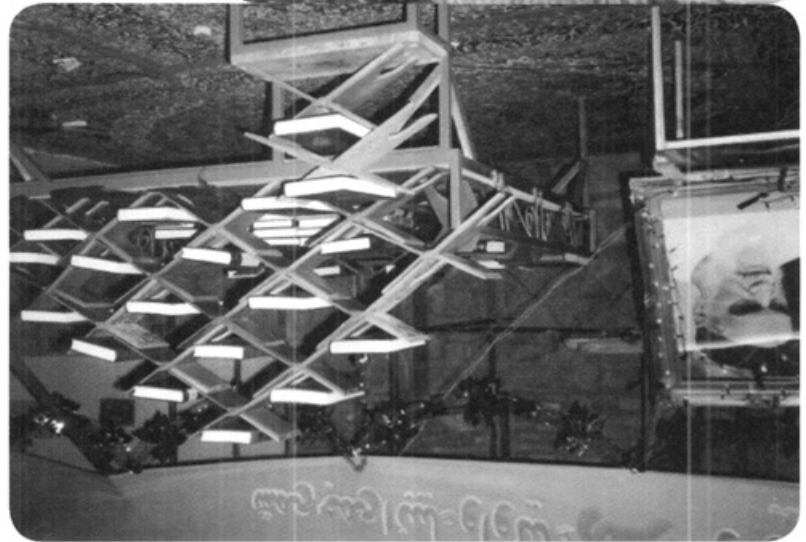


عکس ها سخن می گویند





کتاب
 حاصل کردیم
 به ما می‌دهد
 کتاب
 «آرمان» کتابی
 این سند را هم؟
 است
 آن سند همانان
 به این طلعت
 است
 منور به نور قرآن
 قلوب ما که



عکس ها سخن می گویند
سنگدشت یک سرسبز
 ۳۹۴



ترا از بینوایان چون
خبر نیست
نمی دانی غذائی در
کپر نیست!



من قسمت خود
از این جهان می
خواهم
تفریح و نشاط
نوجوان می خواهم



عکس ها سخن می گویند



ای بی خبرز
گُشنگیِ طفل
بی غذا
دریا مَریز قوت
فقیران بینوا

فرق ما با
دختران شهر
چیست؟
این تفاوت را
بگو مسئول
کیست؟



عکس ها سخن می گویند

این که بینی مرکب ما
تندرو است
سهم ما از واردات
خودرو است



عکس ها سخن می گویند



سهم ما از ثروت ایران
کجاست؟
اغنیای این بچه محتاج
غذاست



گرچه از دنیا و
رنجش خسته‌ایم
از فساد و زرق و
برقش رسته‌ایم

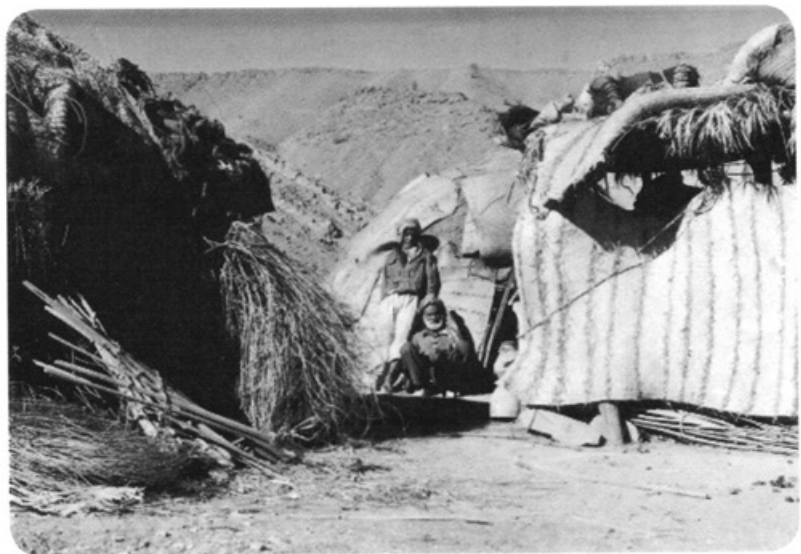
کس نگوید اهل
ایران نیستم!
جرم من باشد
که تهران نیستم



عکس‌ها سخن می‌گویند



سعی دولت‌ها همه در گفت بود
سهم ما از نفت حرف مُفت بود



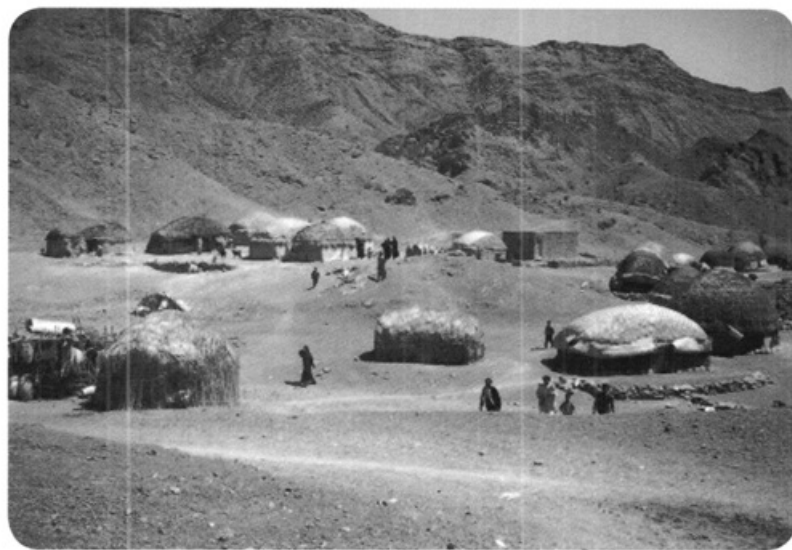
ای غافلانِ بی خیر از حال زار ما
فردا یکی است قبرِ شما و مزار ما



عکس‌ها سخن می‌گویند



کاخ پدرم خراب و ویران شده است
این قسمت ما ز گنج ایران شده است



در این صحرا چه موجوئی؟
غم دل با که می گوئی؟



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



من مفتخرم به خاک ایران
حُبِّ الْوَطَنِ بُوْد ز اِيْمَان



از کپریرون بیا والی رسید
عقدہ بگشا همت عالی رسید



حاصل سعی شما آزادی است
انتهای جاده ها آبادی است



کشور ایران که پُراز گنج هاست
قسمت ما از چه فقط رنج هاست ؟



عکس ها سخن می گویند

سجده، هاشم بیطوطی از شاه رضا
حرکه چون من بکند تو کجی کاخ تاخ



ای خدا او را تو بنما تاوری
من بخیر «والی» ندانم تاوری



عکس ها سخن می گویند





نه مدرسه نه دفتر نه کلاسی
نه بر اندامشان رخت و لباسی



همّت مردانه آن دارد که با دستان خویش
توشه فردای محشر را فرستاده ز پیش



عکس ها سخن می گویند



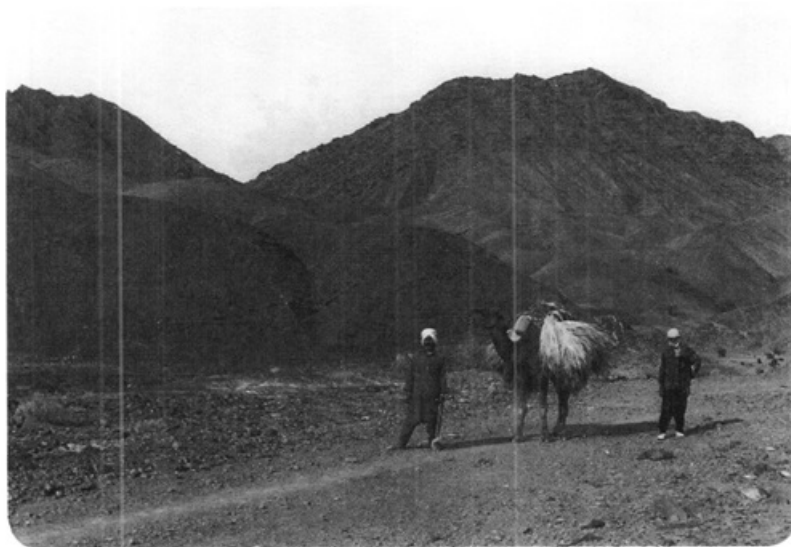
یاد آن یار از این نقشه قالی نرود
هرچه از دل برود خاطر «والی» نرود



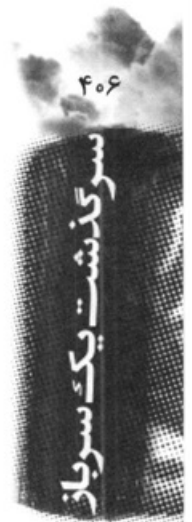
گر بدهند دست به هم دوستان
خطفه بشگرد شود بوستان



واحد آموزشی



سعی و کوشش مسلک و آیین ماست
اُشترمایاور دیرین ماست



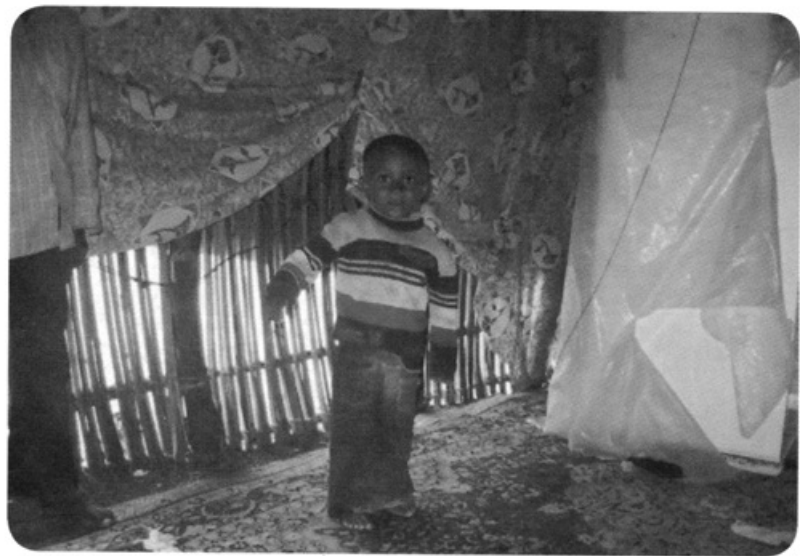
عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



این گلستان کار حاجی والی است
آفرین براو که کارش عالی است



آنکه روی پای خود ایستاده است
کی ز سختی ها زیاده افتاده است



اندک اندک روزها روشن شود
خطه بشگرد ما گلشن شود



عاقبت قصرمن و کاخ توویران گردد



عکس ها سخن می گویند



ما منتظر حاج والی هستیم



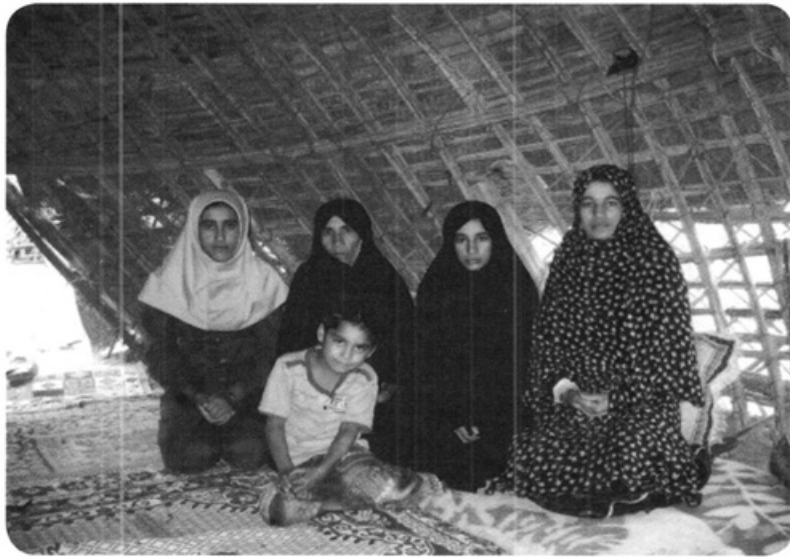
آبی برای ادامهٔ حیات امانه بهداشتی



عکس ها سخن می گویند



همه بود و نبودم کپراست



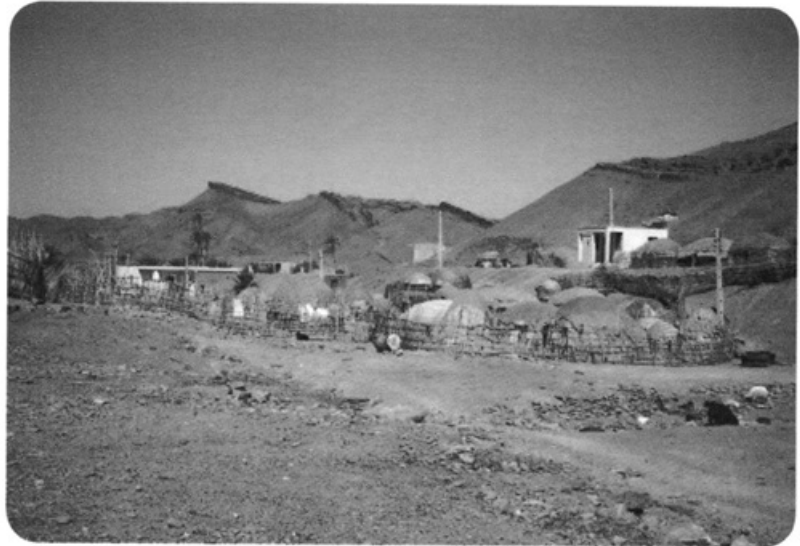
نامحرمان بدانید... همیشه با حجاییم



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



برق رسانی به دورترین روستا



دخترم امروز به شاگردی است
مادر فردای بشاگردیست



کودک بَشگرد و کارش بازی است
در دفاع از خاک خود جانبازی است



عاقبت کار من و حضرت سلطان سفاست
گرچه امروز ورا کاخ و مرا این کپراست



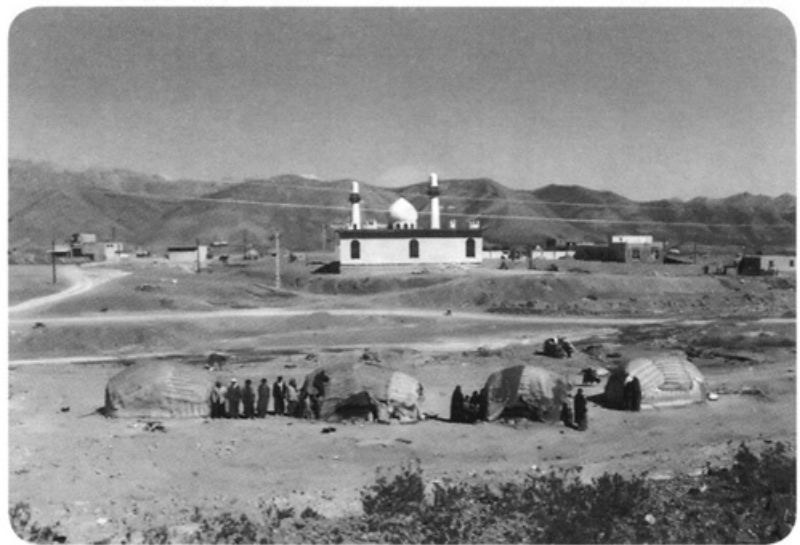
عکس ها سخن می گویند



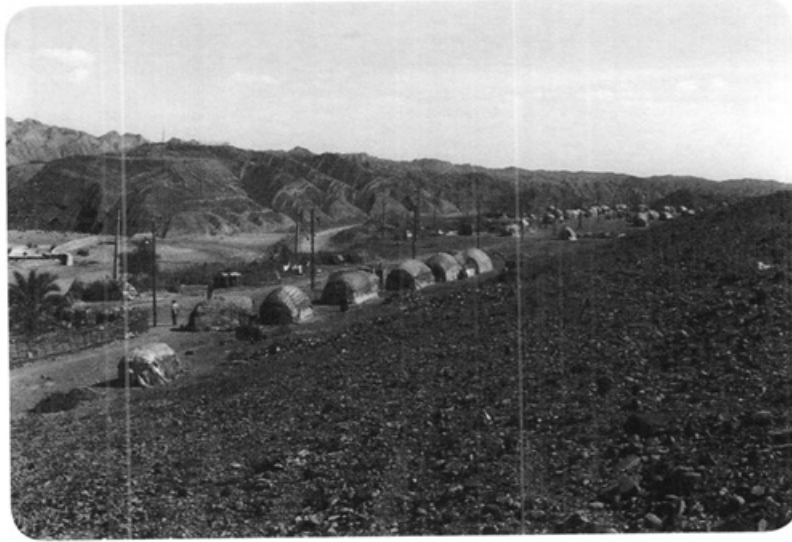
عکس ها سخن می گویند



ازجان ودل « کریمی » می رفت در خطرها
تا همت « همایون » روشن کند کپرها



گرچه تنها کپرا از خانه دنیا داریم
بخت با ماست که یک مسجد زیبا داریم



خون خود در راه ایران تا دهم
سرزمینم را به دشمنان دهم



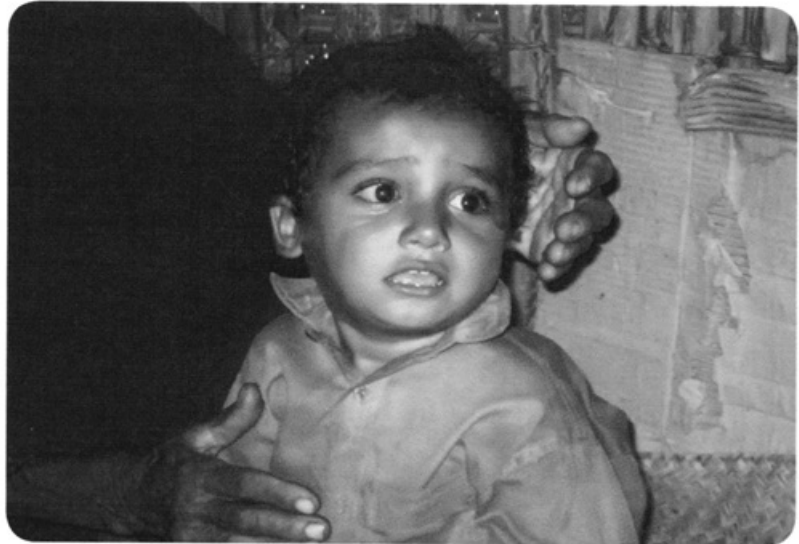
او فرستاده ای چون « حاجی والی » دارد



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



نترس پدر یتیمان حاجی والی آمد ...



لقمه ای از بهر ما و لقمه ای از دیگران



نزد کس آبروی خویش به یک نان نبرم
بار خود میکشم و منت دونان نبرم



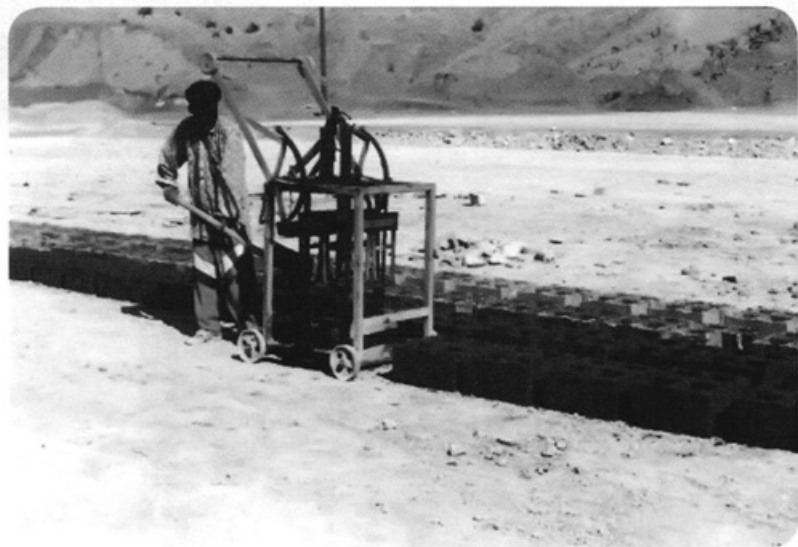
تولید گرمایشی با انرژی خورشیدی



عکس ها سخن می گویند



مردان خدا گوبه بشاگرد بیایند
تا غم زدل مردم بشگرد زدایند



هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طائی نکشد



عکس ها سخن می گویند

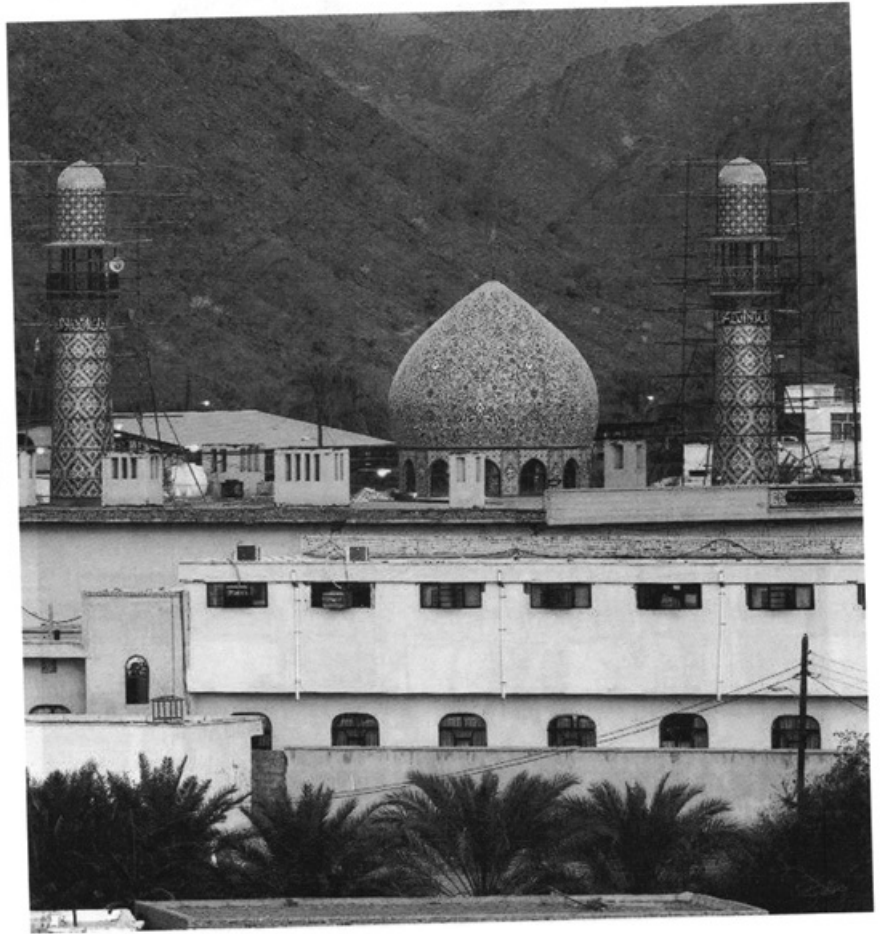


عکس ها سخن می گویند

دلخوش به سبیلیم ولی بیل نداریم
آماده جنگیم ولی فیل نداریم



عکس ها سخن می گویند



گلدسته های مسجد ولی عصر (عج) خمینی شهر



مسجد روستای گازن بز- بعد از والی ساخته شد



تجمع در مسجد برای استقبال از حاجی والی



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



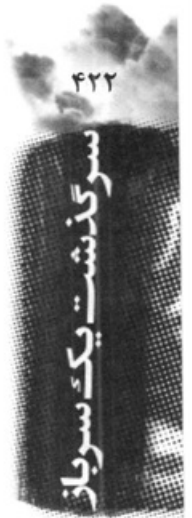
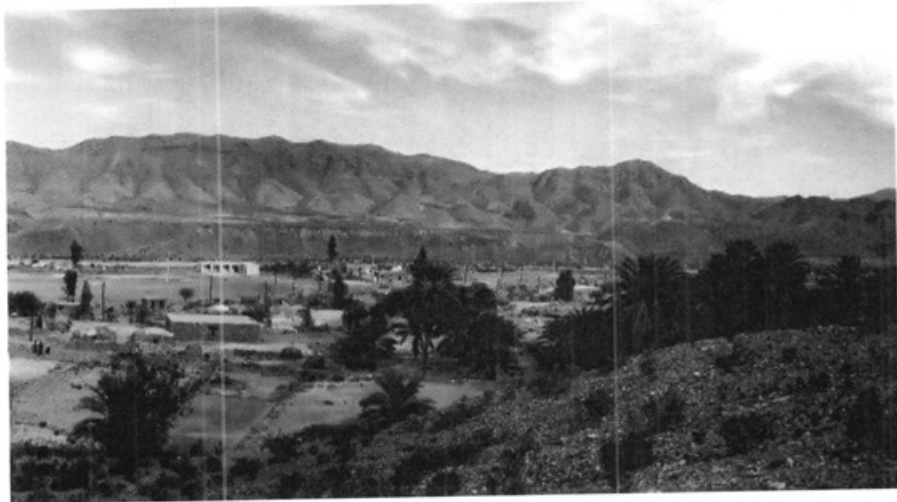
انتهای جاده ها آبادی است



کارگاه جوشکاری و تولیدی در خمینی شهر



پله پله روبه بالا تا خدا



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



نمایی از یک روستا با ساختمانهای جدید





چشم به افق دوخته تا یار بشگردی برسد



مغزهای پویا و فعال در بین نوجوانان بشاگرد امروز



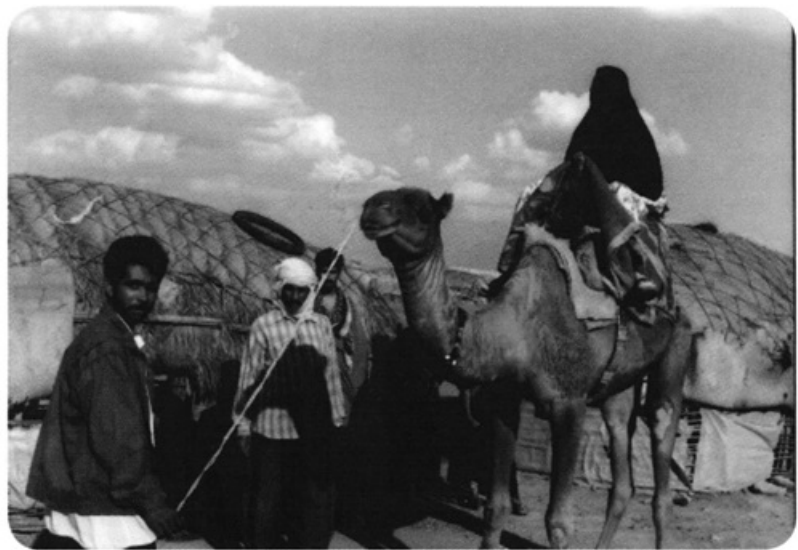
عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



یکی از مدارس ساخته شده توسط خیرین



عروس خانم خوشبخت

می رود به خونه بخت



زدست دیده و دل هر دو فریاد که هرچه دیده بیند دل کند یاد
اگر نتوان ز مردم غم برانی دلی را شاد کن با لقمه نانی



بخت داماد جوان چون باز شد با عروسش زندگی آغاز شد
اُشتر بختش کنون در منزل است عشق لیالایش چو مجنون در دل است



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



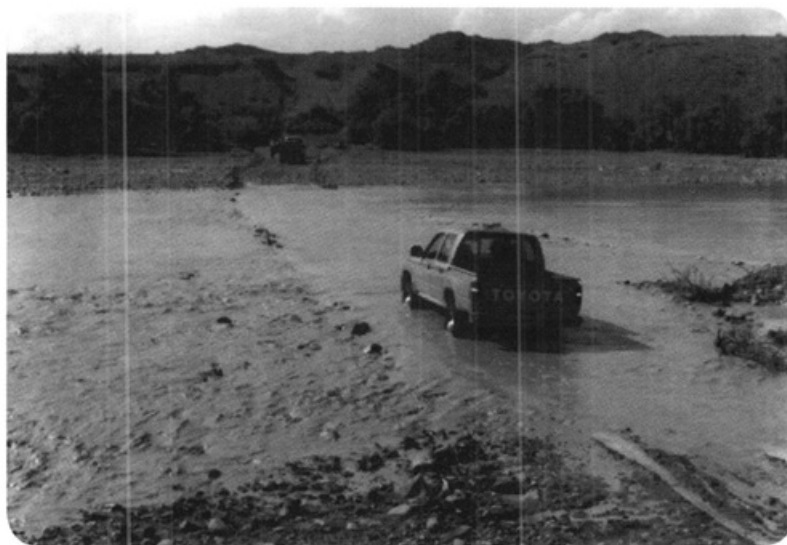
توسعه دامداری کاری از حاجی والی



طلاب حوزه علمیه بشاگرد



باغات احداث شده توسط حاجی والی



خدمت خلق خدا سینه به صحرا زدن است
خویش چون قطره فدا کردن و دریا شدن است



عکس ها سخن می گویند

خدمت مردم پیام ما است

خدمت به خلق و طاعت خالق مرام ماست *** این سنت پیمبر و راه امام ماست

هر کس برای راحت مردم کند قیام *** همراه او همواره دعا و سلام ماست

آسایش و رفاه ضعیفان به روز و شب *** سرلوحه ی تلاش و اصول مرام ماست

من «والی» خدوم بشاگردی ام که دین *** سرمنشأ تلاش و قیام و قوام ماست

صد شکر عمر ما به بشاگرد صرف شد *** این خطّه سربلند ز سعی مدام ماست

خواهی رضای خالق خود یار خلق باش *** این رمز رستگاری و راز دوام ماست

ما مرغ عاشقیم، که از تن رهیده ایم *** نام و نشان و خلعت و منصب نه دام ماست

ما دل به سنگ و بقعه و قبه نبسته ایم *** دلهای پاک روضه ی دارالسلام ماست

ما در جوار رحمت حق آرمیده ایم *** شیرینی و حلاوت لطفش به کام ماست

«مهدی» به هر که می گذرد بر مزار ما *** پیغام ده که: «خدمت مردم پیام ما است»

بسم الله الرحمن الرحيم

درد دل دختر کوچک بشاگردی با مادر خود در آستانه ورود «عبداله» به بشاگرد

دخترکی: گفت به مادر چرا؟ *** مانده چنین سفره ما بی غذا

روزی مخلوق اگر با خداست *** سهم فقیران و ضعیفان کجاست؟

کشور ایران که پر از گنج هاست *** از چه سبب قسمت ما رنج هاست؟

چیست که پستان تو را نیست شیر؟ *** چون نشود خواهرم از شیر سیر؟

درد فروان تو ای مادرم *** زرد نموده است رخ خواهرم

از چه بشاگرد، غلام فقیر *** در همه عمرش نخورد نان سیر؟

سفره هر کس تهی از نان شده *** قسمت او در شکم خان شده

غربت ما گرچه در این روستاست *** مار شب و عقرب آن آشناست

شد پدرم کشته به شمشیر خان *** او پدرم را از چه بگرفت جان؟

هست خُدا خالق ما بندگان *** ما ز چه باشیم همه عبد خان؟

مادر من باز که تب کرده ای *** چند به تب روز تو شب کرده ای

دوش که ارباب مرا می فروخت *** تن ز من و جان تو را می فروخت

دست خریدار چو بر من رسید *** اشک تو از دیده به دامن رسید

مقنعه چون از سر ما افتاد *** قلب تو از سینه جدا افتاد

خان که همه خرمن ما را بسوخت *** از چه ز تو شاخه گل می فروخت؟

صبح مرا از وطنم میبرند *** جان من اینجاست تنم میبرند

کاش نباشد شب ما را سحر *** کاش که خورشید نیاید دگر

درد فراق تو مرا می کشد *** گر نروم خان تو را می کشد

شمع وجودم به دلم خانه کن *** گریه بر این سوخته پروانه کن

صبح که خورشید فلک سرزند *** مرغ خوش الحان تو هم پرزند

گو که مرا مرد کجا می برد؟ *** غنچه از این شاخه چرا می برد؟

دوری من با تو چه ها می کند؟ *** مرد چه ها با تن ما می کند

نالہ آن بلبل شیرین زبان *** کرد بسی گریه مادر روان

گفت بسی دختر و در خواب شد *** مادر او هم جگرش آب شد

خستگی و خواب چو دختر گرفت *** آتش غم دامن مادر گرفت

اشک همی ریخت بر آن بینوا *** لیک نهد چاره به غیر از دعا

مادر دل سوخته از ظلم خان *** دیده و دل کرد سوی آسمان

گفت خدایا تو ببین حال من *** مرحمتی کن توبه احوال من

این من و این دختر و این کودکان *** این کپر سوخته، این ظلم خان

صبح ز من پاره تن میبرند *** جسم از او جان ز من می برند

نیست مرا جز تو خدا، یار کس *** یار ضعیفان! توبه فریاد رس

ما ز تو خواهیم که یاری فرست *** بهر بشاگرد نگاری فرست

زخم بسی ما ز شہان خورده ایم *** ضربه شلاق ز خان خورده ایم

ثروت ما را به جفا شاه بُرد *** قسمت ما را همه ارباب خورد

درد تنم هست ز رنج زمان *** زخم دلم سفره بی آب و نان

دست علی کو که مداوا کند؟ *** با من بیچاره مدارا کند

بر سر ایتم کشد دست مهر *** یا ببرد از سر ما دست غیر

می شود آیا که نجاتم دهی *** زین همه غم برگ براتم دهی

گر شده خورشید خمینی عیان *** نوری از آن مهر به اینجا رسان

گشت دعایش دل شب مستجاب *** لحظه ای آن سوخته دل شد به خواب

دید به رویا کپرش روشن است *** وادی «بشگرد» همه گلشن است

ص: 431

دید جوانی خوش و خوش گفتگو *** آمد و آمد به نزدیک او

گفت: که ای خواهر من ناله بس *** گریه بر این شاخه آلاله بس

گفت که هستی تو، که بعد از دعا؟ *** حال پیرسی ز من بینوا

هان بشری، یا که تو هستی ملک؟ *** آمدی از خاک و یا از فلک؟

گفت منم بنده پروردگار *** بهر شما «والی» خدمت گزار

آمده ام تا که به اذن خدا *** غم ز بشاگرد نمایم جدا

گفت: امامم که در این سرزمین *** یار شوم با همه مؤمنین

میشوم اینک همه جا یارتان *** تا بگشایم گره از کارتان

می شود آباد بشاگردتان *** هم شود آزاد بشاگردتان

و در پایان

پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

در دنیا با فقرا و مستمندان همنشینی کنید که آنها در قیامت دولتی بزرگ دارند.

بارالها بحق حییت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را در دنیا یار و یاور و همنشین و همدم فقرا قرار بده و دعای پیامبرت را در حق ما مستجاب کن.

و چنانچه امام امت فرمود:

«مستمندان ولی نعمت ما هستند»

توفیق عنایت فرما که ما در خدمت ولی نعمتهای خود باشیم. ان شاء الله.

کمترین بندگان خدا

سید مهدی طباطبایی

ص: 432

مشخصات کتاب

سرشناسه: طباطبایی پور، سیدمهدی، 1330 -

عنوان و نام پدیدآور: سرگذشت یک سرباز/ سیدمهدی طباطبایی پور.

مشخصات نشر: اصفهان: نقش نگین: کهن دژ، 1396 -

مشخصات ظاهری: ج: مصور(رنگی). م س 21/5×14؛

شابک: 200000 ریال: ج. 1 978 - 600 - 329 - 146 - 1:

یادداشت: چاپ بیست و یکم (اول ناشر).

یادداشت: چاپ قبلی: نورین سپاهان، 1389.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

مندرجات: ج. 1. افسانه ای که به حقیقت پیوست

موضوع: والی، عبدالله، 1327 - 1384.

موضوع: مددکاران اجتماعی - ایران

Social workers -- Iran

رده بندی کنگره: HV385/2/ط2س4 1396

رده بندی دیویی: 361/30955

شماره کتابشناسی ملی: 5355071

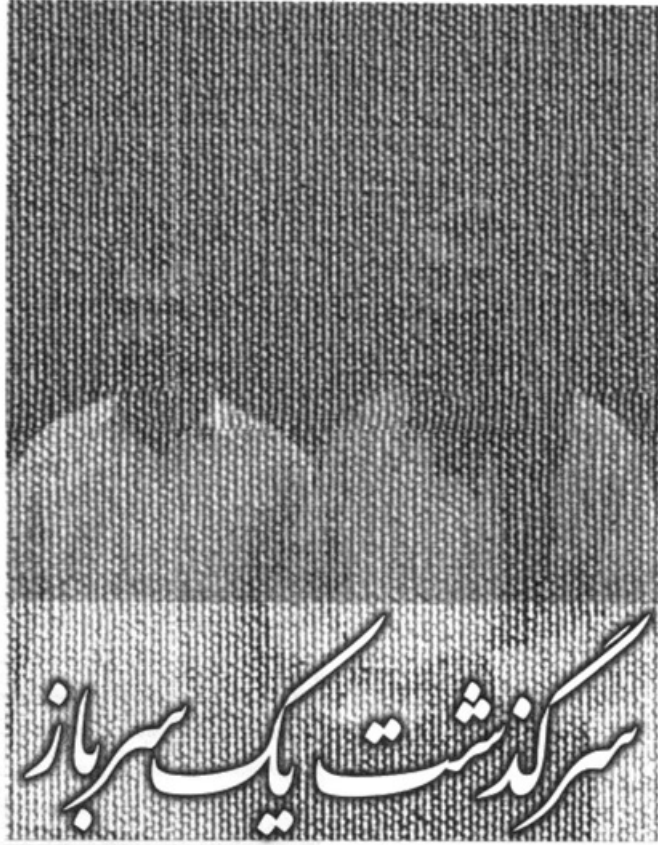
اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2



جلد ۲

سفر به دیار غربت

سید مهدی طباطبائی پور



انتشارات نقش نیکین

سرگذشت یک سرباز
جلد ۲
سفره‌دیار غربت
سید مهدی طباطبائی پور

ناشر	: نقش نگین
ناشر همکار	: کهن دژ
مدیر تولید	: مهدی نقش
صفحه آرا	: مهدی نحوی
طرح جلد	: رسول مهدی جبار
نوبت چاپ	: دوم
سال چاپ	: ۱۳۹۷ چاپ اول ناشر
تیراژ	: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ	: حافظ ۲
صحافی	: سیاهان
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۸۶-۰۲-۰
قیمت	: ۲۵۰۰۰ تومان
کلیه حقوق محفوظ است.	
اصفهان / خیابان حکیم / ساختمان زقین / پلاک ۱۱۶	
۰۲۶۲۲۳۲۶۰-۱۱ / ۳۲۲۰۶۹۳۳ / ۳۲۲۳۲۶۰-۱۱	
Email: Naghshegin@gmail.com WWW.Naghshegin.com	

اصفهان: خیابان شهید دکتر باهنر، نبش کوی ۱۱،
ساختمان مجمع خیرین مسجدساز اصفهان
تلفن: ۰۳-۲۳۴۵۱۰۰۱ / ایمیل:

- مقدمه ... 11
- فرزند زمان خویش ... 15
- بشاگرد و بشاگردیان ... 18
- منظر اول و دوم خاطرات ... 23
- کارهای انجام گرفته ... 23
- قوت لایموت ... 25
- اولین درس ... 32
- ای نام تو بهترین سرآغاز ... 39
- آن شبها ... 45
- اهل بشاگرد ... 62
- یار بشاگرد ... 74
- پرونده مهندس منقح مشاور ساواک ... 75
- اما این وجوه صرف چه اموری؟ ... 80
- سفر مشاور ساواک به بشاگرد ... 86
- بند امیر ... 90
- عکس یادگاری! ... 93
- عبداله مرد غیرت ... 96
- به این داستان غم انگیز گوش دل بسپارید ... 103

تولید در بشاگرد ... 117

صیفی جات ... 123

مرکبات ... 125

خرما ... 127

دامداری و دامپروری ... 128

حوزه ی علمیه ... 131

برق در بشاگرد ... 144

یک ابتکار ... 151

خاطره ای شنیدنی ... 156

خورشید خان ... 158

حسینیه در بشاگرد ... 172

دانشگاه بشاگرد ... 183

منظره سوم جلوه های ویژه ... 197

جلوه های ویژه ... 199

1. شب زنده داری ... 200

2. عشق و ارادت به ساحت مقدس اهل بیت: ... 202

3. الا بذكر الله تطمئن القلوب ... 204

عفت نفس ... 211

پیامبران استعفا نمی دهند و اولیاء الهی باز نشسته نمیشوند ... 222

پرواز ... 235

یاران بشاگردی ... 240

ياران و ياوران ... 242

دردِ دل نويسنده ... 244

سخن پايانى ... 249

1. برادران و خواهران ايمانى و خير ... 250

2. نويسندگان متعهد ... 251

ص: 6

3. فیلم سازان کارگردانان و تهیه کنندگان ... 253

تذکر ضروری ... 254

عکسها سخن میگویند ... 257

ص: 7

امام علی علیه السلام در حکمت 432 نهج البلاغه در بیان بخشی از ویژگیهای دوستان خدا میفرماید:

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ:

نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا

1. وَاسْتَعْلَمُوا بِأَحْلِيهَا إِذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا

2. فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أَنْ يُمِيتَهُمْ

3. وَتَرَكَوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَيَتْرُكُهُمْ

4. وَرَأَوْا اسْتِكْنَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا

5. وَدَرَكَهُمْ لَهَا قُوْتًا

6. أَعْدَاءُ مَا سَأَلَ النَّاسُ

7. وَسَلْمٌ مَا عَادَى النَّاسُ

8. بِهِمْ عِلْمُ الْكِتَابِ وَبِهِ عَلِمُوا

9. وَبِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ وَبِهِ قَامُوا

10. لَا يَرُونَ مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا يَرْجُونَ

11. وَلَا مَخُوفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ

دوستان خدا آناند که:

به باطن دنیا نگاه کردند آنگاه که مردم به ظاهر آن چشم دوختند

و سرگرم آینده ی دنیا شدند آنگاه که مردم به امور زودگذر دنیا پرداختند.

پس هواهای نفسانی که آنان را از پای در می آورد کشتند

و آنچه که آنان را به زودی ترک می کرد، ترک گفتند

و بهره مندی دنیا پرستان را از دنیا خوار شمردند

و دست یابی آنان را به دنیا زودگذر دانستند

با آنچه مردم آشتی کردند، دشمنی ورزیدند

و با آنچه دنیاپرستان دشمن شدند آشتی کردند

قرآن به وسیله ی آنان شناخته میشود و آنان به کتاب خدا آگاهند

قرآن به وسیله ی آنان پابرجاست و آنان به کتاب خدا استوارند

به بالاتر از آنچه امیدوارند چشم نمی دوزند

و غیر از آنچه که از آن میترسند هراس ندارند

ص: 10

جلد اول کتاب سرگذشت یک سرباز، که با عنوان افسانه ای که به حقیقت پیوست چاپ شد و در اختیار علاقمندان قرار گرفت داستان شگفت انگیز سفر عبدالله به بشاگرد از نظر خوانندگان گذشت. پس از انتشار این کتاب تعداد زیادی از دوستان با بنده تماس گرفته و ضمن اظهار لطف نسبت به نویسنده برای انتشار این سرگذشت عجیب و غریب، از حقیر خواستند که جلد دوم آن را نیز نوشته و منتشر کنم. به خصوص یکی از برادران اهل قلم که خود نویسنده ای است توانا بارها از من خواست که در نوشتن و انتشار جلد دوم کوتاهی نکنم. (1)

نظر دوستان این بود که با بیانی که از وضعیت «بشاگرد» در جلد اول آمده حتماً باید اقدامات عبدالله به صورت مبسوط در جلد دوم بیاید تا خواننده ای که با مطالعه ی جلد اول به عمق بشاگرد فرو می رود و از وضع فلاکت بار آن در زمان ستم شاهی آگاهی پیدا

ص: 11

1- امام علی علیه السلام: عطا کردن به نیازمند را به فردا مینداز و همین امروز انجام ده چون نمیدانی فردا بر سر تو و او چه خواهد آمد و چه بسا موفق به این کار نشوی. (غرر الحکم، ج 1 ص 35)

می‌کند با مطالعه‌ی دنباله‌ی داستان دریابد که در دوران انقلاب اسلامی علیرغم تمامی مشکلات چه اقداماتی صورت گرفته است و در حال حاضر چه وضعیتی دارد؟

از طرف دیگر به دلیل حجم زیاد خاطرات «عبداله» در «بشاگرد»، ما نتوانستیم در جلد اول به همه‌ی آنها پردازیم مگر به مقدار بسیار ناچیز در حالی که بیشتر خاطرات وی در دوران بیست و چند سال خدمت در بشاگرد خواندنی عبرت آموز و مفید خواهد بود. (1) و بخصوص برای جوانان میتواند راهگشای بسیاری از مشکلات و دغدغه‌های فکری آنها باشد این دو انگیزه، نویسنده را بر آن داشت تا کتاب حاضر (جلد دوم) را نوشته و تقدیم کند.

نام کتاب را سفر به دیار غربت نهادم تا از این نام دریافت شود که این همه اقدامات اساسی و بزرگ را راد مردی از تبار راست قامتان تاریخ در منطقه‌ای دور افتاده و در غربتی باور نکردنی انجام داده است تا از این رهگذر به همه‌ی جوانان وطن تفهیم و تدریس شود که برای انسان و بخصوص مسلمان هر کاری شدنی است و یک مؤمن خداباور می‌تواند بر مشکلات هر قدر هم بزرگ باشند فائق آید و به جلو حرکت کند و این بهترین درسی است که ما میتوانیم از سرنوشت «عبداله» در بشاگرد بیاموزیم.

کتاب از چهار منظر تنظیم شده است.

منظر اول (خاطرات عبداله) و برخی از کسانی که در زمان وی به

ص: 12

1- امام علی به راستی که در هر چیزی برای خردمندان و پندگیرندگان پند و عبرتی است. (غرر الحکم، ج 2 ص 72)

بشاگرد رفت و آمد داشته و از نزدیک با عبدالله و کارهای او آشنائی داشته اند.

منظر دوم، (کارهای انجام گرفته) که چون باید به اختصار بیان شود همراه با خاطرات آمده است. زیرا پرداختن به همه ی آنها، آن هم به صورت مستقل و مبسوط خود مستلزم چاپ چند جلد کتاب خواهد بود.

منظر سوم، (جلوه های ویژه) که اختصاص دارد به جنبه های اخلاقی و تربیتی «عبداله» که ریشه در اعتقادات و باورهای دینی وی دارد. و از نظر نویسنده این بخش از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است و خواننده محترم خود با مطالعه ی آن به این مهم خواهد رسید.

منظر چهارم، (قصه های حاجی والی) که بسیار خواندنی و لذت بخش است و خواننده را با تصمیمات و کارهای یک مؤمن واقعی آشنا می کند. خواهید دید!

در اینجا لازم است به این نکته اشاره شود که خواننده ی محترم باید حتماً جلد اول این کتاب «افسانه ای که به حقیقت پیوست» را خوانده باشد و سپس مطالعه ی جلد دوم «سفر به دیار غربت» را شروع کند زیرا چنانچه از داستان افسانه گونه ی عبدالله در ابتدای حرکت به سمت بشاگرد اطلاعی نداشته باشد، یقیناً مطالب جلد دوم برای وی جاذبه ی لازم را نخواهد داشت و نکته ی آخر اینکه با انتشار جلد اول کتاب، دوستان فرهیخته مطالب ارزشمندی برای نویسنده ارسال کرده اند که همه ی آنها خواندنی و روح افزاست و بنده به عنوان وظیفه ی اخلاقی و ادبی باید آنها را در آغاز کتاب چاپ

کنم ولی به دلیل حجم زیاد آنها تصمیم گرفتم در یک جلد مستقل بیاورم و لذا با تشکر از اظهار لطف همه ی اساتید و بزرگان علم و ادب و اعتذار از اینکه امکان چاپ مقاله آنها در این مجلد نیست انشاء الله در جلد سوم چاپ و تقدیم خواهد شد.

و در همین جا از دیگر دوستان خواننده ی کتاب درخواست دارم که نویسنده را از ابلاغ نظرات و بیان ایرادها محروم نفرمایند تا انشاء اله این اثر بیش از پیش مفید فایده قرار گیرد. (1)

برخود لازم میدانم از همکار پرکار و تلاشگر خانم شقایق باخویش (محمدی) که در تایپ و آماده سازی این اثر کوشش فراوان نمودند تقدیر و تشکر نمایم. (2)

سید مهدی طباطبائی

ص: 14

1- امام علی علیه السلام: الأعمال بالخُبْرَة؛ کارها به کار آزمودگی است. (همان، ج 1 ص 317)

2- امام علی علیه السلام: کار نیک زنجیری است (بسته به گردن کسی که به او نیکی شده) و باز نکند آن را جز سپاسگزاری یا پاداش آن (همان، ج 1 ص 567)

در قرآن بکرات با ترکیب ایمان و عمل صالح مواجه میشویم (1)؛ ایمان جایگاهی در قلب انسان دارد و عمل صالح نیز به نیت انسان و سپس اراده ی او بر میگردد. برای بسیاری از ما وقتی با چنان آیاتی از قرآن روبرو می شویم، مشتاقانه این سؤال مطرح میشود که چه کنیم تا ایمانمان به مرحله ی یقین برسد و مصادیق عمل صالح کدامند؟ درباره ی عمل صالح و مصادیق آن در آیات 121/120 سوره ی توبه می فرماید:

(... ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (120) وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (121) یعنی:

ص: 15

1- امام علی: شرافت در پیشگاه خدای سبحان به نیکوئی عمل است نه به نیکوئی گفتار (همان ج 2 ص 205)

این از آن رو است که به عوض اطاعتشان هیچ رنج تشنگی و گرسنگی و خستگی در راه خدا نکشند و هیچ قدمی که کفار را خشمگین کند بر ندارند و هیچ دستبردی به دشمنان نرسانند جز آن که در مقابل هر یک عمل صالحی در نامه اعمالشان نوشته شود که خدا هرگز اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد گذاشت و هیچ مالی کم یا زیاد انفاق نکنند و هیچ وادی نپیمایند جز آنکه در نامه ی عمل آنها نوشته شود تا خدا بسیار بهتر از آنچه کردند به آنها اجر عطا فرماید.

البته در شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و وجود حضرت علی علیه السلام، بهترین نمونه های عمل صالح را سراغ داریم (1) و ائمه اطهار: دنباله رو آن راه بوده اند و هر کدام، در شرایطی که زندگی می کرده اند، زیباترین مصادیق عمل صالح را نشان داده و به منصفه ی ظهور رسانده اند.

در روزگار ما در میان یاران درستکار خود ما عزیزانی بوده اند که اقدامات روزمره شان، یقیناً مصداق بارز عمل صالح است: با بررسی شرح حال عبدالله والی انگیزه ی ایمانی قوی او، اراده ی محکم و تسلطی که به نفس خود داشت فعالیت خستگی ناپذیری که برای خدمت به عیال الله کرد و پذیرش سختی ها و مشکلات و مصائب در راه خدا، متوجه مثال های واقعی و امروزی عمل صالح میشویم؛ مثالهایی که ما را به سرچشمه جوشان ایمان و عمل صالح از

ص: 16

1- قرآن کریم: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛ البته شما را در اقتدا به رسول خدا در صبر و استقامت و افعال نیکو خیر و سعادت بسیار است. (احزاب آیه 21)

دوران پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد.

عبداله والی به ما نشان داد چگونه ایمان بیاوریم و دل خود را مهبط وحی بسازیم. چگونه شرایط زمانه ی خود را بشناسیم و فرزند زمانه ی خود باشیم یعنی قدرت درک مسائل و مصائب و آسیبهای آن را بیابیم و با ابزار مناسب به مقابله با هر آنچه ما را به رکود و سستی میخواند یا به سازش با فساد و منکر می کشاند پردازیم (1)، چگونه و با چه پشتوانه ای تصمیم بگیریم و با چه تدبیری و همکاری و همراهی چه کسانی اقدام کنیم و نتیجه را از او بخواهیم، آن هم بدان شکلی که او از آن خشنود شود.

خدایا صدق و صفا و خلوص او را به ما هم ببخش.

سید مصطفی میرسلیم

شب عرفه / ذیحجه الحرام 1430

ص: 17

1- امام علی: از کسانی باش که تندی و درشتی تو از اندوه و حد خود نگذرد و سستی و ناتوانی تو را از گرفتن حق خویش از پای نشانند.
(غرر الحکم، ج 2 ص 16)

مرحوم پروفیسور سید حسن حسینی ابری

منطقه بشاگرد در شرق شهرستان میناب تا غرب بلوچستان، جنوب استان کرمان و شمال شهرستان جاسک یک منطقه به شدت کوهستانی را در بر گرفته است.

این منطقه یکی از سرزمینهای قدیمی کشور ایران است که سابقه سکونت در آن به پیش از ورود اقوام آریائی به سرزمین ایران میرسد در زمان هخامنشیان هفدهمین ساتراپ (ایالت) ایران بوده است. بشاگرد در کتب تاریخی با نامهای مختلف از جمله؛ مُکران، قُفس، کُنَج، کوچ، کوش، بشاجرد، کوفج، کفچان و بَشْگَرْد نامیده شده است.

کوهستانهای بشاگرد این منطقه را به صورت یک ناحیه غیر قابل نفوذ در آورده و ورود به آن را برای مهاجمین تقریباً غیر ممکن کرده است. (1) به گونه ای که آن را به صورت یک منطقه غیر قابل دسترسی

ص: 18

1- امام علی علیه السلام: شَرُّ الْاَوْطَانِ مَا لَمْ يَأْمَنْ فِيهِ الْقَطَانُ؛ بدترین وطن ها آن جایی است که ساکنانش در آن ایمن نباشند. (غرر الحکم، ج 1 ص 168).

در آورده و آنچه از منابع تاریخی بر می آید این است که منطقه بشاگرد هیچگاه به طور کامل در نفوذ حکومت‌های گذشته ایران در نیامده است.

این انزوای جغرافیائی موجب شده است که بشاگردیان دارای سنت‌ها و رسوم خاص خود باشند و تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی نظام کاستی و طبقات (غلام، خانه زاد، نقیب، غلام آزاده شده) بر آن حاکم باشد و آنچه از مصاحبه با معمرین منطقه بر می آید تا حدود 50 سال قبل خرید و فروش انسان در آن رواج داشته باشد.

از نظر نژادی در منطقه بشاگرد اقوام مختلفی از دراویدی‌های جنوب هندوستان تا سیاهان آفریقائی و مردم آریائی نژاد دیده می‌شوند که در این زمینه اقوال گوناگونی توسط مورخین و مردم شناسان درباره اصل و منشأ نژادی آنان ذکر شده است. (1) اما مردم امروز بشاگرد خود را عرب میدانند. بعضی معتقدند شیعیان مولا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هستند که در زمان بنی امیه بویژه در زمان حجاج بن یوسف از عربستان به این منطقه مهاجرت کرده اند. بعضی میگویند بعد از جنگ جمل از بصره به این منطقه هجرت کرده اند.

بعضی اصل خود را از واقعه کربلا میدانند که بعد از آن واقعه به صورت گروهی در این منطقه پناه گرفته اند و بعضی دیگر خود را شیعیانی میدانند که در واقع [به دلیل] ضدیت با شیعیان از نقاط

ص: 19

1- این مباحث در جلد اول گزارش بررسی اثرات اعتقادی اجتماعی و فرهنگی فعالیت کمیته امداد امام خمینی (ره) تهیه شده در دانشگاه اصفهان (1372)، به سرپرستی اینجانب به تفصیل بررسی شده است

مختلف در این منطقه جمع شده اند.

بشاگردیان جملگی شیعه مذهب هستند که از چند جهت جغرافیائی به وسیله ی اهل تسنن محصور شده اند و طی زمانهای مختلف با آنان درگیری های فراوان داشته اند.

درباره ی این مطلب که مردم بشاگرد بعد از وقایع کربلا یا جنگ جمل به این منطقه کوچ کرده اند سنتها و رسوم آنان این موضوع را تأیید میکند. (1) به عنوان نمونه؛ در کل منطقه قبل از ورود حاج عبدالله والی به بشاگرد تعداد مساجد بسیار اندک بود که حتی به تعداد انگشتان یک دست در منطقه ای به وسعت 16000 کیلومتر مربع (هم وسعت با هر یک از استانهای چهار محال و بختیاری و کهگیلویه بویراحمد) و بیش از 900 آبادی وجود نداشت. اما در هر آبادی چند خانواری یک کپر به حسینیه اختصاص داشت. هر فرد بشاگردی یک پنجم درآمد ناخالص خود را به نذر حضرت سیدالشهدا علیه السلام تخصیص داده و در ایام ماه های محرم و صفر به صورت غذا در اختیار عزاداران آن حضرت قرار میدهد و این تخصیص را امری واجب می شمارد.

البته بعد از ورود مرحوم حاج عبدالله والی و فداکاری های غیرقابل وصف او در منطقه، توسعه مساجد در بشاگرد رونق خاصی گرفته است. به طوری که زیباترین مساجد در آبادیهای بزرگ منطقه از

ص: 20

1- امام علی: طوبی لِمَنْ عَمَلَ بِسُنَّةِ الدِّينِ وَاقْتَفَى آثَارَ النَّبِيِّينَ؛ خوشا به حال کسی که به سنّت و طریقه دین عمل کند و از آثار پیامبران پیروی نماید. (غرر الحکم، ج 1 ص)

جمله در خمینی شهر، جگدان و جاهای دیگر ساخته شده است.

البته جناب آقای طباطبائی مؤلف کتاب که در دست است و ادامه دهنده صادق راه حاج عبدالله است ساخت اماکن مذهبی و فرهنگی بشاگرد از جمله حوزه های علمیه کتابخانه ها و دانشگاه والی را با خلوص وصف ناپذیر ادامه میدهند.

زبان مردم بشاگرد زبان خاصی است که در کتب زبان شناسی به نام زبان بشاگردی نامیده شده و کلمات فارسی، عربی، کردی، سندی و هندی در آن فراوان دیده میشود که نشان از ترکیب جمعیتی منطقه در دوران طولانی استقرار و اختلاط جمعیت در آن دارد.

در رابطه با شناخت بشاگرد علاوه بر کتابهای «سرگذشت یک سرباز» به قلم آقای سید مهدی طباطبائی که به صورت صادقانه و جذاب در اختیار همگان است (1)، نگارنده نیز یک دوره 7 جلدی (سابق الذکر) کتابهای بشاگرد گذری بر جهات محرومیت منطقه بشاگرد محرومیت و محرومیت زدائی، چاپ سالهای 1369 و 1371 چاپ دانشگاه اصفهان و حدود 20 مقاله در مجلات مختلف تقدیم عاشقان خدمت به مردم شریف و نجیب بشاگرد به رشته تحریر در آورده است که علاقمندان به شناسائی این خطه از سرزمین ایران را به قرائت آنها دعوت میکنم اما قلم جذاب و نگارش شیوای آقای طباطبائی برای شناخت منطقه راه شناخت آن را هموارتر کرده است خداوند به ایشان اجر دهد. انشاءاله.

حسینی ابری

ص: 21

1- نِعْمَ الْمُحَدَّثُ الْكِتَابُ؛ کتاب حدیث کننده خوبی است (غرر الحکم، ج 2 ص 364)

منظر اول و دوم: خاطرات

کارهای انجام گرفته

ص: 23

هر انسانی چون متولد شد و پا بر عرصه ی حیات گذاشت حق زندگی دارد و باید برای ادامه ی آن از اولین امکانات برخوردار شود. طبیعی است که هزاران هزار نعمت گوناگون در اختیار بخش کوچکی از مردم دنیاست که دیگران از آن برخوردار نیستند و شاید هم انتظار ندارند که بتوانند از آن استفاده کنند. اگر نگاهی به یکی از شهرهای بزرگ کشورهای پیشرفته بیندازیم و سپس صورت خود را برگردانیم و به یک شهر و یا روستای کشور سیاه آفریقائی نظر کنیم این تفاوت فاحش را خواهیم یافت.

ولی آنچه را که حداقل احتیاج یک انسان زنده است و به آن «قوت لایموت» و یا نان بخور و نمیر می گوئیم، حقی است (1) که دولت ها موظفند در اختیار مردم قرار دهند تا آنها بتوانند زنده بمانند. اما هیئات که این مقدار هم در زمان سلطنت دودمان پهلوی و قبل از آن در اختیار مردم مناطق دور افتاده ی کشور ایران قرار گرفته باشد.

ص: 25

1- امام علی علیه السلام: خُداى سبحان حقوق بندگان را مقدمهٔ حقوق خود قرار داده است پس آنکس که به پاخواست برای ادای حقوق بندگان خدا این کار می کشاند او را به سوی قیام به ادای حقوق خداوند. (غرر الحکم، ج 1 ص 283)

در زمان ستم شاهی در ایران حتی مناطقی نزدیک به شهرهای بزرگ وجود داشت که از ابتدائی ترین امکانات برخوردار نبود. نمونه هائی از آن را در حلبی آبادهای اطراف تهران میتوانستیم ببینیم. ولی هر مقدار فاصله ی این بندگان خدا از مرکز ایران و پایتخت دورتر می شد، فقر و فلاکت افزون تر و بهره گیری از مواهب زندگی کمتر بود. تا برسیم به بشاگرد مظلوم که در زمان شاه حتی نامی از آن در جغرافیای ایران نبود تا چه رسد دولت بخواهد به آنجا برود و کمکی هر چند ناچیز ارائه کند. (1)

منطقه ی بشاگرد به دلیل نداشتن زمینهای مسطح و قابل کشت (جز به مقدار بسیار ناچیز) برای تولید گندم مناسب نیست و اگر هم کسی در گذشته میخواست گندم تولید کند، هیچ ابزار و وسیله ای در اختیار نداشت چون ارتباطی بین منطقه ی بشاگرد و سایر نقاط کشور نبود و کسی از این دیار فراموش شده خبری نداشت. ولذا اهالی بشاگرد برای سدّ جوع از آرد هسته ی خرما و یا ذرت علوفه ای استفاده می کردند آن هم نه به مقدار مورد نیاز بلکه بسیار ناچیز در حدی که بتوانند جسم بیجان خود و فرزندانشان را چند روزی بیشتر نگهدارند.

این وضعیت در شش طبقه ی اجتماعی بشاگرد وجود داشت و هر مقدار طبقات ضعیف تر می شدند وضع بدتر و اسف بارتر می شد.

نویسنده در اینجا برای روشن شدن ذهن خواننده به خاطره ای غم

ص: 26

1- امام علی در رسیدگی به مردم نباید نزدیکان تو از آنهایی که از تو دورترند بهره بیشتری داشته باشند. نهج البلاغه نامه 53 (معروف به عهدنامه مالک اشتر)

انگیز اشاره میکند تا از این نمونه که یکی از هزاران است عمق فاجعه تا اندازه ای روشن شود.

یک روز با عبدالله و عدّه ای دیگر از یاران بشاگرد که برای کمک رسانی به منطقه آمده بودند از روستای «شیش» بازدید کردیم. در این روستا من و عبدالله وارد یک کپر شدیم. عبدالله با خانواده ای که در این کپر زندگی میکردند آشنا بود و قصد داشت ضمن همراهی با یاران بشاگرد از آخرین وضعیت افراد این خانواده هم اطلاعاتی بگیرد. وقتی وارد کپر شدیم من دیدم زنی بسیار فرتوت در حالی که بچه ای را به سینه چسبانده و به او شیر می دهد، با دست دیگرش یک «دستاس» را حرکت میدهد و دانه های ذرت خوشه ای را بسختی آرد میکند در گوشه ی دیگری از کپر چند دختر و یک پسر بچه قد و نیم قد سرپا نشسته بودند و به مادر و سنگ «دستاس» نگاه می کردند. در این کپر جز یک حصیر و مقداری هیزم که برای درست کردن آتش جمع آوری شده بود هیچ چیز دیگری وجود نداشت.

یکی دو پتوی مندرس یک قابلمه ی روحی از حالت طبیعی خارج شده و دیگر ... هیچ ...

من با دیدن پیرزن به عبدالله: گفتم عبدالله این زن با این سن و سال بچه ی شیرخوار دارد چرا در این سن بچه دار شده است؟

عبدالله: گفت این سالی ندارد! جوان است.

این چه جوانی است که اینگونه فرسوده و فرتوت شده است؟ (1)

ص: 27

1- امام علی علیه السلام: روزگار بدن ها را کهنه کند و آرزوها را تازه گرداند و مرگ را نزدیک و آرزوها را دور سازد (غور الحکم، ج 1 ص

(412)

- سختی روزگار، سوء تغذیه و شرایط بد زندگی او را به این روز نشانده است.

- ولی من فکر میکنم با همه ی این حرفها، او سن زیادی دارد.

- از او پیرس چند سال داری؟

- من نمی پرسم، درست نیست شما پیرس.

عبداله که سرپرستی این خانواده را بعهدہ داشت، با زبان محلی پرسید چند سال داری؟ و او با زبان محلی جواب عبداله را داد عبداله گفت: میگوید: 27 سال دارم.

- واقعاً این 27 سال دارد؟!

- بله، ما مثل این زیاد داریم این شوهرش از غلامون بود و چند ماهی است فوت کرده و فعلاً این زن سرپرستی این چهار فرزند یتیم را بعهدہ دارد، ما هم اخیراً او را تحت پوشش کمیته ی امداد امام (ره) قرار داده ایم. [\(1\)\(2\)](#)

- عبداله من میخواهم قدری با او صحبت کنم. تو با زبان محلی به او بگو جواب سؤالات مرا بدهد.

- عبداله تماس کلامی ما را برقرار کرد و من گفتم:

- خواهرم چند تا فرزند داری؟

- چهار تا همینها هستند که اینجا میبینی.

- شوهر شما کجاست؟

- او شش ماه است که مرده است بیماری داشت نتوانستیم

ص: 28

1- امام علی

2- : از بهترین نیکوکاری ها نیکی کردن به یتیمان است. (غرر الحکم، ج 2 ص 606)

مداوا کنیم، فوت کرد.

- الان چکار میکنی؟

- حالا این ذرتها را دستاس میکنم تا ظهر آب بزنم بدهم بچه ها بخورند.

- یعنی آرد می کنی که نان درست کنی؟

- نه، نان درست نمیکنم یعنی آرد را خمیر می کنم و به آنها میدهم همین خمیر را می خورند.

- چرا نان نمی پزی؟ تو که هیزم داری آتش روشن کردن هم که مشکل نیست؟

- من ذرت کافی ندارم اگر این آرد را بپزم و به آنها بدهم شب هم از من نان میخواهند ولی اگر بصورت خمیر بخورند تا فردا چیزی از من نمیخواهند.

- پس برای اینکه دیرتر گرسنه بشوند بجای نان خمیر به آنها می دهی؟

- بله

- شما مگر تحت پوشش کمیته ی امداد امام (ره) بشاگرد نیستی؟ چرا گندم و آرد بیشتری نداری؟

- خدا عمری به عبدالله بده. او به ما گندم هم میدهد اما مقدار آن کافی نیست. تا قبل از آمدن عبدالله ما همین را هم نداشتیم من الان راضی ام چون قبلاً همین مقدار گندم هم پیش ما نبود.

- تو گفتی عبدالله گندم داده است، پس چرا ذرت دستاس می کنی؟ گندم ها کجاست؟

ص: 29

- گندم چند کیلو دارم این ذرتها را یکی از همسایه ها به من داده است. امروز خمیر ذرت را به بچه ها می دهم و یک روز هم خمیر گندم. «سکینه» در تمام مدتی که با ما صحبت می کرد، بچه شیر میداد و با دستی هم دستاس را می چرخاند و زانوی چپ خود را هم تکان میداد که بچه بخواب برود و زودتر از شیر خوردن منصرف شود. صحبت که به اینجا رسید من طاقت نیاوردم و نتوانستم جلوی اشک خود را بگیرم و برای اینکه سکینه متوجه گریه ی من نشود از کپر خارج شدم. (1)

این یک نمونه از یک خانواده ی فقیر در بشاگرد بود. (2) نمیدانم توانستم درست ترسیم کنم یا نه؟ ولی به هر جهت «شنیدن کی بود مانند دیدن».

عبداله از همان روزهای اول حضورش در بشاگرد، در مورد تأمین گندم و آرد مردم و بخصوص طبقات ضعیف و قشر غلامون تلاش پیگیر و جدی کرد. یکی از عمده ترین مایحتاجی که مرتب از تهران، اصفهان و دیگر شهرستانها به بشاگرد رفته و می رود گندم و آرد است. امروز در بشاگرد همه ی خانواده ها دسترسی آسان به آرد و گندم دارند و نان را روی «ساج» میپزند و مصرف می کنند. در خمینی شهر یک نانوائی بزرگ راه اندازی شده و اهالی آنجا می توانند به راحتی نان تهیه کنند. در روستاها مردم با استفاده از آرد گندم نان مصرفی خود را پخت میکنند و با توجه به جاده های احداث شده

ص: 30

1- امام علی: اندوه بدن را ویران میکند (غرر الحکم، ج 1 ص 247)

2- امام علی علیه السلام: انسان فقیر و مستمند در شهر خود هم غریب است. (همان، ج 2 ص 287)

بحمداله مشکل آرد و گندم ندارند، یا کمتر دارند.

خانواده هائی که تحت پوشش کمیته امداد امام (ره) نیستند براحتی میتوانند آرد مورد نیاز خود را از مناطق دیگر تهیه کنند. از طرفی با اجرای طرح آبخیزداری و ایجاد زمینهای مسطح در منطقه و بخصوص مهار آبها، عده ی زیادی از اهالی گندم و جو کشت میکنند و برای تغذیه از آن استفاده مینمایند.

انشاء اله دولت با آموزش های کشاورزی تولید محصولات مورد نیاز اهالی منطقه را به دست خود اهالی ارتقا دهد و آنها را به حد خود کفائی برساند.

ص: 31

قبلاً گفته شد، روزی که عبدالله قدم به بشاگرد گذاشت، در تمام این سرزمین عقب افتاده یک نفر با سواد نبود. کسی کتابی نمیخواند و چیزی نمی نوشت و بهتر بگوئیم نه کتابی بود و نه کتابخوانی نه نوشته ای بود و نه نویسنده ای. (1) تنها افراد فرهیخته ی این قوم «ملاها» بودند که حرفهائی را سینه به سینه شنیده و با خرافه های غیر منطقی و غیر معقول آمیخته و برای مردم بازگو می کردند و البته از این طریق هم در آمدی کسب مینمودند.

ملاها برخی از کلمات را تنها از روی شکل ظاهری آنها میشناختند و میخواندند ولی از حروف آنها و طرز ترکیب کلمات هیچ اطلاعی نداشتند و البته بیشتر کلمات شناخته شده نزد آنها اسامی مبارک ائمه ی اطهار و بخصوص پنج تن آل عبا بود. آنها بر روی قطعه ای از سنگهای نامنظم جدا شده از کوه ها بدون اینکه تراش و صیقلی بدهند، اسامی را می نوشتند و بر روی مزار اموات

ص: 32

1- امام علی علیه السلام: الكُتُبُ ترجمانُ النَّبِيِّ؛ کتاب و نوشته (انسان) ترجمه و بازگو کننده نهان و درون (او) است. (غرر الحکم، ج 2 ص 363)

قرار میدادند البته بعضی از بانفوذترها قطعه سنگ کوچکی که اسامی دوازده امام علیه السلام روی آنها حک شده بود روی قبور اموات خود می گذاشتند.

این تنها دست نوشته هایی بود که در بشاگرد پیدا میشد و این بود وضعیت فرهنگ و ادب بشاگرد! از اولین اقدامات «عبداله» پس از ورود به بشاگرد و پس از استقرار نسبی تشکیل اتاق درس بود (1) برای جوانان و نوجوانان بشاگردی. مشکلات زیادی بر سر راه عبدالله بود تا بتواند یک اتاق درس آن هم اول دبستان در بشاگرد تشکیل دهد. معلم، لوازم التحریر، کتاب درسی و از همه مهمتر محلی برای نشستن بچه ها و از آن مشکل تر اینکه پدران و مادران بپذیرند که بچه ها را بفرستند تا سر کلاس درس حاضر شوند اینها از جمله موانع بزرگی بود که عبدالله بایستی آنها را از سر راه تعلیم و تربیت ابتدائی منطقه بر میداشت و همه ی آنها هم مستلزم همت بلند و تدبیر و پشتکار بود ولی علیرغم اینکه در ابتدا مشکلات بزرگ نمائی می کرد، «عبداله» آدمی نبود که از کوره در رود و از این مهم صرف نظر کند و یا آنکه آن را به عهده دیگران بگذارد. «عبداله» راه اندازی اولین مدرسه را از یک «کپر» شروع کرد و با پهن کردن یک قطعه ی حصیر بافت خود بشاگردی ها و با تعداد 15 نفر دانش آموز، کار آموزش و پرورش را آغاز نمود.

عبداله خون دل فراوان خورد تا توانست یک معلم ساده به منطقه بیاورد. زیرا شرایط نامساعد محیط زیست به هر کسی جرأت نمیداد وارد منطقه شود

ص: 33

1- امام علی علیه السلام: به راستی که رأی و اندیشه تو گنجایش همه چیز را ندارد در این صورت آن را به کار مهم اختصاص ده. (همان، ج 2 ص 585)

(وضعیت دشوار اقامت معلمان در روستاهای بشاگرد در بخش دیگری می آید.) عبدالله به اداره ی آموزش و پرورش میناب قول همه گونه همکاری را داد. اضافه حقوق معلم، جانی برای استراحت وی تأمین خوراک و پوشاک معلم و از همه مهمتر تأمین سلامت او را در حد مقدور تقبل و تعهد کرد.

مقداری لوازم التحریر از بازار تهران تهیه کرد. کتب درسی پایه ی اول ابتدائی را از آموزش و پرورش گرفت و پس از چند ماه حضور در منطقه در اول مهر ماه سال اول فتح بشاگرد یک پرچم سه رنگ ایران بر فراز یک کپر کوچک صحرائی برافراشت و تعلیم و تربیت بچه های بشاگردی را شروع کرد. یادش بخیر آقای «حسن مهدوی» اولین معلم فداکار بشاگرد را که با «عبداله» همراهی کرد و برای اولین بار پس از سالیان دراز کلمه ی بسم الله الرحمن الرحیم را برای پانزده نفر از نوجوانان بشاگردی به زبان آورد و از آنها خواست تا همراه او این کلمات را تکرار کنند. (1) آقا معلم مهدوی که با اکراه و اجبار به بشاگرد آمده بود بزودی تحت تأثیر شخصیت عبدالله قرار گرفت، دلباخته ی او شد و بیش از یک دهه در بشاگرد ماند و به آموزش بچه های بشاگرد همت گمارد. نویسنده هر وقت به بشاگرد میرفت با او ملاقات می کرد، از او تشکر و قدردانی می کرد و الان لذت برخورد با او را کاملاً احساس می کند، چقدر با صفا و دوست داشتنی بود. او اهل شهر بابک کرمان بود و حق زیادی در زمینه ی بالابردن سطح

ص: 34

1- امام علی علیه السلام: لَا يُؤَخَذُ الْعِلْمُ إِلَّا مِنْ أَرْبَابِهِ؛ علم فرا گرفته نشود مگر از ارباب علم (معلمین) (همان، ج 2 ص 185)

اولین درس بچه های بشاگرد دروس اول ابتدائی بود اما همه ی دانش آموزان در حدّ پایه ی اول نبودند. بچه های بشاگرد که هیچ خبری از مدرسه و کتاب و مداد و کاغذ نداشتند برای شرکت در این کلاس درس از سنین مختلف مراجعه کردند. از 7 تا 20 سال. عبدالله با هماهنگی آموزش و پرورش تصمیم گرفت برای پایه ی اول از افرادی با حداقل سن 7 سال و حداکثر 12 سال ثبت نام کند. آن هم به تعدادی محدود و معدود که یک معلم تازه وارد در آن شرایط بتواند آنها را تعلیم دهد. بالاخره با دو هفته تأخیر در پانزدهم مهرماه سال 1362 اولین مدرسه ی بشاگرد با مراسمی بازگشائی شد. کپر از چند روز قبل برپا شده بود پرچم سه رنگ ایران اسلامی بر فراز آن به اهتزاز در آمده بود و عبدالله با یک قلم رنگ روی «حصیر کپر» نوشته بود دبستان خمینی شهر بشاگرد. بچه ها هنوز نمی دانستند که چه باید بکنند چگونه باید بنشینند؟ به صف نشستن را بلد نبودند آقا معلم با همکاری عبدالله به آنها یاد داد که باید در صف های 4 نفره و رو به تخته سیاه بنشینند همه ی بچه ها پدر و مادرها را همراه آورده بودند و یا بهتر بگویم پدر و مادران بشاگردی که فرزندان آنها پس از صحبت های زیاد ثبت نام شده بودند همراه با فرزندان آمده بودند در ابتدا فکر می کردند آنها هم بتوانند در «کپر» در کنار فرزندان خود بنشینند. (1) عبدالله متوجه این امور بود آنها را بزودی دلسرد نکرد در

بیرون «کپر» برای آنها سخنرانی کرد آنها را به نحوه ی تشویق و ترغیب بچه ها برای درس خواندن آموزش داد. عبدالله گفت: عزیزان دین اسلام دین علم و سواد است پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند یک مسلمان باید از کودکی و از بدو تولد تا آخرین لحظه ی عمر خود درس بخواند. پیغمبر فرمودند: حتی یک مسلمان باید مسافرت کند از روستا و شهر خود دور شود و درس بخواند. متأسفانه حکومت فاسد شاهنشاهی برای شما امکانات درس خواندن فراهم نکرده بود و الان به برکت نظام مقدس جمهوری اسلامی و نهضت امام خمینی شما میتوانید درس بخوانید با سواد شوید و زندگی بهتری به امید خدا داشته باشید.

امروز اولین مدرسه در منطقه ی شما تشکیل میشود اما همان طور که میبینید در یک کپر کوچک و با یک آقا معلم ما نمی توانیم همه ی عزیزانی را که علاقه داشتند با سواد شوند جمع کنیم و درس بدهیم اما به امید خدا من از آموزش و پرورش میناب قول گرفته ام که برای سال آینده حداقل در 5 روستا مدرسه برقرار شود و از خیرین تهران و اصفهان هم قول گرفته ام که برای ساخت مدرسه به ما کمک کنند. حالا پدر و مادرها بروند به محل کپرهای خود و بچه ها بروند در کلاس کپر تا آقای «مهدوی» درس را شروع کند. بچه ها هم ظهر به کپرهای خود برمی گردند.

بزرگترها در حق عبدالله دعا کردند یک پیرمرد سالخورده ی بشاگردی عصا زنان جلو آمد و خواست دست عبدالله را ببوسد که او مانع شد. دستی به صورت عبدالله کشید و با لهجه ی بشاگردی گفت: «عبداله خدا به تو خیر دهد من از بچگی می خواستم درس

بخوانم اما کسی نبود به ما درس یاد بدهد. (1) من دوست داشتم قرآن بخوانم اما استاد نداشتیم حالا تو آمدی که بچه های ما را سواد یاد بدی عبدالله دلم میخواست اجازه میدادی منم با بچه ها میرفتم در «کپر» و آقا معلم به من هم سواد یاد می داد. هان می شود من هم سواد یاد بگیرم؟ عبدالله در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، خطاب به او و دیگر افرادی که آن روز اطراف کلاس کپری جمع شده بودند، گفت: امام خمینی دستور داده اند که نهضت سوادآموزی تشکیل شود و هر کس در هر سنی هست اگر علاقه دارد، برود و درس بخواند، اما شما که میدانید هنوز کسی حاضر نیست بیاید در این بشاگرد با این شرایط زندگی کند و به شما بزرگسالان هم درس بدهد. انشاءاله در آینده برای شما هم فکری میکنیم اما حالا جوانان زیادی در سراسر بشاگرد داریم که همه باید با سواد شوند و ما باید برای آنها فکری بکنیم. امروز برای بشاگرد روز مهمی است. شما هم دعا کنید که بچه های شما درس بخوانند، باسواد شوند و انشاءاله آهسته آهسته روزی همه در بشاگرد با سواد باشند.

بچه ها به درون کلاس رفتند. مردم پراکنده شدند و عبدالله در حالی از کنار اولین مدرسه ی یک کلاسه ی بشاگرد، دور می شد که صدای بچه ها بلند شد فریاد زدند آقا معلم سلام و پس از آن همه با هم خواندند: «بسم الله الرحمن الرحيم» (2)

ص: 37

-
- 1- امام علی علیه السلام: قِيمَةٌ كُلُّ امْرَأٍ مَا يَعْلَمُ؛ قیمت و ارزش هرکس به همان است که می داند. (همان، ج 2 ص 177)
 - 2- در همه کارها خویشتن را به معبود خود بسپار که در این صورت به راستی آن را به دژ محکمی سپرده ای (همان، ج 1 ص 92)

عبداله اشک شوق از چشمانش سرازیر شد یک لحظه ایستاد تا صدای بچه ها را بهتر بشنود. لحظه ای که سالها بلکه قرنها سکون و سکوت، بشاگرد را به حرکت در آورده بود. شاید هیچ لحظه ای در دوران بیست و سه ساله ی خدمت «عبداله» در بشاگرد به اندازه ی این لحظه تکان دهنده، نشاط آور و امیدوار کننده نبود. لحظه ای که سکوت چند صد ساله ی بشاگرد مظلوم را شکست و صدای دلنشین (بسم الله الرحمن الرحیم) را تا اوج آسمان بالا بُرد. از این لحظه به بعد عبداله آسمان بشاگرد را روشن میدید آن روز عبداله در پوست خود نمیگنجید گویا در حال پرواز بود با خود میگفت بشاگرد و اتاق درس بشاگرد و سرود دلنشین علم. خدایا! باور کنم؟! در بشاگرد اتاق درس تشکیل شده باشد؟! عبداله در آسمان تخیلات خود در حال پرواز بود که باز سکوت فضا شکسته شد و بچه ها فریاد کشیدند:

(آقا معلم سلام - ای نام تو بهترین سرآغاز)؛ عبداله به خود آمد، آنگاه سر بسوی آسمان بلند کرد و زیر لب زمزمه کرد: خدایا شکر که توفیق

دادی عبداله برای نخستین بار اولین مدرسه را برای این بچه های معصوم مظلوم برقرار کند. خدایا از ما حرکت از تو برکت به حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کمک فرما روزی را شاهد باشیم که یک نفر بیسواد در بشاگرد نباشد آنگاه دوباره زیر لب زمزمه کرد: ای نام تو بهترین سرآغاز ای نام تو ... ای ...

عبداله آهنگ گام های خود را با سرود بچه ها هماهنگ کرد و در حالی که گام بر زمین و بال در آسمان داشت، مرتب می خواند:

دعای عبدالله بسیار بلند پروازانه بود اما او اطمینان داشت که با عنایات خداوند متعال و در پرتو اهداف بلند نظام مقدس جمهوری اسلامی این امر تحقق خواهد یافت. (1) عبدالله بلند همت است و هر قله مرتفعی را دست یافتنی میدانند برای او غیر ممکن، ممکن نیست. به طور مسلم «عبدالله» از روزی که اولین مدرسه را در بشاگرد و در یک کپر برقرار کرد تا آخرین لحظات حیات یک لحظه از فکر آموزش بچه ها و جوانان بشاگردی غافل نشد. او هر روز در منطقه بشاگرد چندین گام بلند در بالابردن سطح دانش مردم از کوچک و بزرگ و زن و مرد برداشت.

براستی خواننده ی عزیز توجه کند در منطقه ای به وسعت 16000 کیلومتر مربع که تماماً کوهستانی است و در بیش از 500 روستای کوچک و بزرگ، تشکیل مدرسه برای دختران و پسران در مقاطع دبستان راهنمایی و دبیرستان چه حجمی از فعالیت و همت و بودجه را می طلبد.

به حاصل ضرب این اعداد توجه کنید و لحظه ای بیندیشید:

اتاق دبیرستان اتاق راهنمایی اتاق درس دبستان روستا

$$12.000 \text{ علیها السلام } (2 * 5 + 2 * 3 + 2 * 4) * 500$$

اگر در بشاگرد 500 روستا داشته باشیم (که تعداد آنها بیشتر است و گاهی تا 900 و حتی بیشتر بصورت کپرهای پراکنده در حد چند خانوار دیده شده) و برای هر روستا یک دبستان 5 اتاقه ی دخترانه و

ص: 39

1- الدعاء سلاح الأولياء؛ دعا اسلحه اولیاء الهی است. (همان، ج 1 ص 360)

یک دبستان 5 اتاقه ی پسرانه و همچنین راهنمایی 3 اتاقه ی دخترانه و پسرانه و دبیرستان و پیش دانشگاهی دخترانه و پسرانه در نظر بگیریم عدد بدست آمده 12000 اتاق درس میشود. عبدالله با چنین بر آوردی که مطمئن بود تا اندازه ی زیادی به آن دست خواهد یافت کار تعلیم و تربیت را در بشاگرد شروع کرد. عبدالله از بعضی خیرین قول گرفته بود که در ابتدا هزینه ی یک مدرسه ی 3 اتاقه را در خمینی شهر تقبل کنند و لذا همزمان با برپائی یک کپر برای اولین اتاق درس، احداث ساختمان دبستان را نیز شروع کرد. (1)

دبستانی کوچک که تنها سه اتاق درس و یک ایوان داشت و از حیاط سازی و دیوارکشی و دیگر امکانات هیچ خبری نبود. اولین مدرسه در زمانی در خمینی شهر احداث میشد که هنوز از میناب تا محل مقر عبدالله بیش از هفده ساعت راه خاکی صعب العبور بود و یک کامیون مصالح با

سختی زیاد و دشواری وصف ناپذیری میتوانست خود را به محل ساخت دبستان برساند. در آن زمان هنوز در میناب آجر تولید نمیشد و بایستی از اصفهان و یزد خریداری و به بشاگرد حمل میشد. تصور کنید چه اراده ی قوی و همتی بلند میخواهد که کلیه ی مصالح را در تهران یا اصفهان و یا حداقل یزد تهیه کند و صدها کیلومتر حمل کند تا به بشاگرد برساند.

در سال 1366 که برای اولین بار به منطقه سفر کردم از این مدرسه بازدید نمودم و همان جا از ساخت این مدرسه ی بظاهر کوچک تعجب کردم و با خود گفتم: این مصالح ساختمانی و تجهیزات

ص: 40

1- امام علی علیه السلام: اِكْتِسَابُ الْحَسَنَاتِ مِنْ اَفْضَلِ الْمَكَاسِبِ؛ به دست آوردن کارهای نیک از بهترین کسبها و پیشه هاست. (همان، ج 1 ص 255)

مدرسه از قبیل شیشه میز و نیمکت و ... را عبدالله چگونه به مقرّ رسانده است؟ (1)

به هر تقدیر حدود یکسال تحصیلی به طول انجامید تا اولین مدرسه ی بشاگرد مرکب از سه اتاق درس ساخته شد. در مهرماه سال 1363 دانش آموزان بشاگردی که هم اکنون در دو مقطع کلاس اول و دوم دبستان قرار دارند در زیر یک سقف آجری و روی نیمکت، درس خواندن را شروع کردند. اکنون بیش از 20 نفر دانش آموز پایه ی اول و 15 نفر دانش آموز پایه ی دوم در این سه اتاق جای داده شده اند تا تنها آقا «معلم» بشاگرد آنها را آموزش دهد. آقای «مهدوی» معلم فداکار که اکنون بشاگردی شده است تقبل کرد که هر دو مقطع را درس بدهد و لذا اول یک پایه را درس میداد و سپس به پایه ی دیگر میرفت و هر چند دقیقه با رفت و آمد بین اتاقها هر دوی آنها را اداره می کرد.

روند توسعه ی آموزش و پرورش در بشاگرد از آن روز به بعد از نظر کمی و کیفی رشد کرد و عبدالله موفق شد به تدریج در بیشتر روستاهای منطقه دبستان ابتدائی در برخی دیگر دبستان و راهنمائی و در مراکز بزرگ روستائی دبیرستان دخترانه و پسرانه بسازد و در کنار آنها نیز خوابگاه شبانه روزی احداث کند.

در تمام مدتی که خیرین به بشاگرد دعوت می شدند، ساخت یک مدرسه و یا خوابگاه اولویت پیشنهادی عبدالله به خیرین بود.

ص: 41

1- امام علی علیه السلام: رأس الدین اکتساب الحسّات؛ اساس دین به دست آوردن نیکی ها و حسنات است. (همان، ج 1 ص 255)

این روند تا امروز هم ادامه داشته ولی هنوز روستاهای زیادی داریم که به مدرسه راهنمایی و دبیرستان و بخصوص خوابگاه نیاز دارند ولی فاقد آن می باشند. این کمبود متأسفانه گاهی خسارت های جبران ناپذیری به بار آورده است.

قبلاً گفته بودیم که در رودخانه های منطقه در مواقع بارندگی حجم زیادی آب جریان پیدا می کند و امکان عبور از آنها به هیچ وجه میسر نیست و کسانی که غافلگیر شوند به دامان سیل گرفتار می شوند و جان خود را از دست می دهند. در منطقه ی وسیع و کوهستانی بشاگرد هنوز هر سال این جریان آب قربانی می گیرد و بخصوص دانش آموزانی که امکان تحصیل در روستای خود را ندارند و مجبورند هر روز حداقل دو مرتبه از عرض رودخانه ی بدون پل عبور کنند، دچار سیل آب میشوند و همراه سیل میروند. هم اکنون که این قسمت از کتاب را مینویسم این حوادث تلخ در حال تکرار است. چند ماه پیش سه دختر دبستانی را آب برد و حتی اجساد 2 نفر از آنها را هم نتوانستند پیدا کنند. (1) این سه، معصوم در بازگشت از مدرسه برای رفتن به روستا و کپرهای خود دست همدیگر را میگیرند تا به هم کمک کرده و از مسیر رودخانه عبور کنند، که متأسفانه هر سه غرق میشوند و همراه با سیل میروند. براستی چه باید کرد؟ (2) (اگر دردم یکی بودی چه بودی)

ص: 42

1- امام علی علیه السلام: گردش شب و روز کمین گاه آفتها و دعوت کننده به پراکندگی (انسان ها) است. (همان، ج 1 ص 85)

2- امام علی علیه السلام: به راستی که شما آماج مصیبت ها و هدف بیماریها هستید. (همان، ج 1 ص 660)

خوب است من همین جا از خوانندگان عزیز بخواهم که در این زمینه کمک کنند. پس به این چند جمله دردِ دل نویسنده گوش جان بسپارید.

ایجاد فضاهای آموزشی و تعمیرات آنها در سراسر کشور موضوعی است که پیوسته باید بدان توجه کرد و هر مقدار هم در این زمینه کار کنیم، باز نیاز برطرف نمی شود. اگر فرض کنیم در یک شهر برخوردار اتاق درس هم کم نداشته باشیم، ولی تعمیر و نگهداری و بهبود وضع آنها همیشه مطرح است. علیرغم تلاشهای زیاد مسئولان و بخصوص خیرین مدرسه ساز در سالهای اخیر در سراسر کشور، منطقه ی مظلوم بشاگرد هنوز بسیار کمبود دارد و باید مؤمنان متعهد و درد آشنا برای جبران کمبودها همت کنند.

یکی از نیازهای فوری منطقه دبیرستانهای دخترانه و پسرانه ی شبانه روزی است. تا دانش آموزانی که از چند روستای کوچک (که امکان ساخت دبیرستان در آنها نیست) به یک روستای مرکزی برای استفاده از کلاسهای راهنمایی و دبیرستان می آیند بتوانند حداقل یک هفته با خیال راحت مشغول درس شوند و نخواهند هر روز صبح و عصر، فاصله ی بین مدرسه تا کپر خود در روستای محل سکونت را بپیمایند.

برادر و خواهری که اینک این قصه های غم انگیز را می خوانی و یقیناً با تمام وجود خود، فقر را و مشکلات را احساس می کنی، خواهران و برادران کوچک مسلمان و شیعه ی تو دوست دارند همچون فرزندان دیگر ایران زمین تحصیل کنند. و روزی بتوانند منطقه و

محل خود را بسازند و از مواهب الهی برخوردار شوند و امروز نیاز دارند که شما به کمک آنها بشتابید.

به راستی ساخت یک مدرسه در بشاگرد نظیر ساخت یک مدرسه در تهران و اصفهان و تبریز و شیراز است؟ آیا ما وظیفه نداریم به شیعیان علی علیه السلام و دختران دلباخته ی فاطمه ی زهرا علیها السلام در این دوردست ترین مناطق این کشور برسیم؟ (1) آیا تقدیر این است که ما از همه ی امکانات برخوردار باشیم و آنها که هم در خلقت با ما مساویند و هم در اعتقادات یکسان از هیچ امکاناتی برخوردار نباشند؟!

بیائید ما هم به اندازه ی توان خود یک یادگار ماندگار در منطقه ی محروم و مظلوم بشاگرد بگذاریم و همچنان که «عبداله» دعای خیر هزاران بشاگردی را برای خود ثبت کرد ما نیز با ساخت یک مدرسه و یا کمک به بخشی از آن برای خود دعاگوی مخلص تربیت کنیم و از آثار معنوی این باقیات الصالحات در زمان حیات و ممات برخوردار شویم.

ص: 44

1- امام علی: شیعیان ما همچون تُرنج هستند بویش خوش و ظاهر و باطنش نیکو. (همان، ج 1 ص 605)

آه که چقدر دلم تنگ شده برای آن شب هائی که با حاج عبدالله والی دو نفری در یک پاترول در کوره راههای بشاگرد از روستائی به روستای دیگر می رفتیم.

آه که چه مشتاق حرفها و درد دلهای عبدالله هستم (1) تمام ظرف وجودم خالی شده و منتظر است باز کلماتی و جملاتی از عبدالله بشنود.

اکنون که این بخش از جلد دوم کتاب سرگذشت یک سرباز را می نویسم ساعت 2 بامداد روز دهم ماه مبارک رمضان است با آنکه با خستگی زیاد به بستر رفته تا ساعاتی و یا دقایقی استراحت کنم، دلم هوائی بشاگرد شد. دیگر نتوانستم چشم برهم بزنم به یاد شبهای بشاگرد و هم صحبتی با عبدالله افتادم. شب هائی در «دیار غربت». راستی چه حال و هوائی داشتیم. مسلّم است که نویسنده هر مقدار هم زبردست باشد نمیتواند حالات روحی و معنوی آن لحظات را به تصویر بکشد و به خواننده منتقل کند. اما شکی نیست که احساسات درونی هر نویسنده ای با تراوش قلمش روی صفحات

ص: 45

1- امام علی علیه السلام: دوستیها را از دلها پرسید که آنها گواهیانی هستند که رشوه نگیرند. (همان، ج 1 ص 219)

سفید کاغذ مینشیند و اگر خواننده اعتقادی به وی داشته باشد حرفهای او برایش دلنشین است.

امشب این خاطره را برای هیچ کس جز خودم نمی نویسم. قصد نوشتن نداشتم نمیدانم که چه شد هوای بشاگرد به سرم زد. خواب از چشمانم پرید و از بستر برخاستم تا باز لحظاتی را با حاج عبدالله والی باشم. بله او اکنون با من نیست یا بهتر بگویم جسم او در کنار من نیست ولی یقین دارم که روحش با من است. انگار دوباره سید مهدی در کنار عبدالله نشسته و با هم در مورد فقر و محرومیت در بشاگرد صحبت میکنند. (1) راستی اگر حرفها جاودانه باشد، اگر حرفها حرفهای دل باشد، اگر حرفها مردمی باشد اگر حرفها واژه های دوست داشتنی باشند اگر حرفها عاشقانه باشند و بالاخره اگر حرفها خدائی باشند هر وقت و در هر کجا انسان به یاد آنها بیفتد و آنها را مرور کند گویا همین الان از زبان گوینده میشوند و انگار الان گوینده ی آن در مقابل او قرار گرفته است. سخن عشق فراموش شدنی، پاک شدنی از یاد رفتنی نیست. سخن عشق ماندگار

و پایدار است چه زیبا فرموده است خواجه ی شیراز:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر *** یادگاری که در این گنبد دوار بماند

هم اکنون که شما خواننده این مطالب را میخوانی نمیدانم در چه زمانی و در کجائی؟ جوانی یا پیری؟ خانمی یا آقائی؟ تحصیلات

ص: 46

1- امام علی علیه السلام: هر دوستی و محبتی که پایه اش بر چیزی غیر از ذات مبارک خدای متعال پی ریزی شده باشد گمراهی است و تکیه بر آن محال است. (همان، ج 1 ص 219)

شما در چه پایه ای است؟ به کدام مسلک و مرام معتقدی؟ اما یک چیز را میدانم و آن این است که چون حرف های من و خاطراتم با عبدالله «والی»، که برای تو بیان میکنم، همه براساس فطرت پاک یک انسان خدا آگاه است حتماً در عمق جان شما اثر خواهد کرد (1) و شما نیز تا اندازه ی زیادی احساس مرا درک خواهی نمود. ما از هر کجا و از هر مذهب و هر نژاد باشیم یک نقطه مشترک داریم و آن فطرت های ما است که به ما راست می گوید. همه ی انسانها میتوانند با فطرت هایشان با هم صحبت کنند، بدون زبان، با هم مکاتبه کنند، بدون قلم و کاغذ و بالا-خره به هم عشق بورزند، بدون اینکه در کنار هم باشند. این ویژگی زبان فطرت است. تنها و تنها کسانی از این موهبت الهی و طبیعت خدادادی محرومند که فطرت انسانی خویش را کشته و بجای آن وسوسه های شیطانی را جایگزین کرده اند. حساب اینها از انسانهای دیگر جداست و به بیان دیگر به آنها انسان اطلاق نخواهد شد. زیرا (اولئک کالانعام بل هم اضل) آنها دیگر انسان نیستند بلکه حیوان هم نیستند، آنها از چهارپایان پست ترند اما انسانهای پاک با زبان فطرت که موهبت الهی است با هم صحبت میکنند عشق میورزند با احساسات و عواطف خود محبت های خویش را به همدیگر منتقل می کنند و هیچ احتیاجی هم به زبان مشترک - ملیت مشترک و حتی دین و مذهب مشترک ندارند چون زبان فطرت فوق همه ی این عوامل طبیعی و مادی است.

ص: 47

1- امام علی علیه السلام: زیبایی و نیکوئی قصد و نیت بر پاکی ولادت و حلال زادگی دلالت می کند. (همان، ج 2 ص 525)

فطرت از جنس معنی است و انتقال معنی نیازی به ابزار مادی ندارد.

همین یک ماه پیش بود که در یک بیدادگاه در کشور آلمان یک بانوی محجبه تنها به جرم داشتن پوشش اسلامی مورد حمله ی یک قاتل آلمانی ناجوانمرد قرار گرفت و در حالی که حامله بود در برابر چشمان شوهر و فرزند خردسالش شهید شد. این فاجعه در حالی رخ داد که قاضی دادگاه اعضاء دادگاه و عده ای شاهد و ناظر در جلسه حضور داشتند. (1) پلیس آلمان در دادگاه حضور داشت و فاجعه بار تر آنکه وقتی شوهر این بانوی پاک و با ایمان به طرف قاتل می‌رود که او را از قتل همسرش باز دارد پلیس حاضر در دادگاه شوهر را با گلوله ی اسلحه ی گرم میزند و در دفاع از قاتل جنایتکار از برخورد شوهر خانم دکتر شربینی با قاتل جلوگیری میکند بنده در اینجا قصد بیان این فاجعه را ندارم و در رشای این بانوی پاک دامن قطعه ای سروده ام که تقدیم میکنم ولی مقصود من از اشاره به این قصه ی غم انگیز این است که ببینیم پس از این فاجعه عکس العمل مردم پاک سرشت چگونه بود؟ و برخی سیاستمداران ناپاک چه کردند؟

از سوی سران تبهکار اروپائی و حتی حاکمان وابسته ی نوکر صفت آنها در کشورهای اسلامی و غیر اسلامی هیچ واکنشی صورت نگرفت. هیچکس متأسف و متأثر نشد گویا هیچ اتفاق مهمی رخ نداده است و اینها از همان گروه قابیلیانند که فطرت انسانی را در خود از بین برده اند و هیچ عاطفه و احساس انسانیت ندارند. (2)

ص: 48

1- امام علی علیه السلام: هیچ پستی سخت تر از سنگ دلی نیست (همان، ج 2 ص 315)

2- مقامات جمهوری اسلامی ایران در سطحی وسیع این جنایت را محکوم کردند و حتی سفیر دولت آلمان به وزارت امور خارجه خوانده شد و اعتراض دولت و ملت ایران از این جنایت به او ابلاغ گردید.

اما در مقابل، میلیون ها انسان پاک طینت در سراسر جهان با اجتماعات خود این عمل قبیح و این جنایت هولناک را محکوم کردند و از بابت آن اشک ریختند. این بانوی محترم به دلیل داشتن حجاب اسلامی اینگونه مظلومانه شهید شد ولی بسیاری از زنانی که در اروپا دست به تظاهرات زدند بی حجاب بودند و با این خانم پاک دامن اشتراک مکتبی، مذهبی و ملی نداشتند. در این تظاهرات مردان نیز شرکت کردند. (1) جوانان هم بودند این نشانه ی اشتراک در فطرت های پاک است که در ابراز همدردی نه ملیت می شناسد نه مکتب نه زبان نه رنگ پوست و نه هیچ چیز دیگر.

غرب وحشی بار دیگر تیغ، بر انسان کشید *** این زمان شمشیر کین، بر سینه ی نسوان کشید

او که پنهان داشت خنجر بهر قتل مسلمین *** دشنه اینک بر زن مظلومه، بی کتمان کشید

ای دوصد لعنت بر آن بی دادگاهی کو در آن *** نابکاری نیزه بر بانوی با ایمان کشید

در بر چشمان کور قاضی مظلوم کش *** ظالمی هجده تبر بر شاخه ریحان کشید

وا مصیبت کشته شد زن پیش چشم شوهرش *** یادم آمد ز آنچه از دشمن، شه مردان کشید

می زد او را قاتل و او در صدف دردانه داشت *** هم صدف بشکست و هم بر گوهرش پیکان کشید

ص: 49

1- امام علی علیه السلام: نیت اساس و پایه عمل است. (همان، ج 2 ص 523).

بار دیگر شیعه شد محزون به یاد فاطمه (س) *** روح زن با یاد زهرا (س) پر سوی جانان کشید

نگ و نفرین بر فرنگ و پستی فرهنگ آن *** کی توان امید از فرهنگ این دونا ن کشید؟

شد شهید عفت و حجب و حیا بانوی پاک *** غرب نتواند که معجز از سر پاگان کشید

روز قتل این شهیده خوانده شد روز حجاب *** خون پاکش بر اروپائی، خط بطلان کشید

گرچه صد چاک تش در خاک پنهان کرده اند *** غرب وحشی پرده بر این نگ خود نتوان کشید

زین مصیبت چون خبر از غرب آمد سوی مصر *** نیل نفرت از اروپائی در آن سامان کشید

گشت شربینی مصری هم شهید انقلاب *** انقلابی کوبه عالم نهضت ایران کشید

ای خمینی نهضت پاک تو عالم گیر شد *** گرچه بعد تو مصیبتها ز بد خواهان کشید

غرب نتواند کند خاموش نور آفتاب *** چون خدا خواهد که نور از شرق بر کیهان کشید

صبح نزدیک است و برعالم بتابد نور مهر *** گرچه «مهدی» زجر باید از شب هجران کشید

این جنایات غرب وحشی را مقایسه کنید با برخورد امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام آنگاه که در حکومتش دشمن، خلخال

از پای یک زن یهودی می کشد. متن کلام در نهج البلاغه چنین آمده است.

معاویه (علیه العنه) پس از خُدعه سرنیزه کردن قرآن و به چالش کشیدن پیروزی امام علی علیه السلام و یارانش در جنگ صفین و پیدایش گروه خوارج چون جبهه امام را ضعیف و دارای چالش و شکاف دید. خون ریزهائی چون حجاج، بسر بن ارطاة، ابن خضرمی و سفیان بن عوف غامدی و ... دیگران را برای ضربه زدن به شهرها و روستاهای تحت امر امیرالمؤمنین علیه السلام و کشتن اهالی آن از شیعیان علی و غارت منابع مالی آنها گسیل داشت، این جرثومه فساد و تباهی هزاران انسان را کشت - میلیون ها درهم و دینار را به غارت برد و شهرها و روستاهائی را به آتش کشید و یا بکلی تخریب کرد - یکی از این عوامل جنایتکار معاویه، سفیان بن عوف بود که در مأموریت خود چنین میگوید:

معاویه مرا احضار کرد و گفت: تو را با لشکر انبوهی به جانب فرات میفرستم. هنگامی که به سرزمین هیت (شهری در کنار فرات بالاتر از انبار) رسیدی، اگر لشکری یافتی به آنها حمله کن و الا شهر انبار را مورد هجوم قرار بده! اگر در آنجا سپاهی نبود، به مدائن هجوم ببر! سپس به شام برگرد.

زنهار! به کوفه نزدیک مشو! و بدان که حمله به انبار و مدائن، حمله به کوفه است، زیرا این کار قلب عراقیان را میلرزاند و دوستان ما را خوشحال میکند. در این سفر به هرکس بر خوردی که حکومت مرا قبول نداشت بگش و همه روستاهایی را که سر راه تو قرار دارد، ویران

ساز و اموال آنان را غارت کن؛ زیرا غارت اموال مانند کشتن افراد برای مخالفان ما دردناک است.»

سفیان این فرمان معاویه (لعنت الله علیه) را اجرا کرد، هنگامی که به شهر انبار رسید، «حسان بن حسان بگری» نماینده و فرماندار امیر مؤمنان علیه السلام در شهر انبار با گروهی به مقابله با او برخاست و در آغاز حمله شامیان را دفع کرد ولی چون لشکر معاویه (از شام) بسیار زیاد بود و حسان فهمید قدرت درهم شکستن آنها را ندارد، آمادهٔ پیکار تا مرز شهادت شد. از اسب پیاده شد و آیه 23 سوره احزاب را خواند:

(مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا)؛

برخی از آن مؤمنان بزرگ مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بستند کاملاً وفا کردند، پس برخی بر آن عهد ایستادگی کردند و برخی به انتظار (شهادت) مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند.

سپس گفت هر کس که خود را آماده شهادت نکرده در هنگامی که ما به مبارزه مشغولیم و دشمن نمیتواند فراریان را تعقیب کند، از شهر بیرون رود و آنها که آماده شهادت اند با ما بمانند. گروه زیادی رفتند او با سی مرد پیاده به مبارزه برخاست تا همگی به افتخار شهادت نائل شدند.

این حادثه تکان دهنده قلب امام علیه السلام را سخت آزرده ساخت و خطبه ای خواند که بیانگر سوز درونی مولا و خشم فراوان او از کوتاهی

ص: 52

مردم در امر جهاد با دشمنان اسلام است. در بخشی از این خطبه (شماره 27 نهج البلاغه دشتی) امام علیه السلام می فرماید: «سفیان بن عوف از قبیله بنی غامد به شهر انبار حمله کرده و لشکراو، وارد آن شهر شده اند و حسان بن حسان بکری (فرماندار و نماینده من) را کشته و مرزبان شما را از آن سرزمین رانده است!

به من خبر رسیده است که یکی از آنها به خانه زن مسلمان و زن غیر مسلمان دیگری که در پناه اسلام جان و مالش محفوظ بوده، وارد شده و خلخال و دستبند و گردن بندها و گوشواره های آنان را از تنشان بیرون آورده است.

در حالی که هیچ وسیله ای برای دفاع از خود، جز گریه و زاری و التماس نداشته اند! آنها بعد از این همه جنایات با غنائم فراوانی به شهر و دیار خود بازگشته اند بی آنکه حتی یک نفر از آنان آسیب ببیند و یا خونی از آنها ریخته شود. اگر به خاطر این حادثه (دردناک) مسلمانی از شدت تأسف و اندوه بمیرد ملامتی بر او نیست بلکه به نظر من سزاوار است.

شرح کامل این جنایت معاویه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد 2 خطبه 27 و کتاب پیام امام آیت اله مکارم شیرازی (15 جلدی) جلد دوم خطبه 27 آمده است که شایسته است خوانندگان محترم به آن مراجعه کنند. اما نتیجه ای که می خواهم از بیان این داستان غم انگیز بگیرم این است که تفاوت دو دیدگاه را ببینید، این مبارزه حق و باطل از آغاز دنیا بوده و تا آخر هم ادامه خواهد داشت و ما باید بیندیشیم که در کدام جبهه قرار گرفته ایم؟!!

از مطلب دور افتادیم برگردیم به بشاگرد مظلوم در سالهای 66 - 70 شمسی و خاطره ای از یک شب همراه با عبدالله «والی» را برای شما نقل کنم. در آن سالها من گاه و بیگاه به بشاگرد می رفتم با عبدالله انس عجیبی داشتم. او نیز به من لطف داشت. ما دو نفر ضمن دوستی بسیار تنگاتنگ احترام خاصی برای همدیگر قائل بودیم. من او را «حاج آقا والی» صدا میزدم و عنایت داشتم که هیچگاه وی را با اسم کوچک و سبک صدا نکنم.

او در جلسات رسمی و گفتگوهای کاری، به من حاج آقا طباطبائی می گفت، اما در محاورات دوستانه مرا «آقا سید» خطاب میکرد. عبدالله عشق و علاقه ی زیادی به حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام داشت. علاقه ای بیش از حد تصوّر. او واقعاً شیفته ی نام فاطمه ی زهرا علیها السلام بود. همین که نام فاطمه علیها السلام برده می شد اشک از چشمان او جاری میشد.

این را از این بابت یادآوری کردم که بگویم؛ هر وقت درخواستی جدی از من داشت مرا آقا سید خطاب می کرد و به فاطمه ی زهرا علیها السلام قسم میداد. تکیه کلامش در این مواقع این بود:

آقا سید تو را به جده ات فاطمه ی زهرا دعا کن

یا فلان کار را انجام بده

در سالهای آخر عمر والی در منطقه خشکسالی شد. عبدالله روزهای سختی را در این حدود 7 سال در بشاگرد گذراند. شرح این خشکسالی خود قصه ای غم انگیزی است که باید به آن پرداخت.

حاج عبدالله در این سالها بارها حضوری و یا تلفنی با همین جملات از من میخواست که در مجالس مذهبی دعا کنیم که باران رحمت الهی در بشاگرد بیارد.

مکرر اتفاق می افتاد که عبدالله با تماس تلفنی به من میگفت:

آقا سید تو را به جده ات فاطمه ی زهرا دعا کن باران بیارد از مادرت بخواه به ما عنایتی بکند.

حالات عبدالله در مقام عرض ارادت به ائمه ی اطهار بخصوص امام حسین علیه السلام و بویژه فاطمه ی زهرا علیها السلام عجیب و غریب بود. من مطمئن هستم عبدالله در عالم برزخ به خاطر همین ارادت خالصانه از لطف و عنایت حضرات معصومین علیهم السلام برخوردار خواهد بود.

اما برگردیم (عواطف و احساسات قلم را در دست دارد و ما از مطلب دور می شویم، گفتگو می کردیم با حاج آقا عبدالله والی) در خودروی پاترول در دل شب در سال 1370 در بشاگرد. در پیچ و خم کوره راه های روستائی منطقه ی سراسر کوهستانی بشاگرد. البته نه جاده هایی روکش شده و حتی زیر سازی شده. بلکه کوره راه هائی که هر مقدار عبدالله توانسته بود در آن زمان با ماشین آلات راهسازی و یا حتی با دست مسیری باز کند تا بتواند آذوقه و خدمات مختصری به روستائیان محروم برساند.

- خب «حاج آقا والی» امشب کجا برویم؟

- اگر موافق باشی برویم تیدر

- راه دور نیست؟

- خیلی دور نیست البته نزدیک هم نیست. اما آنجا ما یک مدرسه شروع کردیم میخواهم شما هم ببینی اهالی روستا هم چون ایام

ص: 55

محرم است مراسم عزاداری دارند در مراسم آنها شرکت کنیم.

- من که کوچک حاج آقا هستم و امر، امر شماست.

- دوباره آقا سید شروع کردی، دعا کن، ما در قیامت بتوانیم دستمان را به دامان اجداد شما برسانیم تا نجات پیدا کنیم شما وساطت کن.

- من که میترسم روز قیامت هم شما یک راست بری به بهشت و پشت سرت را هم نگاه نکنی که این «سید» گرفتار است و برای او هم فکری باید کرد!

- دست شما درد نکند، انشاءاله جدّ شما همه را نجات میدهند

- خب از «تیدر» بگو.

- در تیدر یک طرح آبخیزداری اجرا کردیم که مردم خیلی راضی نیستند. انشاءاله با هم میبینیم اگر مشکلی دارند حل کنیم.

- انشاءاله

حدود یک ساعت در راه بودیم تا به روستای تیدر رسیدیم. گویا اهالی منتظر حاجی والی بودند. حاج عبدالله به یکی از اهالی روستا گفته بود که در ایام محرم یک شب می آیم روستای شما و شاید هم شب آن را تعیین کرده بود به هر تقدیر ما به روستای «تیدر» رسیدیم. وقتی نور چراغهای خودرو به کپرهای روستائیان خورد، اهالی از کپرهای بیرون شدند و در زمانی بسیار کوتاه با یک پرچم سیاه و با سینه زنی و مرثیه خوانی به استقبال ما آمدند. (1) در آن سالها هیچ خودروئی غیر از پاترول

ص: 56

1- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: إِنَّ الْحَسِينَ مَصْبَاحَ الْهُدَى وَ سَفِينَةَ النَّجَاةِ؛ به درستی که حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است.

عبداله به این روستاها رفت و آمد نمی کرد. و لذا چنانچه در روز صدای بوقی شنیده میشد و یا در شب نور چراغ خودرو از دور دیده میشد اهالی شک نداشتند که «حاجی والی» آمده است. عبداله بلافاصله به احترام پرچم امام حسین علیه السلام از خودرو پیاده شد و جلورفت و پارچه ی سیاه را بوسید (1) و بلافاصله با همان آهنگ و شعار مردم شروع کرد به سینه زدن. اهالی روستا در تاریکی شب حاجی والی را چون نگین انگشتر در میان گرفتند. بزرگان روستا نزدیک آمدند و یکی یکی با او دست دادند و کتف و صورت او را بوسیدند. من در کناری ایستاده بودم و اشک می ریختم. با خود میگفتم: خدایا چه محبتی از عبداله در دل این مردم قرار داده ای؟ واقعاً این چه پیوند عاطفی است که بین این عبد خالص خود با این مردم محروم برقرار کرده ای؟ کم کم جوانان و بچه ها و زنان روستا هم آمدند و میتوان گفت: در آن دل شب همه ی روستا به شوق دیدن حاجی والی از کپر بیرون آمدند. در آن سالها در هیچ جای بشاگرد برق نبود جز در خمینی شهر که شبها چند چراغ روشن میشد آن هم تا ساعت 9 شب. اهالی این روستا با اقدامات «عبداله» توانسته بودند مقداری نفت از خمینی شهر به روستای خود برسانند و برخی انگشت شمار از اهالی یک چراغ فانوس با نفت روشن می کردند.

آن شب که در دهه دوم محرم بود مهتاب، آسمان را روشن کرده بود و ستاره ها نیز تالو پرنوری داشتند. آسمان صاف بشاگرد

ص: 57

1- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کسی را که خداوند مورد رحمت قرار دهد محبت حسین را در دل او قرار میدهد.

پیوسته نمایانگر کهکشان راه شیری است و هم اینک نیز در شبها براحتی دیده می شود. در این شرایط راه رفتن تا رسیدن به حسینیه ی روستا کار مشکلی نبود ولی چند نفر از مردان روستا یک فانوس روشن همراه خود آورده بودند تا پیش قدم عبدالله حرکت و راه را برای او روشن کنند.

شب به یادماندی بود. هنوز خاطره ی آن کاملاً در ذهنم نقش بسته است. بالاخره حسین حسین گویان به محلی که اهالی، یک حسینیه گلی ساخته بودند رسیدیم. در آن زمان در تمام روستاهای بشاگرد حتی یک مترمربع سازه ی آجری وجود نداشت. تنها در برخی از روستاها با گل یک اتاق درست کرده و سقف آن را با شاخه های درخت خرما پوشانده بودند و به نام حسینیه اطراف آن جمع میشدند شرح کامل حسینیه های بشاگرد در جای دیگری بیان شده است. برخورد اهالی با عبدالله آن هم در حال سینه زنی و مرثیه خوانی برای امام حسین علیه السلام دیدنی بود. اما نکته ی قابل توجه برای من این بود که عبدالله درست مثل یکی از افراد همین روستا سینه میزد و مرثیه های آنها را تکرار می کرد. به طوری که اگر کسی عبدالله را نمیشناخت فکر نمی کرد این مردم میهمان دارند و این میهمان نجات دهنده ی بشاگرد و همان رادمردی است که مردم این خطه ی جدا مانده از ایران را با دنیای بیرون بشاگرد آشنا کرده است. (1)

آن شب در کنار حسینیه دقایقی عزاداری کردیم. سپس عبدالله

ص: 58

1- امام علی علیه السلام: آقا و سید کسی است که بارهای سنگین نیازمندی های برادرانش را بر دارد و با همسایگانش به نیکویی رفتار کند (همان، ج 1 ص 546)

برای اهالی با زبان خودشان صحبت کرد و گفت: مدرسه ی شما انشاء اله تمام میشود و ما با آقای طباطبائی آمده ایم که برای ادامه ی کار تصمیم گیری کنیم. چشمه ی آب شما هم احیا می شود و انشاء اله با کمک خود شما و خیرینی که برای کمک به شما به منطقه می آیند کارهای عمرانی ادامه می یابد. (عبداله هرگز بدون مطالعه قولی به اهالی بشاگرد نمیداد و از قول دادن بدون پشتیبانی خیرین و بازدید کنندگان بشاگرد هم جلوگیری می کرد و روی این مسئله بسیار حساس بود).

سپس عبدالله به چند کپر سرزرد و از زنان و بچه ها و پیر مردان سپس ساکن در آن ها دلجوئی کرد. این کپرهای افراد تحت پوشش کمیته ی امداد بود که عبدالله هر یک را با نام و نشان میشناخت و از احتیاجات آنها با خبر بود از مادران بچه های یتیم یکی یکی سراغ بچه ها را می گرفت. از بیماران احوالپرسی میکرد و پدرا نه مطالب آنها را می شنید. بچه های یتیم را روی زانوی خود مینشانند و به آنها محبت میکرد.

عبداله چون با زبان بشگردی با آنها صحبت می کرد آنها براحتی و بدون هیچ لکنت زبانی با او درد دل میکردند. مشکلات خود را بیان میکردند و در هر مورد عبدالله مشکل آنها را در حد امکان حل می کرد. (1)

ارتباط قلبی و عاطفی که بین عبدالله و اهالی بشاگرد و بخصوص خانواده های تحت پوشش و به ویژه زنان بیوه سار و یتیمان می شد

ص: 59

1- امام علی علیه السلام: هر که انعام و بخششی کند حق آقائی و سیادت را به جای آورده است. (همان، ج 1 ص 547)

را با هیچ قلمی و احساسی نمی توان بیان کرد و تنها باید یک نفر از نزدیک شاهد باشد تا از این همه ارتباط عاشقانه ی فطرت های پاک لذت ببرد.

کم کم دیر شده بود و بایستی به محل مقرر می گشتیم. عبدالله هیچ وقت در روستاها چیزی نمیخورد جز آب و برای این کار هم دلائلی داشت.

* یکی اینکه اهالی چیزی برای خوردن که بتوانند تعارف کنند نداشتند.

* دوم اینکه اگر هم تکه نانی داشتند این قوت لایموت خودشان بود و او میدانست که هر مقدار از همین نان استفاده کند آنها با مشکل روبرو میشوند.

* و بالاخره عبدالله رعایت مسائل بهداشتی را هم میکرد، زیرا ممکن بود که آلودگی هائی در منطقه باشد که اهالی نسبت به آن مصونیت یافته باشند ولی برای غیر خودشان مشکل ساز باشد.

اما خاطره ای جالب و کلامی ناب از عبدالله که مقصود من از بیان این قسمت از کتاب این جمله بود:

وقتی ما به روستای «تیدر» رسیدیم و اهالی با آن صفای باطن و با دسته عزاداری سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام به استقبال ما آمدند عبدالله از خود بیخود شد و گریه کنان از خود رو پیاده شد. دست مرا گرفت و آهسته به من گفت:

- آقا سید شما می گوئی من این مردم با صفا و محروم و شیعه ی امام حسین علیه السلام را در بشاگرد رها کنم و بیایم در تهران مشغول بازی های سیاسی

شوم؟! (1) من این کار را نمی‌کنم. من تا آخر عمر کنار این مردم میمانم و سپس دست من را رها کرد و به سینه زنی و همراهی با اهالی
شعار حسین حسین را بلند تکرار کرد.

شب به یادماندنی بود، اهالی تا دم خودرو، ما را همراهی کردند و در حالی که فریاد میزدند:

حسین حسین حسین جان حاج والی را نگهدار

ما از روستای تیدر به سمت مقر حرکت کردیم. یادت به خیر عبدالله.

ص: 61

1- امام علی علیه السلام: زیبایی سیاست به عدالت در زمامداری و عفو و گذشت به داشتن قدرت است. (همان، ج 1 ص 547)

در سال 1368 بیش از دو سال بود که با «بشاگرد» و «عبداله» آشنا شده بودم و با رفت و آمد در بشاگرد به عنوان یاری کوچک در کنار عبدالله خدمت میکردم. در آن زمان مسؤولیت اداره ی چند کارخانه به عهده ی من بود از جمله کارخانه قند بردسیر کرمان در یک سفر که به کرمان میرفتم در هواپیما با دوست سابق خود آقای مرتضی اشراقی در کنار هم فرار گرفتیم. دوستی بنده با ایشان به سال 1357 برمیگشت که وی به عنوان دادستان انقلاب وارد کمیته ی انقلاب اسلامی اصفهان شد در حالی که من مسؤولیت دبیرخانه ی کمیته را به عهده داشتم. (1)

پس از سلام و احوالپرسی چون مدتی بود بنده را ندیده بود خواست از مواضع سیاسی و روحیات انقلابی من جو یا و مطمئن

ص: 62

1- در 22 بهمن ماه 1357 با فروپاشی حکومت ستم شاهی و رکود کارها در ادارات دولتی به فرمان امام (رحمة الله علیه) کمیته های انقلاب برای رسیدگی به امور مردم موقتاً تشکیل شد تا کم کم ادارات وضعیت عادی خود را بازیابند. در آن زمان بنده مسؤولیت دبیرخانه ی کمیته ی انقلاب اسلامی اصفهان را به عهده گرفتم محل کمیته در ساختمان ساواک شاه بود و بخشهای مختلفی برای رسیدگی به مسائل شهر و مردم تشکیل شد از جمله مسائل حقوقی و قضائی که «مرتضی اشراقی» مسؤولیت آن را به عهده گرفت.

شود به من گفت:

- حالا چکار میکنی؟

* چند کارخانه قند را اداره میکنم از جمله قند بردسیر کرمان که حالا هم به همان جا میروم.

- اهل کدام دسته ای؟ در کدام حزب کار می کنی؟

* بشاگرد، من اهل بشاگردم.

یعنی چه؟ بشاگرد کجاست؟

* بشاگرد محلی است محروم در استان هرمزگان که برای خدمت به آنجا رفت و آمد دارم.

- آنجا چه کارهایی می کنی؟

* نمی شود گفت. اگر آمادگی داشته باشی و موافقت کنی یک سفر شما را به آنجا میبرم؟

- من که وقت ندارم مگر نمیدانی چقدر گرفتارم با این مسئولیت؟ (1)

* به شوخی گفتم بشاگرد مرد میخواهد و همت، اما آنقدر دیدنی هست که اگر بیانی پشیمانی ندارد.

- خوب در تهران با من تماس بگیر. من یک سفر می آیم ولی فقط 24 ساعت بیشتر نمی توانم.

* ما وقتی رفتیم خود شما بیشتر از 24 ساعت می مانی. اما قبول، من برای سفری کوتاه برنامه ریزی میکنم.

ص: 63

1- آقای مرتضی اشراقی در آن زمان دادستان کل انقلاب بود و محل کارش در زندان اوین و بخصوص در مورد مناقینینی که آن زمان در زندان بودند و توطئه های زیادی می کردند بسیار درگیر و گرفتار بود.

آن روز با پیاده شدن از هواپیما با اشراقی خداحافظی کردم و قرار گذاشتیم در تهران همدیگر را ببینیم در مراجعت به تهران پس از یک هفته با وی تماس گرفتیم و قرار شد یک عصر چهارشنبه باتفاق ایشان به بشاگرد برویم بلیط هواپیما تهیه شد و ساعت 8 بعد از ظهر شش نفر مسافر بشاگرد به قصد رفتن به بندرعباس به فرودگاه مهرآباد تهران آمدند. پس از 1/5 ساعت پرواز حدود ساعت 10 شب در فرودگاه بندر عباس هواپیما بر زمین نشست عبدالله خود به استقبال ما آمده بود در فرودگاه اشراقی را به عبدالله معرفی کردم. چهره ی او تا اندازه ای آشنا بود و عبدالله وی را میشناخت ولی شخصیت عبدالله برای اشراقی کاملاً تازگی داشت. ما 4 نفر دیگر، همراه داشتیم که یک نفر از آنها به نام «روحبخش» از همکاران اشراقی در دادستانی انقلاب بود. پس از آشنائی مختصر در فرودگاه به سمت میناب حرکت کردیم. مثل همیشه عبدالله رانندگی میکرد و من هم در کنار دست او نشستم دو دستگاه پاترول آورده بود. عده ای با عبدالله و چند نفر هم با پاترول دوم که راننده ی کمیته ی امداد امام (ره) آن را میراند به سمت میناب حرکت کردیم.

اشراقی آدم کم حرفی بود و بخصوص شغل و موقعیت وی که در آن زمان دادستان انقلاب بود باعث میشد کم حرف باشد. در طول مسیر آشنائی اشراقی از عبدالله بیشتر شد و کم کم به شخصیت وی پی برد. (1) شب را در میناب خوابیدیم و فردای آن شب پس از صرف

ص: 64

1- امام علی علیه السلام: کسی که با مردم انس و الفت داشته باشد مردم او را دوست دارند. (همان، ج 1 ص 87)

صبحانه به طرف بشاگرد حرکت کردیم. چند نفر دیگر از یاران بشاگرد که یک شب قبل از ما از تهران آمده بودند، در میناب بودند و همه بایستی آن روز به بشاگرد میرفتند و لذا سه دستگاه پاترول آماده شد. من رانندگی یکی از آنها را به عهده گرفتم. البته خود عبدالله تمام خودروها را سرکشی و مراقبت می کرد (1) و با دقت به همه ی مسائل آنها رسیدگی می کرد که در طول مسیر اتفاق ناگواری نیفتد. من تند رانندگی می کردم ولی «عبداله» توصیه می کرد آهسته بروم تا همه با هم باشیم و چنانچه اتفاقی رخ داد بتوانیم به همدیگر کمک کنیم. قسمت اعظم مسیر 200 کیلومتری میناب تا خمینی شهر هنوز خاکی بود و رفت و آمد در آن بسختی انجام می گرفت. بخصوص که گرد و خاک ناشی از حرکت چرخ های خودرو مسافران را کلافه می کرد. هوا نسبتاً گرم بود و می بایستی شیشه ها پائین باشد و لذا هر لحظه گرد و غبار به داخل ماشین هجوم می آورد؛ اشراقی در خودرو عبدالله سوار شد و من و چند نفر دیگر با اتومبیل دوم به طرف بشاگرد حرکت کردیم. با اینکه راه طولانی، صعب العبور و خاکی است و برای ناهار ظهر دیر به خمینی شهر خواهیم رسید، مع الوصف عبدالله کاروان را زودتر حرکت داد تا بتواند از میهمانان در خمینی شهر با غذای بهتری پذیرائی کند و البته در هر خودرو مقداری میوه نوشابه و آب قرار داد تا مسافران تازه وارد بتوانند گلوئی تر کنند و طاقت بیاورند تا این مسیر خوفناک طی شود.

ص: 65

1- امام علی ای کسی که پیش از آزمایش اطمینان به چیزی پیدا کند، پشیمان شود. (همان، ج 2 ص 413)

ساعت حرکت 7 صبح بود و ما بعد از ساعت 2 بعد از ظهر به خمینی شهر رسیدیم و بدین ترتیب مسیر 200 کیلومتری میناب خمینی شهر را حدود 7 ساعت طی کردیم یعنی به طور میانگین هر ساعت کمتر از 30 کیلومتر راه میرفتیم. من زودتر از دیگران به خمینی شهر رسیدم و چون میدانستم که با رسیدن دو خودرو دیگر امکان حمام رفتن از دست می‌رود بلافاصله با توقف خودرو و راهنمایی همراهان به اطاق محل استراحت، خودم به حمام رفتم تا گرد و غبار راه را از سر و صورت و بدن بزدایم. وقتی از حمام بیرون آمدم خودرو عبدالله نیز رسیده بود و آقای اشراقی هم که با او آمده بود فعلاً در خمینی شهر بود. یکی از یاران بشاگرد که در خودرو «عبداله» و همراه اشراقی بود، وقتی من را دید که از حمام بیرون می‌آیم جلو آمد و گفت:

طباطبائی مواظب باش آقای اشراقی تو را نبیند چون بسیار عصبانی است بخصوص از دست تو!

- چرا؟ مگر من چکار کردم؟

- او دچار کمردرد شدید شده (1) و در بین راه مرتب از دوری راه صعب العبور بودن آن و هوای گرم گله می‌کرد و می‌گفت طباطبائی قصد دارد من را در اینجا بیابان مرگ کند و به من نگفته که این راه خراب است و گرنه من نمی‌آمدم او من را فریب داده است!

- خوب شما چه گفتید؟ ما فقط عذرخواهی می‌کردیم و «عبداله با لحن دوستانه و

ص: 66

1- امام علی علیه السلام: راه برو با بیماری خود تا زمانی که با تو راه آید. (همان، ج 1، ص 411)

خوشی که داشت، مرتب ایشان را دلداری میداد که حالا میرسیم. پذیرائی میکرد و معذرت خواهی اما آقای اشراقی چندین بار گفت من را برگردانید. من جلوتر نمی آیم. هر چه بخواهید میدهم اما مرا به خمینی شهر نبرید.

- خوب بالاخره چه شد؟

- فعلاً آقای اشراقی در اطاق فرهنگی خوابیده است و گفته حکم دستگیری طباطبائی را در تهران صادر میکنم که می خواسته من را در این بیابان سربه نیست کند!

- من اشراقی را می شناسم و با روحیه ی او آشنا هستم. او کمی استراحت کند سر حال میشود و این مطالب هم قدری شوخی است. این را گفتم و به طرف اطاق فرهنگی رفتم. درب را آهسته باز کردم متوجه شدم اشراقی به خواب رفته و خوابش هم سنگین است و لذا او را صدا نکردم تا ناهار آماده شود و سپس او را بیدار کنم.

حدود ساعت 4 بعد از ظهر گفتند: بفرمائید ناهار و من برای بیدار کردن اشراقی به اطاق فرهنگی رفتم این بار با باز کردن درب اطاق او بیدار شد. با دیدن من نشست و با عصبانیت گفت: اینجا کجاست؟ چرا به من نگفتی اینقدر جاده خراب است؟ اینقدر دور است، من اگر میدانستم وضع به این صورت است هرگز نمی آمدم. تو مرا فریب دادی.

من با اشراقی گاهی شوخی می کردم و در آن لحظه فکر کردم الا این موقعی است که با یک مزاح او را سر حال بیاورم و او را برای ناهار و حاضر شدن در جمع دیگر برادران آماده کنم، و لذا به او گفتم:

ص: 67

- من که به شما گفتم بشاگرد «مرد» می خواهد و اگر مرد راه نیستی مشکل است بشاگرد مرد میطلبد!؟

- اشراقی خنده ای کرد و گفت: با من شوخی نکن دوباره شروع کردی (1)، و در حالی که از روی زمین بلند میشد گفت:

- حالا کجا باید نهار بخوریم؟

- نهار در طبقه ی بالا آماده است شما بفرومائید نهار بخورید و بعد از نهار هم استحمام کنید تا کم کم حالتان خوب شود (2) و به اوضاع و احوال بشاگرد آگاهی پیدا کنید!

آن روز با خوش و بش سر سفره نهار و در بازدیدهایی که از واحدهای احدائی خمینی شهر داشتیم طی شد و میهمانان بشاگرد شب را زیر آسمان پر ستاره ی بشاگرد که کهکشان راه شیری بوضوح دیده میشد، خواب خوبی رفتند. اشراقی نیز از اینکه آن شب را در بشاگرد میگذراند خوشحال بود ولذا سؤالاتی از وضعیت منطقه می کرد که معلوم بود تحت تأثیر فقر مردم از یک طرف و شخصیت عبدالله از طرف دیگر قرار گرفته است.

صبح روز جمعه پس از صرف صبحانه ای مختصر عازم یکی از روستاهای خمینی شهر شدیم روستای «پوسمن» با اینکه کمتر از ده کیلومتر تا خمینی شهر فاصله دارد حدود 45 دقیقه در راه بودیم.

تا به این روستا رسیدیم راه بسیار بد و بخصوص در قسمتی که باید از کف رودخانه عبور کنیم، بسیار مشکل بود. بالاخره به روستای

ص: 68

1- امام علی علیه السلام: آفت هیبت و شکوه انسان مزاح و شوخی است. (همان، ج 2 ص 425)

2- امام علی علیه السلام: جامه ای زیباتر از سلامت نیست (همان، ج 1 ص 540)

«پوسمن رسیدیم در این روستا جز چند درخت خرما و چند صد متر زمین کشاورزی هیچ چیز نبود بتازگی عبدالله یک کپر از اهالی قرض گرفته بود تا اولین مدرسه را در این روستا راه اندازی کند.

مدرسه ای با این مشخصات

1. کل مساحت مدرسه 10 متر مربع

2. سازه ی مدرسه شاخه های نخل خرما

3. تعداد دانش آموزان 15 نفر در سه پایه ی اول، دوم و سوم ابتدائی

(بچه های پایه دوم و سوم قبلاً در مدرسه خمینی شهر می آمدند)

4 محل نشستن روی زمین بدون فرش و حتی حصیر

5. متصدیان آموزشی مدرسه اعم از مدیر ناظم، معلم، مستخدم و ... یک نفر، یک جوان دیپلمه ی جهرمی

6. سرویس بهداشتی؛ بیابان

7. آب آشامیدنی از رودخانه

8. تالار ورزشی تپه های تیغه ای شکل اطراف کپر

9. لوازم التحریر (هر چند نفر دانش آموز، یک مداد که آن هم روبه اتمام است!)

و دیگر ... هیچ هیچ هیچ ...

همه ی میهمانان بشاگرد از این مدرسه و امکانات آن بازدید کردند، و تقریباً بدون استثناء هر کس از کپر بیرون می آمد، یا گریه می کرد و یا

حداقل آه سردی از سینه اش خارج می شد و از این همه فقر و فلاکت ناله سر می داد! (1)

ص: 69

1- امام علی علیه السلام: پریشانی و سختی سرزنش و ملامت آور است. (همان، ج 2 ص 286)

اما قهرمان این بخش از داستان ما اشراقی بود داستان شنیدنی است؛

من بیرون از کپر ایستاده بودم و چون قبلاً بارها این صحنه ها را دیده بودم اجازه دادم دیگران وارد کپر شوند و آنچه را نمی توان نوشت و گفت با چشمان خودشان ببینند. ناگهان اشراقی از کپر بیرون آمد در حالی که گریه میکرد نزدیک من آمد و گفت: طباطبائی این چه وضعی است که من میبینیم؟ چرا به من نگفتی که کجا میخواهیم بیاییم؟ تا من مقداری خوراکی برای این طفلان معصوم بیاورم! اگر میدانستم کجا می آیم حداقل چند کارتن بیسکویت و شکلات می آوردم. مقداری لوازم التحریر می آوردم چرا به این بندگان خدا رسیدگی نمیکنید و در حالی که گریه امانش نمیداد و مرتب اشک هایش را پاک می کرد دست من را گرفت، مقداری از آن کپر دور شدیم و سپس رو کرد به من و گفت همین فردا که رفتیم تهران می آئی زندان اوین در دفتر من 10 میلیون تومان پول میدهم. فقط غذا و پوشاک برای اینها تهیه میکنی من کاری به بقیه ی برنامه ها ندارم فقط غذا و پوشاک فهمیدی هر چه زودتر؟ (1)

من که هم او را بسیار دوست میداشتم و هم گاهی مزاح می کردم گفتم: شما که گفتی چرا من را اینجا آوردی؟ شما که میخواستی برگردی اشراقی در حالی که نمیتوانست جلو اشکهای خود را بگیرد به من گفت:

- دوباره شوخی کردی من ناراحت هستم و تو شوخی میکنی!

ص: 70

1- امام علی علیه السلام: هنگامی که کسی را اطعام کردی سیر کن. (همان، ج 2 ص 20)

من هرگز تصور نمی کردم این قدر این منطقه فقیر باشد. هرگز فکر نمی کردم چنین جایی در ایران باشد. خدا لعنت کند شاه و دستگاه او را
چرا به

اینجا نرسیده اند؟ اینها چگونه زندگی میکنند؟ و خلاصه اشراقی در حال گفتگو و درد دل بود که دیگر برادران به جمع ما پیوستند در حالی
که هر یک از عمق جان تأسف و تأثر خود را از آنچه دیده بودند بیان می کردند!

پس از بازدید از مدرسه ی 10 متر مربعی که دانش آموزان پایه های اول و دوم و سوم در کنار هم و روی زمین نشسته بودند، گروه بازدید
کننده از چند کپر نیز بازدید کردند تا به عمق تأثر آنها از وضعیت مردم این روستا افزوده شود.

در این سفر سه روزه گروه یاران بشاگرد از جاهای دیگری نیز بازدید کردند که چون موضوع داستان ما نیست از شرح آن خودداری میکنم.
بالاخره سفر به پایان رسید و ما در ساعت 1 بامداد روز یکشنبه در فرودگاه مهرآباد از هواپیما پیاده شدیم. در تالار فرودگاه با دوستان
خداحافظی کردیم و هر یک به منزل رفتیم.

صبح روز یکشنبه ساعت 7/5 در حالی که من خواب بودم، زنگ تلفن به صدا در آمد گوشی را برداشتم، صدای اشراقی بود.

- الو، آقای طباطبائی

- بله بفرمائید.

- تو که هنوز خوابی دیر شده بلند شو

- دیشب تا رسیدیم منزل دیر شد و لذا بعد از نماز صبح چند دقیقه ای خوابیدم.

ص: 71

- مگر قرار نشد امروز به دفتر من بیائی من منتظرم؟

- آقای اشراقی من را که در زندان اوین راه نمی دهند. چطور من بیایم؟

- خوب من راننده میفرستم تو را بیاورد، نه اصلاً خودم سر راه می آیم تو را می برم. من الان از منزل خارج می شوم. بیست دقیقه دیگر مقابل منزل شما هستم شما بیا بیرون برویم. (1)

آن روز فرصت صبحانه خوردن پیدا نکردم. طولی نکشید که صدای بوق خودرو آقای اشراقی بلند شد و من از کاشانه ی خود که در خیابان پاستور نزدیک مجلس بود بیرون آمدم و به اتفاق آقای اشراقی به زندان اوین رفتم.

وارد زندان اوین شدیم و مستقیم به دفتر دادستان انقلاب آقای مرتضی اشراقی رفتیم. اشراقی قبل از هر کار دیگری حسابدار را خواست و به وی گفت مبلغ ده میلیون تومان چک می خواهیم. دستور آن را هم مینویسم برایت میفرستم.

حسابدار گفت: اجازه دهید موجودی حسابها را بگیرم رفت و پس از چند دقیقه با تلفن داخلی خبر داد که در حساب مورد نظر بیش از سه میلیون تومان نداریم. آقای اشراقی گفت این مبلغ را از این حساب پرداخت کن و تا آخر هفته هم 7 میلیون تومان دیگر آماده کن تا پردازیم. آقای طباطبائی در مقابل مبلغ ده میلیون تومان صورت حساب مواد غذایی و پوشاک می آورد، باید صورت حساب

ص: 72

1- امام علی علیه السلام: شتاب زدگی در هر کاری مذموم و نکوهیده است مگر در آنچه بدی و شری را باز دارد (همان، ج 2 ص 84)

رسمی و حتی المقدور خریده‌ها از شرکتهای دولتی باشد بالاخره من در حالی زندان اوین را ترک کردم که یک فقره چک به مبلغ سه میلیون تومان در دست داشتم و بایستی به مقدار ده میلیون تومان پوشاک و مواد غذایی تهیه و ضمن ارائه صورت حساب خرید به دادستانی انقلاب آنها را به بشاگرد منتقل می‌کردم.

این اولین اقدام آقای اشراقی بود برای بشاگرد که بسیار پرخیر و برکت بود. آن سال در بشاگرد تحولی ایجاد شد. بسیاری از دانش‌آموزان بشاگردی دارای لباس نو شدند و برخی خانواده‌های بشاگردی نیز مقداری مواد غذایی دریافت کردند. (1) برای اینکه اهمیت مبلغ ده میلیون تومان در آن زمان روشن شود به قیمت برخی از اقلام خریداری شده اشاره می‌کنم. کفش دخترانه و پسرانه هر جفت 25 ریال که البته قیمت آنها که از کفش وین و بلا خریدیم، 50 ریال بود و آنها با 50 صلی الله علیه و آله و سلم تخفیف هر جفت را 25 ریال محاسبه کردند. پیراهن و شلوار برای سنین 5 تا 15 سال بین 50 تا 100 ریال خریداری شد. دفترچه 100 برگ هر عدد 3 تا 4 ریال و بقیه اقلام نیز به همین ترتیب.

این کمک آقای اشراقی به بشاگرد به بهترین نحو ممکن، همه به صورت مواد غذایی و پوشاک و لوازم التحریر به دست مستمندان و دانش‌آموزان رسید. اما کمک‌های دادستانی انقلاب به بشاگرد داستان بسیار زیباتری دارد که شنیدنی است و باید برای شما بیان کنم. قصه از این قرار است (2)؛

ص: 73

1- امام علی علیه السلام: وای بر فرزند آدم که در بند گرسنگی و افتاده سیری و هدف آفت‌ها و جان‌شینی مردگان است. (همان، ج 2 ص 17)

2- امام علی علیه السلام: سخن همانند دارو است که اندک‌ش سودمند است و بسیارش کشنده (همان، ج 2 ص 335)

آقای اشراقی حالا یکی از یاران بشاگرد شده بود (1) و از هر فرصتی استفاده می کرد تا به بشاگرد کمک کند. چند ماه بعد به پیشنهاد اشراقی، حجة الاسلام قوامی رئیس دادگاه انقلاب به همراه چند نفر دیگر از بشاگرد بازدید کردند. در این سفر علاوه بر حجة الاسلام قوامی رئیس دادگاه و آقای اشراقی دادستان چند نفر دیگر از افراد مؤثر حضور داشتند. این سفر با همان زمانبندی سفرهای قبلی آغاز و به پایان رسید و آقای قوامی که وضعیت بشاگرد را دید تصمیم جدی گرفت کمک شایان توجهی به این محرومان بکند.

در اینجا باید توجه خواننده عزیز را به این نکته جلب کنم که در نظام حکومتی جمهوری اسلامی ایران که در آن زمان رهبری آن با امام خمینی رحمة الله علیه بود و ایشان فقرا و مستمندان را ولی نعمت خود می دانستند، تمامی مسئولان کاملاً بدون تشریفات و برو و بیا به بشاگرد و مناطق محروم دیگر رفت و آمد می کردند و با مردم

ص: 74

1- امام علی علیه السلام: دوستی در راه خدا از پیوند خویشاوندی محکم تر است. (همان، ج 1، ص 216)

پایه‌نه نشست و برخاست داشتند و برای خدمت به محرومان از هم پیشی می‌گرفتند. برای نویسنده که 27 سال از عمر خود را در دوران ستم شاهی گذرانده و تا اندازه‌ای از مشی و رفتار درباریان و مسئولان ادارات آن زمان اطلاع دارد. تفاوت این دو روحیه و عملکرد را بسیار فاحش و متفاوت می‌بیند و این درسی است که امام این امت به مسئولان داد و امیدواریم به همین صورت پایدار بماند. (1)

چند روز بعد از بازگشت از بشاگرد آقای قوامی به من تلفن زد که جلسه‌ای با ایشان داشته باشم. من به دفتر ایشان رفتم در حالی که آقای اشراقی و یک نفر دیگر به نام آقای روحبخش حضور داشتند، آقای قوامی مطرح کرد که ما در دادگاه یک پرونده داریم در مورد شخصی به نام مهندس منقح که از مشاوران ساواک بوده است، اگر بتوانیم از وی کمکی برای بشاگرد بگیریم بسیار خوب و مناسب است و داستان پرونده را اینگونه شرح داد:

پرونده مهندس منقح مشاوره ساواک

مهندس منقح معمار است و طراح ساختمان‌های ساواک در زمان شاه بوده است. به بیان دیگر تمام ساختمانهای ساواک مخوف شاه در سراسر کشور زیر نظر وی طراحی و ساخته شده است. او دارای همسر سوئسی است و در آستانه‌ی پیروزی انقلاب از کشور خارج شده و فعلاً در آمریکا در شهر «لوس آنجلس» زندگی می‌کند.

ص: 75

1- امام علی علیه السلام: هر دوستی و محبتی که پایه‌اش بر چیزی غیر از ذات مبارک خدای متعال پی ریزی شده باشد گمراهی است و تکیه بر آن محال است. (همان، ج 1 ص 219)

وی در ایران اموالی دارد و نیز یک دفتر کار در خیابان زرتشت که عده ای مهندس در آن کار می کنند. وی دفتر تهران را از راه دور اداره می کند. او مشاوری دارد به نام مهندس میرحیدر که هم به امور فنی دفتر او رسیدگی میکند و هم اموال و دارائیهای او را سرپرستی می نماید.

آقای قوامی پس از این توضیحات گفت اگر شما بتوانید مبلغ 25 میلیون تومان از وی برای بشاگرد کمک بگیرید، دادگاه انقلاب پرونده وی را بسته و او که فعلاً ممنوع الورود به ایران است آزاد میشود و میتواند به کشور رفت و آمد کند. پس من از طرف دادگاه نامه ای می نویسم به نماینده و وکیل منقح که همان مهندس «میرحیدر» است، که این مبلغ را در اختیار شما قرار دهد. وقتی تأیید شد که دریافت کرده اید ادامه ی رسیدگی به پرونده آغاز و مشکل منقح حل خواهد شد.

من پذیرفتم که این کار را انجام دهم، در حالی که آقای روحبخش هم از طرف دادگاه با من همکاری کند. نامه صادر شد و ما یک روز در دفتر مهندس منقح که خود در آمریکا بود با وکیل وی مهندس میرحیدر ملاقات کردیم. پس از آشنائی و بیان تصمیم دادگاه انقلاب مهندس میرحیدر گفت: مهندس منقح مقداری زمین در شمال دارد ما به قیمت ارزیابی روز به مقدار 25 میلیون تومان زمین در اختیار شما قرار میدهیم و شما آنها را به پول تبدیل کنید.

گرچه این کار مستلزم زحمت بسیار بود و بایستی ما وقت

زیادی صرف می‌کردیم (1) تا به پول برسیم، اما من میر حیدر را آدم صادقی یافتم و متوجه شدم که وی قصد کمک و همکاری دارد و نمی‌خواهد ما را اذیت کند و یا انجام این کار را به تعویق بیندازد. در همان جلسه میر حیدر گفت: مهندس منقح از آمریکا با شما تماس می‌گیرد و اگر اجازه دهید من تلفن دفتر و منزل شما را به وی بدهم. (من در آن زمان قائم مقام آقای مهندس میرسلیم در بنیاد فرهنگی امام رضا بودم و دفتر کار ما در خیابان ولی عصر تهران بود.)

پس از توافق ضمنی ما با دریافت زمین قرار شد به اتفاق مهندس میر حیدر و چند نفر از کمیته امداد و یاران بشاگرد سفری به شمال داشته باشیم.

هفته بعد با سه دستگاه خودرو به شمال رفتیم. در این سفر ما حدود 7 نفر بودیم که «امیر والی»، مهندس تفرجی از دوستان من، مهندس میرحیدر نماینده ی منقح و روحبخش از دادگاه انقلاب و یکی دو نفر دیگر حضور داشتند. میرحیدر در شمال دو منطقه را به ما نشان داد. یکی در شهرک ساحلی «صلاح الدین کلا» که 25 قطعه زمین بزرگ برای ویلا-سازي آماده شده بود و منطقه ای دیگر در شهر نور که زمینها به صورت جنگلی بود و طرحی بر روی آنها هنوز اجرا نشده بود. افراد حاضر در این سفر همگی زمینهای شهرک صلاح الدین کلا را انتخاب کردند. میر حیدر گفت: این 25 قطعه زمین در اختیار شما قرار می‌گیرد و شما آنها را می‌فروشید، اگر قیمت فروش 25 قطعه بیشتر از 25 میلیون تومان شد، ما اضافه ی آن را نمی‌خواهیم.

ص: 77

1- امام علی علیه السلام: انسان راستگو گرامی و بزرگووار است. (همان، ج 1 ص 634)

ولی اگر کمتر از رقم بدهی باشد ما بقیه ی آن را می پردازیم تا به حد مبلغ بدهی برسد. (1) همه پذیرفتند و در همان محل صورت جلسه ای تنظیم و امضاء شد و ما به تهران مراجعت کردیم. یکی دو شب بعد از این توافق مهندس منقح از لوس آنجلس به من تلفن زد و با کمال تواضع موافقت خود را با صورت جلسه ی تنظیم شده اعلام کرد و اظهار داشت بسیار خوشحالم که وجوه حاصل از فروش این زمینها صرف آبادانی یک منطقه محروم در ایران میشود و از من خواست که اگر به ایران آمد وی را به منطقه ی بشاگرد ببرم و او هم از نزدیک با منطقه آشنا شده و در جریان کارهای عمرانی بشاگرد قرار گیرد. من هم قول دادم در صورت عملی شدن تعهدات، وی را به بشاگرد ببرم.

مقدمات کار در چند جلسه با میرحیدر فراهم شد و زمینها در اختیار ما قرار گرفت. وقتی تصمیم گرفتیم زمین ها را بفروش برسانیم من پیشنهاد کردم فروش با روش همت عالی انجام گیرد. یعنی چون درآمد حاصل از فروش زمینها صرف امور خیردر منطقه ی محروم بشاگرد میشود خریداران بیشتر از قیمت روز خریداری کنند تا در کار خیر در حال انجام نیز شریک باشند. این نظر پذیرفته شد و قرار شد با همت عالی بفروشیم. (2) دوست خوب و صمیمی ما مرحوم مهندس حسن صدر از سهامداران بیمارستان مهر تهران بود و روزها

ص: 78

1- امام علی علیه السلام: به دست آوردن کارهای نیک از بهترین کسب ها و پیشه ها است. (همان، ج 1 ص 255)

2- امام علی علیه السلام: شخصیت آدمی به همت او است نه به مال و اندوخته اش (همان، ج 2 ص 585)

نیز در بیمارستان مهر در خیابان زرتشت مدیریت بخشی از بیمارستان را به عهده داشت.

وی چند سفر به بشاگرد آمده بود و از یاران بشاگرد بود. او پیشنهاد کرد زمینها به پزشکان بیمارستان مهر فروخته شود و گفت من با آنها صحبت می کنم که با روش همت عالی بخرند. طرح مکتوب شد و به همین صورت هم عملی گردید. پس از چند ماه کلیه ی زمینها به فروش رسید و تقریباً مبلغ 50 میلیون تومان از محل فروش آنها به دست آمد یعنی دو برابر آنچه دادگاه از مهندس منتّح خواسته بود که به بشاگرد کمک کند. (1) حالا- طبق توافق بعمل آمده تمام این وجوه متعلق به بشاگرد بود، و می بایستی در آنجا هزینه شود. در آن تاریخ قیمت هر کیلو فولاد ذوب آهن حدود 100 ریال بود و اگر خواننده نسبت قیمت آهن و وجوه بدست آمده را مقایسه کند معلوم می شود که چه کمک شایان توجهی در آن زمان به بشاگرد شده است. کلیه ی وجوه در حساب مشترکی با امضاء من و آقای نیری سرپرست کمیته ی امداد امام در صندوق امداد امام واقع در میدان بهارستان واریز میشد و از آن محل صرف امور عمرانی بشاگرد می گردید.

ص: 79

1- امام علی علیه السلام: از تمامی مرّوت آن است که حقی را که خود بر دیگری داری فراموش کنی و حقی را که دیگری بر تو دارد از یاد نبری (همان، ج 2 ص 422)

1 - آبخیزداری: گروهی از مهندسان آبخیزداری از دانشگاه اصفهان و آب منطقه ای و برخی شرکتهای خصوصی زیر نظر دکتر حسینی یار بشاگرد تشکیل شد تا بخشی از این پول صرف کار آبخیزداری و ایجاد بند و آبگیر در منطقه شود. این کار صورت گرفت و بخصوص اولین بار در بشاگرد در روستای «پوسمن» اجرا شد و یک بند در بالا دست این روستا زده شد و آب قابل توجهی نیز پشت این بند ذخیره گردید. این بند پوسمن که بعداً به بند امیر معروف شد. داستان بسیار شنیدنی دارد که انشاء اله خواهم گفت. کار آبخیزداری در نقاط دیگری از بشاگرد اجرا شد و عده ای از اهالی صاحب زمین و آب مطمئن شدند (1) که شرح آن مفصل است و فعلاً مورد بحث ما نیست.

2 - باغ امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف: در پائین دست خمینی شهر 3 هکتار زمین تسطیح شد و یک باغ مرکبات و نخیلات به نام امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف احداث شد این باغ که با همت بلند «عبداله» و از محل این وجوه

ص: 80

1- امام علی علیه السلام: از رحمت خداوند به دور است ملتی که آب دارد خاک هم دارد و گرسنه است. (اهمیت تولید محصولات کشاورزی)

(پولهای مهندس منقح) احداث شد در سالهای بعد بارور گردید و بهترین نوع مرکبات از قبیل پرتقال (1) لیموترش - نارنگی لیموشیرین و نیز خرما از آن به دست آمد. به یاد دارم که پرتقال هر عدد 800 گرم و بیشتر و نارنگی های بندری درجه یک محصول این باغ بود. این اولین باغ نسبتاً بزرگ منطقه بود که با زحمات زیاد «عبداله» احداث شد. در کنار این باغ یک استخر بزرگ آب ساخته شد تا آب مورد نیاز باغ را ذخیره کند و بالا دست آن هم چند نقطه بند احداث گردید، تا از محل زه کش آنها آب در استخر ذخیره شود. در سالهای بعد در این باغ نهال های زیتون کاشته شد که محصول خوبی داد. هم اکنون نیز درختان خرما زیتون - مرکبات - سیب و برخی دیگر درختان مثمر و غیر مثمر وجود دارد و نیز سبزیجات و بخصوص سیر در آن کشت می شود.

3 - مدرسه: با تأمین این بودجه ی قابل توجه و بعد از آن با وجوه دیگری که از خیرین و سازمانها دریافت شد، چندین مدرسه ی ابتدائی در روستاها ساخته شد. امروز بدون استثناء تمام روستاهای بشاگرد دارای مدرسه ی ابتدائی میباشد و در مرکز چند روستا مدرسه راهنمایی و دبیرستان دخترانه و پسرانه راه اندازی شده است. امروز در تمام منطقه ی بشاگرد هیچ کودک واجب التعلیم نیست، مگر اینکه به راحتی به مدرسه دسترسی دارد و این در حالی است که وقتی عبدالله پا در سرزمین بشاگرد گذاشت، یک با سواد در منطقه وجود نداشت!

عبداله چند مدرسه راهنمایی و دبیرستان دخترانه و پسرانه ی

ص: 81

1- امام علی علیه السلام: مؤمن همچون تُرنج است که مزه و بویش پاکیزه است. (همان، ج 1 ص 131)

شبانه روزی در روستاهای بزرگ احداث کرد که از روستاهای اطراف به آنجا می آیند و به صورت شبانه روزی در آنها تحصیل می کنند و درس می خوانند، و پس از یک هفته و یا گاهی یک ماه به روستای خود باز میگردند وضعیت خوابگاه های مدارس شبانه روزی از حیث لوازم خواب و خوراک آنقدر مطلوب است، که دانش آموزان ترجیح میدهند همان هفته ای یک شب و یا هر ماه یک شب را هم نزد پدر و مادرشان نروند و در این خوابگاه ها بمانند. بارها در بازدیدها برادرانی که از تهران و اصفهان برای دیدن بشاگرد آمده اند و اذعان کرده اند که در شهرهای بزرگ خوابگاه ها به مرتبی و خوبی خوابگاه های بشاگرد از نظر تجهیزات و نظم و انضباط نیست! این خوابگاه ها دارای تخت و رختخواب درجه یک نمازخانه، کتابخانه، اماکن بهداشتی مجهز آشپزخانه و سالن غذاخوری، اطاق رایانه، زمین بازی و ... می باشند. به برکت این اقدامات امروز آنچنان وضعیت فرهنگی در بشاگرد نسبت به اول انقلاب و روزهای آغازین حضور عبدالله در بشاگرد تغییر یافته که باور کردنی نیست. در همین کتاب داستان شیرین تشکیل اولین اتاق درس در بشاگرد را خواندید و اکنون قصه ی کوتاهی را بشنوید تا قدری به عمق تحولات فرهنگی پی ببرید.

در دیماه 1387 باتفاق چند نفر از دوستان اصفهان و محمود والی برادر مرحوم حاج آقا والی مدیر کل کمیته امداد امام خمینی (ره) بشاگرد از روستای «بن ریز» و «مولکن» بازدید کردیم. سپس در یک

کپر نشستیم و با تعدادی از اهالی صحبت نمودیم. آنگاه به مسجد (1) مولکن رفتیم و در نماز جماعت آنها شرکت کردیم. امام جماعت از خود اهالی بشاگرد یعنی طلبه های تربیت شده ی مدرسه ی علمیه ی خمینی شهر بشاگرد بود که در این روستا نماز جماعت (2) و جلسات قرآن و احکام و سوگواری و ... برقرار کرده بود. پس از نماز جماعت با چند نفر از اهالی یک جلسه ی خودمانی برقرار شد. اهالی از زحمات و خدمات مرحوم عبدالله سخن به میان آوردند.

هر یک از اهالی این روستا تعبیری در مورد «عبداله» داشت و از دریچه ای به خدمات او اشاره می کرد که همه شنیدنی و جالب بود در این میان یک پیر مرد هفتاد و چند ساله لب به سخن گشود و گفت:

اگر «عبداله» فوت نکرده بود ما حالا دانشگاه هم داشتیم.

میهمانانی که از اصفهان آمده بودند و تقریباً همه هم تحصیل کرده بودند از این سخن شگفت زده شدند، به همدیگر نگاه کردند و انگشت تعجب به دندان گزیدند چرا که در یک روستای عقب افتاده در عمق بشاگرد یک پیرمردی که معلوم نیست تا چند سال دیگر زنده باشد آنچنان امید به زندگی دارد و آنچنان به خدمات یک سرباز نظام جمهوری اسلامی اعتماد دارد که می گوید والی دانشگاه برای ما ایجاد میکرد خواننده ی محترم توجه دارد.

ص: 83

-
- 1- امام علی علیه السلام: نشستن در مسجد (و جایگاه نماز) پس از طلوع سپیده تا طلوع خورشید به منظور اشتغال به ذکر خدای سبحان شتابان تر است برای آسان کردن روزی از گام برداشتن و رفتن در اطراف زمین (همان، ج 1 ص 508)
 - 2- امام علی علیه السلام: نماز رحمت الهی را فرود آورد. (همان، ج 1 ص 651)

چنانکه قبلاً گفته شد، روزی که عبدالله به بشاگرد پای نهاد، یک نفر با سواد در تمام منطقه وجود نداشت یک اتاق درس تشکیل نشده بود و امروز که 25 سال از ورود مرحوم والی می گذرد یک پیرمرد و نه یک جوان آن هم نه در مرکز بشاگرد که در یک منطقه ی دور افتاده از تأسیس دانشگاه حرف میزند. این مرد سالخورده که مسلماً از بیش از 90٪ امکانات شهر محروم است هم اکنون که آرزو می کند، آرزوی او نان و آب و برنج و روغن و ... نیست. حتی راه و امکانات عمرانی نیست. او از دانشگاه میگوید و باور دارد که اگر عبدالله امروز بود در بشاگرد مظلوم و محروم چند سال پیش، دانشگاه تأسیس میکرد. (1) این همان باورهای عمیق فرهنگی است که در ایران پس از انقلاب اسلامی ایجاد شده است و اثرات آن را یک سرباز گمنام خمینی رحمة الله علیه به عمق محرومترین روستاهای این کشور برد. به راستی اعجاب انگیز نیست؟! ... برگردیم به داستان مهندس متقح. بله میگفتم که با این پول خدمات زیادی انجام شد.

4 - راهسازی: تعدادی ماشین راهسازی خریداری شد و یک تحول بزرگ در احداث راه های روستائی رخ داد. راه اصلی میناب به بشاگرد خمینی شهر که از کنار روستاهای بزرگ می گذشت، نقشه برداری شد و بصورت اصولی ساخته شد در آن زمان مهندس ترکان وزیر دفاع بود و چون من از قبل باوی آشنائی داشتم، توانستیم کمک های

ص: 84

1- امروز که این کتاب برای چاپ مجدد بازخوانی میشود بشاگرد دانشگاه دارد که شرح آن را خواهم نوشت. انشاءاله.

شایان توجهی از وزارت خانه ی او برای راهسازی دریافت کنیم. موضوع راهسازی در منطقه خود یک داستان جالب و شنیدنی دارد که انشاءاله بعداً خواهید خواند.

5- احداث سردخانه: یکی از ضروریات مناطق گرمسیری وجود سردخانه است. در آن سالها با بخشی از این پول دو عدد سردخانه یکی در میناب و دیگری در خمینی شهر احداث شد یک نفر مسیحی به نام واژگن را از تهران آوردیم و او با کمک همکارانش دو عدد سردخانه برای ما ساخت. یک سردخانه ی بزرگ در میناب یک سردخانه کوچک در خمینی شهر.

در همان سالها با بهره برداری از این سردخانه ها و تشکیل یک کارگاه بسته بندی خرما بخشی از خرما ی اهالی در میناب و بشاگرد خریداری بسته بندی و در مرکز ایران بفروش رسید. مقداری هم صادر شد. این حرکت بسیار خوبی بود ولی در سالهای بعد به دلیل خشکسالی و خراب شدن خرما، کار تعطیل شد ولی باید هم اکنون نیز با استفاده از امکانات موجود این کار احیا گردد زیرا اثرات بسیار خوبی خواهد داشت و بالاخره در زمینه های مختلف عبدالله با کمک یاران بشاگرد خدمات ارزنده ای انجام داد. (1)

پس از قریب یک سال مهندس منقح از آمریکا به ایران آمد. چون مشکلات پرونده ی وی در دادگاه انقلاب حل شده بود و او میتوانست آزادانه به کشور رفت و آمد کند، یک روز در دفتر کارم در خیابان ولیعصر نشسته بودم که منشی وارد اطاق شد و گفت:

ص: 85

آقای مهندس میرحیدر برای ملاقات آمده اند. گفتم: تنها است؟ گفت: یک نفر همراه دارد. گفتم بگو بفرمائید، و به استقبال آنها رفتیم.

مهندس میرحیدر شخص همراه را معرفی کرد و گفت: آقای مهندس منقح دیروز از آمریکا رسیده اند. این اولین برخورد من با وی بود. با او به گرمی سلام و علیک کردم، از وی پذیرائی نمودم و گزارشی از کارهای انجام شده با بودجه ی اهدائی وی را به او دادم بسیار خوشحال شد و خاضعانه از من درخواست کرد که او را به بشاگرد ببرم. (1) او گفت میخواهم این منطقه محروم را ببینم. به وی قول دادم در اولین سفر وی را خواهم برد و او ضمن تشکر اظهار امیدواری کرد باز هم بتواند کمک کند.

سفر مشاور ساواک به بشاگرد

مقدمات سفر فراهم شد؛ سفری به یاد ماندنی. در این سفر چند نفر همراه شدند که ترکیب جالبی بود؛ توجه کنید:

1 - آقای مهندس سید مصطفی میرسلیم: انقلابی از مسئولان درجه یک نظام جمهوری اسلامی عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، مشاور عالی ریاست جمهوری ایران در زمان حضرت آیت اله خامنه ای (مدظله العالی) - نویسنده و محقق اسلامی و خلاصه یک فرد سطح بالای نظام اسلامی

حجه الاسلام والمسلمین آقای شیخ محمد دشتی از فضایی

ص: 86

1- امام علی علیه السلام: کسی که نیکو سؤال کند اجابت شود (همان، ج 1 ص 506)

حوزه ی علمیه ی قم مترجم نهج البلاغه نویسنده کتب مذهبی و در یک کلام یک روحانی انقلابی و عالم تراز اول شیعه.

مهندس منقح از عوامل سرسپرده ی حکومت شاهنشاهی، ساواکی - مشاور ساواک و دربار معمار تحصیل کرده خارج از کشور، ساکن لوس آنجلس آمریکا فراری. دارای همسر سوئیسی، سلطنت طلب و در یک کلام تربیت شده حکومت ستم شاهی

برخی از دوستان دیگر از بازار تهران مسئولان سازمانهای دولتی و ...

و بالاخره ترکیب همسفران در این سفر ترکیب غیر متجانسی بود! (1)

تصوّر این که بتوان این مجموعه افراد را در کنار هم قرار داد کمی مشکل بود، اما به هر جهت این جمع بظاهر ناهماهنگ ساعت 8 بعد از ظهر در فرودگاه مهرآباد تهران حاضر شدند و ساعت 11 شب هواپیما در فرودگاه بندرعباس، میهمانان بشاگرد را بر زمین نشانند. عبدالله خود به فرودگاه آمده بود. هوا گرم بود و شرعی. چند خودرو دیگر هم آمده بود. پس از خوش و بش کوتاهی در فرودگاه به سمت میناب حرکت کردیم. شب را همگی در کنار هم در یک تالار در مهمانسرای میناب خوابیدیم. با اینکه من می دانستم این افراد هر کدام آداب و رسومی برای خوابیدن، از نظر وقت خواب و زمان بیدار شدن دارند، مع الوصف همه با هم کنار آمدند. آنها که اهل نماز

ص: 87

1- امام علی علیه السلام: نیکان و نیکوکاران مصاحبت نکنند جز با همانند خود. (همان، ج 1 ص 191)

شب بودند به هر صورت موفق شدند و دیگران نیز همان گونه که می خواستند شب را طی کردند پس از نماز صبح که بلافاصله در وقت اذان خوانده شد آقای مهندس میرسلیم طبق عادت هر روزه ی خود به قصد کوهنوردی و پیاده روی از مهمانسرا خارج شد و عده ای دیگر هم از جمله بنده وی را همراهی کردند.

مهندس میرسلیم در تمام ایام سال مقید است هر هفته 3 روز سحر حداقل یک ساعت کوهنوردی کند. و نیز در هفته سه روز در سحر و صبح زود شنا میکند و این برنامه تحت هیچ شرایطی ترک نمیشود ایشان دو سه روزی در اصفهان به اتفاق خانواده خود میهمان ما بود و در اصفهان نیز این برنامه اجرا شد. مرد با همتی است و از افتخارات بنده آشنائی و همکاری با ایشان است.

به هر صورت صبح روز پنج شنبه پس از صرف صبحانه با برنامه ریزی که عبدالله از قبل کرده بود عازم منطقه شدیم. آغاز سفری پرماجرا که برای بیشتر مسافران تازگی دارد و برای اولین بار است که به چنین منطقه ای پا می گذارند. عبدالله بسیار سعی دارد که در این سفر به میهمانان او خوش بگذرد و بخصوص متوجه ترکیب جمعیتی میهمانان خود نیز هست و لذا با مشورت من طوری مسافران خودروها را قرار داد که در این زمان طولانی سفر بحث ها مشترک و گفتگوها نتیجه بخش باشد و بتوان بهترین استفاده را برای کمک به بشاگرد بُرد.

این سفر هم مثل همه ی سفرهای دیگر بشاگرد ماجراهای خود را داشت و خواننده ی عزیزی که جلد اول این کتاب را مطالعه کرده

است به آن واقف است و نویسنده در اینجا دیگر به آنها اشاره نخواهد کرد.

پس از 7 ساعت میهمانان (1) به خمینی شهر رسیدند. در حالی که همه خاک آلود خسته و از وضعیت ظاهری طبیعی خارج شده بودند. بخصوص مهندس میرسلیم که دچار کمر درد شدید بود و در طول راه مجبور شد روی صندلی عقب پاترول درازکش بخوابد با این حال ناهمواری جاده و عبور خودرو از روی تپه ها و کف رودخانه ها، باعث شده بود خستگی زیادی را تحمل کند. دیگران نیز به همین ترتیب میهمانان با ورود به خمینی شهر و دیدن آثار ساخت و ساز و برق و آب و باغ پس از این همه راه دور و دراز و در عمق 200 کیلومتری با این جاده صعب العبور شگفت زده شدند.

امروز (سال 88) با اینکه اکثر جاده ی 200 کیلومتری بشاگرد روکش شده و فاصله ی میناب تا خمینی شهر حدوداً 5 ساعته طی میشود برای مسافرینی که این مسافت را طی میکنند و به خمینی شهر می رسند دیدن این همه امکانات ایجاد شده دور از انتظار است. در آن سالها که جاده به هیچ وجه استعداد این رفت و آمد و تدارکات را نداشت واقعاً بازدید کننده تعجب می کرد، از این همه کار این همه همت این همه گذشت و مردانگی از یک جوان و یک سرباز انقلاب. اگر می توانستیم جملات و تعابیری را که بازدید کنندگان از بشاگرد در سفر اول خودشان بر زبان می آورند، جمع آوری و چاپ کنیم، قطعاً کتابی قطور و خواندنی می شد. بگذریم، پس

ص: 89

1- امام علی علیه السلام: مهمانی اساس جوانمردی است. (همان، ج 2 ص 19)

از استراحتی کوتاه و استحمام همه ی افراد، ناهاری صرف شد، که همراه با لیموترش ترشی سیر سیر تازه نارنج و سبزی بود که همگی از محصولات باغات تازه احداث شده ی عبدالله بود. (1) پس از ناهار و قدری استراحت افراد از امکانات موجود در خمینی شهر و به خصوص مزرعه نمونه ی تحقیقاتی بازدید کردند. در ادامه ی سفر اتفاق جالب و شنیدنی رخ داد که برایتان میگویم.

بند امیر

روز جمعه یعنی یک روز بعد از ورود به خمینی شهر همه ی افراد به روستای پوسمن رفتیم تا اولین بند آبی که احداث شده است را ببینیم این بند با وجوه حاصل از فروش زمینهای مهندس منقح ساخته شده بود و میخواستیم به وی نشان دهیم که پولهای او در چه امری صرف شده است؟ و لذا دسته جمعی به پوسمن رفتیم. آب فراوانی پشت بند جمع شده و از زیر دست بند هم چشمه های فراوانی ایجاد شده بود. عمق آب به حدود 5 متر می رسید و سطح وسیعی از بین دو کوه را آب فرا گرفته بود. هوای نسبتاً گرم بشاگرد، آب زلال و خنک بند، موج های زیبای روی آب، مسافرت مجرّدی و بالاخره حال و هوای دوستانه همه را به هوس انداخت که تنی به آب بزنند. من قبل از همه لباس را در آوردم و گفتم: با اجازه ی دوستان، من برای آب تنی از این فرصت استفاده می کنم و در آب شیرجه زدم.

ص: 90

1- امام علی علیه السلام: خوشا به حال کسی که مبادرت کند به عمل شایسته پیش از آنکه اسباب آن بریده شده و از دست برود. (همان، ج 2 ص 204)

پس از من یکی یکی خود را به آب انداختند تا بالاخره همه مشغول شنا شدند. (1) حال تصور کنید افرادی که از گروه های مختلف و حتی متضاد جامعه هستند این سفر با آنها چه کرد، که آنقدر با هم صمیمی شدند که همه بدون کوچکترین رنجشی با کمال صفا و صمیمیت در آب شنا کردند. این از آثار کارهای عبدالله بود در بشاگرد».

افراد وقتی به بشاگرد وارد میشوند و با روحیات عبدالله آشنا می گردند و میبینند که این مرد از همه چیز خود گذشته و اینگونه در خدمت مستضعفان قرار گرفته در هر پایه و هر مقامی باشند به قول معروف می برند و خود را در مقابل عبدالله و غیرت و همت او کوچک احساس میکنند. این حالتی است که به همه دست می دهد و استثناء هم ندارد.

بالاخره همه در آب قرار گرفتند. امیر والی برادر عبدالله به من گفت: من شنا بلد نیستم. من گفتم بیا داخل ولی وسط آب نیا. او فکر نمی کرد که آب عمق زیادی داشته باشد و لذا لباسها را درآورد و پرید وسط بند غافل از آنکه عمیق است و او که شنا نمیدانست با مشکل روبرو خواهد شد چند بار فریاد زد ولی دوستان فکر می کردند شوخی میکند تا بالاخره مهندس میرسلیم که روی تاج بند قدم میزد، متوجه شد که غرق شدن امیر قطعی و فریاد زدن واقعی است فوری شیرجه زد و به نزدیک امیر رفت و با روش بسیار

ص: 91

1- امام علی علیه السلام: برابری و مقاومت نکند شیرینی لذت به تلخی آفتها. (همان، ج 2 ص 407)

ماهرانه ای او را نجات داد. مهندس میرسلیم از شناگران حرفه ای و رئیس فدراسیون نجات غریق کشور نیز میباشد و در این زمینه دارای مدارج بین المللی است. امیر والی از غرق شدن قطعی و از مرگ حتمی نجات پیدا کرد و دوستان به شکرانه ی آن اسم این بند را بند امیر گذاشتند. (1) روزی به یاد ماندنی بود و به خصوص بازدید از این بند و اقدامات دیگر «عبداله» راه را برای رسیدن کمکهای مردمی بیشتری به بشاگرد هموار کرد.

ص: 92

1- امام علی علیه السلام: بسا لذتی که مرگ آدمی در همان است. (همان، ج 2 ص 405)

در حالی که همه ی ما با لباس شنا در داخل آب و یا روی تاج بند پرسه میزدیم مهندس منقح مرتب عکس می گرفت و بخصوص دوربین را به مهندس میرحیدر میداد که از او همراه با دیگران به ویژه مهندس میرسلیم عکس یادگاری بگیرد. من روی این مسئله حساس شدم و تصمیم گرفتم از مهندس منقح ساواکی پرسیم این همه عکس آن هم با مهندس میرسلیم یک شخصیت انقلابی به چه درد تو می خورد؟

در یک فرصت مناسب سؤال خودم را خصوصی مطرح کردم و جواب او برایم بسیار جالب بود. (1) برای شما هم شنیدن آن خالی از لطف نیست! توجه کنید!

او گفت: ما ایرانیان در آمریکا و بخصوص در شهر لوس آنجلس جلساتی داریم که هر هفته تشکیل می شود. در این جلسات که تعداد آنها هم زیاد است ما شرکت کنندگان با هم جک هائی برای جمهوری اسلامی می سازیم برای همدیگر در جلسه تعریف میکنیم

ص: 93

1- امام علی علیه السلام: کسی که نیکو سؤال کند اجابت شود (همان، ج 1 ص 506)

و می خندیم و با این عمل چند هدف را دنبال میکنیم.

- اول؛ اینکه یاد وطن میکنیم. وطنی که دوست داریم ولی می ترسیم به آن سفر کنیم و فکر می کنیم اگر به ایران بیائیم با ما چه خواهند کرد؟!

- دوم؛ اینکه عقده های درونی خود را خالی میکنیم چون ما همه سلطنت طلب هستیم و چون جیره خوار شاه و آمریکا بوده ایم با نظام جمهوری اسلامی میانه خوبی نداریم!

- سوم؛ خود را دلداری میدهیم که جمهوری اسلامی بزودی سقوط خواهد کرد و ما به ایران باز میگردیم و دوباره امور به کام ما و آمریکائیا خواهد بود! (1)

- چهارم؛ با تحقیر مسئولان نظام اسلامی سعی میکنیم باورهای ضد انقلابی خود را رنگ و آب دهیم و حق را به جانب خود بدانیم.

- و آخرین مورد هم؛ اینکه ما تقریحی نداریم. این جلسات تقریح ما است و ساعاتی مشغول خواهیم بود و در طول هفته هم جک میسازیم برای جلسه ی بعد.

من گفتم خوب همه ی اینها را شنیدم ولی عکسها به چه درد تو می خورد؟

منقح گفت: من میخواهم این عکس ها را به آمریکا ببرم و در جلسات مختلف نشان دهم به آنها تفهیم کنم که در نظامی که من ساواکی سلطنت طلب فراری میتوانم با مسئولان تراز اول آن و

ص: 94

1- امام علی علیه السلام: زنهار مبدا خوشحالی گنی به افتادن دیگران، زیرا تو نمیدانی زمانه با تو چه خواهد کرد. (همان، ج 2 ص 273)

علمای دینی و ... در یک «برکه» شنا کنم و خوش و بش کنم و در نظامی که این گونه به مناطق محروم رسیدگی می شود و خدمت میکنند این نظام قابل براندازی و سقوط نیست و شما بی جهت دلخوش برای براندازی نباشید که نظام جمهوری اسلامی برقرار است و شما نمی توانید این حکومت را ساقط کنید. من سخت بر این باور هستم و این عکسها را برای این منظور میخواهم.

این سفر با همه ی فراز و نشیبها به پایان رسید و میهمانان به تهران بازگشتند. تحولات بشاگرد و اقدامات «عبدالله» اثر عمیقی در همه ی افراد باقی گذاشت. مهندس منقح بعد از این سفر مرتب در تهران به دفتر من می آمد و در مورد بشاگرد گفتگو می کردیم و از دفتر او برای برخی مسائل فنی و مهندسی کمک می گرفتیم.

در این سفر در مراجعت از خمینی شهر به میناب در خودرو از مهندس میرسلیم پرسیدم به نظر شما بهترین خدمت به بشاگرد امروز چی است؟ و برای آبادانی این منطقه چه باید کرد؟

مهندس میرسلیم گفت: «بزرگترین خدمت به بشاگرد، معرفی عبدالله است به جامعه ی ایران باید عبدالله به جوانان ایران معرفی شود. (1) شخصیت وی تبیین شود تا مردم ایران و به خصوص جوانها بدانند که ما در انقلاب چنین انسان هائی داریم عبدالله ناشناخته است.»

«خدمت به بشاگرد معرفی «عبدالله» است به ایران»

ص: 95

1- امام علی علیه السلام: کسی که نیکوکاری کند نامش (آوازه اش) پراکنده شود. (همان، ج 1 ص 156)

با ورود «عبداله» به بشاگرد تعلیم و تربیت نیز آغاز شد. پایه های ابتدائی در «کپر» تشکیل شد و با همکاری آموزش و پرورش هرمزگان، معلمان ایثارگر به منطقه آمدند و کار تدریس در سطح ابتدائی را شروع کردند. پس از تشکیل اولین مدرسه در خمینی شهر و باز شدن نسبی راه های روستاهای اطراف سیل تقاضا برای راه اندازی مدرسه در روستاها به خمینی شهر سرازیر شد و عبداله که هنوز حتی برای راه اندازی یک مدرسه ی ابتدائی امکانات کافی نداشت، با اصرار مردم روستاها مواجه شد که برای آنها نیز کلاس درس تشکیل دهد.

عبداله از خیرین کمک گرفت و تعدادی مدرسه ساخت و در برخی روستاها که هنوز امکان ارسال مصالح ساختمانی نبود مدرسه در فضای آزاد و یا نهایتاً در یک کپر تشکیل شد. انصافاً نباید نقش معلمان در آن زمان که با ایثار و گذشت، شهر و دیار خود را ترک کرده بودند و در آن شرایط سخت و نبود هرگونه امکاناتی به یاری عبداله شتافته و برای تعلیم و تربیت بچه های مستعد بشاگرد به این

ص: 96

من خود در سالهای شصت و شش و بعد از آن در روستاهای مختلف، این برادران را ملاقات کردم از وضعیت خواب و خوراک آنها مطلع شدم و در مقابل این همه همت و ایثار سر تعظیم فرود آوردم. این معلمان معمولاً یک هفته در روستاهای عقب افتاده روزها با بچه های بشاگرد مشغول تدریس و شبها در کمال غربت در یک کپر با همه ی خطرات آن زندگی می کردند (1)، و تنها به عشق خدمت به همنوع و نجات بچه های معصوم بشاگرد از جهل، جهادی شایسته انجام میدادند. معلمان معمولاً روزهای پنجشنبه عصر، خود را به خمینی شهر می رساندند و همگی میهمان عبدالله بودند. در آنجا اول استحمام می کردند چون در هیچ یک از روستاهای بشاگرد مطلقاً وسیله ی استحمام برای آنها وجود نداشت.

لباسهای خود را میبشستند اصلاح می کردند، مقداری ورزش و بازی میکردند و از همه مهمتر یکی دو وعده غذای مناسب میخوردند مشکلات و مسائل خود را با عبدالله در میان می گذاشتند. در صورت امکان لوازم التحریر مورد نیاز خود را از عبدالله می گرفتند و عصر روز جمعه و یا صبح زود روز شنبه به روستای محل خدمت مراجعت میکردند مردم بشاگرد مردمی مهماندوست و با معرفت اند و نباید تصور شود که به تنها معلم روستای بی اعتنائیند بلکه او را دوست میدارند و به او احترام میگذارند. اما شما یک

ص: 97

1- امام علی علیه السلام: بر عالم است که یاد گیرد آنچه را نمیداند و یاد دهد به مردم آنچه را میداند. (همان، ج 2 ص 177)

لحظه خود را در فضای یک روستای بشاگرد در سالهای گذشته قرار دهید. یک روستائی چه چیز دارد که با آن از معلم پذیرائی کند؟ و بد نیست نگاهی به احتیاجات یک معلم روستا بیاندازیم و ببینیم کدامیک از این احتیاجات در روستا وجود دارد:

الویت با مسکن است! در تمام بشاگرد یک عدد آجر بکار نرفته که ساختمانی وجود داشته باشد پس اهالی روستا مسکن ندارند که در اختیار معلم روستا قرار دهند چنانچه بتوانند گذشت کنند باید نهایتاً یک کپر در اختیار وی قرار دهند. با کمال شرمندگی باید بگویم در برخی از روستاها حتی توان ساخت یک کپر جدید برای معلم وجود ندارد و واقعاً روستائیان از نظر اقتصادی قادر نیستند که یک کپر در اختیار معلم قرار دهند (1) و لذا به همین دلیل برخی از معلمان فاصله ی روستا تا خمینی شهر را هر روز صبح و عصر پیاده و یا با الاغ طی می کردند که جایی برای خوابیدن داشته باشند. اگر ما بخواهیم به عمق سختیها و مرارت های آن روز یک معلم در روستاهای بشاگرد آگاهی پیدا کنیم باید از خود آنها بخواهیم برایمان بگویند و یا بنویسند. این وضعیت مسکن یک معلم روستای بشاگرد بود.

دوم خوراک است. یک معلم باید بتواند از نظر خوراک خود را تأمین کند، اما در یک روستای بشاگرد خوراک چی است؟

نان هر خانوار برای خود اگر توان داشته باشد هسته خرما و یا

ص: 98

1- امام علی علیه السلام: در غریبی ننگ و عاری نیست بلکه عار و ننگ نداری در وطن است. (همان، ج 2 ص 289)

ذرت علوفه ای «دستاس» (آسیاب) میکند و برای خود روی «ساج» چند قرص نان تهیه نماید، اما حتی این امکان برای همه ی اهالی روستا وجود ندارد برخی از آنها تنها از خمیر آن استفاده میکنند و آن را نمی پزند که دلیل آن را در یک داستان غم انگیز برایتان گفته ام که واقعاً شنیدنی بود!

پس یک معلم غریبه که در این روستا میهمان است چه باید بکند؟ باید نان مورد نیاز خود را از خمینی شهر به کمک عبدالله تأمین کند و در طول هفته از همان نان های بیات شده استفاده کند. البته گاه ممکن است یکی از این روستائیان یکی دو قرص نان ناپخته که امکان استفاده از آن برای معلم بسیار سخت است، به او هدیه دهد و او نیز مجبور شود از شدت گرسنگی از آن استفاده کند و یا گاهی یک عدد تخم مرغ به او هدیه کنند. این وضعیت خوراک یک معلم روستای بشاگرد است. پس چه باید بکند؟ باید هر هفته مقداری نان و پنیر و کنسرو لوبیا و خرما از خمینی شهر دریافت و در طول هفته در کمال صرفه جوئی و قناعت از آنها استفاده کند. حال که در فضای روستا و در کنار یک معلم قرار گرفتید برگردید و ببینید در تهران چه میگذرد؟ و مردم از چه امکاناتی برخوردارند؟ و چه اسرافکاری ها که نمی شود؟ (1)

گاهی هزینه ی یک روز و یا یک سفره ی غذا در خانواده های مرفه شمال تهران معادل هزینه ی یک سال غذای یک خانواده ی روستائی در بشاگرد است. نویسنده این مقایسه را به عهده ی خواننده

ص: 99

* نیاز بعدی آب است؛ آب در روستا وجود ندارد. بلکه همه باید با استفاده از مشک آب خود را از نزدیکترین رودخانه و یا چشمه ای که وجود دارد تأمین و به محل زندگی بیاورند و معلم روستا هم از این قاعده مستثنی نیست او نیز باید خود ظرفی داشته باشد به محل رودخانه و یا چشمه مراجعه کند و آب برای شرب و وضو و طهارت بیاورد.

* اماکن بهداشتی در تمام بشاگرد وجود ندارد. معلم اگر بخواهد برای خود محلی بسازد چون در محل هیچ مصالح ساختمانی نیست، این امر نیز غیر ممکن است و لذا باید مثل روستائیان از حاشیه ی تپه ها و پشت تخته سنگها برای قضای حاجت استفاده کند.

* وسیله ی استحمام و شستشو نیز به طریق اولی در دسترس نیست. روستائیان در تمام ایام سال برای شستشوی خود و بچه ها از آب رودخانه آن هم در کف و مسیر رودخانه استفاده می کنند و یک معلم شهر نشین هم که اکنون در بشاگرد بسر میبرد باید برای استحمام و غسل از آب جاری رودخانه آن هم اگر باشد استفاده کند. در سالهای خشکسالی آب رودخانه هم وجود ندارد و اهالی شاید در طول یک سال نتوانند بدن خود را شستشو دهند.

خواننده ی عزیز اینها حقایقی است که در دوران ستم شاهی در این سرزمین وجود داشته و امروز باور آنها برای ما سخت است با همه ی این مشکلات دل خوشی یک معلم روستای بشاگرد بعد از خدا به عبدالله است. عبدالله به تمامی آنها سرکشی می کند. از

آنها دلجوئی میکند به آنها امیدواری میدهد. هر هفته در خمینی شهر برای آنها صحبت میکند پای درد دل آنها می نشیند به آنها وسیله ی خواب (1)، لباس، لوازم ورزشی لوازم التحریر می دهد و به خصوص میداند که آنها از نظر تغذیه مشکل جدی دارند. در 24 ساعتی که در خمینی شهر هستند از آنها بخوبی پذیرائی می کند، بنده هر وقت به بشاگرد سفر می کنم سعی دارم در یک روز جمعه با معلمانی که امروز تعداد آنها کم هم نیست جلسه ای داشته باشم و از آنها تقدیر و تشکر کنم.

این بود وضعیت آموزش و پرورش و معلمان آن در سالهای اولیه ی حضور عبدالله در بشاگرد قصه ی اولین مدرسه ی بشاگرد در جای دیگری آمد به تمامی این مشکلات مالاریا، مشکل مارشب، عقربهای خطرناک آن منطقه و دیگر حیوانات و گزندگان را اضافه کنید. اما عبدالله کم کم برای روستاها مدرسه ساخت. خانه ی معلم ساخت راه های روستائی را احداث کرد تا رفت و آمد معلم و مسئولان آموزش و پرورش راحت شود و در یک کلام نهضتی همه جانبه در تعلیم و تربیت منطقه به راه انداخت. البته در تمام این مراحل سازمان آموزش و پرورش منطقه کمال همکاری را با عبدالله کرد ولی بدون محوریت و مدیریت عبدالله، معلوم نبود به این زودیا بتوان این موفقیتها را در زمینه ی آموزش و پرورش به دست آورد. (2)

ص: 101

1- امام علی علیه السلام: التَّوَمُّ رَاحَةٌ مِنَ الْآلَمِ وَ مُلَائِمَةُ الْمَوْتِ؛ خواب آسودگی است از درد و رنج و الا ملایم آنست مرگ. (همان، ج 2 ص 522) (که گفته اند خواب برادر مرگ است)

2- امام علی علیه السلام: کسی که درجه های همت و تصمیم را بپیماید ملت ها او را بزرگ شمارند. (همان، ج 2 ص 587)

هم اکنون در تمام روستاهای بشاگرد مدرسه ی 5 کلاسه و یا حداقل 3 کلاسه وجود دارد.

امروز هیچ فرد واجب‌التعلیمی در بشاگرد نیست مگر اینکه به مدرسه دسترسی دارد و از امکانات نسبی لوازم‌التحریر برخوردار است و لوازم ورزشی تا اندازه ای در اختیار دارد و خلاصه میتواند خوب درس بخواند.

برگردیم به روزهای نخست؛ تأسیس مدرسه در بشاگرد که سرآغاز تحولی ژرف در منطقه بود و آمدن اولین معلم باز شدن پنجره ی استعدادهای نهفته بچه های بشاگرد بود. اما به زودی پایه اولی ها بایستی به پایه ی دوم می‌رفتند و به همین ترتیب به پایه های بالاتر.

هر سال تحصیلی جدید «عبداله» با سه مسئله روبرو بود؛

1- درخواست جدید برای تأسیس مدرسه در روستای متقاضی

2- آماده سازی پایه های بالاتر برای دانش آموزان قبلی

3- و تبدیل اتاقهای روباز و یا کپر به ساختمان های مطمئن و قابل استفاده، و این سه موضوع در کنار صدها برنامه و خواسته ی اهالی در زمینه های مختلف دیگر «عبداله» را واقعاً گرفتار کرده بود. ولی این مرد بلند همت با توکل بر خدا به همه ی آنها رسیدگی میکرد و هر کدام را به موقع به انجام میرساند. چند سالی گذشت و هم اکنون نوجوانان بشاگرد در آستانه ی ورود به دوره ی راهنمایی هستند.

گفتیم ساخت و اداره ی مدارس راهنمایی و دبیرستان و به خصوص خوابگاه ها مشکلات زیادی داشت و بدرستی محتاج یک

مدیریت فوق العاده و یک همت والا بود که خوشبختانه عبدالله آن را دارا بود. اما وقتی این مدارس و خوابگاه‌ها متعلق به دختران می‌شود حساسیت موضوع دو چندان می‌گردد و هر اهل نظری می‌تواند حدس بزند که تا چه میزان موضوع مشکل‌تر پیچیده‌تر و حل آن دشوارتر است؟! به خصوص وقتی پای مرد غیرتمندی چون عبدالله در میان

باشد. (1)

به این داستان غم انگیز گوش دل بسپارید!

عبدالله مدارس ابتدائی و راهنمائی پسرانه و دخترانه را در خمینی شهر راه اندازی کرد و برای دختران دوره ی راهنمائی خوابگاه شبانه روزی احداث کرد. دختران با استعداد بشاگردی هم اکنون در دبستان و راهنمائی درس می‌خوانند و از خوابگاه استفاده می‌کنند، اما با درس خواندن و آگاهی به مسائل روز کشور به ادامه ی تحصیل علاقمند و از طرفی نگران آینده ی خود هستند که چون خمینی شهر دبیرستان ندارد سرنوشت آنها چه خواهد شد؟ آیا پس از دوره ی راهنمائی باید به کپر باز گردند و از درس خواندن دست بکشند؟ و چون مادران خود در گذشته از تحصیل محروم باشند و یا باید به شهر بروند و آنجا ادامه ی تحصیل دهند؟ این نگرانی نه تنها در دانش آموزان که در اولیاء آنها نیز وجود داشت و ازم همه بیشتر فکر «عبدالله» را به خود مشغول کرده بود. (2) اتفاقاً سال سوم راهنمائی

ص: 103

-
- 1- امام علی علیه السلام: غیرت مرد به اندازه بد آمدن او از تنگ و عار است. (همان، ج 2 ص 265)
 - 2- امام علی علیه السلام: خوشا به حال کسی که دلش به اندیشه و فکر سرگرم است و زبانش به ذکر مشغول است. (همان، ج 2 ص 295)

به پایان رسید و عبدالله نتوانست نظر آموزش و پرورش میناب را برای دوره ی دبیرستان دخترانه جلب کند و دانش آموزان دختر فارغ التحصیل دوره ی راهنمایی بلا- تکلیف ماندند. عبدالله دست به دامان خیرین شد و توانست از عده ای از آنها و برخی از سازمان های دولتی قول ساخت دبیرستان دخترانه و همچنین خوابگاه کنار آن را بگیرد اما این کار با هر سرعتی در آن شرایط سخت بشاگرد بخواهد شروع شود یک سال به طول می انجامد و لذا عبدالله با عذر خواهی از دانش آموزان دختر دوره ی راهنمایی خمینی شهر که از آن محل و روستاهای اطراف آمده بودند خواست که یکسال ترک تحصیل کنند تا وی برای سال آینده دبیرستان و خوابگاه را آماده کند. آموزش و پرورش هم قول داد که برای سال آینده کادر آموزشی و اداری آن را تأمین نماید.

در یکی از روزهای تابستان یک مادر که دخترش پایه ی سوم راهنمایی را تمام کرده بود و استعداد خوبی هم داشت، نزد عبدالله آمد و گفت:

- عبدالله، آسیه دختر من را میشناسی امسال سوم راهنمایی را تمام کرده و درس های اون هم خوب بوده و حالا- اصرار دارد ادامه ی تحصیل دهد. اجازه بده من دخترم را ببرم میناب و آنجا به دبیرستان برود. آیا اجازه می دهی؟

- خواهرم، من تو را خوب میشناسم. دختری آسیه را هم میشناسم. شما تحت پوشش کمیته ی امداد هستید و مرد هم (شوهر) که نداری. میدانم که دختری با استعداد است و حتماً هم

باید درس بخواند، اما امسال را صرف نظر کن. من قول میدهم سال آینده او به دبیرستان برود در همین خمینی شهر و ادامه ی تحصیل دهد. اما من با رفتن او به میناب موافق نیستم.

- عبدالله، من هم راضی نیستم. این دختر یتیم در یک شهر غریب برود. اما چه کنم؟ (1) او علاقمند است و اصرار دارد برود. تو بگو چکار کنم؟

- دختری را بیاور من با او صحبت کنم.

او می ترسد اگر پیش تو بیاید تو اجازه ندهی و او از درس باز بماند با او خیلی صحبت کرده ام، فایده ندارد.

- من نمی گویم درس نخواند میگویم یکسال صبر کند سال آینده به دبیرستان برود همین جا خمینی شهر

- نمیدانم چه کنم؟ بیچاره شده ام.

- برو برو. با اون صحبت کن و قانعش کن یکسال صبر کند. زن به کپر بر می گردد و با دختر صحبت می کند اما آسیه راضی نمی شود تا بالاخره دور از چشم عبدالله، آسیه را به میناب میبرد و پس از ثبت نام در دبیرستان دخترانه میناب اطاقی هم برای او اجاره می کند. مادر آسیه پنج فرزند یتیم (2) دارد و تحت پوشش کمیته امداد امام (ره) است و در آمد مکفی هم ندارد که بتواند خانه ای برای آسیه اجاره کند، مع الوصف با مشکلات زیاد اقتصادی یک اطاق کوچک در یک خانه اجاره میکند و آسیه را به زن صاحب خانه

ص: 105

1- امام علی علیه السلام: کفالت کننده یتیم از گرامی داشته شدگان درگاه خداست. (همان، ج 2 ص 606)

2- امام علی علیه السلام: از بهترین نیکوکارها نیکی کردن به یتیمان است. (همان)

می سپارد. سفارش می کند و تأکید می کند از وی بخوبی مواظبت کند. مقداری پول که قبلاً ذخیره کرده بوده است به وی میدهد و قول میدهد در طول سال باز هم پول فراهم کرده و بابت اجاره ی اطاق به صاحب خانه بپردازد. این کار در حالی انجام می گیرد، که عبدالله از آن بی خبر است زیرا وی با این کار مخالف بوده است.

مردم بشاگرد و بخصوص مستمندان و به ویژه خانواده های تحت پوشش کمیته ی امداد امام (ره) اکثر امور خانواده ی خود را با عبدالله مشورت میکنند و وی را عبدالله امین میدانند که در هر زمینه ای با دلسوزی آنها را راهنمایی می کند و مشکل آنها را حل می نماید. ولی در اینجا چون مادر آسیه علیرغم مخالفت عبدالله دست به این کار زده برای تأمین اجاره ی منزل نمیتواند از عبدالله کمک بگیرد و لذا سختی را تحمل میکند ولی برای تأمین مبلغ اجاره اطاق آسیه به عبدالله مراجعه نمی کند!

بالاخره آسیه در دبیرستان دخترانه میناب مشغول تحصیل می شود و شبها را در یک اطاق در کنار یک خانواده مینابی ولی به تنهایی به سر می برد چند ماهی بدین منوال میگذرد تا متأسفانه یک روز زن صاحب خانه برای خرید از منزل خارج میشود و آسیه هم که تعطیل بوده و در منزل مشغول درس خواندن بوده تصمیم می گیرد استحمام کند. پسر خانواده از این موضوع مطلع می شود و به اتفاق یکی از دوستانش از غیبت مادر سوء استفاده کرده و وارد حمام میشوند (1) و ...

ص: 106

1- امام علی علیه السلام: برتوباد پرهیز کردن از خیانت که بدترین گناه و نافرمانی است و به راستی که خیانتکار به خاطر خیانتش در دوزخ معذب است (همان، ج 1 ص 348)

این خبر پس از یکی دو روز به مادر آسیه در بشاگرد می‌رسد و او که طاقت شنیدن چنین ماجرائی را نداشته بخود می‌زند و آنقدر با مشت به سرو سینه میکوبد که بیهوش می‌شود و در محل کپر خود غش میکند زنان همسایه متوجه میشوند، اطراف او را می‌گیرند و بالاخره یک نفر از آنها خبر را به گوش عبدالله مرد «غیرت» و «حمیت» می‌رساند. عبدالله سراسیمه به کپر مادر آسیه می‌آید او را در حال غش میبیند و اشک از دیدگانش جاری می‌شود. هنوز همه ی ماجرا را نمیداند فوری با خودرو خود او را به درمانگاه خمینی شهر می‌رساند و دستور میدهد پزشک از او معاینه کند و تحت درمان قرار گیرد. چند نفر از زنان همسایه همراه او آمده اند. «عبداله» از اطاق پزشک به حیاط درمانگاه می‌آید. زنان همراه، در حال گریه کردن هستند نزد آنها می‌رود و با زبان محلی از آنها می‌پرسد: چرا مادر آسیه غش کرده؟ این که بیماری آنچنانی نداشت. هر سه خانم سرشان را به زیر می‌اندازند و چند قدمی از عبدالله دور می‌شوند، عبدالله نگران می‌شود جلو می‌رود و می‌گوید:

- خواهران من با شما صحبت میکنم. مگر شما همسایه ی مادر آسیه نیستید! با کی دعوا کرده؟ مار و عقرب به او زده؟ چرا صورتش سرخ شده؟ شما نمی‌دانید؟

- یکی از زنان می‌گوید: ما میدانیم اما ...

- اما چی؟ خوب بگوئید.

- عبدالله بهتر است از خودش بپرسی خودش بهتر می‌داند.

- خودش الان در حال بیهوشی است میخواهم مشکل را

بدانم و زودتر کاری بکنم. حال او اکنون خوب نیست و نمی شود با او صحبت کرد، شما اگر چیزی میدانید به من بگوئید.

- یکی از زنان در حالی که سرش را پائین میاندازد میگوید عبدالله «آسیه» - آسیه

- آسیه دخترش چه شده؟ برای او اتفاقی افتاده بگو ببینم چه شده؟

- آسیه در میناب بوده که

- که چی؟ مرده؟

- نه در یک خانه بوده پسر صاحب خانه و گریه امانش نمیدهد. روی برمیگرداند و چند قدم از عبدالله دور میشود.

عبدالله آتش میگیرد صورتش برافروخته میشود. (1) رگهای گردن عبدالله متورم میشود از غیض دندانها را روی هم فشار میدهد دو دستش را روی سر می گذارد و در میان عده ای از اهالی بشاگرد که در محوطه ی درمانگاه بودند روی خاکها، کنار دیوار می نشیند.

عبدالله شیعه ی علی علیه السلام است. پیرو علی علیه السلام است رهبرش آزاد مردی است که میگوید اگر در حکومت اسلامی خلخال را از پای زنی یهودی بیرون بکشند و مرد از این درد قالب تهی کند نباید سرزنش شود.

«عبدالله مرد غیرت» است. مرد ناموس است. (2) به خصوص که

ص: 108

1- امام علی علیه السلام: غَيْرَةُ الرَّجُلِ اِيْمَانٌ؛ غیرت داشتن مرد ایمان است (واز ایمان او سرچشمه گیرد) (همان، ج 2 ص 265)

2- امام علی علیه السلام: به اندازه حمیت و تعصب است غیرت داشتن. (همان، ج 2 ص 265)

آسیه چند ویژگی دارد که عبدالله نسبت به او احساس مسئولیت ویژه ای دارد. اهل بشاگرد است. یتیم است. تحت پوشش کمیته ی امداد است دانش آموز عبدالله بوده، خوش استعداد است. عبدالله با رفتن او به میناب مخالفت کرده و ...

عبدالله از روی زمین بلند میشود و باز به طرف زنان همسایه ی مادر آسیه می رود و می گوید:

حالا آسیه کجاست؟

آسیه در میناب در بیمارستان است. یک نفر امروز صبح از میناب آمد و این خبر را به مادرش داد. او هم پس از داد و فریاد و گریه و زاری و بخود زدن غش کرد که شما آمدی، ما خبر دیگری نداریم.

عبدالله برادرش محمود را صدا میزند و به او می گوید: من باید سریعاً به میناب بروم. تو مراقب وضعیت این زن باش، به پزشک هم سفارش کرده ام انشاء اله حالش خوب شود، وقتی بهوش آمد به او بگو عبدالله به میناب رفته آسیه را بیاورد. او را دلداری بده تا من بروم و بینم در میناب چه اتفاقی افتاده است؟ من رفتم.

عبدالله شما ناهار نخورده ای و الان هم عصبانی و ناراحتی میخواهی من بروم میناب تو همین جا بمان.

نه اولاً من باید دقیقاً از ماجرا با خبر شوم، ثانیاً مادر آسیه وقتی بفهمد من به میناب رفته ام بیشتر آرامش پیدا می کند. پس من میروم میناب تو مراقب مادر آسیه باش من رسیدم میناب با بیسیم

ص: 109

با تو تماس میگیرم.

غیرت شیعه ی علوی به جوش آمد (1) و عبدالله پا در رکاب گذاشت. آن روز عبدالله تنها برای خواندن نماز در بین راه توقف کرد و پس از 5 ساعت رانندگی آن هم با سرعت خود را به تنها بیمارستان کوچک میناب رساند. با ورود عبدالله به بیمارستان حال و هوای آنجا تغییر کرد، عبدالله چهره ی آشنای منطقه است همه او را می شناسند و آسیه هم که از اهالی بشاگرد است به منزله ی دختر عبدالله است. همه میدانند که عبدالله چه حساسیت و عاطفه ای نسبت به اهالی بشاگرد دارد و به خصوص دختران آن هم دختران یتیم تحت پوشش کمیته ی امداد امام (ره).

لازم نیست کسی از عبدالله بپرسد شما کی هستی؟ و چکار داری؟ یکی از پرستاران بیمارستان که عبدالله را در آستانه ی ورودی دید، سلام کرد. آثار غضب و ناراحتی را در چهره ی عبدالله مشاهده کرد و گفت: عبدالله آسیه در اطاق شماره پنج است. الان هم پزشک بالای سر او است از این طرف بیا عبدالله وارد اطاق شد. دکتر در حال معاینه بود و دو نفر پرستار هم در کنار او بودند. عبدالله سلام کرد، پزشک به گرمی پاسخ داد و با او احوال پرسی نمود. عبدالله گفت:

- آقای دکتر حالش چگونه؟

- انشاء اله جای نگرانی نیست.

ص: 110

1- امام علی علیه السلام: غیرة المؤمن بالله سبحانه؛ غیرت مؤمن از برای خدای سبحان است. (همان)

- خواهش میکنم صریح بفرمائید در چه وضعی است؟

- متأسفانه خونریزی زیادی کرده چون او را دیر به بیمارستان آورده اند. هر چه خون داشته رفته است. (1) در این دو سه روز چند کیسه ی خون تزریق کرده ایم اما..

- اما چی مشکل چی است؟

- الان به تو میگویم. خانم پرستار این آمپول را تزریق کنید.

پزشک دست عبدالله را گرفت. از اطاق بیرون آمد و به او گفت:

- عبدالله شما که میدانی امکانات بیمارستان در میناب خوب نیست. ما نه خون کافی داریم نه وسیله ی درمان و وسائل پزشکی، بالاخره با این اوضاع باید به همه ی بیماران هم رسیدگی کنیم.

- عبدالله حرف پزشک را قطع کرد و گفت: دکتر، من آمادگی کامل دارم که خون بدهم اگر خون من با بیمار سازگاری داشته باشد، الان خون میدهم.

- از لطف شما متشکرم. شاید هم راه حل همین باشد. اما قدری صبر کن من ترتیب آن را میدهم.

- دکتر بهتر نیست او را به بندر عباس ببریم.

- نه، اگر قرار باشد بهبودی باید تکان نخورد بهتر است تو نگران نباش. انشاء اله خداوند او را شفا خواهد داد. متأسفانه دیر به بیمارستان رسیده اگر زودتر می آمد به این وضع دچار نمی شد.

- دکتر پرونده ی قضائی برایش تشکیل داده اند؟

ص: 111

- من نمیدانم بهتر است از پذیرش بپرسی. من می روم سر بیمار، شما برو پذیرش بپرس.

عبداله به پذیرش آمد از مسئول آن سؤال کرد: آیا برای «آسیه» پرونده ی قضائی تشکیل شده است؟

- بله یک روز بعد از بستری شدن بیمار یک نفر سرباز از نیروی انتظامی آمده بود گزارش اولیه را نوشت و چون بیمار باید تحت درمان قرار گیرد، از ما خواستند که روزانه وضعیت او را به نیروی انتظامی گزارش کنیم. (1)

عبداله از وی تشکر کرد باز سری به اطاق زد. نگاهی به چهره ی آسیه کرد، آه سردی از سینه خارج کرد و سر بسوی آسمان بلند کرد و زیر لب مطلبی را با خود گفت و گویا با خدای خود عهدی بست.

آنگاه رو کرد به دکتر و از او پرسید:

- خون چه شد؟ من نمیتوانم خون بدهم؟

- آمادگی داری؟

- بله که دارم، آماده ی آماده!

- الان ترتیب آن را میدهیم.

پزشک پس از تعیین گروه خون، از عبداله یک کیسه ی خون بگیرند و لحظاتی بعد عبداله روی تخت خوابید و با خیال آسوده خون پاک خود را برای نجات دختر اهدا کرد چون خوشبختانه گروه خون او با آسیه تطابق داشت.

ص: 112

1- امام علی علیه السلام: از عدالت نیست قضاوت کردن بر مبنای گمان و اعتماد کردن بر آن (همان، ج 2 ص 319)

پس از اهداء خون موقتاً از پزشک خداحافظی کرد و به سمت تنها کلانتری میناب رهسپار شد.

در کلانتری عبدالله از افسر نگهبان سؤالاتی کرد و معلوم شد که پس از خارج شدن پسر صاحب خانه و دوستش از حمام آسیه دچار خونریزی شدید شده و ساعتها به حال اغما افتاده و ناله می کرده و در اثر خونریزی شدید از حال طبیعی خارج شده و زیر لب می نالیده است. زن صاحب خانه وقتی به منزل باز می گردد، وضع را غیر طبیعی می بیند به سراغ اطاق آسیه می رود و او را نمی یابد. سپس صدای خفیف ناله را از سمت حمام می شنود وارد حمام می شود و آثار آنچه را که اتفاق افتاده است می بیند او با کمک یکی از همسایگان و با استفاده از یک دستگاه وانت پیکان آسیه ی نیمه جان را به بیمارستان می رساند. (1) مسئولان بیمارستان پس از بستری شدن آسیه با نیروی انتظامی تماس میگیرند و آنها یک نفر را برای تهیه ی گزارش به بیمارستان اعزام می کنند. فعلاً پرونده ای تشکیل شده آسیه در بیمارستان نیمه جان تحت درمان است. نزدیک است که آخرین شعله های حیات او رو به خاموشی گذارد اما آتشفشان غیرت عبدالله فوران کرده و از خود بیخود شده است.

عبدالله آنقدر در چنین مواردی متعصب و غیرتی است که اگر عاملان این جنایت را میدید همانجا و در هر نقطه ای بود به مجازات می رساند. او چنین قدرتی در خود سراغ داشت که عامل خیانت را

ص: 113

1- امام علی علیه السلام: کسی که تو سبب افتادن او در بلا شده ای بر تو واجب است لطف کردن در علاج درد او (همان، ج 1 ص

(411

به سزای عملش برساند. ما از بیان دنباله داستان که قطعاً یک داستان جنائی و دارای پرونده ی حقوقی است و یقیناً مراحل قانونی خود را طی کرده است، خودداری می کنیم. بالاخره این حادثه ی پیش آمده نظیر موارد دیگر در نیروی انتظامی و قوه ی قضائیه و بالاخره زندان و ... مراحل را طی کرده است. اما عبدالله در بیمارستان با دیدن آسیه سر به آسمان بلند کرد و زیر لب با خدای خویش مطلبی گفت درخواستی کرد و تعهدی نمود این چه بود؟ و به کجا انجامید؟ از زبان خودش بشنوید:

عبداله: من وقتی در بیمارستان آسیه را دیدم، سر به سوی آسمان بلند کردم و از خداوند خواستم به من توفیق دهد، یک خوابگاه شبانه روزی دخترانه برای دانش آموزان بشاگردی که در میناب تحصیل می کنند، بسازم تا از این طریق ایمنی لازم برای دختران مهاجر بشاگردی در هر مقطع تحصیلی فراهم شود و از خدا خواستم اسباب و لوازم آن را به زودی برایم فراهم کند. (1)

عبداله از فردای آن روز کار را شروع کرد. یک زمین نسبتاً بزرگ در یکی از خیابانهای جدید الاحداث میناب گرفت با چند نفر خیر تماس حاصل نموده و طرح خود را بیان کرد. با تمام توان به این کار همت گذاشت و یک خوابگاه بزرگ با کلیه ی امکانات و خدمات لازم احداث کرد و نیز چند دستگاه خودرو خریداری و در اختیار دانش آموزان قرار داد تا رفت و آمد آنها نیز تحت نظارت

ص: 114

1- امام علی علیه السلام: چیزی در پیشگاه خدای سبحان محبوب تر از آن نیست که از او درخواست کنند هر چه میخواهند از خدا بخواهند (همان، ج 1 ص 502)

باشد. این خوابگاه در حال حاضر به نام خوابگاه زنده یاد عبدالله والی در حال بهره برداری است و یکی از منظمترین و تمیزترین خوابگاه های کشور است. در سفری که در سال 1387 با عده ای از دوستان داشتیم از این خوابگاه بازدید کردیم و همه ی مسافران اعتراف میکردند که خوابگاهی با این نظم و ترتیب و امکانات در سطح کشور کم نظیر است.

از این داستان غم انگیز و همتی که «عبدالله» به خرج داد و توانست این کار بزرگ را با توکل بر خدا انجام دهد، انسان به یاد حدیث شریف امام حسن عسکری علیه السلام می افتد که فرمودند:

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ»

هر که برای خدا بود خدا برای اوست.

عبدالله مصداق بارز این حدیث شریف بود. همه چیزش برای خدا بود و خدا نیز همه جا با او بود. امروز در بشاگرد ده ها مدرسه ی ابتدائی راهنمایی و دبیرستان دخترانه و پسرانه وجود دارد که بیشتر آنها از آثار خدمات عبدالله است چندین خوابگاه شبانه روزی در میناب - خمینی شهر - جکدان و دیگر مراکز روستائی پذیرای دانش آموزان مستعد بشاگردی است.

بچه های بشاگرد امروز در شرایط بسیار مناسب و غیر قابل مقایسه با شرایط پدرانشان به تحصیل مشغولند و میروند تا آثار شلاق های شاهنشاهی و خوانین را از گرده ی بشاگرد بزدايند. امروز اشتغال بچه های با نشاط بشاگرد به قرائت و حفظ قرآن (1)، سرود، کارهای

ص: 115

1- امام علی علیه السلام: قرآن را یاد بگیرید که به راستی قرآن بهار دلهاست و به نور آن شفا جوئید که به راستی شفای سینه هاست (همان، ج 2 ص 311)

هنری، ورزشی و تربیتی چشمگیر است و در بیشتر رشته‌ها دارای جایگاهی رفیع در سطح استان و کشور میباشند.

امروز دانش‌آموزان و اهالی بشاگرد منتظر تأسیس دانشگاه در منطقه میباشند شرح آن خواهد آمد و این آرزو را دور از دسترس نمیدانند بلکه مطمئن‌اند که به زودی بشاگرد دارای دانشگاه خواهد شد. برای نویسنده که روزهای گذشته‌ی بشاگرد را دیده و امروز نیز با این روحیه‌های با نشاط و امیدوار مواجه می‌شود، شگفت‌آور است که بشاگرد از کجا به کجا رسیده است؟ به راستی همت بلند یک جوان انقلابی و متدین توانست تحوّل ژرف و شگرف در این منطقه ایجاد کند (1)، که همه‌ی آنها به برکت انقلاب بزرگ مردم ایران و رهبری امام خمینی (ره) است.

اینک که جلد دوم سرگذشت یک سرباز تجدید چاپ می‌شود مناسب است نگاهی گذرا به تحصیل کرده‌ها و فارغ‌التحصیلان بشاگرد داشته باشیم این گزارش مربوط به درس خواندن بشاگردی اعم از حوزه و دانشگاه تا سه ماهه اول سال 1396 میباشند.

ص: 116

1- امام علی علیه السلام: کسی که همت و هدفش چیزی جز از آنچه در پیشگاه خدای سبحان است باشد به آرمان خود نرسد. (همان، ج 2 ص 108)

تلاشهای عبدالله در بشاگرد فراگیر وسیع و همه جانبه بود و تا آنجا که قدرت داشت و وقت به او اجازه میداد به همه ی امور مردم بشاگرد رسیدگی میکرد رسیدگی به مسائلی از قبیل تأمین خوراک، پوشاک و احتیاجات اولیه که او می توانست فراهم کند در اولویت بود. امور بهداشتی و درمانی که یکی از معضلات منطقه بود توان زیادی از عبدالله میگرفت. (1) مبارزه با «مالاریا» که گاهی مردم را قتل عام میکرد از اهم اقدامات وی بود. در منطقه ای با این وسعت (16000 کیلومتر مربع) و با آبهای راکد فراوان، بیماری مالاریا مرتب جان اهالی بشاگرد را می گرفت و «عبداله» با این آدمکش خاموش مبارزه جدی نمود و موفق هم شد.

عبداله خود چندین مرتبه به بیماری مالاریا مبتلا شد و تا دم مرگ پیش رفت که ماجرای یکی از آنها را قبلاً برایتان نوشته ام از این امور که بگذریم مسائل فرهنگی و آموزشی، اجتماعی سیاسی

ص: 117

1- امام علی علیه السلام: برای هر زننده ای بیماری و دردی است و برای هر بیماری دارویی است (همان، ج 1 ص 411)

و ... خلاصه مجموعه ای از آنچه یک جامعه ی بزرگ به لحاظ وسعت و فقیر و محروم به لحاظ امکانات احتیاج داشت، از دید تیزبین عبدالله دور نماند و او به همه ی آنها در مدت خدمت خود در بشاگرد پرداخت.

طبیعی است که مردی مدیر مدبر و همه جانبه نگر چون عبدالله پیوسته به ایجاد شغل و بالابردن سطح درآمد مردم خود در بشاگرد نیز فکر کند و در این مسئله نیز در بشاگرد تحولی اساسی ایجاد نماید.

از گفته ها و نوشته های عبدالله و نیز عملکرد وی فهمیده میشود که او از همان ماه های اول در اندیشه ی تولید در بشاگرد بوده است و آن هم نه تولید توسط خودش و سازمان کوچکی که طراحی و پیاده کرده بود. بلکه تولید توسط خود مردم تا هر خانواده ای منبع درآمدی پیدا کند و بتواند با تولیداتی که در منطقه امکان پذیر است، امرار معاش نماید و برای همیشه وابسته به کمکهای عبدالله و خیرین کمیته امداد امام (ره) نباشد.

ما در این بخش به چند نمونه از اقدامات عبدالله برای اشتغال - مردم بشاگرد و تولید محصولات محلی چه آن هائی که مردم میشناختند و چه محصولاتی که تولید آنها را نمیدانستند و عبدالله آموزش داد اشاره میکنیم.

توجه به مطالب این بخش ذهن خواننده ی عزیز را روشن خواهد کرد که عبدالله علیرغم قلب رئوف از طرفی و کمک های مردمی خیرین و کمیته امداد امام از طرف دیگر، هرگز «گدا پروری» نکرد. و بهیچ وجه بشاگردی را عادت نداد که دستی دراز و دهانی باز و

شکمی سیر کند. بلکه به آنها آموزش داد که بایستی کار کنند (1) و خود منابع درآمدی داشته باشند و البته با کمکهای فنی و تجهیزاتی عبدالله به تولید پردازند و اینک چند نمونه:

حصیر بافی؛ در جلد اول اشاره کردم که در بشاگرد در کنار بستر رودخانه ها و جاهائی که آب بیشتری هست گیاهی می روید که اهالی به آن پیش میگویند این بوته ها که برگ هائی نظیر برگ درخت خرما دارد حداکثر یک متر از سطح زمین بالا می آید و با قرار دادن بدنه ی خود بر روی زمین موجب ریشه دواندن و تکثیر مجدد میگردد. اهالی برگهای این گیاه را می چینند بنحوی که ریشه های آن از زمین کنده نشود و پس از جدا کردن از هم و نیمه خشک نمودن با آن حصیر می بافند تولید حصیر از سه عامل مواد اولیه، کارگر ماهر و بازار مصرف که اصول تولید میباشند هر سه را در بشاگرد در کنار هم دارد. (2)

مواد اولیه به وفور در دره ها و بستر رودخانه ها می روید. کارگر ماهر آن زنان بشاگردی هستند و بازار مصرف نیز هم در خود بشاگرد است و هم شهرهای اطراف آن و حتی کشورهای حاشیه خلیج فارس در گذشته نیز زنان بشاگردی به این حرفه اشتغال داشته اند و بطور خودکار هر دختر بشاگردی با رسیدن به سن بلوغ از مادر خود حصیر بافی را بخوبی یاد گرفته و در کنار دست مادر و دیگر زنان روستا بخوبی حصیر می بافد

ص: 119

-
- 1- امام علی علیه السلام: چیزی جز عمل همراه انسان نخواهد بود. (همان، ج 2 ص 203)
 - 2- امام علی علیه السلام: به راستی که خدای سبحان خودداری فرموده و ابا کرده از اینکه روزی بندگان مؤمن خود را قرار دهد جز از آنجا که گمان ندارند. (همان، ج 1 ص 466)

محصول دستان بی رمق و چروکیده ی زنان و دختران بشاگرد ابتدا صرف کفپوش و رو انداز کپر می شود. برخی از آنها را در کف کپر پهن میکنند و روی آن مینشینند چون هیچگونه زیرانداز دیگری برای آنها متصوّر نیست و بعضی را که بزرگتر می بافند در اطراف بدنه و روی کپر می اندازند کپرهای ساخته شده از چوب شاخه های درخت خرما است با فواصل 10 تا 15 سانتی متری در کنار هم قرار گرفته است و برای پوشاندن این فاصله و جلوگیری از ورود آفتاب تند تابستان و همچنین سرمای زمستان و نیز ورود حیوانات موذی از قبیل مار و عقرب و رتیل و یا حیواناتی از قبیل روباه و شغال به داخل کپر از پوشش حصیر استفاده میکنند حصیر یکی از مایحتاج و بخشی از جهیزیه ی عروس خانم های بشاگردی هم میباشد که بایستی همراه خود به خانه بخت ببرد و نیز هنر حصیر بافی بعنوان بخشی از کمک هزینه ی زندگی بایستی در عروس خانم باشد تا در طول زندگی مشترک از آن استفاده کرده و زندگی را سروسامان بخشد. تا قبل از ورود عبدالله به بشاگرد بخشی از این حصیرها توسط پيله ورها خریداری و برای فروش و صادرات به میناب و بندر عباس برده میشد ولی به دلایلی مبلغی که بابت حصیر به زنان بافنده پرداخت می شد آنقدر ناچیز بود که مشکل عمده ای از معیشت خانواده ها را حل نمی کرد. عواملی که باعث پائین بودن قیمت حصیر در بشاگرد میشد عبارت بود از:

بدی راه یا بهتر بگوئیم نبودن راه بشاگرد به میناب و سختی عبور و مرور چون بایستی توسط افرادی که پیاده از بشاگرد به میناب

می رفتند، این حصیرها حمل شود. و یا توسط شتر (1) و الاغ که در هر دو حالت زمان زیادی طول میکشید تا چند عدد حصیر به اولین بازار فروش یعنی میناب برسد. فاصله ی روستاهای مرکزی بشاگرد که امروز خمینی شهر در دل آنها احداث شده تا شهر میناب برای عابرین در آن زمانها در صورتی که شبانه روز راه بروند 12 روز و در صورتی که شبها استراحت کنند 18 تا 22 روز طول می کشیده است.

سود جوئی دلالان و پيله ورها چون یک زن بشاگردی و حتی همسر او که پای از بشاگرد به بیرون نهاده بودند هرگز از قیمت فروش حصیر در بازار میناب و بنادر صادراتی خبر نداشتند (2) و خود نیز نمی توانستند چند عدد حصیر را به میناب حمل کنند و لذا هر قیمتی که پيله ور تعیین میکرد میبایستی قبول کنند و آن هم در مقابل تحویل حصیر برخی از مواد غذایی و یا لوازم اولیه ی زندگی را که پيله ور از میناب به منطقه آورده دریافت کنند. این بود وضعیت حصیربافی از تولید تا عرضه به بازار قبل از آمدن عبدالله به بشاگرد.

عبداله پس از استقرار در منطقه دریافت که عده ای از پيله وران حصیرهای بافته شده توسط زنان بشاگردی را خریداری و به بازاری در میناب برده و میفروشدند. وی پس از تحقیق از قیمت حصیر در بازار میناب و بهائی که به زنان بشاگردی پرداخته میشود متوجه شد تفاوت فاحشی وجود دارد و حقوق این محرومان از این طریق نیز ضایع

ص: 121

1- امام علی علیه السلام: خیر و برکت را در پاهای شتر بجوئید آنگاه که میروید و آنگاه که باز میگردد. (یعنی در حرکت از خداوند طلب خیر کنید) (همان، ج 1 ص 27)

2- امام علی علیه السلام: غفلت و بی خبری فریب خوردن به دنبال دارد و به هلاکت و نابودی نزدیک سازد (همان، ج 2 ص 254)

می‌گردد. عبدالله که جاده‌ی میناب بشاگرد را کم‌کم باز کرده و اکنون برخی از کامیون‌ها و ماشین‌های سنگین می‌توانستند خود را به خمینی شهر برسانند تصمیم گرفت به رقابت با پیله و ران سودجو برخاسته و از حقوق بافندگان حصیر دفاع کند و با خرید حصیر به قیمت بالاتر و حمل آنها توسط کامیون‌هایی که الزاماً بایستی خالی از منطقه برگردند این محصول را به بازار میناب برساند و به قیمت بهتری بفروشد برساند و لذا حصیری که در آن زمان به قیمت 500 ریال توسط پیله و ران خریداری میشد اعلام کرد من 1000 ریال می‌خرم. طولی نکشید دلالتان اعلام کردند ما هم 1000 ریال می‌خریم و عبدالله گفت من 1500 ریال خریدارم و بالاخره آنقدر قیمت حصیر نوسان پیدا کرد تا به قیمت واقعی خود رسید و بشاگردیان توانستند حاصل دسترنج خود را به بهای واقعی بدست آورند. (1)

عبدالله آنگاه از دخالت در کار عرضه و تقاضای حصیر کنار رفت و تا به امروز این تولید روال طبیعی خود را یافته است بخصوص با احداث راه‌ها و آسفالت برخی از آنها انتقال این فرآورده به بازارهای اطراف آسان‌تر شده و درآمد بیشتری را برای اهالی به ارمغان آورده است. این صنعت دستی زنان بشاگرد می‌تواند در سطحی بهتر و بالاتر توسعه یافته و منبع درآمد مطمئن‌تری برای آنها بحساب آید.

ص: 122

1- امام علی علیه السلام: عملها در دنیا کالای تجارت آخرت است. (همان، ج 2 ص 203)

آب و هوای بشاگرد برای تولید صیفی جات از قبیل هندوانه، خیار، گوجه، بادمجان مناسب است و چنانچه عوامل دیگر تولیدات کشاورزی از قبیل آب زمین مستعد و خدمات به ورزی فراهم شود این منطقه میتواند بخشی از نیاز مردم منطقه و دیگر نقاط کشور را تأمین کند. (1)

متأسفانه یأس و ناباوری که تا قبل از انقلاب در توده ی مردم بشاگرد وجود داشت و نیز به دلیل بسته بودن درهای این منطقه به روی دیگر نقاط کشور اهالی آن هرگز نتوانستند از این آب و هوای مساعد استفاده کرده و خود را از این وضع فلاکت بار و فقر کشنده نجات دهند. عبدالله خون دل بسیار خورد تا به مردم بشاگرد تفهیم کرد که شما میتوانید در زمینه ی کشت صیفی جات اقدام کنید و موفق هم باشید و محصول خود را به بازارهای اطراف خود عرضه کنید. عبدالله برای تشویق آنان به کشاورزی به این اقدامات دست زد.

ص: 123

1- امام علی علیه السلام: کسی که بذر نیکی بکارد پاداش نیکی درو کند. (همان، ج 1 ص 485)

1. برای متقاضیان و علاقمندان زمین تسطیح می‌کرد.

2. برای مهار آب و ایجاد بند به آنها کمک مالی و مصالح از قبیل سیمان ارائه می‌کرد.

3. وام به آنها میداد و از آنها محصول می‌خرید.

4. از یاران بشاگرد که به منطقه می‌آمدند جهت راهنمایی و آموزش کشاورزی به اهالی استفاده می‌کرد.

خواننده‌ی عزیز توجه دارد که تغییر فرهنگ و عادات و رسوم مردم یک منطقه چه مقدار مشکل و طاقت فرسا و زمان بر است. (1) گاهی مصلحان یک جامعه باید سالیان درازی خون دل بخورد تا باورهای غلط یک قومی را تغییر داده و آنها را به اعمالی که خیر و صلاح آنها در آن است وادار کنند. (2) عبدالله انصافاً در این زمینه مشقت زیادی کشید و خون جگرها خورد ولی بالاخره تا اندازه‌ای موفق شد و توانست باور کار کردن و تولید نمودن را در اهالی بشاگرد ایجاد کند و شیرینی درآمد از طریق تولید را به آنها بچشاند.

در میان محصولات کشاورزی فصلی و صیفی محصول «سیر» از همه موفق تر بود. زیرا آب و هوای بشاگرد برای این محصول بسیار مناسب است. در برخی از سالها این محصول به بازارهای داخل کشور راه یافت و حتی صادر هم شد. در حال حاضر نیز یکی از تولیدات منطقه «سیر» است و چنانچه با روشهای علمی روز به

ص: 124

1- امام علی علیه السلام: ایمان به خدا برای کسی که بدان اعتقاد دارد، واجب فرموده به پاداشتن سنتهای اسلام و فرائض آن را

2- امام علی علیه السلام: هر چیزی را میتوان انجام داد مگر جابجا کردن خصلتها (عاداتها) را (همان، ج 2 ص 614)

کشت این محصول مفید و پر طرفدار اقدام شود، به تنهایی می تواند در آمد مردم منطقه را بالا برده و رونقی در آنجا ایجاد کند. محصول «سیر» بشاگرد از نظر حجم و اندازه چند برابر مشابه آن در شمال کشور است.

مرکبات

کشت لیموترش در منطقه میناب و اطراف آن بسیار خوب و موفق است و یکی از محصولات عمده ی این منطقه که همپراز خرما است لیموترش می باشد. مرکبات دیگر نیز نظیر پرتقال تولید خوبی دارد. (1) ولی در بشاگرد جز در مواردی بسیار نادر آن هم تنها لیموترش از دیگر محصولات مرکبات خبری نبود و تا قبل از ورود عبدالله به منطقه حتی شناختی نسبت به این میوه ها نداشتند عبدالله در آغاز تأسیس خمینی شهر یک باغ تحقیقاتی ایجاد کرد و از گونه های مختلف گیاهی بصورت آزمایشی از مناطق مختلف کشور به آنجا برد و کاشت و نتایج آن را بررسی کرد. یکی از موفق ترین درختان در این باغ درختان پرتقال و نارنگی و لیموترش بود و عبدالله دریافت که منطقه مستعد کشت این میوه میباشد. در سالهای بعد باغ امام مهدی در سه هکتار احداث شد و بعد از آن باغ امام علی علیه السلام در کنار رودخانه جگین با وسعتی بیش از ده هکتار ایجاد گردید که در آنها تماماً درختان مرکبات و نیز زیتون و خرما کشت شد.

ص: 125

1- امام علی علیه السلام: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَالأُتْرَجَةِ طَيِّبٌ طَعْمُهَا وَرِيحُهَا؛ مؤمن همچون ترنج است که مزه و بویش پاکیزه است (همان، ج 1 ص 131)

محصول مرکبات بخصوص پرتقال و نارنگی بسیار خوب و در سطحی عالی به بازار آمد و از نظر درشتی و کیفیت محصول، کم نظیر بود عبدالله پس از موفقیت در کشت این محصولات اهالی را تشویق کرد که هر کس بقدر توان خود زمین آماده کرده و از این محصول کشت کند. اهالی بشاگرد به مرور به این کار علاقمند شدند.

در سالهای پایانی عمر عبدالله در بشاگرد خشکسالی شد (1) و متأسفانه این باغات آسیب جدی دید ولی بایستی با جدیت کار ذخیره سازی آب و بخصوص طرحهای آبخیزداری را در این منطقه گسترش داد و از تولید این میوه ی مفید و پرجاذبه که در بشاگرد می تواند یک محصول عمده و اساسی به حساب آید غافل نشد. عبدالله تا آخرین روزهای حیات خود به هرکس قصد احداث باغ داشت کمک می کرد و علاقمندان را تشویق می کرد در زمینه کشاورزی همت کنند.

ص: 126

1- امام علی علیه السلام: شب و روز در تلاشند برای در نور دیدن ماندگان و محو آثار گذشتگان (همان، ج 2 ص 614)

درخت نخل مهمترین بهترین و کم آفتترین درختان میوه در بشاگرد است. اهالی بشاگرد با این درخت بخوبی آشنائی دارند و روش کاشت و گرده افشانی آن را میدادند ولی بصورت سنتی عبدالله هر کجا توانست طرح آبخیزداری اجرا کند در بالادست آن نهال های نخل را کاشت و تولید این محصول پربرکت را گسترش داد. او همچنین برای توسعه ی کشت نخل به اهالی کمک می کرد. (1)

بنظر نویسنده چنانچه توسط متخصصین کشاورزی بخصوص در زمینه ی کشت نخل خرما در منطقه مطالعات اساسی صورت گیرد با توجه به شرایط منطقه و ویژگیهای این درخت مبارک و مفید منطقه بشاگرد میتواند به یک قطب تولید خرما تبدیل شود و در کنار آن صنایع وابسته نیز احداث شود. امروزه در جهان از خرما بیش از هفتاد نوع محصول بدست می آید که متأسفانه ما از آنها بی بهره ایم. ای کاش دلسوزانی در این فن می آمدند و در بشاگرد در

ص: 127

1- امام علی علیه السلام: برترین مردم کسی است که سود بیشتری به مردم برساند. (همان، ج 2 ص 514)

سطحی وسیع این کشاورزی و صنایع وابسته به آن را احیا می کردند به امید آن روز.

دامداری و دامپروری:

برخی از خانواده های بشاگردی چند رأس بز دارند که از شیر آن استفاده میکنند ولی این امکان در اختیار همه نیست و بخصوص تا قبل از ورود عبدالله به بشاگرد «غلامون» که اکثریت جمعیت جامعه بشاگرد را تشکیل میدادند فاقد هرگونه مالکیت، حتی در حد یکی دو بز بودند.

عبداله به این موضوع نیز رسیدگی کرد وی با پرداخت وام به اهالی بشاگرد و بخصوص طبقه ی غلامون آنها را صاحب بز و گوسفند کرد و دامپروری را در منطقه گسترش داد. (1) اقدام عبدالله بسیار جالب و شنیدنی است و شاید خواننده تاکنون این روش وام دادن را تجربه نکرده و یا حتی نشنیده باشد اما قبل از اینکه به شرح آن پردازیم بدانید اهالی بشاگرد قبل از آمدن عبدالله تصور می کردند گوسفند طاقت زندگی در بشاگرد را به دلیل گرمی آب و هوا و کمبود علوفه ندارد زیرا بز همه چیز می خورد ولی گوسفند هر گیاهی را نمی خورد عبدالله پرورش گوسفند را پیشنهاد کرد و اتفاقاً معلوم شد که گوسفند نیز با شرایط منطقه سازگاری دارد و زاد و ولد خوبی هم بعداً پیدا کرد بطوری که امروزه تعداد قابل توجهی

ص: 128

1- امام علی علیه السلام: کسی که به خدا (بندگان او) قرض دهد پاداشش دهد. (همان، ج 2 ص 315)

اما اینک به طرح جالب عبدالله برای احیاء سنت قرض الحسنه و گسترش شغل شریف دامپروری که شغل بسیاری از پیامبران الهی بوده است توجه کنید!

عبدالله در بشاگرد اعلام کرد هر کس مایل باشد، من دو رأس گوسفند یا دو رأس بز به صورت وام به او میدهم و پس از دو سال دو رأس گوسفند یا بز خود را از او می‌گیرم. در این مدت دو سال هر مقدار این حیوانات زاد و ولد کردند متعلق به وام‌گیرنده است و من تنها دو رأس از آنها را به انتخاب وام‌گیرنده دریافت میکنم. از این بابت هم هیچ سودی نمیخواهم این طرح عبدالله تحولی در منطقه ایجاد کرد. (1) به طوری که امروز در بسیاری از نقاط بشاگرد گله‌های چشم‌نواز گوسفند و بز را میبینیم که بر دامنه‌ی کوهپایه‌ها در حال چرا می‌باشند. این ابتکار مخصوصاً برای طبقه‌ی غلامون که با وقوع انقلاب اسلامی و ظهور عبدالله در منطقه بشاگرد تازه از سلطه‌ی خان نجات یافته و با پاره کردن زنجیرهای اسارت برای خود و با مالکیت خود بایستی زندگی کنند بسیار مؤثر و مفید بود.

امروز با گذشت بیش از سی سال از حضور عبدالله در بشاگرد، هیچ غلامی تحت سلطه‌ی خان نیست همه آزادند همه مالکیت دارند و حتی آن دسته از خوانین که محارب و شرور نیستند در کنار طبقات دیگر جامعه‌ی بشاگرد زندگی می‌کنند و همه خود را مدیون اقدامات پیام بر بشاگرد یعنی عبدالله میدانند.

ص: 129

1- امام علی علیه السلام: غنیمت بشمار کسی را که در حال توانگری تو از تو وام خواهد که پرداخت آن را در روز تنگدستی تو قرار دهد. (همان، ج 2 ص 315)

عملکرد عبدالله در بشاگرد نه تنها مستضعفان و محرومان را که خوانین را نیز به ستایش و قدردانی از وی واداشته است.

امروز «عبدالله» در بشاگرد نیست و در جوار رحمت حق آرمیده است. اما در همه جا و بر زبان همه کس قصه هائی از همت مردانگی، غیرت، استقامت، دیانت و خلوص عبدالله بر سر زبانهاست. ادبیات آینده ی بشاگرد پر خواهد شد از داستانهای تلخ و شیرینی که از این جوان از جان گذشته و این انقلابی موقعیت شناس و این ایثارگر بزرگ و این احیاگر بشاگرد در کتاب ها، مقاله ها، فیلم ها، نمایشنامه ها و ... خواهد آمد. بشاگردیان قدرشناس امروز و فردا از عبدالله می گویند و مینویسند و میخوانند و نسبت به این سرباز انقلاب و امام زمان ادای احترام خواهند کرد.

یقیناً یکی از ضروری ترین کارها در بشاگرد ساخت و تجهیز یک موزه است که سرگذشت شگفت انگیز و سراسر عبرت آموز عبدالله را برای نسلهای بعدی به تصویر بکشد (1) و مجسم کند. در دوران ستم شاهی بر این مردم چه گذشته؟ و در دوران نهضت امام خمینی (ره) چگونه زنجیرها پاره و کبوتران به پرواز در آمده اند؟

ص: 130

1- امام علی علیه السلام: عبرتهائی از آثار گذشتگان پیش از شما برایتان به جای گذارده شده تا شما به وسیله آنها عبرت گیرید. (همان، ج 2 ص 72)

قبل از پرداختن به، موضوع به این دو نکته توجه کنید:

اول: در سالهای اول حضور عبدالله در بشاگرد که افراد مختلف از طبقات متفاوت جامعه با سلايق گوناگون از بشاگرد بازدید میکردند در مورد کمک رسانی به اهالی بشاگرد و نجات آنها از این وضعیت فلاکت بار پیشنهادهاي ارائه گردید. یکی از نظریه های معروف که بسیار عنوان میشد این بود که اهالی بشاگرد را از این منطقه کوچ دهیم و در کنار یکی از شهرهای ایران اسکان دهیم و در آنجا برای آنها مسکن و شغل ایجاد کنیم. (1) در مقابل این نظریه که امروز بی پایگی آن با ساخته شدن بشاگرد بیشتر مشهود است نظریه ی دیگری بود که دوست ما مرحوم دکتر حسینی ابری استاد جغرافیای دانشگاه اصفهان مطرح می کرد و آن این بود که هر فرد بشاگردی در این منطقه یک سرباز جان برکف برای حفظ آب و خاک و مرزهای ایران است و برای حفظ ایران از نفوذ دشمن و تجاوز

ص: 131

1- امام علی علیه السلام: الإِغْتِرَابُ أَحَدُ السَّتَاتِينِ؛ به غربت افتادن (از وطن دور شدن) یکی از دو پراکندگی (زندگی) است. (همان، ج 2 ص 614)

به خاک ایران، هر کپر حکم یک پادگان نظامی را دارد. یادش بخیر او می گفت: اگر بشاگردی به محل دیگری کوچ داده شود، ما باید به جای آن چند لشکر نیروی نظامی برای حفظ بشاگرد به این منطقه اعزام کنیم.

دوم: در سفری که با دوست خوبمان سید علی اکبر هاشمیان و «دکتر اکبرزاده» (از افراد متخصص در هوا و فضا) به بشاگرد رفتیم عبدالله مشغول ساخت مسجد خمینی شهر بود که هزینه ی قابل توجهی هم در برداشت. (1) من یک روز در حال بازدید از مسجد به دوستان گفتم بهتر نبود این هزینه فعلاً صرف کارهای کشاورزی، آبخیزداری و اشتغال میشد و مسجد در زمان دیگری ساخته میشد؟

دکتر اکبرزاده گفت: اگر در بشاگرد همه چیز از نظر مادی درست شود ولی فرهنگ و دین مردم درست نشود، هیچ خدمتی به بشاگرد نشده است. این مسجد باعث تقویت فرهنگ دینی و اعتقادی مردم میشود و هیچ کار دیگری با آن قابل مقایسه نیست. (2) باید فرهنگ دینی مردم را تقویت کنیم و در کنار آن به امر معیشت و

ص: 132

1- کلیه ی هزینه های ساخت مسجد خمینی شهر را برادرمان آقای شهشهانی از بازاریان اصفهان تقبّل و پرداخت کرد این مسجد که نقشه ی آن را مرحوم لرزاده در تهران در اختیار عبدالله قرارداد با همت والای عبدالله و کمک مالی آقای شهشهانی ساخته شد. در حال حاضر در این مسجد در سه نوبت صبح، ظهر و شب نماز جماعت برقرار می شود و اهالی بشاگرد دلبستگی زیادی به آن دارند. به خصوص در مراسم مختلف مذهبی مسجد پایگاه با عظمتی شده که اهالی در آن تجمع پیدا میکنند

2- درباره ساخت مساجد در صفحه 182 مطالب مهمی آمده است که خواننده عزیز به آن توجه خواهد کرد!

رفاه آنها نیز رسیدگی شود با توجه به این دو نکته که هر دو به حق و صحیح است. حال می‌خواهیم به تاریخچه‌ی تأسیس حوزه‌ی علمیه در بشاگرد پردازیم و ببینیم در این باره چه اتفاقی افتاده است؟

1 - انقلاب اسلامی ایران ماهیت فرهنگی و دینی داشته و دارد. رهبر بزرگ آن یک روحانی برجسته، یک عالم دینی و یک مرجع تقلید و یک تحصیل کرده حوزوی می‌باشد. از همان روزهای اول انقلاب در سالهای 1341 و 1342 امام خمینی رحمه الله علیه چون اسلام را در خطر می‌دید، قیام کرد و از اولین سخنرانها که شاه را نصیحت میکرد اشاره داشت که خلاف احکام و قوانین اسلام عمل نکن، ایران مملکت اسلامی است و باید بر طبق مقررات اسلام عمل شود. در نهایت هم حکومت ایران جمهوری اسلامی نامگذاری شد و رهبر بزرگ آن تا لحظه‌ی آخر عمر بر اجرای دقیق احکام اسلام تأکید داشت و صد البته پیوسته بیان میشد که ما در راه برقراری جامعه‌ی صد در صد اسلامی هستیم و به دلیل انحرافات زیادی که در طول سالها ایجاد شده تا رسیدن به اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فاصله‌ی زیادی داریم.

2 - مسئولان نظام در سطوح عالی مدیریت، از روحانیت هستند و همه‌ی آنها تحصیل کرده‌های حوزه‌های علمیه می‌باشند و به خصوص در بخش نظری، سخنرانها نوشته‌ها و تحلیل‌های روحانیت که متخصصان علوم اسلامی می‌باشند، زیر بنای فکری و عملی جامعه‌ی انقلابی ایران را تشکیل میدهند.

3 - دشمنان انقلاب از همان روزهای اول خیزش مردم، چون

تکیه گاه انقلاب را اسلام مترقی و ناب دیدند با آن به ستیزه جوئی برخاستند (1) و تا الان هم با گذشت قریب 50 سال از شروع نهضت باز لبه ی تیز حملات آنها متوجه اسلام و باورهای دینی مردم می باشد. رفتار استکبار و بخصوص شیطان بزرگ و دست نشانده ی آن اسرائیل در خاورمیانه چیزی جز مبارزه ی سرسختانه با اسلام نبوده و نخواهد بود.

4- اسلام عزیز که متأسفانه پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به انحراف کشیده شد و غاصبان خلافت نگذاشتند بر همان مسیری که خدا و پیامبرش تعیین کردند حرکت کند، به شعبه ها و گروههای مختلف تقسیم شد و متأسفانه چون مردم از آبخور اصلی آن که مکتب اهل بیت علیهم السلام بود دور ماندند، کم کم از اسلام ناب فاصله گرفتند برداشتهای متفاوتی پیدا کردند تا جایی که به بیش از هفتاد فرقه تقسیم شدند و سلیقه ها و نظریات شخصی و گروهی را در احکام اسلام مداخله دادند و باز با کمال تأسف گروهی از آنها از اسلام چهره ای زشت خشن و دور از واقعیت به دنیا نشان دادند و به خصوص در صد ساله اخیر با پیدایش فرقه ضاله ی وهابیت آل سعود با دسیسه ی استعمار پیرانگلستان بر حجاز حاکم شدند، پوستین اسلام را وارونه بر تن کردند و به جای اسلام مترقی و عزتمند، دین سراسر خرافه را بر جامعه عربستان تحمیل کردند تا با تحمیق مردم منافع ابرقدرت ها را تأمین و خود نیز چند روزی با تسلط بر منابع

ص: 134

1- امام علی علیه السلام: کسی که از توطئه دشمن خود (آسوده) بخوابد مکرها و توطئه های دشمن او را بیدار کند (همان، ج 2 ص 98)

مادی و معنوی مسلمین به خوشگذرانی و عیش و نوش مشغول باشند. (1) متأسفانه زائیده ی این طرز تفکر به وجود آمدن گروه های مُحارب و ضد اسلامی داعش، القاعده و سپاه صحابه و طالبان است که مردم کشورهای اسلامی را به خاک و خون کشیدند و چهره ای خونریز و ضد بشری از اسلام به جهان عرضه کردند. (اکنون که این کتاب تجدید چاپ می شود گروه آدمکش و خون ریز «داعش» که توسط آمریکا و صهیونیست طراحی و ایجاد شد و با پول آل سعود خبیث اداره و تقویت میشود به جان مردم مسلمان و غیر مسلمان افتاده و هر روز در کشورهای اسلامی و غیر اسلامی زنان و کودکان بی گناه را به خاک و خون میکشند، دنائت و پستی را به جایی رساند که کودک را جلوی چشم ما در کباب کردند و خوردند، جگر بیگناه را از سینه بیرون کشیدند و خوردند؟!)

5 - تمام عزّت پیشرفت و پیروزی انقلاب بزرگ اسلامی در ایران به برکت پیروی از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است و تبعیت از دستورات و مَشی امام علی علیه السلام و نهضت عاشورا و در یک کلام، مکتب اهل بیت توانست انقلاب را پیروز و پایدار بگرداند و برای بقای انقلاب و گسترش آن نیز راه دیگری متصوّر نیست.

6 - عبدالله که تربیت شده همین مکتب است از همان روزهای نخست حضور در بشاگرد از این موضوع غافل نشد و پیوسته با دعوت روحانیون انقلابی و در خط اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

ص: 135

1- امام علی علیه السلام: در شگفتم از کسی که سرانجامهای بد لذتها را دانسته است، چگونه است که خود را باز نمیدارد (همان، ج 2 ص 406)

به مسائل فرهنگی و دینی مردم بشاگرد همت گمارد در ایام محرم و صفر و ماه مبارک رمضان علیرغم شرایط بسیار سخت منطقه برای میهمانان و روحانیون اعزامی با مدد گرفتن از حوزه ی علمیه ی اصفهان، قم و تهران سعی کرد سطح آگاهی مردم بشاگرد را در حد امکان ارتقا دهد و از هر فرصتی برای این کار استفاده کرد. به خصوص که پدر عبدالله نیز از مداحان مخلص اهل بیت بود و خمیر مایه ی محبت اهل بیت در عبدالله از کودکی به وجود آمده بود. (1)

7- اهالی منطقه ی بشاگرد همه شیعه اند و علیرغم اینکه دور تا دور آنها را اهل تسنن محاصره کرده اند این مردم در این شانزده هزار کیلومتر مربع همه طرفدار مکتب اهل بیت و شیعه ی اثنی عشری میباشند و محبت و ارادت به ائمه اطهار را سینه به سینه از پدران خود به ارث برده اند ولی چون سالیان سال از علم و دانش دور مانده اند، از احکام و آداب و دستورات دینی چیز کمی می دانند و یکی از وظائف حتمی عبدالله که با تمام وجود در خدمت مردم بشاگرد قرار گرفت، پرداختن فرهنگ و بالا بردن سطح آگاهی و باورهای دینی و آشنائی مردم با احکام ناب اسلام محمدی است.

8- وهابیت که امروز مسلط بر منابع نفت فراوان عربستان از یک طرف و درآمدهای ناشی از حرمین شریفین از طرف دیگر است و رشد و پیشرفت مکتب اهل بیت را نیز مغایر با منافع نامشروع خود در

ص: 136

1- امام علی علیه السلام: نیک بخت ترین مردم کسی است که فضیلت و برتری ما را شناخته و به وسیله ما به خداوند تقرّب جست و دوستی و محبت ما را پاک و خالص داشته و آنچه را ما بدان ترغیب کرده انجام دهد و از آنچه ما از آن نهی کرده ایم باز ایستد، پس چنین کسی از ما است و در سرای ماندنی در کنار ما میباشد. (همان، ج 1 ص 113)

سطح منطقه و جهان میبند سعی وافر دارد که عقاید سراسر خرافه و خلاف اسلام خود را با اهرم «پول» و امکانات مادی بر مردم منطقه تحمیل کند و از گسترش اسلام ناب اسلام انقلابی اسلام بیدار و بیدار کننده جلوگیری کند و لذا هجمه‌ی زیادی به همه‌ی مناطق و از جمله بشاگرد مظلوم آورده است. (1)

عبداله می گفت: یک روز برای بازدید از یک مدرسه‌ی روستائی رفته بودم وقتی با معلم روستا دست دادم متوجه شدم انگشتر به دست دارد، در حال سلام و علیک و خوش و بش، دست او را در دست گرفتم و انگشتر آن را نگاه کردم، متوجه شدم روی نگین انگشتر نوشته الملک فهد با خودم گفتم: ما مدرسه میسازیم برای بچه‌های شیعه ولی معلم وهابی بچه‌های ما را منحرف میکند. آن روز تکان عجیبی خوردم و با خود گفتم بایستی تا دیر نشده فکری بنیادی بکنم که منطقه بشاگرد از هجوم وهابیت مصون و محفوظ بماند.

9 - عبدالله با خون دل‌های فراوان و در طول بیش از 23 سال در بشاگرد توانست فرزندان بشاگرد را در سطوح مختلف دبستان تا دبیرستان چه دخترانه و چه پسرانه به تحصیل تشویق کند و برای آنها کلیه‌ی امکانات آموزشی اعم از مدرسه، خوابگاه، وسائل آموزشی و ورزشی و ... فراهم کند ولی او نتوانست دانشگاه را هم به بشاگرد

ص: 137

1- امام علی علیه السلام: سوگند بدان خدائی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اینان (منافقان) اسلام را به ظاهر پذیرفتند و تظاهر به اسلام کردند و کفر خود را پنهان کردند و چون کمک کارانی برای خود یافتند کفر درونی خود را آشکار کردند و آنچه را پنهان میکردند ظاهر ساختند. (همان، ج 1 ص 539)

بیاورد. البته هیچ شکی نیست که اگر او عمر طولانی تری داشت به این مهم هم همت می گمارد و یقیناً موفق می شد که فرزندان معنوی خود را در بشاگرد به دانشگاه برساند، ولی به هر صورت، تأسیس دانشگاه در آن زمان برای وی مقدور نشد، اگرچه فارغ التحصیلان مُسْتَعِد دیرستانی پس از اخذ مدرک دیپلم در بشاگرد راهی دانشگاه های کشور شدند بطوری که هم اکنون تعداد قابل توجهی دانشجو در دانشگاههای کشور از فرزندان بشاگرد مشغول تحصیل می باشند که شرح آن گذشت.

10 - امکان دست یابی به مدرسان حوزه علمیه از طریق اصفهان و قم و از همه مهم تر جلب نظر خیرین برای ساخت حوزه ی علمیه در بشاگرد برای عبدالله مقدور و میسور بود. زیرا می توانست از محل وجوهات آنها اقدام به ساخت حوزه ی علمیه کند. (1)

موارد ده گانه ی یاد شده عواملی بود که عبدالله را تشویق کرد که در بشاگرد حوزه ی علمیه تأسیس کند. او به این کار مهم همت گمارد و با توکل به خداوند متعال موفق شد کاری بزرگ انجام دهد، به نحوی که امروز کسانی که از بشاگرد بازدید میکنند با آنکه در هر زمینه ای تحولاتی اعجاب انگیز می بینند، ولی آن بخشی که از همه چشمگیرتر و بارزتر میباشد حوزه علمیه خواهران و برادران است. امروز در خمینی شهر دو مدرسه علمیه با تمام امکانات، یکی برای برادران و دیگری برای خواهران وجود دارد که به تربیت

ص: 138

1- امام علی علیه السلام: الدِّينُ ذُخْرٌ وَ الْعِلْمُ دَلِيلٌ؛ دین گنجینه ای است (برای آخرت) و علم راهنما و رساننده به آن است. (همان، ج 2 ص 186)

طلاب علوم دینی مشغولند و انصافاً هر بیننده ای را به شگفتی و تحسین وا می دارد.

عبداله اگر نتوانست در زمان حیات پر برکت خود دانشگاه متداول روز را به بشاگرد بیاورد ولی توانست دانشگاه امام صادق علیه السلام را به بهترین وجهی تأسیس کند و مورد بهره برداری قرار دهد. امروز تنها در خمینی شهر بیش از 200 نفر طلبه ی پسر و حدود 80 نفر طلبه ی دختر مشغول تحصیل می باشند. تعداد 30 نفر از طلاب که در سطوح بالاتری باید تعلیم ببینند در قم به تحصیل مشغولند. در روستای بزرگ «سندرک» که اخیراً به «شهر» تبدیل شده، حوزه ی دیگری راه اندازی شده که این جانب با کمک مؤمنان اصفهان به این مهم همت گمارده و مجموعه ی بزرگ علمی فرهنگی در حال احداث است و انشاءاله به یک قطب بزرگ علمی تبدیل خواهد شد و بالاخره کاروان علم و دانش امام صادق علیه السلام در بشاگرد به راه افتاده و با سرعت مراحل رشد خود را طی میکند.

در اینجا باید خاضعانه از دوستان اهل علم که با گذشت و ایثار به منطقه بشاگرد هجرت کرده (1) و با چشم پوشی از جاذبه های شهری در آن منطقه با آن شرایط سخت برای تعلیم و تدریس فرزندان بشاگرد همت گمارده اند تقدیر و تشکر کنم. چند تن از فضلاء اصفهان که در اصفهان و قم از موقعیتهای خوبی برخوردار بودند، از همه ی آنها دست شسته و به بشاگرد محروم و مظلوم هجرت کردند، اهمیت این موضوع آن گاه بیشتر میشود که بدانیم این عزیزان خانواده ی خویش

1. امام علی علیه السلام: علم فرا گرفته نشود مگر از ارباب علم. (همان، ج 2 ص 185)

ص: 139

را با خود همراه کرده و در آن شرایط سخت عیال و فرزندان آنها نیز در بشاگرد به سر می برند. در شرایطی که در شهری مثل اصفهان و تهران خانواده ها با هم مسابقه میگذارند که فرزندان خود را در بهترین مدارس شهر ثبت نام کنند، این مهاجران الی الله با آنکه خود اهل علم هستند و قطعاً تمایل دارند فرزندانشان نیز از بهترین امکانات علمی و آموزشی برخوردار باشند تنها برای رضای خدا و رشد و تعالی بچه های مظلوم بشاگرد جلای وطن کرده و به منطقه ای رفته اند که شرایط زندگی برایشان بسیار سخت است. (1)

این مردان بزرگ نیز چون «عبدالله» راه خدمت به مردم و مسیر تقرب به خداوند متعال را یافته اند و انشاء اله اجر وافر خواهند داشت. خواننده ی محترم میدانند که یک جامعه چه نیازهائی دارد و به خصوص احتیاجات زندگی امروزه مردم نسبت به گذشته چه تفاوتیهای فاحشی پیدا کرده است؟ اکثر نیازهائی که برای یک خانواده شهر نشین لازم است برای اهالی بشاگرد هم ضروری است و اگر دیروز از آنها محروم بوده است دلیل بر عدم نیاز امروز نیست. مسائلی چون ازدواج، فرزندآوری، روابط زن و شوهر، احکام بانوان، مسائل تربیتی فرزندان بهداشت آنها و ... همه از مسائل مهمی است که عدم توجه به آنها خسارتیهای جبران ناپذیری خواهد داشت کما اینکه داشته است.

اما امروز به برکت بالا رفتن سطح سواد در بشاگرد و به خصوص

ص: 140

1- برخورد لازم میدانم به خصوص از حجج اسلام آقایان شیخ محمود مهدوی بکتابشیان و شیخ احمد اسماعیلی و سید حسن مؤمنی در اینجا تشکر کنم و از خداوند متعال برای آنها توفیق بیش از پیش مسئلت نمایم.

در بین دختران، به این مسائل نیز توجه شده است. امروز دختران تحصیل کرده ی دبیرستان و حوزه علمیه به روستا می روند و مسائل خانم ها را به آنها گوشزد میکنند. احکام را برایشان می گویند و در زمینه های مختلف تربیتی آموزش های لازم را به آنها میدهند. (1)

یکی از متفکران امور تربیتی میگوید: «اگر خواستید جامعه ای متعالی بسازید به تربیت دختران خردسال همت بگذارید تا آنها مادران فهمیده و خوبی بشوند سپس آنها فرزندان خوبی تربیت کنند تا فرزندان آنها جامعه را خوب بسازند.»

این اتفاق امروز در بشاگرد افتاده است، دختران به مدرسه میروند تحت تربیت صحیح قرار میگیرند و سپس یافته های خود را به خانواده و فرزندان آینده ی خود منتقل می کنند، به خصوص دخترانی که در حوزه ی علمیه مشغول تحصیل میباشند. سخن در این باره به درازا کشید اما با یک خاطره ی شیرین که شنیدنی است مطلب را به پایان میرم.

برادرمان حجه الاسلام و المسلمین آقای شیخ محمود بکتاشیان «مهدوی» که مسئولیت حوزه علمیه بشاگرد را به عهده دارد هر سال تعدادی از طلبه های بشاگرد را به اصفهان قم - تهران و مشهد میبرد و از این کار چند هدف را دنبال می کند؛

1. تفریح و تشویق طلبه هائی که خوب درس خوانده اند و باید آمادگی پیدا کنند که تلاش بیشتری نمایند.

ص: 141

1- امام علی علیه السلام: به راستی که شما به کسب و به دست آوردن ادب آداب زندگی از به دست آوردن طلا- و نقره نیازمند ترید. (همان، ج 1 ص 79)

2. آشنائی آنها با مسائل شهری و بالابردن سطح فکر آنها برای ساختن بشاگرد (1)

3. آشنائی آنها با علما و مراجع قم و اصفهان و دیگر شهرها و الگو قرار گرفتن علما برای رشد بیشتر طلبه ها

4. استفاده از برخی علما برای تدریس و تعلیم طلبه ها در شهر به مدت یکی دو ماه

آقای بکتاشیان نقل می کرد؛ در سفری که طلبه ها را به اصفهان آورده بودم، یک نفر از مؤمنان اصفهان بنده را برای ده شب دعوت کرد که منزل وی منبر روم من قول دادم و چند شب در منزل او منبر رفتم. یک شب که به دلیل گرفتاری نتوانستم بروم یکی از طلبه های بشاگرد را فرستادم به جای من منبر برود و با خود گفتم: حتماً فردا بانی مجلس گله خواهد کرد، ولی چاره ای نداشتم. این طلبه رفت و آن شب به جای من سخنرانی کرد. فردای آن روز صاحب روضه به من تلفن کرد و من ترسیدم که مبادا بگوید چرا نیامدی؟ و مثلاً جلسه ی ما بهم خورد؛ ولی او پس از سلام و احوالپرسی به من گفت: دست شما درد نکند این آقا که دیشب فرستادی بسیار خوب سخنرانی کرد. می شود من از ایشان از هم اکنون دعوت کنم که سال آینده ده شب تشریف بیاورند. من اول فکر کردم ایشان شوخی میکنند ولی بالاخره متوجه شدم مطلب و درخواست او جدی است و به برکت نظر آقا امام زمان او توانسته بود خیلی خوب صحبت کند.

ص: 142

1- امام علی علیه السلام: أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْفِكْرُ؛ برترین عبادتها فکر کردن است. (همان، ج 2 ص 293)

اینها همه از برکات حوزه علمیه ای است که «عبداله» با کمال خلوص به تأسیس آن همت گمارد (1) و انشاءاله در آینده سالیان دراز خدمات ارزنده ای به اهل بشاگرد و دیگر نقاط کشور و حتی خارج از کشور خواهد کرد.

به جز حوزه ی علمیه خمینی شهر هم اکنون که این کتاب را می نویسم یک مجتمع بزرگ علمی فرهنگی در بشاگرد در حال تأسیس است که چگونگی آن در بخشهای بعدی کتاب خواهد آمد.

ص: 143

1- امام علی علیه السلام: همه عمل انسانی تباه و بر باد رفته است جز آنچه را از روی اخلاص انجام داده باشد. (همان، ج 1 ص 326)

در جلد اول کتاب گفتیم برای اولین بار در بشاگرد توسط دو دستگاه دیزل مولد برق که عبدالله از کردستان آورد یک چراغ روشن شد. (1) آن روز غروب عده ای از اهالی بشاگرد پای تیر چراغ برق جمع شده بودند و با تعجب به این نوری که از سرتیر به پائین می‌رسید و اطراف خود را روشن میکرد نگاه می‌کردند. در طول تاریخ تا آن روز اهالی بشاگرد با این پدیده رویرو نشده بودند و از اینکه از یک محفظه‌ی شیشه‌ای نوری مثل آتش بیرون می‌آید و اطراف خود را روشن میکند به شدت متعجب بودند در بشاگرد پایان روز پایان همه چیز است و شب به دلیل تاریکی و ترس اهالی از «مار شب» بسیار دهشتناک است. روزی که مردم بشاگرد با برق آشنا شدند، تصوّر نمی‌کردند بتوانند از آن استفاده کنند و فکر می‌کردند این روشنایی تنها در اختیار عبدالله و مقرّ کمیته امداد امام (ره) خواهد ماند و چیزی نیست که بتوان به مناطق دیگری بُرد و از آن استفاده

ص: 144

1- امام علی علیه السلام: هرگاه چیزی بخواهی همت را بلند و عالی گردان. و هرگاه غالب شدی کریمانه پیروز شو. (همان، ج 2 ص 586) همت بلند دار که با همت بلند *** هر جا روی به توسن گردون سواره ای دیوان صائب تبریزی

کرد. جوان ترها بیشتر حسّاس بودند و البته امید بیشتری هم داشتند که روزی بتوانند از این نعمت استفاده کنند ولی آنها هم دست یابی به آن را نزدیک نمیدیدند.

عبداله از نیروی برق ایجاد شده در خمینی شهر برای راه اندازی کارگاه مکانیکی در و پنجره سازی سردخانه و ... استفاده کرد ولی امکان اینکه بتواند حتی یک شعله از این برق را به کپر نشینان خمینی شهر برساند نبود و حتی نمیتوانست به آن فکر کند.

با آمدن نیروهای مردمی به بشاگرد پای برخی از مسئولان برق منطقه ای اصفهان به منطقه باز شد. دویار بشاگرد آقایان علی اکبر انصاری و اکبر مرجوی سرپرست وقت کمیته ی امداد امام استان اصفهان، مهندس شهیدی رئیس اداره ی برق اصفهان را با بشاگرد آشنا کردند. یاران بشاگرد از مسئول برق اصفهان خواستند که گروهی را به بشاگرد بفرستد تا بررسی کنند برای این منطقه محروم چه کاری میتوانند انجام دهند؟ و چون روحیه ی خدمت رسانی در مجموعه ی مسئولان ادارات برق اصفهان وجود داشت، مهندس شهیدی می پذیرد کمک کند.

ابوالقاسم عبدالهی یکی از نیروهای حزب الهی برق اصفهان را که سابقه ی خدمت در جبهه و جنگ و برق رسانی در این مناطق را داشته برای بررسی و تهیه گزارش به بشاگرد اعزام مینماید. (1) او با روحیه ای جهادی به منطقه می آید و گزارشی تکان دهنده از وضعیت بد زندگی مردم محروم بشاگرد برای مسئولان برق اصفهان

ص: 145

1- امام علی علیه السلام: الْأَعْمَالُ بِالْخَبْرَةِ؛ کارها به کار آزمودگی است. (همان، ج 1 ص 317)

تهیه و تقدیم میکند. مهندس شهیدی بشدت تحت تأثیر قرار می‌گیرد و علیرغم همه‌ی مشکلات آن روز (سال 1372) سازمان تحت نظارت خود یک گروه برای کمک به منطقه‌ی بشاگرد به نزد عبدالله می‌فرستد و از آنها میخواهد که در امر برق رسانی به بشاگرد به عبدالله کمک کنند.

در روزهای اول آمدن بچه‌های برق اصفهان به بشاگرد، از آنها در حد تأمین چند متر سیم و یا چند اصله تیر چراغ برق و مشاوره برای تعمیرات دیزلها استفاده میشود ولی هنوز بسیار زود بود که درباره‌ی برق رسانی به روستاهای بشاگرد صحبتی پیش بیاید و یا تصمیمی گرفته شود. (1)

در آن سال‌ها وقوع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران تحریم ایران از طرف استکبار جهانی و نرسیدن قطعات مورد نیاز وزارت نیرو از خارج از کشور و عدم امکان ساخت و تأمین آنها در داخل کشور، مسئولان برق را به شدت در تنگنا قرار داده بود، به نحوی که هرگز نمیتوانستند یک منطقه دور افتاده و صعب العبور، کوهستانی و با تراکم جمعیتی پراکنده چون بشاگرد را از نعمت برق برخوردار کنند و لذا عبدالله هم با همه‌ی تلاش و کوششی که برای مایحتاج اولیه‌ی بشاگرد از خود نشان میداد نمی‌توانست برق رسانی به بشاگرد را به وزارت نیرو و برق منطقه‌ی هرمزگان و یا اصفهان پیشنهاد کند. من به خوبی یاد دارم یکی از مسئولان در آن روزها می‌گفت: حتی «مقرّه» از خارج از کشور وارد میشود و ایران برای ابتدائی‌ترین لوازم، وابسته به

ص: 146

1- امام علی علیه السلام: هر آینده‌ای چنان است که گویا آمده است. (همان، ج 2 ص 617)

با همه ی مشکلات موجود چون شخص عبدالله از یک طرف، و منطقه مظلوم بشاگرد از طرف دیگر جاذبه ی زیادی برای جلب نظر افراد دلسوز و خیر داشت با آشنا شدن مسئولان اداره برق منطقه ای اصفهان با بشاگرد و رفت و آمد آنها کم کم، اندیشه ی برق رسانی به بشاگرد در ذهن ها شکل گرفت، به سرزبانها آمد و بالاخره علیرغم همه ی مشکلات به یاری خداوند متعال اجرائی شد.

اولین اقدام گروه های اعزامی برق اصفهان به بشاگرد، سرو سامان دادن به شبکه ی برق خمینی شهر بود یعنی همان برقی که با دو دستگاه دیزل مولد تولید میشد 50 اصله تیر چوبی و مقداری سیم و لوازم مربوطه وارد منطقه شد و حدود 2000 متر شبکه ی فشار ضعیف با استفاده از همان دو عدد دیزل مولد در محل مقرر کمیته امداد امام (ره) اجرا و مورد بهره برداری قرار گرفت. با اجرای این شبکه، درمانگاه. خانه های سازمانی دستگاه سنگ شکن ساختمان اداری و حتی برخی از کپرهای مستقر در اطراف خمینی شهر از نعمت برق تنها برای روشنائی محوطه برخوردار شدند. البته در برخی از ساعات شبانه روز بدین ترتیب که روزها برق به کارهای اداری اختصاص داشت و چند ساعت شب را هم به محل های مسکونی و محیط کپرهای خمینی شهر. ولی این برقی بود که تنها به این محیط کوچک اختصاص داشت و نه ظرفیت آن قابل افزایش بود و نه دائمی و خلاصه نمیشد به آن تکیه کرد بایستی فکری اساسی صورت می گرفت. (1)

ص: 147

رفت و آمد کارکنان برق اصفهان و گزارش های منظمی که به مهندس شهیدی میدادند باعث شد برق اصفهان تصمیم بگیرد در مورد استفاده از برق شبکه سراسری کشور در بشاگرد بررسی هائی انجام دهد.

مهندس یاوری در آن زمان مدیر عامل برق منطقه هرمزگان بود. او اهل کوکد گلپایگان و از نیروهای بسیار فعال حزب الهی، خوش فکر و با همت او با امکانات کمی که در اختیار داشت برق رسانی به بشاگرد را از میناب گام به گام شروع کرد، و قصد داشت تا آنجا که میتواند به عمق بشاگرد نفوذ کند ولی نیروی انسانی کافی در اختیار او نبود.

نزدیک ترین شبکه ی برق به خمینی شهر بشاگرد در آن زمان شهر میناب بود که 200 کیلومتر با آنجا فاصله داشت، آن هم نه 200 کیلومتری که جاده داشته باشد و یا به صورت دشت و قابل دسترسی باشد، بلکه تماماً کوه و تپه ماهور با جاده ای صعب العبور و خسته کننده، و لذا تصور اینکه 200 کیلومتر تیرکوبی، سیم کشی و برق رسانی شود آن هم با اوضاع آن روز بسیار سخت بود. ولی «عبداله» که تمام منطقه ی بشاگرد را تحت نظارت و پوشش خدمات خود قرار داده بود، انتظار نداشت که حتماً برق ابتدا به خمینی شهر برسد و پیشنهاد کرد اگر مهندس یاوری و مسئولان برق منطقه ای هرمزگان قصد ورود به منطقه بشاگرد را دارند هر مقدار میتوانند از میناب به سمت بشاگرد حرکت کرده تیرکوبی کنند و به روستاها

برق را برسانند و این حرکت هر سال مقداری پیش برود تا بالاخره به مرور روستاهای بشاگرد تحت پوشش برق قرار گیرد و روزی هم به

خمینی شهر برسد. (1)

سرپرست برق هرمزگان میپذیرد ولی مشکل او نیروی انسانی است. عبدالله یک هماهنگی خوبی بین برق هرمزگان و برق اصفهان برقرار میکند مهندس شهیدی مدیر عامل برق اصفهان و مهندس یاوری مدیر عامل برق هرمزگان به بشاگرد می آیند و در محل خمینی شهر، یک قرارداد همکاری امضاء می کنند که تجهیزات را برق هرمزگان تأمین کند و نیروی انسانی را برق اصفهان و ماشین آلات و تدارکات را نیز عبدالله در اختیار قرار دهد و در برنامه ی اول برق از میناب به سندرک و از آنجا به روستای انگهران (گوهران فعلی) برسد.

دنباله ی ماجرا را از زبان ابوالقاسم عبدالهی بشنوید:

من مأمور شدم که طرح انتقال برق از روستای انگهران به خمینی شهر را اجرا کنم و برای این کار به سه دسته امکانات نیاز داشتیم. اول؛ تجهیزاتی نظیر تیرهای سیمانی سیمهای انتقال برق و لوازم آن که برق هرمزگان تعهد کرد در اختیار بگذارد.

دوم؛ نیروی انسانی که مقرر شد از اصفهان تأمین شود.

و سوم؛ ماشین آلات و تدارکات جاده ای و پشتیبانی نیروی انسانی که همه را عبدالله به عهده گرفت. (2)

ص: 149

1- امام علی علیه السلام: بهترین عمل آن است که بخاطر خداوند انجام شود. (همان، ج 2 ص 204)

2- امام علی علیه السلام: عملهای بندگان که در دنیا انجام دهند برابر دیدگان آنها است در روز قیامت (همان)

ابتدا مقداری قالب تیر سیمانی به منطقه آوردیم تا تیرهای سیمانی را در بشاگرد تولید کنیم ولی پس از چند آزمایش به این نتیجه رسیدیم که شن و ماسه ی منطقه مناسب نیست و لذا کارگاه تعطیل و مجبور شدیم از بندر عباس حمل کنیم. یک گروه از مهندسان مسیر سراسر کوهستانی را نقشه برداری کردند نقشه ها در اصفهان بررسی شد. با استفاده از رایانه و تجربیات مهندسان برق بهترین مسیر انتخاب شد و بالاخره با آوردن تعدادی متخصص به منطقه، میخ کوبی و جانمایی شد.

مشکل بزرگ ما چاله هائی بود که باید در ارتفاعات و روی قله ی کوه ها و تپه ها حفر کنیم. ابتدا از نیروهای محلی استفاده کردیم ولی نتیجه ای نگرفتیم یعنی کارگران محلی قادر به کندن چاله ها که همه سنگی بود نبودند. عبدالله یک گروه از کارگران افغانی آورد و آنها توانستند کار را به نتیجه برسانند و چاله ها را در هر شرایطی حفر کنند. (1)

ص: 150

1- امام علی علیه السلام: شرافت در پیشگاه خدای سبحان به نیکوئی عمل است نه به نیکوئی گفتار (همان)

حفاری روی رشته کوه ها بسیار مشکل و طاقت فرسا بود. عبدالله یک ابتکار خوب بکار برد و با این ابتکار توانستیم چاله ها را حفر کنیم. (1) ما پس از برداشتن خاک سطحی کوه ها در قسمتی که بایستی چاله حفر می شد گازوئیل می ریختیم. این گازوئیل را آتش می زدیم. وقتی بسیار داغ می شد، یک مرتبه آب روی آن می ریختیم. با این حرکت سنگها یک حالت انفجاری پیدا می کرد و با ترک خوردن امکان کلنگ زدن و برداشتن سنگها فراهم میشد. بالا-خره با سختی بسیار چاله ها آماده و تیرکوبی شروع شد. برای این کار نیروی انسانی متخصص در قالب گروه های 15 نفری از اصفهان برای مدت 20 روز می آوردیم. این گروه 20 روز کار می کردند. بر می گشتند و باز گروه دیگری به بشاگرد می آمدند.

حدود 6 ماه کار تیرکوبی و نصب سیمهای برق برای فاصله ی 30 کیلومتری انگهران خمینی شهر آماده شد و منتظر ماندیم تا برق میناب - سندرک. انگهران را نیز برق هر مزگان آماده کند. گروه

ص: 151

1- امام علی علیه السلام: کارها به تجربه و آزمایش است و تجربه ها پایان پذیر نیست. (همان، ج 1 ص 179)

هرمزگان نیز انصافاً جان بر کف کار می کردند تا با کمال خوشوقتی برق سراسری 20 کیلوولت به خمینی شهر رسید و یکی از آرزوهای دیرینه ی عبدالله محقق شد. (1) بخشی از این عملیات در ماه مبارک رمضان انجام شد و علیرغم مشکلات متعدد منطقه، افراد با روحیه ای جهادی کار را به اتمام رساندند. کارهای انجام گرفته در بشاگرد در هر بخشی چشمگیر مهم و باورنکردنی است ولی انصافاً کار برق رسانی از همه ی آنها مهمتر وسیعتر و با شکوهتر است.

امروز کسانی که از بشاگرد دیدن میکنند و از این مسیر 200 کیلومتری کوهستانی عبور میکنند به عظمت این کار اذعان و اعتراف دارند در آن روزها نعمت برق به هر روستائی میرسید دنیای جدیدی برای اهالی آن روستا به ارمغان می آورد مردمی که در تمام عمر خود و نسلهای گذشته ی آنها از این نعمت خدادادی محروم بوده اند اکنون با دست یابی به برق میتوانند از تمامی وسائل و تجهیزات برقی استفاده کنند و از همه مهمتر چون افسانه ی مارشب پیوسته با تاریکی و ظلمات همراه بوده است و عقیده ی اهالی بشاگرد بر این است که این هیولای خطرناک در تاریکی محض حمله میکند وجود برق در روستاها و روشن شدن چراغ های سرستونهای برق تا اندازه ی زیادی از وحشت اهالی میکاست و به آنها آرامش میداد برق حیاتی دوباره به بشاگرد داد.

چند سالی تلاش برو بچه های برق اصفهان و هرمزگان طول کشید و هر سال مقداری جلو رفتند تا بالاخره برق به بیشتر روستاهای

ص: 152

1- امام علی علیه السلام: مَنْ أَعْمَلَ إِجْتِهَادَهُ بَلَغَ مُرَادَهُ؛ کسی که تلاشش را به کار بندد به آرمان خویش برسد. (همان، ج 1 ص 178)

بشاگرد رسید. در این سالهای پرتلاش مسئولان برق اصفهان و هرمزگان، مناطق دیگری نیز به کمک آنها آمدند و قرار شد یک شبکه ی اساسی و اصلی از قلب بشاگرد عبور کند و در طرحی وسیع تمام منطقه تا دور دست ترین روستاها از موهبت برق برخوردار شوند. یک همکاری زیبا و دوست داشتنی بین برق منطقه اصفهان و برق هرمزگان بوجود آمد و منطقه بشاگرد در آستانه ی یک تحول بزرگ اقتصادی، اجتماعی قرار گرفت. علیرغم شرایط بد منطقه کارهای مهندسی شروع شد نقشه برداری از منطقه صورت گرفت. نقشه های اجرائی آماده شد و بالا-خره دکلهای غول پیکر برای نصب در ارتفاعات کوهستانی بشاگرد به منطقه ارسال شد. در سالهای بعد از جنگ تحمیلی که دولت توانست ضمن بازسازی مناطق جنگی به سازندگی داخل کشور نیز توجه کند، از کارهای چشمگیر و بزرگ، برق رسانی به منطقه بشاگرد بود. امروز با کمال تعجب و افتخار، ما شاهد وجود برق در دور افتاده ترین روستاهای بشاگرد هستیم جوان بشاگردی که دیروز از ابتدائی ترین حقوق زندگی محروم بود و تحت ظلم حکومت شاهی و چکمه ی خوانین منطقه حتی یک وعده نان خالی نداشت که سد جوع، کند. امروز به برکت نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و ایثار و گذشت جوانان و مردان بزرگی چون عبدالله از نعمت برق و دیگر امکانات ضروری برخوردار است (1) و از آنها بخوبی استفاده می کند. امروز جوان بشاگردی اگر در کپر هم زندگی میکند رایانه دارد. از شبکه ی اطلاع رسانی استفاده می کند. با دنیای بیرون بشاگرد در تماس است و به خوبی میتواند درس بخواند

ص: 153

1- امام علی علیه السلام: باید اثر نعمتی را که خدای سبحان به تو عنایت فرموده در تو دیده شود. (همان، ج 2 ص 482)

و زندگی خود را اداره کند و اینها همه مدیون تلاشها و زحمات مردانی است که در دوران سازندگی انقلاب راحتی را بر خود حرام کردند تا دیگران را به آسایش برسانند.

در اینجا باید یادى از برادر مخلص و با صفای خود بکنم که الحق به بشاگرد خدمات ارزنده ای کرد. (1) حاج علی اکبر انصاری برادری که یاری وفادار برای عبدالله بود و اکثر نیروهای کار آمدی که از اصفهان به بشاگرد آمدند و منشأ خدمات شایسته ای شدند، به برکت مجاهدت های این مرد بزرگ بود فقدان او که متأسفانه در یک حادثه رانندگی در خیابان مشتاق اصفهان به وقوع پیوست برای عبدالله و بشاگرد بسیار سخت بود خداوند روح او را با شهدای مجاهد در راه حق محشور فرماید.

این بخش را با ارایه ی آماری از وضعیت برق در کشور به پایان می برم تا اهل فن با این اعداد و ارقام از عمق خدمات انجام گرفته بیشتر آگاهی پیدا کنند.

مقایسه ی تولید و مصرف برق در کشور در سالهای 1357 - 1386 (2)

سال 57 - تولید 17.386.000.000 کیلووات ساعت - مصرف 14.145.000.000 کیلووات ساعت

سال 86 - تولید 189.508.000.000 کیلووات مصرف 152.853.000.000 کیلووات ساعت

چنانچه آمار نشان میدهد تولید برق بیش از 11 برابر شده است.

ص: 154

1- امام علی علیه السلام: فقدانی (از دست دادن) که آدمی را بیمار کند، فقدان دوستان و از دست دادن آنان است. (همان، ج 1 ص 61)

2- این ارقام در سالهای اخیر تفاوت افزایش زیادی داشته است

و مصرف آن نیز حدود 11 برابر می باشد و این در حالی است که جمعیت ایران در این مدت نزدیک به 2 برابر شده است. این آمار نشان دهنده چند مطلب است؛

1. اکثر نقاط کشور قبل از انقلاب از نعمت برق برخوردار نبوده و امروز از برق استفاده میکنند.

2. در مناطقی که برق وجود داشته مصرف آن چند برابر شده و دلیل آن استفاده از لوازم برقی جدید می باشد که در زمان قبل از انقلاب نبوده و یا بسیار ناچیز بوده است.

3. رشد صنعت و کارخانجاتی که برای راه اندازی و تولید نیاز به برق دارند افزایش چشمگیری یافته است.

به این نکته نیز باید توجه کرد که رشد تولید و مصرف گاز طبیعی نیز از برق بیشتر بوده و در حالی مصرف برق یازده برابر شده که مردم ایران از گاز نیز استفاده میکنند و این رفاه جامعه را نشان میدهد. (1)

تشکر ویژه: بر خود لازم می دانم از مدیران و کارکنان برق منطقه ای اصفهان بویژه برادر مهندس شهیدی که در آن روزها در بشاگرد منشأ خدمات ارزنده ای بوده و هنوز نیز در حال خدمت می باشند تشکر کنم. ولی در یک مورد خاص بایستی مطالب بیشتری ارائه نمایم و آن وجود برادری جهادگر، بی ادعا و مخلص که باید شناخته شود و آن هم مرحوم همایون کریمی است.

ص: 155

1- امام علی علیه السلام: با کمتر چیزی که در برابر نعمت دهنده لازم است، این است که با نعمت او نافرمانی نشود. (همان، ج 2 ص

483)

روزی که اولین تیر چوبی چراغ برق در خمینی شهر نصب شد و یکی از کارگران برق از آن بالا-رفت تا چراغ را در سرپیچ قرار دهد و روشن کند، عده ای از اهالی بشاگرد، زن و مرد، کوچک و بزرگ اطراف آن جمع شده بودند تا ببینند چه اتفاقی خواهد افتاد؟

تا بالاخره همه ناباورانه دیدند که نوری از یک محفظه ی شیشه ای اطراف خود را روشن کرد. آنها به همدیگر نگاه می کردند و شاید این پدیده را یک سحر و جادو میدانستند! اما اتفاق جالب این بود که وقتی کارگر برق از تیر چوبی پائین آمد پیرمرد سالخورده ای که به او حاجی «بارانی می گفتند، جلورفت و با عرض معذرت یک آب دهان به سینه ی کارگر انداخت البته با حالتی مهربانانه و نه از

روی توهین و تحقیر وقتی «عبداله» با زبان محلی از حاجی بارانی می پرسد که این چه کاری بود تو کردی؟ او با کمال سادگی و صفا می:گوید وقتی کارگر بالای این چوب،رفت ترسیدم بیفتد و دست و پای او بشکند. پس دعا خواندم که سالم به پائین بیاید و سپس دعای خود را به سینه ی او انداختم. «عبداله» تازه متوجه شد که

1. امام علی علیه السلام: به وسیله دعا میتوان دفع بلا کرد (همان، ج 1، ص 361)

این یک رسم غلط است در بین اهالی بشاگرد، و از آنها خواست که چون کار خوبی نیست این عادت را فراموش کنند و دیگر با هیچ خدمتگزاری این کار را نکنند بلکه فقط دعا نمایند و به سمت او فوت کنند!؟! (1)

ص: 157

1- امام علی علیه السلام: بهترین ادب ها آن است که از خویش آغاز کنی. (همان، ج 1 ص 78)

«عبداله» در بشاگرد کم کم یارانی از خود اهالی پیدا کرد که در کارها به او کمک میکردند (1) و گرچه از نظر سواد و مهارتهای مورد نیاز عبدالله برای سازندگی بشاگرد ضعیف بودند و اطلاعاتی نداشتند ولی به مرور در کنار عبدالله به افرادی مفید تبدیل شده بودند. چنانچه امروز که عملکرد عبدالله مورد ارزیابی قرار می گیرد بیشک تربیت نیروی انسانی در بشاگرد یکی از دست آوردهای عبدالله به شمار می آید. یکی از افرادی که خود را برای خدمت در اختیار عبدالله قرار داد شخصی به نام «احمد پیرزادی» بود از اهالی روستای «ایر». وی که جوانی قوی مبارز و در عین حال با ادب بود در سالهای اول حضور عبدالله با او آشنا شد به خدمت عبدالله درآمد و در امور سازندگی دیار خود به عبدالله کمک کرد، یکی از اقدامات عبدالله راهسازی بود و او با استفاده از نقشه های جغرافیایی و بازدید از موقعیت روستاها و ارزیابی تپه ها، رودخانه ها و دیگر

ص: 158

1- امام علی علیه السلام: هر تلاشی و کوششی که تو را اصلاح کرده باشد و پاداشی برای تو کسب کرده باشد ضایع نشده و هدر نرفته است. (همان، ج 1 ص 524)

عوارض منطقه مسیرهایی را شناسایی و برای ایجاد راه بین روستاها اقدام میکرد یک روز که برای مسیریابی با «احمد پیرزادی» به سر یکی از تپه های بلند میروند تا مسیر را مورد ارزیابی قرار دهند احمد متوجه میشود که عده ای در حال حرکت از شکاف کوهها و دره ها هستند به آنها مشکوک می شود و آنها را زیر نظر می گیرد و بالاخره متوجه میشود که در حال حمل مواد مخدر می باشند. (1) «احمد» که افراد محلی را به خوبی میشناخته پس از تعقیب کاروان و تحت نظر گرفتن آنها رئیس آنها را شناسایی میکند و در می یابد که فردی به نام سعیدک پسر خورشید خان است. نتیجه مشاهدات خود را به عبدالله می گوید. ولی عبدالله که شدیداً به کار راهسازی و مسیریابی و میخکوبی نقاط مورد نظر مشغول بوده، مسئله را کم اهمیت تلقی می کند و به احمد میگوید تو فعلاً کاری به آنها نداشته باش و کمک کن که این قسمت از راه تعیین مسیر شود و ماشین آلات راهسازی کارشان را شروع کنند. آن روز به پایان می رسد عبدالله و احمد به مقر برمی گردند و احمد اجازه میخواهد که به روستای خود (ایرر) مراجعت کند. فردای آن روز احمد با نیروی انتظامی در منطقه تماس می گیرد و مشاهدات خود را برای آنها تشریح می کند. نیروی انتظامی پس از بررسی مطالب احمد و اطمینان از اینکه مطالب او صحیح و قابل اعتماد است تصمیم میگیرد «سعیدک» را زیر نظر گرفته و در وقت مناسبی وی را دستگیر کنند. آنها قصد داشتند با

ص: 159

1- امام علی علیه السلام: به راستی که دورانیش کسی است که فریب نیرنگ ها را نخورد. (همان ج 1، ص 317)

یک فرزند بالگرد مقر سعیدک را پیدا کنند و پس از اطمینان از محل دقیق استقرار سعیدک، وی را محاصره و با افرادش دستگیر کنند احمد از موقعیت منطقه کاملاً آگاه است و نیروی انتظامی باید از راهنمایی وی استفاده کند و لذا یک روز با سوار کردن احمد در بالگرد و استفاده از اطلاعات وی رد پایی از سعیدک پیدا می کنند. سعیدک از این موضوع اطلاع پیدا میکند و می فهمد که احمد پیرزادی به نیروی انتظامی کمک کرده که مخفی گاه وی لورفته و برای او مشکلاتی ایجاد شود، لذا تصمیم می گیرد که احمد را به قتل برساند و او را از سر راه خود بردارد.

این جوان شرور که کمتر از 30 سال سن دارد به افراد تحت امرش دستور می دهد رفت و آمدهای «احمد» را زیر نظر گیرند و در موقع مناسب کمین کنند و او را بکشند. (1) یک روز جاسوسان سعیدک به وی خبر می دهند که احمد شبها در روستای «ایر» در یک کپر می خوابد و مشخصات و موقعیت کپر را دقیقاً برای سعیدک بیان می کنند. سعیدک تصمیم میگیرد فردا صبح خروس خوان نزدیک صبح به روستای ایرر حمله کند و احمد را از پای درآورد. شب سعیدک و افرادش در کوههای اطراف روستای ایرر کمین کرده و با تدارکات و تجهیزات کافی به محل سکونت حمله میکنند. در این حمله 7 نفر زن و کودک و پیر مرد کشته میشوند و به خصوص دو نفر زن آستن هدف خمپاره و گلوله های سعیدک قرار میگیرند و جان خود را از دست میدهند از قضا احمد آن شب در

ص: 160

1- امام علی علیه السلام: الشَّرُّ عُنْوَانُ الْعَطَبِ؛ بدی سرآغاز نابودی است. (همان، ج 1 ص 554)

آن روستا نبوده و جان سالم به در می برد. حمله سعیدک به روستای ایرر به گوش احمد میرسد و او که جوانی است سراسر غیرت و غرور تصمیم میگیرد از سعیدک انتقام بگیرد. ابتدا موضوع را به نیروی انتظامی اطلاع میدهد ولی چون مسئولان نیروی انتظامی وی را به صبر دعوت میکنند و به وی میگویند تو باید صبر کنی تا ما با برنامه ریزی این شرور منطقه را دستگیر کنیم و عجلولانه کاری انجام نگیرد خود تصمیم میگیرد به سعیدک و افرادش حمله کند و انتقام 7 نفر کشته های ایرر را بگیرد گروهی از جوانان منطقه را با خود همراه و هماهنگ میکند و با زیر نظر گرفتن رفت و آمدهای سعیدک و افرادش یک شب به روستائی در قلعه گنج محل استقرار سعیدک میرود تا از وی انتقام بگیرد احمد نیروهای خود را پشت کوه های مشرف به روستا مستقر می کند و خود شخصاً در دل شب به داخل کپر سعیدک میرود همسر سعیدک در حال شیردادن بچه بوده است. وارد کپر میشود و به زن سعیدک میگوید: من آمده ام از شوهرت انتقام بگیرم اما چون اهل نامردی نیستم با تو و بچه ات کاری ندارم. (1) به شوهرت بگو من سر کوه کمین کرده ام، بیاید از روستا بیرون می خواهم با وی بجنگم و انتقام 7 نفر مظلوم بی گناه را که بدست او کشته شده اند بگیرم. به او بگو من میتوانستم الان زن و بچه تو را بکشم و یا به اسارت ببرم ولی چون با عبدالله والی کار می کنم و درس مردانگی را از او آموخته ام این کار را نمی کنم. اما سر

ص: 161

1- امام علی علیه السلام: الْعَالِبُ بِالْأَشْرِّ مَغْلُوبٌ؛ کسی که به وسیله بدی غالب شود، در حقیقت مغلوب است (همان، ج 1 ص 555)

احمد به فوریت خود را به قله کوه می رساند و به افراد خود آرایش نظامی می دهد و یکی دو روز به حال آماده باش می ماند. خبر آمدن احمد به سعیدک مغرور می رسد و او که به پشتیبانی پدرش خورشید خان و افراد تحت امرش تکیه کرده بوده با جمع آوری عده ای به جنگ و رویارویی مستقیم با احمد بلند می شود و درگیری در کوههای اطراف روستای سعیدک در قلعه گنج شروع می شود در این درگیری تعدادی از اطرافیان و اشرار سعیدک کشته می شوند و به خصوص از نزدیکان او دو نفر به هلاکت می رسند. احمد پس از وارد کردن ضربه ای سخت به دشمن با افرادش فرار می کند و از منطقه سعیدک دور می شود.

سعیدک که در اوج غرور و جوانی قرار دارد و شرارت از چشمان او می ریزد (1) پس از درگیری با احمد و تحمل چند کشته در روستا و در بین اقوام خود سر شکسته می شود. تصمیم می گیرد باز با شیخون عده ای از نزدیکان احمد را قتل عام کند. احمد این بار دیگر به روستای «ایر» باز نمی گردد و خانواده خود را به روستای دیگری به نام «کرمستان» می برد و در بین کپرهای اهالی این روستا کپر خانواده ی خود را مخفی می کند ولی ستون پنجم سعیدک خا» پس از آمد و رفت های مخفیانه بالاخره از محل زندگی خانواده احمد مطلع می شود و اطلاعات خود را دقیقاً در اختیار سعیدک قرار می دهند و

ص: 162

1- امام علی علیه السلام: الْمُعْجَبُ لَاعْقَلُ لَهُ؛ آدم خود پسند و خودبین عقل ندارد. (همان، ج 2 ص 79)

سعیدک شرور یک بار دیگر با کمال نامردی به روستای «کَرَمِستان» حمله کرده و باز با آتش سنگین عده ای را به قتل میرساند، به امید اینکه احمد هم در بین آنها و در کپر باشد و کشته شود. ولی باز در این حمله احمد جان سالم به در برده و از مهلکه می گریزد و آسیبی به وی نمیرسد. احمد پس از حمله دوم سعیدک باز در تماس با نیروی انتظامی درخواست کمک و برخورد جدی با سعیدک و اشرار تحت امر او را می نماید. ولی باز مشکلات هماهنگی نمودن و آماده شدن نیروی انتظامی و ملاحظه ی اینکه ممکن است منطقه به یک آشوب بزرگ دچار شود اقدام جدی صورت نمی گیرد. احمد این بار به سعیدک اخطار میکند که روستای او را به آتش می کشد و با حمله ای جانانه، انتقام کشته شدگان دو حمله ی ناجوانمردانه او را خواهد گرفت. پس از این اتمام حجت هر دو طرف، گروه قابل توجهی را برای حمله به طرف مقابل آماده میکنند.

عبداله در تمام این مراحل و این درگیری ها جانب احتیاط را پیش میگیرد (1) و چون با بصیرتی که دارد میداند که مداخله در این درگیریها او را از اهداف اصلی اش باز میدارد، اقدامی نمی کند و تنها به احمد نصیحت میکند که به نحوی عمل کند که منطقه آرامش پیدا کند و درگیری به نقاط دیگر کشیده نشود.

از طرف دیگر نیروی انتظامی مسئولان سیاسی منطقه و وزارت کشور با تماسهایی که با عبداله برقرار میکنند سعی دارند از

ص: 163

1- امام علی علیه السلام: به درستی نرسد کار کسی که حوصله و تانی در کار ندارد. (همان، ج 1، ص 138)

گسترش دامنه درگیری‌ها جلوگیری و طرفین را به آرامش دعوت کنند ولی تا این زمان کمتر نتیجه میگیرند و زد و خورد‌ها کماکان ادامه دارد.

«عبداله» به استانداری هرمزگان دعوت میشود و در شورای تأمین امنیت استان از او میخواهند که با مداخله در این موضوع مسئله را تمام کند و طرفین را به آرامش دعوت کند. «عبداله» با تحلیل صحیح از اتفاقات به وجود آمده میگوید: اگر دو دستگاه خودروی وانت و پنج میلیون تومان وجه در اختیار وی قرار دهند این مسئله را تمام میکنند ولی در این جلسه برخی اعضاء مطرح می کنند که پرداخت پول به منزله دادن رشوه و باج به اشرار است و به مصلحت نیست.

عبداله روی حرف خود تکیه میکند و جلسه بدون نتیجه تمام میشود. در همین روزها که مسئولان با عبداله در حال رایزنی هستند، احمد به محل استقرار سعیدک و روستای محل سکونت خانواده و اقوام وی حمله میکند و تعدادی را کشته و تعدادی را نیز زخمی می نماید و با نیروهایش فرار میکند. این ضربه برای سعیدک، خورشید خان پدرش و «اکبرخان» و خان جان برادرانش سنگین تمام می شود و آنها نیز هم قسم میشوند که تمام اهالی روستاهای «ایرر» و «کرمستان» که اقوام احمد میباشند را قتل عام کنند. این خبر خطرناک به عبداله میرسد و او در این مرحله برای خورشید خان پیغام میدهد که دست به حمله نزند و اجازه دهد که او با صحبت کرده و با پرداخت خون بهاء مسئله را حل کند. در عین حال خبرها به وزارت کشور و فرماندهان نیروی انتظامی در

سطح کشور میرسد و آنها از عبدالله دعوت میکنند به تهران بیاید و در مورد مسائل منطقه کمک کند که درگیری ها تمام شود عبدالله در جلسه ی تهران نیز پیشنهاد قبلی را مطرح میکند و اظهار میدارد که اگر قبلاً و در استانداری هر مزگان پیشنهاد وی را قبول می کردند با پول کمتری مسئله حل میشد و اکنون باید با پول بیشتری زودتر اقدام شود تا اوضاع وخیم تر نشود در وزارت کشور اختیارات کافی به عبدالله میدهند که با نظر خودش هر طور مصلحت میدانند به این قائله خاتمه دهد. (1)

نفوذ معنوی عبدالله در منطقه و صداقت و مردانگی آن در خدمت رسانی به منطقه و پشتیبانی قشر ضعیف و محروم از وی چنان فراگیر شده که حتی اشرار منطقه نسبت به او ارادت دارند و به خود اجازه نمیدهند در مورد عبدالله قصد سوئی داشته باشند. البته این خصیصه همه مردم محروم کشور ماست که اگر به مرور زمان به آنان ثابت شود که فردی قصد خدمت صادقانه به سرزمین آنها را دارد از جان و دل حامی او می شوند بلکه در تمام موارد از وی حرف شنوی پیدا می کنند و پیشنهاد او را میپذیرند. در ادامه این داستان خواهید دانست که چگونه این مسئله با نقش ارزنده عبدالله خاتمه مییابد و آرامش به منطقه برمی گردد.

پس از جلسه وزارت کشور عبدالله به منطقه باز می گردد و با مشورت برادرانش «محمود» و «امیر» طرحی برای برقراری صلح و

ص: 165

1- امام علی علیه السلام: کسی که تجربه ها را نگاه دارد و به موقع بکار بندد کارهایش به درستی و صواب به انجام رسد. (همان، ج 1 ص

181)

آرامش آماده می کند (1) و قرار میشود «امیر» جهت مذاکره با خورشید خان و پسرانش عازم روستای قلعه گنج شود. امیر عازم قلعه گنج می شود. در حالی که طرفین درگیر از وضع پیش آمده خسته شده اند و علیرغم تظاهر به پیروزی و آمادگی برای سرکوب طرف مقابل در باطن می خواهند که صلح برقرار شود. امیر والی به قلعه گنج میرود و با خورشید خان و سعیدک مفصلاً صحبت می کند و از آنها می خواهد که اسلحه ها را کنار بگذارند و با دریافت خون بهای کشته شدگان به درگیری خاتمه دهند. آنها در ابتدا سرسختی میکنند به خصوص عیدک که جوان پر شر و شوری است اعلام میکند که آماده می شویم برای یک حمله بزرگ و یک انتقام گیری اساسی ولی بالاخره پس از صحبت های زیاد «والی» آنها می پذیرند که با دریافت خونبها دست از کشتار جدید بردارند. از طرف دیگر نفوذ عبدالله بر احمد پیرزادی که مدتها با او کار می کرده باعث میشود احمد به زودی بپذیرد که به قائله خاتمه دهد.

عبداله در عین حال به طرفین هم گوشزد می کند که دولت قصد دارد با حضور نیروی انتظامی در منطقه اشرار را به طور جدی سرکوب کند و طرفین چون به صحت گفته های عبدالله اطمینان دارند در تحلیلهای خود به این نتیجه میرسند که وساطت عبدالله را بپذیرند. تلاش های عبدالله مؤثر واقع می شود و طرفین حاضر می شوند در یک محل سوگند یاد کنند که اسلحه را کنار بگذارند. (2)

ص: 166

1- امام علی علیه السلام: شخص عاقل از مشورت کردن بی نیاز نخواهد بود (همان، ج 1 ص 591)

2- امام علی علیه السلام: کسی که ایمن گرداند ترسناکی را از آنچه میترسد خدای سبحان او را از عقاب خود در امان دارد (همان، ج 1 ص 123)

هیچ یک از طرفین حاضر نمی شود در روستا و منطقه طرف مقابل بروند و به پیشنهاد عبدالله هر دو گروه به خمینی شهر محل استقرار کمیته امداد امام می آیند در آنجا مراسم سوگند برقرار می شود و همه ی افراد به کتاب آسمانی سوگند می خورند که دیگر به طرف مقابل حمله نکنند و خونریزی را متوقف نمایند.

برای خون بهای کشته شدگان نیز به این ترتیب پیشنهاد میشود که هر کشته ای را در مقابل کشته دیگر قرار دهند و چون محل احمد روستای ایرر و کرستان 12 نفر بیشتر کشته داشته است قرار میشود مبلغ 12 میلیون تومان به خانواده کشته شدگان از وابستگان احمد پرداخت شود. از این مبلغ بخشی را دولت و بخشی را هم خورشید خان پدر سعیدک تقبل می کند که پرداخت کند.

سوگندنامه تنظیم میشود و مقرر میگردد در ظرف یک ماه پول پرداخت گردد. در همین حال اتفاق دیگری رخ میدهد که جبهه خورشید خان را با مشکل روبرو می سازد که داستان از این قرار است.

خورشید خان دختر برادری دارد که مورد علاقه سعیدک است. او به دختر عموی خود عشق میورزد و قصد دارد او را به ازدواج خود در آورد ولی به زودی متوجه میشود یکی از اشرار منطقه با دختر عموی او رابطه برقرار کرده و قصد خواستگاری رسمی دارد.

سعیدک برای اینکه رقیب را از سر راه بردارد، یک روز به محل زندگی خواستگار می رود و او را از پای در می آورد و به محل خود، قلعه گنج بر می گردد و به گونه ای عمل می کند که کسی متوجه نشود که قاتل این مرد کیست؟ قتل این جوان سروصدائی در بین

قبیله ها ایجاد میکند و بزرگان آنها در پی شناسائی قاتل بر می آیند و پس از بررسیهای زیاد معلوم میشود گلوله های موجود در بدن داماد متعلق به اسلحه ای است که در اختیار گروه خورشید خان بوده است و چون حرفهایی هم از عشق سعیدک به دختر عموی خود شنیده بودند یکی از گلوله ها را برای خورشید خان میفرستند و توسط قاصد به او تفهیم میکنند که این گلوله ها را سعیدک پسر تو در بدن داماد خالی کرده است. پس از رفت و آمدهای بسیار خورشید خان میپذیرد که پسرش قاتل داماد است و قول میدهد خونبهای او را بیشتر از حد معمول هم بپردازد. (1) و از طرفداران داماد میخواهد که برای دریافت خونبها مراجعه کنند. آنها برقراری جلسه خونبها را به عقب میاندازند تا در زمان مناسبی این کار انجام شود اوضاع آرام میشود که یک روز حادثه ای جدید یک تحول بزرگ در اردوگاه خورشید خان ایجاد میکند و بطور کلی اوضاع خورشید خان و تجمع اشرار طرفدار او را متزلزل می کند.

حادثه جدید را بشنوید:

برادر داماد تصمیم میگیرد انتقام خون برادرش را از «سعیدک» بگیرد و روزها و شبهای متمادی در شکاف کوه ها و پشت تپه ها سعیدک را تعقیب میکند تا فرصتی بدست آورد و شعله های خشم خود را که با کشته شدن برادرش ایجاد شده در بدن سعیدک خالی کند. نهایتاً یک روز که سعیدک را در چادر خود برای چند دقیقه

ص: 168

1- امام علی علیه السلام: خونریزی به ناحق موجب فرود آمدن عذاب الهی و زوال نعمت است. (همان، ج 1 ص 362)

تنها می یابد از سر کوه پائین آمده به چادر او می رود و در حالی که او در حال خوردن غذا بوده یک قطار فشنگ در بدن او خالی می کند و این جوان سرور را که منطقه بشاگرد از دست او به تنگ آمده بود را می کشد و پس از قتل او در کوه متواری می شود. خبر کشته شدن سعیدک سرور و شادی در منطقه بشاگرد به ارمغان می آورد. بخش زیادی از مردم منطقه که او را خطری جدی برای امنیت خود میدانستند شادی میکنند. در همین حال «احمد» با عبدالله تماس میگیرد و با ابراز خوشنودی از کشته شدن سعیدک عمل به قرار داد سوگندنامه و دریافت خونبها را مطرح می کند. عبدالله در فرصتی مناسب به خورشید خان پیغام می فرستد که مبلغ خونبها را پردازد و او تقبل میکند که پول را بفرستد. بدین معنی که قتل پسرش سعیدک باعث از بین رفتن خونبهای اهالی ایرر و کرمستان نمی شود و او به تعهد خود عمل خواهد کرد. (1) چون پای «عبدالله» در میان است و او وساطت عبدالله را از هر جهت قبول دارد.

با کشته شدن سعیدک آرامشی نسبی به منطقه باز می گردد و پس از مدتی نیز با مردن پدرش خورشید خان نفوذ خوانین و اشرار تا اندازه زیادی کم میشود. جالب اینکه در مدت کوتاهی پس از قتل سعیدک و مردن خورشید خان دشمن سرسخت آنها احمد پیرزادی نیز به بیماری سرطان مبتلا شده و فوت میکند.

ماجرای خورشید خان یکی از حوادثی است که در طول خدمت

ص: 169

1- امام علی علیه السلام: کسی که عهد و پیمانی را بشکند و مذمت و نکوهشی را کسب کرده است (همان، ج 2 ص 226)

عبداله در بشاگرد رخ داد و با تدبیر و وساطت او مشکل پیش آمده حل شد عبدالله در مدت خدمت خود در بشاگرد به گونه ای عمل کرد که پیوسته مورد اعتماد مردم بود توده مردم او را دوست میداشتند و در عین حال اشرار منطقه به خود جرأت نمی دادند که با وی روبرو شوند و یا زبانی به وی برسانند.

خواننده ی محترم که داستان نهنگ خان را در جلد اول این کتاب مطالعه کرده دریافته است که عبدالله با توکل به خدا چگونه از سختی ها و خطرات فرصت های طلایی برای آبادانی بشاگرد ساخته و چگونه این سرباز انقلاب حتی اشرار را در خدمت خود و نظام گرفته و از آنها بصورت منطقی برای پیشبرد اهداف الهی خود استفاده کرده است.

نهنگ خان، دشمن سرسخت عبدالله در آغاز ورود وی به بشاگرد، پس از اطلاع از استقرار عبدالله در بشاگرد و آگاهی از اینکه به درستی در حال خدمت به مردم محروم منطقه میباشد برای عبدالله پیام میفرستد که حاضر است با او همکاری کند. عبدالله ابتدا پیشنهاد می کند که تو باید دست از شرارت برداری؛ نهنگ خان می پذیرد، سر به راه می شود و یکی از عوامل مؤثر در آرام کردن منطقه از تشنج و درگیری میگردد. (1)

نهنگ خان سپس به پیشنهاد عبدالله با نیروی انتظامی منطقه برای برقراری امنیت به همکاری میپردازد و کمک های شایان

ص: 170

1- امام علی علیه السلام: نزدیکترین جانی که فرج و گشایش آید در زمان فشار و سختی کار است. (همان، ج 2 ص 272)

توجهی به نیروهای امنیتی منطقه میکند و سرانجام در یک درگیری با اشرار سیستان و بلوچستان که وی همراه با نیروی انتظامی به مبارزه با آنها برآمده بود کشته می شود.

آری این خلوص (1)، توکل، تدبیر و نیت پاک عبدالله بود که از اشرار مضر به حال مردم نیروهای مفید به حال جامعه ی بشاگرد ساخت. روحش شاد راهش پرره رو باد.

ص: 171

1- امام علی علیه السلام: کجایند آنها که عملهاشان را برای خُدا خالص کرده و دلهاشان را به جایگاههای یاد خدا پاکیزه گردانده اند. (همان، ج 1، ص 327)

قبلاً برایتان نوشته بودم که روزی که «عبداله» قدم به بشاگرد گذاشت در تمام منطقه وسیع بشاگرد یک آجر روی هم گذاشته نشده بود. هیچ ساختمانی اعم از آجری، سنگی و حتی گلی وجود نداشت. و اصولاً سنگ یا خشت با ملاط به کار نرفته بود. تنها دو سازه بسیار ابتدائی و ساده به صورت سنگی و یا گلی در برخی از روستاها به چشم میخورد.

اول مزار اموات در بشاگرد و دوم حسینیه ها. (1) که هر یک شرح جالبی دارد.

در بشاگرد هر روستایی برای خودش یک مزار برای دفن اموات دارد. که معمولاً در روی تپه ای قرار گرفته است. نحوه ی ساخت این قبور به این شکل است که یک دایره به قطر 3 تا 4 متر روی زمین خطکشی می کنند و سنگهایی از اطراف جمع آوری کرده و دایره ای شکل روی هم می چینند و چون هیچ وسیله ای برای تراش سنگها ندارند، در جستجوی سنگ ها سعی می کنند سنگهای نسبتاً هم

ص: 172

1- امام علی علیه السلام: بهترین حسنات محبت و دوستی ما است و بدترین بدیها بغض و دشمنی ما است. (همان، ج 1 ص 113)

اندازه و با سطح صاف پیدا کنند و به محل ساخت مزار بیاورند. دیواره‌ی مزار معمولاً 50 تا 70 سانت بلندی دارد ولی با مهارتی که پیدا کرده اند این سنگها را خیلی منظم روی هم قرار میدهند به نحوی که در اثر باد و باران فرو نمی ریزد و با اینکه هیچ گونه ملاطی مصرف نمی کنند ایستایی این سازه سنگی آن هم بصورت خشکه چین در ارتفاع کمتر از یک متر مقاوم است.

به یاد دارم در سالهای 71 - 70 که با «مهندس تفرجی» به بشاگرد رفتیم از او که یک معمار زبردست است خواستم برای محل مقرر طرحی تهیه کند که جنبه هنری داشته باشد و به زیبایی مقرر بیافزاید و او پس از بررسی و مطالعه طرح همین مزارها را به صورت حوض و آب نما پیشنهاد کرد وقتی من دلیل آن را پرسیدم او گفت تنها سازه ای که در این منطقه دیدم همین سنگ چین قبرها بود، (1) و جز آن هیچ سازه دیگری در این منطقه نبود که از آن الهام بگیریم.

این دیواره مزارها بود در بشاگرد اما خود قبور را پس از دفن اموات با قرار دادن یک سنگ در بالای سر و یک سنگ در پائین پا مشخص می کنند و یک سنگ هم روی قبر می گذارند که اسامی 5 تن آل عبا علیهم السلام را روی آن حک کرده اند.

البته خواننده به هیچ وجه نباید تصور سنگ قبری چون سنگ قبرهای نظیر بهشت زهرا را داشته باشد. اولاً سنگی که استفاده کنند میاز همان سنگهای جدا شده از کوه ها است به همان

ص: 173

1- امام علی علیه السلام: دعوت مرگ را به گوشهای خود برسانید پیش از آنکه شما را دعوت کنند. (همان، ج 2 ص 434)

صورت نامنظم که در انتخاب سعی میکنند سنگی را استفاده کنند که سطحی صاف تر داشته باشد و بتوانند چیزی روی آن حکاکی کنند. ثانیاً به همان صورت نامنظم و بدون تراش و پرداخت از آن استفاده میکنند. در مورد نوشته ها هم که تنها اسامی پنج تن آل عبا می باشد، به صورت عامیانه و گاهی هم غلط حک می شود، و این نشان میدهد که در آن زمان که هیچ باسوادى در منطقه وجود نداشته تنها با ذهنیتی که از برخی اسامی مبارک داشته اند این اسامی را به صورت تقلیدی می نوشته و حکاکی می کرده اند. برای حکاکی نیز از قطعه ای فلزی استفاده می نمودند که خودشان با شکل دادن بر روی آتش تهیه می کردند.

در همین جا بد نیست بگویم که در برخی از روستاها افرادی بودند که چاقو سازی می کردند و نویسندۀ خود از آنها چاقو خریداری کرده است اما باز نباید با چاقوسازیهای حرفه ای و استادانه مقایسه کرد. بلکه دارای تیغهای کوچک از فلز نامرغوب می باشد با دسته ای از شاخ بز و یا قطعه ای از درخت خرما که شما بتوانید یک هندوانه کوچک را با آن بریده و استفاده کنید.

از سازه ی قبرهای اموات در بشاگرد که بگذریم (1) تنها سازه دیگری که در برخی از روستاها به چشم میخورد اطاقی است به ابعاد 2 متر در 4 یا 5 متر که اسم آن حسینیه است این سازه در برخی از روستاهای بزرگ دیده میشود و گاهی در ابعاد کوچکتر در روستاهای کوچک

ص: 174

1- امام علی علیه السلام: جاور القُبُورَ تَعْتَبِرْ؛ مُجاور گورها شو تا پند و عبرت گیری (همان، ج 2 ص 302)

هم وجود دارد. بدنه ی این ساختمان از گل و در برخی مواقع از سنگ کوه است. ارتفاع آن کمتر از 2 متر می باشد. به نحوی که وقتی شما در آن قرار می گیرید نمیتوانید بایستید، بلکه باید بنشینید و در موقع بلند شدن و خارج شدن از حسینیه هم باید سر خود را پائین بگیرید که به سقف و یا آستانه ی در اصابت نکند. سقف این ساختمان با چوبهای بدنه درخت خرما و شاخه های آن پوشش داده شده و باز روی شاخه های خرما گل اندود شده است. این سازه تنها و تنها ساختمان موجود در برخی از روستاهای بشاگرد بود که آن روزها به چشم میخورد اما بشنوید که این ساختمان مختصر و ساده چه خیرات و برکاتی دارد؛ راستی شما فکر می کنید نقش این ساختمان چی است؟ من پیشنهاد میکنم همین الان شماره ی صفحه ی کتاب را بخاطر بسپارید. کتاب را ببندید و تصورات خود را یا بنویسید و یا در ذهنتان مرور کنید. هر مقدار میتوانید به این ذهنیت و برداشت بیفزایید و آنگاه دوباره این کتاب را باز کنید و مطلب نویسنده را بخوانید ...

حال که چنین کردید از من بشنوید تا نقش این اطاق محقر گلی را برایتان بیان کنم و آنگاه با برداشت خودتان مقایسه کنید و تفاوتهای آن را دریابید!

اسم این ساختمان حسینیه است و چون هیچ فرد با سوادى در روستا وجود ندارد که بتواند کلمه حسینیه را بنویسد با یک پارچه سبز و یا سیاه که به یک شاخه درخت خرما بسته شده و روی بام و یا سردر آن نصب شده مفهوم حسینیه و یا عزاخانه امام حسین علیه السلام

را به اهالی میرساند. این خانه ی گلی چند متری مقدس ترین مکان در این روستا است. آنقدر مقدس که حتی حیوانات وحشی و خطرناک نیز در داخل و پیرامون آن امنیت دارند، تعجب میکنید؟ جای تعجب هم دارد ولی اگر دنباله ی مطلب را پیگیری کنید تصدیق خواهید کرد.

اهالی بشاگرد عشق و علاقه زیادی به خانواده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) دارند و اگرچه از احادیث فرمایشها و سنتهای حضرات معصومین بی بهره و یا کم بهره هستند اما در قلوب آنها شعله ای از عشق و ارادت به خاندان عصمت و طهارت وجود دارد که خاموش شدنی نیست. به قول یکی از مداحان اهل بیت میگفت: در بشاگرد مردم اجازه نمیدهند مداح اسم امام حسین علیه السلام را بر زبان جاری کند و اشکشان سرازیر شود همین که جلسه ای برقرار میشود برای عزاداری مردم ندبه و زاری میکنند.

اهالی روستاها دهه اول محرم در ایام تاسوعا و عاشورا و برخی دیگر از روزهای سوگواری در اطراف این حسینیه ها تجمع میکنند و نذری تهیه میکنند و همه با هم تا عصر به عزاداری می پردازند و از غذای نذری استفاده میکنند. اما غذای نذری به چه صورت تهیه می شود؟ اهالی بشاگرد سنتی دارند و آن این است که کسانی که از این روستا به محل دیگری مثل شهرها رفت و آمد دارند و درآمدهای کسب می کنند هر مقدار درآمد داشته باشند یک پنجم آن را نذر حضرت سیدالشهداء و شهدای کربلا می کنند تا در ماه محرم به

صورت غذا از عزاداران امام حسین علیه السلام پذیرائی کنند. (1) این درآمد را در طول سال در یک محلی نگهداری کرده و صبر می کنند تا ماه محرم برسد. آنگاه با این وجوه مواد غذایی تهیه کرده و در ایام سوگواری به اهالی روستا و در محل حسینیه تقدیم میکنند. یعنی غذای گرم تهیه و همه ی اهالی از کوچک و بزرگ در این چند روز از سفره ای که به نام امام حسین علیه السلام گسترده شده است استفاده می کنند. اگر این حسینیه در یک روستای بزرگ باشد از اهالی روستاهای کوچک اطراف نیز دعوت میشود و آنها نیز در این مدت به کاروان عزاداران حسینی مپیوندند و در اطراف حسینیه عزاداری کرده و غذای نذری امام حسین علیه السلام را میل می کنند. چنانچه از این روستا افرادی بیش از یک نفر به بیرون رفته و در طول سال در آمدی کسب کرده باشند مازاد درآمد حاصله را روی هم می گذارند و با مشارکت این کار را انجام میدهند در منطقه ای که در آن دوران حتی نان خالی و قوت لایموت در اختیار مردم نبوده، میتوان حدس زد که این اطعام ایام محرم برای آنها تا چه اندازه مؤثر و دلچسب بوده است و میتوان گفت به خصوص خانواده های محرومتر روز شماری می کردند که ایام محرم برسد و آنها بتوانند در این ایام از غذای امام حسین علیه السلام آن هم به مقدار زیاد استفاده کنند. (2)

ص: 177

-
- 1- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: حسین از من است و من از حسینم هرکه حسین را دوست بدارد خداوند دوستش دارد حسین یکی از اسباط است. (میزان الحکمه، ج 1 ص 297)
 - 2- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: هر که مرا دوست دارد باید این دو فرزند مرا حسن و حسین نیز دوست داشته باشد زیرا خداوند به دوستداری آنان فرمان داده است. (میزان الحکمه، ج 1 ص 289)

اما اعتقاد مردم بشاگرد به این حسینیه و مراسم آن به قدری عمیق و جدی است که در این ایام رفتاری متفاوت از دیگر روزهای سال دارند.

اول اینکه در این روزها هر کس به حسینیه بیاید لوازم منزل خود را یعنی همان چیزی که در کپر وجود دارد مخفی و یا محافظت و نگهداری نمی کند زیرا اعتقاد دارند روزهایی که برای عزاداری امام حسین به حسینیه میروند هیچ کس قصد سوئی نسبت به اموال آنها ندارد و نمیتواند داشته باشد. زیرا صاحب منزل در عزاداری شرکت می کند و امام حسین علیه السلام از اموال آنها نگهداری می کند.

دوم اینکه اعتقاد دارند تا زمانی که در حسینیه و اطراف آن قرار دارند هیچ گونه بلایای طبیعی و یا مرگ و میر و یا حوادث ناگوار برایشان پیش نمی آید و لذا با خیال راحت و بدون هیچ هراسی این ایام را در کنار حسینیه به سر میبرند و از چیزی نگران نیستند.

سوم اینکه چنانچه حیوانات وحشی و موزی در محل حسینیه و یا اطراف آن پیدا شوند، اعتقاد دارند که اجازه حمله و اذیت و آزار ندارند و لذا اهالی نیز نسبت به آنها عکس العملی ندارند و او را آزاد می گذارند به این حکایت جالب توجه کنید:

حجت الاسلام مؤمنی از مدرسان فعلی حوزه ی علمیه بشاگرد و مسئول بخش فرهنگی کمیته امداد امام (ره) نقل می کرد: «یک روز در حسینیه ی روستای «جکدان» که از روستاهای نسبتاً بزرگ بشاگرد است در حال سخنرانی بودم که متوجه شدم در قسمتی که بانوان قرار دارند سر و صدا بلند شد طولی نکشید که در قسمت

مردان هم سرها به طرف سقف حسینه بالا رفت و من هم ناخودآگاه سرم را بالا کرده چشمم افتاد به یک مار بزرگ که از سقف حسینه از لابلائی چوبهای سقف حرکت میکرد بچه ها تا اندازه ای وحشت زده بودند و حقیقت بگویم من هم ترسیدم (1) ولی مردان و زنان بزرگسال خیلی عکس العمل نشان نمیدادند بالاخره جلسه از حال و هوای سخنرانی افتاد ولی عده ای از مسن ترها با خیال راحت نشسته بودند و می گفتند این مار در حسینه و خانه متعلق به امام حسین علیه السلام با کسی کاری ندارد و خودش میرود و گوشه ای می خوابد. در این حال و هوا بودیم که یک جوان بشاگردی آمد و با کمک یکی از دوستانش به سقف نزدیک شد و با کمال جرأت و اطمینان مار را گرفت و آن را به بیرون از حسینه برد و پس از چند لحظه بازگشت. من از او پرسیدم چکار کردی؟ گفت آن را در پائین تپه کنار مسجد رها کردم گفتم چرا مار را نکشتی؟ و او گفت: ماری که در حسینه می آید نباید کشت او به حسینه امام حسین علیه السلام پناهنده شده و به احترام امام حسین علیه السلام نباید آن را کشت چند نفر از اهالی حاضر در حسینه هم این مطلب را تأیید کردند و گفتند: مگر می شود حیوانی که به حسینه پناهنده شده کشت؟! سپس یکی از پیرمردها: گفت آقا شما به صحبتهای خودت ادامه بده تا حالا نشده مار در حسینه کسی را اذیت کند. اینها بدون اذن خدا کسی را نمیزنند و در حسینه هم با کسی کاری ندارند این حسینه در زمان عبدالله

ص: 179

1- امام علی علیه السلام: چه بسا چیزهای ترسناکی که تو از آن پرهیز نکنی. (غرر الحکم، ج 1 ص 343)

و با کمک او و یاری اهالی ساخته شده بود.

مشابه این حادثه را یکی دیگر از روحانیون حاضر در روستای «بی - کهنو» نقل می کرد که مار نسبتاً بزرگی را اهالی گرفتند ولی چون در حسینیه بود او را رها کردند و نکشتند.

از دیگر اعتقادات مردم بشاگرد این است که اگر بیماری داشته باشند و مداوای آن برایشان غیر ممکن و یا خیلی سخت و بعید باشد او را به حسینیه میبرند آنجا برای او دعا می کنند تا حالش خوب شود و اثر هم دارد و اغلب نتیجه هم میگیرند. (1)

پس از آمدن عبدالله به بشاگرد بنابه درخواست اهالی در برخی روستاها مسجد و یا حسینیه به صورت اصولی و اساسی احداث گردید و بعضی خیرینی را که عبدالله به منطقه دعوت می کرد بنا به ذوق و سلیقه خود یک مسجد یا حسینیه در روستایی تقبل می کردند و می ساختند. امروز در بیشتر روستاهای کوچک و تمامی روستاهای بزرگ که بیش از 1000 نفر سکنه دارد مسجد و حسینیه ساخته شده است و مردم با اعتقادی که به اسلام و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت عصمت و طهارت دارند با تجمع در مساجد و حسینیه ها از محضر روحانیون استفاده میکنند هم احکام شرعی و مبانی اسلامی را دریافت می کنند و هم به عزاداری سالار شهیدان امام حسین علیه السلام می پردازند.

هم اکنون در خمینی شهر مسجد صاحب الزمان که با

ص: 180

1- امام علی علیه السلام: بِالْدُّعَاءِ يُسْتَدْفَعُ الْبَلَاءُ؛ به وسیله دعا میتوان بلا را دفع کرد. (همان، ج 1 ص 361)

همّت «عبداله و تقبّل هزینه آن به توسط یکی از خیرین اصفهان به نام حاج آقا شهشهانی ساخته شده است. (1) محل تجمع اهالی بشاگرد برای نماز جماعت در سه وقت میباشد و کسب معارف اسلامی و احکام شرعی را روحانیون اعزامی و یا مدرسان حوزه علمیه خمینی شهر و یا طلاب علوم دینی که مشغول تحصیل می باشند به عهده دارند.

نتیجه ای که باید در این بخش گرفت این است که اعتقاد مردم بشاگرد به اسلام و اهل بیت خمیر مایه بسیاری از پیشرفتهای و سرازیر شدن امکانات پس از پیروزی انقلاب به منطقه است که باید الحق شاکر آن باشیم و از این موهبت الهی حداکثر بهره برداری را بنمائیم.

با کمال خوشوقتی باید بگویم در زمانی که این مطالب را مینویسم در شهر «سندرک» که از روستاهای بزرگ بشاگرد می باشد و اخیراً شهر شده است مجموعه ی بسیار بزرگی شامل حوزه علمیه مدرسه، مسجد و حتی دانشگاه و دیگر امکانات در حال احداث است که بحول و قوه الهی با بهره برداری از آن تحولی اساسی و

چشمگیر در منطقه ایجاد خواهد شد. انشاء اله.

شایسته است اسامی خیرین و برادرانی که در بشاگرد از آغاز تاکنون منشأ خدماتی بوده اند در کتابی مستقل نوشته شود. امیدوارم بنده این توفیق را پیدا کنم. انشاء اله.

امروز که این کتاب برای تجدید چاپ بازخوانی و اصلاح میشود

ص: 181

1- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: هرکس مسجدی بسازد اگرچه به اندازه ی لانه مرغی خداوند خانه ای در بهشت برای او بنا میکند (مجمع الاحادیث مسجد)

در بیش از 50 روستای بشاگرد مسجد در حال ساخت است این مساجد جزئی از طرح ساخت 1001 مسجد است که مجمع خیرین مسجد ساز اصفهان در استانهای سیستان و بلوچستان، کرمان، هرمزگان، کهگیلویه و بویراحمد، چهار محال بختیاری، ایلام و ... و حتی خارج از کشور می سازد. طرح ساخت 1001 مسجد که از عنایات حضرت علی علیه السلام امیرالمؤمنین است (1) با موفقیت تمام در حال اجراست که البته نویسنده قصد دارد در کتابی مستقل شرح آن را بنویسد. انشاء الله

ص: 182

1- امام علی علیه السلام: هنگامی که در کوفه حکومت ظاهری را بنا نهادند دستور دادند از کوفه تا بخارا 1001 مسجد بسازند، (لغت نامه دهخدا) که متأسفانه با شهادت ایشان این طرح متوقف شد. مجمع خیرین مسجد ساز از اصفهان به پیروی و اطاعت از این فرمان طرح ساخت مساجد خود را به عنوان ساخت 1001 مسجد مطرح و الحمدلله توفیق این عمل را به دست آورد. امیدواریم خداوند متعال به فضل و کرمش از ما بپذیرد و مورد رضای مولا و مقتدایمان نیز قرار گیرد.

از تشکیل اولین کلاس درس در بشاگرد، (مهر 1362) تا امروز که من قصد دارم در مورد دانشگاه چیزی بنویسیم درست 26 سال می گذرد. در این مدت تعلیم و تربیت در بشاگرد، فراز و نشیب های زیادی را پشت سر گذاشته است اتفاقات شیرین رخ داده و البته وقایع تلخ و ناگواری نیز داشته است که در بخش دیگری به برخی از آنها اشاره خواهد شد ولی به هر صورت در این مدت عده ی زیادی از جوانان بشاگردی به مدارج عالی علمی رسیده اند. (1)

امروز بشاگرد صدها دانشجو در دانشگاههای سراسر کشور دارد. در قم و در مراکز تحقیقاتی حوزه از همان دانش آموزان عبدالله در حال تحقیق و پژوهش اند صدها طلبه در خود منطقه و در دیگر شهرها مشغول تحصیل و تبلیغ میباشند. تعدادی از این فارغ التحصیلان حوزه و دانشگاه مسؤولیت های اجرایی و فرهنگی منطقه را به عهده گرفته اند.

ص: 183

1- امام علی علیه السلام: فهم و درک ندارد کسی که درس را (آموختن را) ادامه ندهد. (غرر الحکم، ج 1 ص 358)

ما آماری از کسانی که به مرحله ی تحصیلات عالی رسیده اند و همچنین مسؤولان منطقه که از تربیت شدگان «عبداله» میباشند را در این بخش خواهیم آورد تا خواننده خود به ره آورد این اقدام عبدالله پی ببرد. امروز در حالی موضوع دانشگاه بشاگرد را دنبال میکنیم که بیش از چهار سال است عبدالله در میان دانش آموزان و تحصیلکرده های بشاگرد نیست، ولی یاد و نام افتخار آفرین آن پیوسته در دلهای پاک جوانان بشاگردی نقش بسته است و مسلماً یادآوری مجاهدتهای عبدالله در بشاگرد، نیروی محرکه ایست که جوانان را به تلاش و پویائی بیشتر وادار میکند. (1)

چنانچه قبلاً اشاره کردم در زمستان 1387 به روال معمول به همراه 5 نفر از خیرین اصفهان به بشاگرد رفتیم، این سفرها که عنوان سفیران بشاگرد را دارد از اولین روزهای آشنائی من با عبدالله شروع و تا کنون نیز ادامه دارد و هر یک از آنها منشأ خیرات و برکات زیادی برای بشاگرد شده است. یک روز به قصد بازدید از چند روستا از خمینی شهر خارج شدیم و به اتفاق حاج محمود والی برادر عبدالله در آخرین منزل به روستای مولکن رفتیم، موقع اذان مغرب به این روستا رسیدیم و برای نماز به مسجد روستا وارد شدیم. این مسجد را آیت اله موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی کشور در زمان تصدی خود در قوه قضائیه و در بازدیدی که از این روستا داشت بودجه ی آن را تأمین کرده و دستور ساخت آن را داده بود. یک مسجد کوچک

ص: 184

1- امام علی علیه السلام: کسی که تلاش خود را به کار بندد به آرمان و اهداف خویش برسد. (همان، ج 1 ص 178)

روستائی که البته از ضروریات روستا در آن زمان به حساب می آمد.

وقتی وارد مسجد شدیم نماز جماعت برقرار بود و ما توانستیم نماز خود را به جماعت بخوانیم پس از نماز امام جماعت که از طلبه های تربیت شده ی عبدالله بود و در حوزه ی علمیه ی خمینی شهر تحصیل کرده بود با گرمی از ما استقبال کرد و دقایقی را در مسجد نزد ما نشست. او از اینکه شش نفر از اصفهان به بشاگرد سفر کرده و در مسجد روستا حضور یافته اند خیلی خوشحال بود. حالت سرور و نشاط بشاگردی ها از حضور افرادی که از مرکز کشور به بشاگرد می آیند بخصوص اگر جنبه ی کمک و سازندگی هم داشته باشد بسیار مشهود است زیرا آنها از این حضور چند برداشت دارند.

اول اینکه آن را یک نوع احترام به بشاگرد میدانند. زیرا این دید و بازدیدها در تمام دوران ستم شاهی حتی یک مورد اتفاق نیفتاده است و با عذر خواهی از مردم خون گرم بشاگرد، کسی آنها را جزء مردم ایران نمیدانسته که سری به آنها بزند.

دوم اینکه این حضور ممکن است با کمکهای همراه باشد که برای منطقه ای با این همه نیاز فرصت خوبی باشد که به بخشی از آنها پاسخ مثبت داده شود. (1)

و سوم اینکه شیعیان مخلص و بی ریا و مظلوم بشاگرد که در حلقه ای از اهل تسنن قرار گرفته اند با دیدن برادران و خواهران خود

ص: 185

1- امام علی علیه السلام: کسی که کوبیدن در را ادامه دهد و لجابت و سرسختی کند در را باز خواهد کرد و داخل میشود (همان، ج 1 ص 179)

احساس می کنند تنها نیستند و از پشتوانه ی معنوی و مذهبی مرکز ایران برخوردارند و این از دو مورد دیگر از اهمیت بیشتری برخوردار است همه ی کسانی که از بشاگرد دیدن کرده اند، بخصوص به مورد سوم اذعان دارند. متقابلاً بازدید کنندگان نیز از اینکه با مردمی ساده، مظلوم، خوش قلب و در عین حال شیعه ی علوی روبرو میشوند احساس سرور میکنند و این سفر و این دیدار را برای خود افتخاری به حساب می آورند. اگر چه از فقر فوق العاده ی حاکم بر منطقه بسیار متأثر می شوند. واقعاً بشاگرد و سفر به آن جذاب و دوست داشتنی است. بدرستی نمیتوانم این مسئله را با همه ی ابعاد آن بشکافم و برای خواننده تبیین کنم. هر کسی باید به بشاگرد سفر کند تا آنچه را نویسنده میخواهد تفهیم کند، خود درک نماید و به آن برسد. اما فهرست وار میتوانم عواملی که در این درک و احساس مؤثر هستند را یادآور شوم.

بافت و موقعیت جغرافیائی منطقه که همه کوهستانی است و در دل این کوهها به طور پراکنده چند کپر زده شده و عده ای زندگی می کنند. اعتقادات مذهبی و مکتبی مردم که یک دست شیعه هستند و عشق به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را سینه به سینه از اجداد خود به ارث برده اند.

سادگی، صفا و صمیمیت مردم که در برخورد اول هر مسافری را بخود جذب میکند.

فقر و محرومیت و عدم دسترسی به امکانات زندگی امروزی و در

عین حال رضایتمندی و قناعت این قوم که علیرغم این همه عقب نگهداشتن آنها امروز نیز توقع چندانی ندارند. (1)

و بالاخره جاذبه‌ی «عبداله والی بشاگرد» که از عجائب این دوره و زمانه به حساب می‌آید بگذارید این مطلب را در یک جمله عامیانه بریزم و به خواننده‌ی عزیز تقدیم کنم، زیرا برای تفهیم این مطلب جمله‌ی بهتری سراغ ندارم و آن این است که در گذشته هر کس به بشاگرد می‌آمد برای عبداله لنگ پهن میکرد و این هرکس اختصاص به مسؤول و غیر مسؤول نداشت مسؤولان مملکتی در هر رده‌ای بودند و با هر مقدار تلاش و مجاهدتی که برای سازندگی کشور جمهوری اسلامی میکردند وقتی به بشاگرد می‌آمدند و عبداله را می‌دیدند، اذعان و اعتراف می‌کردند که بلند همتی و مقاومت و سخت کوشی عبداله چیز دیگری است و به بیان دیگر برای او احترام خاصی قائل بودند.

گاهی شنیده میشد که مسؤولی با تعجب میپرسید این عبداله بیست سال در این کوه‌ها و این بیابانها چکار می‌کند؟ بنده که در اغلب این بازدیدها همراه با مسؤولان بوده‌ام و یا پس از آن در جریان سفر آنها قرار گرفته‌ام قاطعانه عرض میکنم، کسانی که به بشاگرد می‌آمدند، به این دیدگاه میرسیدند که «عبداله» خدمتگزار دیگری است و همگان شجاعت مردانگی، ایستادگی و صبر و مقاومت او را می‌ستودند (2)

1- امام علی علیه السلام: الْقِنَاعَةُ عَوْنُ الْفَاقَةِ؛ قناعت کمک کار پریشانی و نداری است. (همان، ج 2 ص 324)

2- امام علی علیه السلام: شجاعت یاور و نصرتی است حاضر و فضیلتی است آشکار (همان، ج 1 ص 553)

سخن به درازا کشید، برگردیم به مسجد مُلکن؛ در جلسه ای که شش نفر مسافر اصفهانی همراه با امام جماعت مسجد و عده ای از اهالی روستا به صورت دایره نشسته اند و از «عبداله» و اقدامات او در بشاگرد صحبت میکنند.

همان گونه که گفتم در بین اهالی بشاگرد حاضر در جلسه پیرمردی نشسته بود که نشان میداد باید بیش از هشتاد سال عمر داشته باشد وی در مورد عبداله و اقدامات او تنها یک جمله گفت و آن این بود که:

«اگر «عبداله» زنده بود برای بشاگرد دانشگاه هم می آورد.»

این سخن پیرمرد همه ی ما را به اعجاب واداشت و با شگفتی به چهره ی او نگاه کردیم. من واقعاً یکه خوردم و با دقت به پیرمرد نگاه کردم و به او گفتم پدر جان، می گوئی عبداله چکار می کرد؟ و او دو مرتبه گفت عرض میکنم اگر «عبداله زنده بود برای بشاگرد دانشگاه هم درست میکرد.» (1)

خواننده ی عزیز توجه دارد که ما بیش از 200 کیلومتر به عمق بشاگرد پیش رفته بودیم تا به خمینی شهر برسیم و از آنجا نیز کیلومترها جلوتر رفته تا به یک روستای دور دست برسیم. در این روستای کپرنشین آن هم یک پیرمرد حرف از دانشگاه می زند او نمی گوید اگر عبداله بود آب، برق، راه برنج، روغن و ... برای ما می آورد او می گوید دانشگاه می آورد این جمله کوتاه که در کمال ناباوری از

ص: 188

1- امام علی علیه السلام: کسی که آنچه را در توان دارد برای رسیدن به آرمان خود به کار بندد در نهایت به آرمان خود خواهد رسید.
(همان، ج 1 ص 178)

یک پیرمرد شنیده میشود عمق اثر کارهای فرهنگی عبدالله را در منطقه نشان میدهد. شاید شنیدن این سخن از یک جوان دیپلمه آن هم در روستاهای بزرگ و نزدیک به شهر خیلی تعجب آور نباشد، ولی از یک پیرمرد در یک روستای عقب افتاده بسیار مورد شگفتی است!

آن شب را پس از دقایقی حضور در مسجد به خمینی شهر برگشتیم ولی جمله کوتاه آن مرد روستائی ذهن بنده را مشغول کرد. گاه و بیگاه به دوستان همسفر خود می گفتم، در منطقه ای که تا وقوع انقلاب اسلامی حتی یک نفر باسواد نداشته امروز حرف از دانشگاه میزنند آن هم پیرمردها نه جوانان این ذهنیت برای ما ایجاد شد تا حادثه ی دیگری رخ داد که آن هم شنیدنی است.

در هجدهم تیرماه 88 طبق برنامه ی سال قبل تعداد 120 نفر از طلاب حوزه علمیه ی بشاگرد همراه با استادان خود مهمان خیرین اصفهان در باغ شهرداری اصفهان بودند در این ضیافت ناهار حدود 150 نفر از خیرین اصفهان نیز حضور داشتند و از منطقه بشاگرد نیز فرماندار میناب و همراهان وی آمده بودند. در این جلسه پس از آشنائی حاضران با بشاگرد و اقدامات انجام شده و در دست اجرا، برای ادامه کار از حاضران درخواست کمک شد (1) مبالغی نقد و مقداری نیز مصالح ساختمانی تعهد شد. فردای آن روز که پاکتهای هدایا باز و بررسی می شد، یک نفر گوشه ی کاغذ نوشته بود: آقای طباطبائی (نویسنده) با من تماس بگیرد و یک شماره تلفن هم داده

1. امام علی علیه السلام: خود را به نیکی کردن عادت بده زیرا موجب شود که مردمان نام تو را به نیکی برند و نیکویی پاداش تو را افزون و بزرگ کند. (همان، ج 1 ص 190)

ص: 189

بود با وی تماس گرفتم از دوستان خیر بود، به من گف بیا حضوری تو را بینم. چند روز بعد وی را در مسجد دیدم. به وی گفتم من عازم بشاگرد هستم. شما هم 48 ساعت با ما همسفر شو، او گفتم: من گرفتاری دارم و نمیتوانم بیایم ولی شما یک کار ارزنده در بشاگرد به عهده ی من بگذار تا انجام دهم و بودجه ی آن را پردازم. با این قول و قرار خداحافظی کردم و به بشاگرد رفتم، در طول سفر پیوسته در این فکر بودم که کار ارزنده چی است؟ و این برادر چه مقدار می خواهد کمک کند؟ تا بالاخره تصمیم گرفتم چهار پیشنهاد به وی بدهم با چهار هزینه ی متفاوت تا او یکی را انتخاب کند. اتفاقاً در این سفر به طور غیر منتظره با سرپرست دانشگاه علمی کاربردی میناب آشنا شدم و از کارهای او و دانشگاهی که با کمترین سرمایه و امکانات سرپا کرده بود بازدید کردم. پس از مراجعت به اصفهان تصمیم گرفتم نامه ای برای برادر خیر بنویسم. اینکار انجام شد و چهار پیشنهاد به ترتیب مبلغ هزینه به وی ارائه کردم:

1. ساخت یک دانشگاه

2. ساخت یک درمانگاه

3. ساخت یک مسجد و حسینیه

4. ساخت یک تالار کارگاهی

نامه را احتراماً خودم به در منزل ایشان بردم و به او دادم و از وی خواستم پس از مطالعه دقیق با من تماس بگیرد. با وی خداحافظی کردم ولی پیوسته در این اندیشه بودم که چه تصمیمی خواهد گرفت؟ و احتمال میدادم یا مورد چهارم که کمترین هزینه را در

ص: 190

بردارد بپذیرد و یا عذرخواهی نماید و در حد مبلغی ناچیز به بشاگرد کمک کند.

من از این برادر سوابقی داشتم و انتظار کمی شایان توجه از وی نمی بردم. فردای آن روز به من تلفن کرد و گفت: از ارسال نامه و شرحی که داده بودی تشکر می کنم و من مورد اول را می پذیرم که هزینه آن را پرداخت کرده و شما بسازید. من با تعجب پرسیدم یعنی دانشگاه را و او گفت بله من هزینه ی ساخت یک دانشگاه را در بشاگرد می پردازم به امید خدا شروع کنید و سپس ادامه داد اگر کسی هم به ساخت دانشگاه کمک کرد من مورد سوم ساخت مسجد و حسینیه را هم تقبل میکنم. (1)

من که هنوز در حالتی ناباورانه به این تعهد خیر می نگریستم از وی تشکر و خداحافظی کردم. آنگاه در فکری عمیق فرو رفتم. خاطره ی پیرمرد بشاگردی که در مسجد «مولکن» گفت: «اگر عبدالله زنده بود برای بشاگرد دانشگاه هم می آورد ذهنم را مشغول کرد، خاطراتی از گذشته بشاگرد را در ذهن مرور کردم و ناخود آگاه گفتم: «لا حول و لا قوه الا بالله» طولی نکشید باز تلفن زنگ زد و همان برادر خیر بود. به من گفت: لطفاً یک حساب بانکی به نام دانشگاه بشاگرد افتتاح و شماره ی آن را به من بدهید. همان روز حساب افتتاح شد و به وی اعلام کردم فردای آن روز اولین مبلغ را واریز و به

ص: 191

1- امام علی علیه السلام: به راستی بهره ای که شما از احسان خود برده اید بیشتر از آن سودی است که روآورنده (صاحب حاجت) به شما از احسان شما برده است. (دقت کنید) (همان، ج 1 ص 154)

اندیشه‌ی ساخت دانشگاه بشاگرد جدی شد با فرماندار میناب تماس گرفتم و از وی خواستم که با مطالعه‌ی اجمالی بهترین محل را برای احداث دانشگاه انتخاب و به اطلاع ما برساند.

مشابه این پیشنهاد را به محمود والی سرپرست کمیته‌ی امداد امام، مهندس محسنی، مجری ساختمان حوزه‌ی علمیه بخشدار سندرک و برخی از افراد مطلع در منطقه دادم و از آنها خواستم مناسبترین مکان را برای دانشگاه تعیین کنند. تقریباً همه‌ی آنها شهر «سندرک» همانجائی که حوزه علمیه در حال ساخت بود را پیشنهاد کردند. بلافاصله از فرماندار میناب و بخشدار سندرک درخواست زمین شد و در کمتر از یک هفته شش هکتار زمین برای دانشگاه اختصاص داده و صورت جلسه‌ی واگذاری آن را برای اصفهان فرستادند. از طرفی بانی محترم مرتباً پول به حساب واریز می‌کرد و به اطلاع ما می‌رساند.

ایام ماه مبارک رمضان بود و حقیقتاً ماه پر خیر و برکت. در همین ایام با دکتر آذربایجانی استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه اصفهان که ریاست این دانشکده را هم قبلاً به عهده داشته آشنا شدم. جلسه‌ی با حضور وی و دکتر حسینی یار دیرین بشاگرد و عده‌ی دیگر از دوستان در دانشگاه اصفهان تشکیل شد و مقرر گردید هیأت مؤسس دانشگاه تشکیل شود.

ص: 192

عصر یکی از روزهای ماه مبارک رمضان برای افطار در مهمانسرای دانشگاه اصفهان جلسه هیأت مؤسس برقرار و حدود 20 نفر از استادان دانشگاه اصفهان برادرانی از تهران میناب و بشاگرد بعنوان هیأت مؤسس تعیین شدند. آقای مهندس سید مصطفی میرسلیم به اتفاق آرا به عنوان رئیس انتخاب شد با نظر دکتر رامشت رئیس دانشگاه اصفهان دبیرخانه ی دانشگاه بشاگرد در اطاقی در دانشگاه اصفهان مستقر شد و محمد رضا ابدالی بعنوان مسئول دبیرخانه قبول مسئولیت کرد.

بلافاصله پس از ماه مبارک رمضان در تاریخ یکم مهرماه 88 عده ای از هیأت مؤسس به بشاگرد رفتند و بالاخره روز شنبه چهارم مهرماه 1388 طی مراسمی کلنگ دانشگاه بشاگرد روی زمینی به وسعت شش هکتار با حضور مسئولان منطقه بر زمین زده شد و یکی دیگر از آرزوهای بلند عبدالله احیاگر بشاگرد برآورده گردید. (1) در این مراسم خیر دانشگاه ساز پیام بسیار جالب و ارزنده ای تلفنی فرستاد که از طریق یک بلندگوی دستی در محل پخش شد. اهالی یک گوساله را ذبح کردند و با شور و حالی وصف ناپذیر مراسم کلنگ زنی انجام گرفت.

از آن زمان کارهای مطالعاتی نرم افزاری دانشگاه همزمان با کارهای طراحی و ساخت آن به موازات هم در حال پیشرفت است. دکتر آذربایجانی مسئول مطالعات نرم افزاری و مهندس

ص: 193

1- امام علی علیه السلام: قُرْنَ الْجِتْهَادُ بِالْوَجْدَانِ؛ تلاش با یافتن به دست آوردن همراه است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم فرمود مَن جَدَّ وَجَدَّ، کسی که تلاش کند بیابد.

خیامباشی مسئول ساختمانی دانشگاه بجد در حال فعالیت هستند برادر خوبان مهندس عظیمی پور طراحی این پروژه عظیم را بعهدہ دارد و کارها بخوبی پیش می‌رود. امید می‌رود در آینده نزدیک اولین گروه دانشجو پذیرفته شود. انشاءاله

انشاءاله با نیت خیری که پشتوانه ساخت این دانشگاه می‌باشد امید می‌رود در آینده به یک مرکز علمی بزرگ در منطقه تبدیل شده و موجب رشد و تعالی مردان و زنان این خطه ی مظلوم شود. (1) اما آنچه در اینجا باید بدان اشاره کرد این است که امروز که در بشاگرد دانشگاه تأسیس میشود حدود چهار سال است که «عبداله» در بین بشاگردیان نیست و جای او خالی است ولی هر روز یکی دیگر از آرمانها و ایده های عبداله برای احیاء بشاگرد تحقق می‌یابد و مردم این سامان هر روز یک قدم بلند به جلو بر میدارند.

برای نویسنده که از نزدیک در جریان این وقایع هستم واقعاً شگفت انگیز است که در منطقه ای که تا دیروز حتی در جغرافیای ایران نامی از آن نبوده امروز حوزه علمیه دانشگاه مراکز تحقیقی، مساجد متعدد، مدارس

و خوابگاههای شبانه روزی و ورزشگاه و ده ها مرکز علمی فرهنگی، بهداشتی و رفاهی دیگر در حال ساخت است.

کجایند یاوه سرایان و بی انصاف هائی که منکر خدمات ارزنده نظام مقدس جمهوری اسلامی هستند بیایند و این همه کار عمرانی را در یک منطقه از یاد رفته در زمان شاهنشاهی ببینند و از تعجب انگشت حیرت

ص: 194

1- امام علی علیه السلام: نفس خود را به نیکی نیت و خوبی هدف عادت ده تا درخواستی های خود به پیروزی رسی (همان، ج 2 ص

525)

اگر ما بتوانیم به خوبی آنچه انجام شده و آنچه را در حال اجرا است بیان کنیم و از آنچه بوده به خوبی پرده برداریم، نسلهای بعدی داوری درستی خواهند کرد که حکومتهای شاهنشاهی خود فروخته و نوکر صفت در ایران و بخصوص در صد ساله ی اخیر به خاطر چند روز عیش و عشرت چگونه بر مردم خود ستم کردند، آنها را عقب نگه داشتند منابع این کشور را به حلقوم بیگانه ریختند و در بخش وسیعی از کشور حتی قوت لایموت در اختیار مردم قرار ندادند.

امروز به برکت حکومت اسلامی در دورترین مناطق این کشور مراکز علمی احداث می شود و مردم با آزادی و نشاط کامل از امکانات نسبی خوبی برخوردار می شوند. خداوند متعال روح آن مرد بزرگ آسمانی را شاد گرداند که این همه را از برکت وجود او داریم و این آغاز راه است و باید با الهام از رهنمودهای او ایرانی بسازیم که برای جهانیان الگو باشد. (1) ایرانی پر از طراوت و شادابی علم و فناوری و خالی از فساد و بداخلاقی های فرهنگ مبتذل غربی. انشاء اله

همتم بدرقه راه کن، ای طایر قدس *** که دراز است ره مقصد و من نوسفریم

ص: 195

1- امام علی علیه السلام: به قله های مدارج عالیہ نمیرسند مگر آنها که تهذیب نفس کرده و با آن پیکار میکنند (دقت کنید) (همان، ج 2 ص 509)

منظر سوم: جلوه های ویژه

اشاره

ص: 197

سرگذشت سراسر عبرت انگیز «عبداله» در بشاگرد و کارهای شگرف انجام شده در زمان حیات وی گرچه تماماً درس آموز و جالب و شنیدنی است ولی برخی از آنها از بعضی دیگر برجسته تر و افتخار آفرین است.

به بیان دیگر غزلهائی که عبدالله در عمل سروده و به منصبه ی ظهور رسیده، شاه بیتهائی دارد که سزاوار نگرشی ژرف و دقیق است. این دست آوردها که نشان دهنده اوج گذشت و ایثار عبدالله میباشد آن دسته ای هستند که به مبانی اعتقادی «عبداله» برمی گردد (1) و به بیان روشنتر از الطاف خداوند متعال و دستمزدهای ویژه ی حق تعالی به عبدالله است که برای اهل معنی و معرفت محسوس و برای نگرش مادی غیر قابل رویت است. و اینک که نویسنده چند نمونه از آنها را نقل خواهد کرد خواننده ی عزیز تصدیق می کند که گرچه به ظاهر ساده و گاهی غیر قابل لمس است اما

ص: 199

1- امام علی علیه السلام: کجایند اهل یقین آنهائی که جامه های هوا و هوس را از تن بیرون کرده و علاقه های دنیا را از خود جدا کرده و بریده اند؟ (همان، ج 2 ص 608)

بسیار اثرگذار و برای اهالی بشاگرد سرنوشت ساز بوده و خواهد بود.

برای یک مسلمان مؤمن و پیر و اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم که همه چیز را در ید قدرت حق میداند و خود را در هیچ امری از امور مؤثر و مسبب نمیداند این اعتقاد وجود دارد که پاداش اعمال نیک چنانچه از جانب خداوند متعال داده شود ماندگار پایدار و ابدی است و به هیچ وجه با پاداشهای مادی و زودگذر قابل قیاس و اندازه گیری نیست و یکی از اثرات باقیات الصالحات همین امر است که خداوند متعال به کاری که از روی خلوص و تنها برای رضای او انجام گرفته باشد آنچنان برکتی مرحمت می فرماید که برای انسان ها قابل احصاء و شمارش نیست و برخی از رفتار عبدالله در دوران خدمتش در بشاگرد چنین است.

و اینک چند نمونه را ذکر می کنیم اگرچه موارد بسیار فراوان است:

1. شب زنده داری

در لابلای داستان ورود عبدالله به بشاگرد متذکر شدیم که وی توفیق عجیبی در شب زنده داری و اقامه نماز شب داشت و در سخت ترین شرایط از این عمل الهی انسان ساز غافل نمیشد و به خصوص در خطرات با ارتباط بیشتر با خالق هستی آن هم در دل شب برای مبارزه با مشکلات و مجاهدت در راه خدا کمک می گرفت. (1)

ص: 200

1- امام علی علیه السلام: نِعْمَ عَوْنُ الْعِبَادَةِ السَّهْرُ؛ چه کمک کار خوبی است شب زنده داری برای عبادت الهی (همان، ج 1 ص 549)

اینک اگر شبی در تاریکی های سحر در خمینی شهر باشید و سری به مسجد صاحب الزمان بزنید دهها جوان مؤمن را مشاهده می کنید که در گوشه و کنار مسجد در حال خواندن نماز شب هستند.

جوانانی در سنین 15 سال و بیشتر یکی مشغول قیام و دیگری در حال رکوع است و سومی سر به سجده گذارده و چهارمی مشغول قرائت قرآن و پنجمی متوسل به امام زمان شده است. بنده که گاهی توفیق می یابم در خمینی شهر باشم، چنانچه افتخار پیدا کنم برای دیدن این صحنه های سرشار از معنویت و عرفان سری به مسجد میزنم و هر گاه با این منظره روبرو شوم، به یاد شبهای تنهایی عبدالله در غربت کامل در بیابان بشاگرد میافتم که با خدای خویش درد دل میکرد و از او استمداد میطلبید. او تنهای تنها در یک چادر صحرایی در دل سیاهی شب نماز میخواند و در پرتو نور یک شمع لب به قرائت قرآن میگشود و در ایستادگی در مقابل مشکلات و گشودن گره ها از صبر و نماز استعانت می جُست.

در آن روزها جوانان، بلکه بزرگترهای بشاگرد احکام اولیه ی دین و نمازهای یومیه را نمیدانستند و با ابتدائی ترین تکالیف مذهبی آشنائی نداشتند و امروز که جسم عبدالله در بشاگرد نیست ده ها جوان معتقد، مخلص مهذب و با سواد در مسجدی که به نام امام و معشوق خویش بناکرد، سر به سجده میگذارند و برای روح بلند او طلب رحمت و مغفرت میکنند (1) این پاداشی است که از حدس و

ص: 201

1- امام علی علیه السلام: سیادت و آقایی کامل نشود مگر به تحمل بارهای سنگین نیازمندیها و رساندن احسان به دیگران (همان، ج 1 ص 547)

گمان و محاسبه‌ی ما بیرون است و تنها خداوند متعال می‌داند که چگونه اجر و ثواب مجاهدت عبدالله را تا صبح قیامت محاسبه و ذخیره کند.

در اینجا این حدیث شریف پیامبر اکرم تداعی می‌گردد که فرمودند: «هرکس بنای کار خیری بگذارد تا به آن عمل میشود تا صبح قیامت برای بانی آن نیز ثوابی مترتب است.

امروز که هزاران دختر و پسر بشاگردی در اثر اقدامات و تعالیم عبدالله با سواد شده خدمت و عبادت میکنند، عبدالله در کار آنها شریک است و این است یکی از جلوه‌های ویژه‌ی عبدالله در بشاگرد که فهم آن تنها در اختیار چشمهای حق بینی است که مظاهر مادی آن را پُر نکرده است و با آن میتواند نور حقایق را دریافت کند.

2. عشق و ارادت به ساحت مقدس اهل بیت:

عبدالله به معنای واقعی کلمه دل‌باخته‌ی اهل بیت بود و به خصوص به حضرت فاطمه‌ی زهرا سلام اله علیها عشق می‌ورزید. (1) بارها میدیدم همین که نام فاطمه زهرا سلام اله علیها برده میشد اشک در چشمانش حلقه میزد و از خود بیخود میشد در مورد امام حسین علیه السلام نیز این چنین بود عبدالله پسر ارشد خانواده بود و پدرش که در سالهائی از عمر شریفش نابینا شد خود مداح اهل بیت عصمت

ص: 202

1- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد سازد مرا شاد کرده است و هر که او را غمگین کند مرا غمزه کرده است فاطمه عزیزترین فرد برای من است. (میزان الحکمه، ج 1 ص 283)

و طهارت بود و به مداحی و ذاکری ایشان افتخار می کرد. عبدالله در دامان این پدر و باز مادری عاشق و شیفته ی فاطمه زهرا سلام الله علیها اینگونه تربیت شده بود.

باز از اولین اقدامات عبدالله در بشاگرد از همان سالهای اول ورود تشکیل و برگزاری مراسم سوگواری ائمه ی اطهار به خصوص در محرم و صفر و ایام فاطمیه بود عبدالله دهه ی اول محرم روضه خوانی داشت و در هر شرایطی گوینده ای به بشاگرد دعوت و مراسم عزاداری سالار شهیدان را برقرار میکرد کم کم این اقدام عبدالله فراگیر شد و خیرین از تهران و اصفهان نذورات خود را برای این امر به بشاگرد سرازیر کردند. (1) از نمونه های بارز آن خانواده ی محترم صراف زاده هستند که هم اکنون بیش از بیست سال است در محرم هر سال با انبوهی از مواد غذایی به بشاگرد می آیند و در آنجا مراسم سوگواری برقرار میکنند و به عزاداران امام حسین علیه السلام نذری میدهند و این مراسم در سالهای اخیر شکوه و عظمتی پیدا کرده است. این یکی دیگر از جلوه های ویژه است که امروز با آنکه جسم عبدالله در بشاگرد نیست روح او شاهد این مراسم با شکوه است و یقیناً روح پاکش از این مراسم حظ وافر خواهد برد.

اخیراً یکی از خیرین اصفهان با پرداخت وجه قابل توجهی از نویسنده خواست که در روستای گازن بز که بعداً به عباس آباد نامیده شد یک مسجد بنا گردد. این کار در اول مهرماه 1388 شروع

ص: 203

1- امام علی علیه السلام: اگر اموال خود را در راه خداوند بذل کنید خداوند به سرعت عوض آن را به شما خواهد داد (غرر الحکم، ج 1 ص 152)

شد و اینکه که این کتاب در دست تألیف است در حال ساخت می باشد. این خیر بزرگوار همزمان با شروع به کار احداث مسجد به بنده گفت: دهه ی اول محرم ده شب در این مسجد مراسم سوگواری برقرار کنید. به همه ی اهالی روستا هر شب شام بدهید و هزینه ی آن به عهده ی اینجانب باشد؛ و این عمل خیری است که در روستاهای مختلف بشاگرد انجام میگیرد و از موارد باقیات الصالحاتی است که عبدالله برای خود قرار داده است.

روحش شاد یادش به خیر.

3. الا بذكر الله تطمئن القلوب

(1)

اگر می توانید لحظاتی پلک چشمهایتان را روی هم بگذارید و سعی کنید از اشیاء اطراف خود چیزی نبینید اثباتی که برای راحت تر زندگی کردن و یا تجملاتی زیستن، اطراف خود جمع آوری کرده اید و یا چیزهایی که برای امور ضروری گذران عمر و انجام امور روزمره، الزاماً از آنها استفاده می کنید. حال اگر توانستید آنها را از ذهن خود دور کنید و چیزی اطراف خود نبینید، و احساس کنید که تنها با یک دست لباس ساده و بدون هیچ وسیله ی کار، یا لوازم استراحت و یا آلات تزئینی و تجملاتی مشغول کننده، در گوشه ای قرار گرفته اید. سعی کنید خود را از نزدیکان، خویشان و آشنایان دور فرض کنید و برخورد القا کنید که هیچ کس اطراف شما نیست و با

ص: 204

1- امام علی علیه السلام: انسان مؤمن پیوسته در حال ذکر و بسیار در حال اندیشه و فکر است بر نعمتهای خدا سپاسگزار و شاکر و بر بلاها شکیبیا و صابر است. (همان، ج 1 ص 426)

هیچ کس نمی تواند صحبت کنید. قیافه ی هیچ کس در تیررس دید شما نیست و خلاصه تنهای تنها در گوشه خلوتی نشسته اید.

حال که کسی را ندارید تا با او صحبت کنید چیزی را ندارید که با او مشغول باشید وسیله ای در اختیار نیست که با آن کاری انجام دهید، کتابی ندارید که مطالعه کنید، و خلاصه بدون هیچ کس و هیچ چیز در خلوت و تنهایی خود را احساس کردید، با مَرگَب خیال خود را به وسط یک بیابان نا آشنا ببرید، در بیابانی که هیچ سابقه ی حضور در آن را ندارید اطراف شما تا چشم کار می کند کوه ها و تپه ها کنار هم ایستاده اند. هر مقدار افق دید خود را گسترش می دهید و بیشتر به عمق میروید کمتر چیز تازه ای که چشم را نوازش دهد میبینید حال میدان نگاه را محدود کنید و به اطراف خود برگردید با دقت به دوروبر خود نظاره کنید تا دریابید که هیچ همدم و هم صحبتی برای گفتگو و هیچ وسیله ای برای سرگرمی و هیچ چیزی برای مبادرت به کاری ندارید، فاصله ی شما با شهر و دیار و خانه و کاشانه تان چند صد کیلومتر است، و هیچ وسیله ای که بتوانید به زودی به آنجا برسید در اختیار نیست، از اعضاء خانواده و دوستان و عزیزانتان دور هستید و هیچ وسیله ی ارتباطی نیست نه تلفن و تلفنهای همراه امروزی نه بیسیم و وسائل مخابراتی و نه هیچ چیز دیگر.

کسی از نزدیکی شما عبور نمی کند که با او سلام و علیکی داشته باشید احوالی پرسید و بتوانید دمی صحبت کنید. حال اگر توانستید خود را در این منطقه بیابانی حس کنید و زود خسته

نشوید که بخواهید با بال خیال به محل خود باز گردید و بتوانید طاقت بیاورید که ساعاتی و یا روزهائی و یا ماه هائی خود را در آنجا فرض کنید، بدانید که شما هم اکنون حالتی را احساس می کنید که عبدالله مدتهای طولانی به طور واقعی و حقیقی در آن قرار داشته و نه با خیال و توهم که با همین تن خاکی در آن شرایط قرار گرفته زندگی کرده و عمر خویش را سپری نموده است. (1)

«عبداله» در بشاگرد تجسم واقعی تنهائی و غربت بود، به راستی او این دوران طولانی را چگونه سپری کرد؟ و با چه انگیزه ای این همه آلام و دردهای روحی و جسمی را به جان خویش خرید؟ از همه ی تعلقات دنیوی دست کشید و در دل بیابان بشاگرد عمر خویش را به سرانجام رسانید!

عبداله چه انگیزه ای داشت؟ و چه عاملی او را تا این حد مقاوم کرده بود؟ من میخواهم جواب این سؤال را به خواننده بدهم و امیدوارم بتوانم از عهده ی این کار برآیم. اگر چه بسیار دشوار است. خواننده ی عزیز یقیناً از اینکه خود را در فضائی که نویسنده مجسم کرده، قرار دهد خسته شده و با خویش می اندیشد که چه دلیلی دارد که من ولو با تخیل، خود را در این بیابان بی آب و علف با گرمای حدود 50 درجه و دور از همه ی امکانات مادی اعم از خوراکی و

امام علی علیه السلام: به راستی که گذشته عمر زمانی است که بسر آمده و آینده آن نیز فقط امیدی است (که معلوم نیست بدان بررسی) و هم اکنون وقت عمل است. (همان، ج 2 ص 200)

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن *** فردا که نیامد است فریاد مکن

بر نامده و گذشته بنیاد مکن *** حالی خوش باش و عمر به باد مکن

خیام

ص: 206

پوشاکی و تفریحی قرار دهم؟ من که هم اکنون در کنار عزیزان خود و با بهره‌گیری از امکانات فراوان زندگی میتوانم زندگی کنم و به اهداف خویش نیز برسم به چه دلیل خود را اسیر این توهمات کنم؟ و برای چه از محیط خویش دور شوم؟ بگذار زندگی ام را بکنم، من طاقت گرفتار شدن در چنین فضائی را ندارم!

قصد نویسنده این است که تفهیم کند شاید بهره‌گیری از این امکانات و انس و الفت با دوستان و خویشان اجازه ندهد، شما با فطرت خود و خویشتن خویش لحظاتی خلوت کنید (1) و با خود بیندیشید که یک انسان میتواند در طول عمر خود انگیزه‌های دیگری هم برای زندگی داشته باشد و همچنین می‌تواند با مبدأ هستی پیوند برقرار کند و انس بگیرد و در حالی که یه و تنهاست و از همه‌ی امکانات به دور با اهدافی بلند و با همتی والا عمر خویش را صرف اموری نماید که بسیار ارزشمندتر و ماندگارتر و نشاط‌آورتر از اهداف کوچک و زودگذر دنیوی و روزمره‌ی زندگی است.

عبداله به این نقطه رسیده بود و من قصد دارم گوشه‌هائی از این روحیه را برای شما بیان کنم و شرح دهم که چه عاملی می‌توانست «عبداله» را در دو هزار کیلومتر دورتر از خانواده، شهر و دیار خود و هزاران کیلومتر دورتر از امکانات مادی و تجهیزات امروزی زندگی بکشاند؟ در عین حال با نشاط و شادابی و روحیه‌ای وصف‌ناشدنی به خدمت مردم مظلوم و محروم وادارد و اهداف بلند دست‌نیافتنی

ص: 207

1- امام علی علیه السلام: ملازمت با خلوت شیوه صالحان و شایستگان است. (همان، ج 1 ص 34)

را برای وی دست یافتنی کند.

این عوامل به این شرح است:

1. یاد خدا؛ الا بذكر الله تطمئن القلوب»، «عبداله پیوسته به یاد خدا بود. او در زبان و هم در عمل. در دل ذاکر خدا بود چون قلب را از هرگونه کینه و بدبینی پاک کرده بود. (1) عبداله در این راهی که انتخاب کرده بود با دشواری های زیادی روبرو بود. با کارشکنی های زیادی مواجه شد و از طرف افرادی سنگ اندازی ها انجام گرفت. ولی او با یاد خدا محکم ایستاده، و این یاد خدا بود که هرگز اجازه نداد او صحنه را خالی کند و آن شرایط سخت را رها نماید و به زندگی روزمره برگردد و در آسایش و ناز و نعمت به سر برد عبداله پیوسته با یاد خدا با مشکلات دست و پنجه نرم میکرد. در عین حال او بر لب هم ذاکر بود. یعنی واقعاً دائم الذکر بود. معمولاً یک تسبیح در جیب داشت و گاه و بیگاه با آن ذکر می فرستاد. او در عین حال کم حرف بود و جز در موارد ضروری سخن نمی گفت. ولی لب های او دائماً در حال حرکت بود و زیر لب ذکر می گفت. من خیلی از مواقع با گوشه ی چشم میدیدم او در حال ذکر است. سعی می کردم با وی صحبت نکنم. واقعاً عبداله حال و هوای خودش را داشت. چگونه میتوانم وصف کنم؟ نمیدانم! نمیدانم!

2. عشق به اهل بیت عصمت و طهارت عبداله به طور ذاتی عاشق اهل بیت بود. او پیوسته در صحبت ها از سیره ی پیامبر اکرم (صلی

ص: 208

1- امام علی علیه السلام: به راستی که خدای سبحان ذکر را جلا دهنده دلها قرار داده که پس از کوری به وسیله آن بینا شوند و پس از ناشنوایی بدان شنوا گردند و پس از ستیزه جوئی بدان رام شوند (همان، ج 1 ص 427)

الله علیه وآله) و ائمه طاهرین مثال و مصداق می آورد. برای تفهیم مطالب خود به مشی بزرگان دین اشاره می‌کند. «عبداله» دل‌باخته‌ی حضرت زهرا (سلام اله علیها) و امام حسین علیه السلام بود و دمی از عشق و رزی به این انوار مقدس غافل نمیشد. (1)

3. پیرو امام خمینی (ره) و گوش به فرمان او بود. عبدالله سرباز مخلصی برای انقلاب و امام بود. او به فرامین و توصیه‌های امام توجه زیادی داشت و لحظه‌ای در اجرای آنها درنگ نمی‌کرد. او واقعاً ولایت مدار و پیرو راستین امام بود اگر بخواهیم یک سرباز صادق و پا به رکاب امام خمینی (ره) را معرفی کنیم، یقیناً عبدالله بهترین مصداق است. او با هرگونه اعوجاج از خط امام به شدت برخورد می‌کرد و در محیط کاری خود هرگز به افراد بی‌قید و بند و بی‌اعتقاد به امام خمینی اجازه عرض اندام نمیداد.

نکته‌ی بسیار حائز اهمیت این است که افرادی که از بشاگرد دیدن می‌کردند و گاهی افکار اباحی گرانه و روشنفکر مآبانه غربی داشتند، عبدالله بلافاصله تشخیص میداد و پای آنها را از رفت و آمد در بشاگرد کوتاه می‌کرد. این حرف درستی است که وقتی از عبدالله می‌پرسند در این بیابان چه میکنی؟ جواب میدهد سرباز برای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف تربیت میکنم این واقعاً اعتقاد عبدالله بود و لذا با روشنفکری هائی که اعتقادی به این حرفها ندارند سرسازش نداشت.

این مطالب را از این باب نوشتم که به خواننده‌ی عزیز و به

ص: 209

1- امام علی علیه السلام: به راستی که کار ما سخت و دشوار است که نمی‌پذیرد آن را مگر بنده‌ای که خداوند دلش را برای ایمان آزموده و حفظ نمیکند حدیث ما را مگر سینه‌های امین و استوار و عقلها و خردهای آرام و با وقار (همان، ج 1 ص 114)

خصوصاً جوانان بگوئیم که شرایط زندگی و محیط کار هر مقدار هم سخت و طاقت فرسا باشد هر مقدار دوری از خانواده و امکانات کمر شکن باشد با یاد خدا و توکل به او و توسل به اولیاء الهی میتوان به راه ادامه داد و به اهداف بلند خود رسید. (1)

حال یک بار دیگر با خود بیندیشید سالهای طولانی چه عاملی عبدالله را در دیار غربت نگهداشت؟ تا یک قومی را از فلاکت و بیچارگی نجات دهد و سپس با خود زمزمه کنید:

یاد خدا یاد خدا عشق به اولیاء خدا تبعیت از رهبری عشق به خدمت به مردم. یادش به خیر.

ص: 210

1- امام علی علیه السلام: کسی که کاردانش نیکو باشد سزاوار حکومت و ولایت است. (همان ج 2 ص 391)

نوشتن این بخش از سرگذشت یک سرباز از تمام مطالب دیگری که در دو جلد اول و دوم آمده و می آید برای نویسنده مشکلتر است. بارها برای به تصویر کشیدن این موضوع خواستم قلم بزنم اما به دلیل پیچیده بودن آن و ترس از اینکه نتوانم حق مطلب را ادا کنم از نوشتن منصرف شدم. حتماً خواننده ی عزیز هم با ورود به این بخش تصدیق خواهد کرد که نویسنده حق دارد این قسمت از زندگی این

سرباز مخلص و عقیف اسلام و انقلاب را از پیچیده ترین فرازهای زندگی او بداند و خوف داشته باشد که خدای ناکرده نتواند آنگونه

که بوده بیان کند. اما به هر صورت با استعانت از درگاه خداوند متعال و یاری جستن از روح «عبداله» و سپردن قلم به روح با صفا و مخلص او آنچه را میخواهم بگویم با سعی وافر بر رعایت عفت کلام و در عین حال گویا بودن سخن بر صفحه ی کاغذ می آورم و امیدوارم خواننده ی عزیز ضمن دریافت مطلب از اینکه برخی کلمات را

ص: 211

1- امام علی علیه السلام: کسی که ارمان عفت و قناعت به او عطا شود عزّت و بزرگی با او هم قَسَم شود (همان، ج 2 ص 130)

ناگزیرم از آنها استفاده کنم، بر نویسنده ببخشاید.

یکی از ضروریات زندگی هر فردی مسئله‌ی زناشوئی است که باید به این گزینه‌ی فطری که در همه‌ی انسانها وجود دارد پاسخ منطقی، اخلاقی و شرعی داده شود. (1) زیرا طبق قوانین شرع مقدس اسلام و هم از نظر عقلی سرکوب آن جایز نیست و انسان مؤمن خداجوی شرعاً و عقلاً این گزینه را در خود سرکوب نمی‌کند بلکه باید به طور منطقی و مهار شده در چهارچوب اخلاق و عرف و شرع به آن پاسخ مثبت دهد این مسئله از پیچیده‌ترین مسائل اجتماعی نیز به شمار می‌آید و در جوامع مختلف با فرهنگهای گوناگون به صورتهای متفاوت با آن برخورد شده است که طبعاً این کتاب محل مناسبی برای پرداختن به جامعیت آن نخواهد بود و ما نیز در جایگاهی نیستیم که بتوانیم این موضوع را در ابعاد وسیع و همه‌جانبه بررسی کنیم تنها به این چند جمله بسنده می‌کنیم که:

در جوامع غربی و اروپائی با این مسئله با بی بند و باری جنسی و روابط نامشروع دختران و پسران از همان دوران جوانی بلکه نوجوانی در بستر روزمرگی و بی‌قیدی برخورد شده است و در این زمینه کوچکترین محدودیتی وجود ندارد که صد البته با فرهنگ اسلام و تعالیم عالیه‌ی آن تضاد اساسی و بنیادی دارد و اسلام به هیچ وجه این بی‌بندوباری وسیع را و حتی بخش کوچکی از آن را نمی‌پسندد و اجازه نمیدهد در جامعه‌ی اسلامی این پدیده‌ی زشت خود را

ص: 212

1- امام علی علیه السلام: کسی که با زنان زیاد ازدواج کند رسوائیهای او را فراگیرد (همان، ج 1 ص 188)

بنمایاند. اروپائی ها در این زمینه تعابیر و تعالیم بسیار زشت و ضد اخلاقی دارند که قلم از بیان آنها حیا میکند و بهتر است ما نیز این نوشتار را به آن آلوده نکنیم و البته اثرات سوء این رفتارهای حیوانی امروزه دامنگیر آنها شده است تا جائی که ازدواج مرد با مرد، زن با زن و حتی انسان با حیوان را جایز دانسته اند؟!

در برخی فرهنگها نیز با این مسئله با تعدد زوجات کنار آمده اند که اکثر کشورهای عربی را میتوان از آن جمله دانست در این جوامع یک مرد میتواند همسران متعدد داشته باشد که از نظر اسلام نیز با شرایط و ضوابط خود مشروع دانسته شده است و نه تنها مشکلی از نظر شرعی و اخلاقی ندارد که واقعاً مشکل گشای بسیاری از ناهنجاری های اجتماعی نیز هست به شرط آنکه در چهارچوب قوانین شرع اسلام و عرف جامعه بدان عمل شود.

در جامعه ی ایران و بخصوص در بخشهای مرکزی آن، آنچه اخلاق اجتماعی و عرف مردمی پیش آورده اکتفای مردان به یک همسر است و به جز مواردی بسیار نادر ازدواج دوم معمول نیست و علیرغم اینکه مانع شرعی هم ندارد از نظر اخلاق اجتماعی و عرف و عادت میان خانواده ها به یک ضد ارزش تبدیل شده است که باز مجال پرداختن به ابعاد آن نیست و تنها به یک نکته اشاره میکنیم که این پدیده ی اخلاقی که ظاهراً از عفت مردان و زنان ایرانی سرچشمه گرفته و نشانه ی ادب مردم جامعه ی ما است مشکلاتی را هم به دنبال داشته و دارد که بررسی آن به عهده ی متخصصان علوم اجتماعی و عالمان دینی است.

اما آنچه ما می خواهیم بیان کنیم این است که قهرمان داستان ما با این غریزه چگونه برخورد کرده است؟ (1) و او که پیوسته از خانه و خانواده دور بوده با این بخش از ضرورت زندگی چگونه عمل کرده است؟ فکر می کنم حالا خواننده محترم به پیچیده بودن بیان این موضوع پی برده باشد پس دقت بیشتری بفرمائید تا نویسنده بتواند آنچه را حقیقت داشته برای شما بیان کند و معلوم نماید که عبدالله در این باره چه کرده است؟

روزی که عبدالله به بشاگرد آمده کمتر از سی سال داشته است. او چند سال قبل تشکیل خانواده داده بود و در آن زمان یک فرزند پسر خردسال داشت به نام «صادق». در سفر و اقامت در بشاگرد خانواده ی عبدالله همراه او نبوده اند. زیرا همان گونه که در خاطرات و خطرات سفر عبدالله در جلد اول آمده نه تنها یک خانم و بچه ی کوچک. او که مردان را هم یارای روی آوردن به این سفر نبوده و به قول معروف جگر شیر می خواسته که کسی پا به این عرصه بگذارد. و لذا عبدالله نه تنها در سفرهای اول به بشاگرد خانواده ی خویش را همراه نداشته است بلکه در هیچ زمان خانواده ی او در بشاگرد اقامت نکرده اند خانم محترم عبدالله که زنی خودساخته و ایثارگر می باشد (2) به جز در ایام عید نوروز که چند روزی در خمینی شهر در کنار شوهرش می آمد در طول سال در تهران در همان منزل کوچک 100 متری عبدالله در محله ی دولاب تهران با فرزندان خود

ص: 214

1- امام علی علیه السلام: شریعت و دین ریاضت و رام کردن نفس است برای اطاعت از خدا (همان، ج 1 ص 483)

2- امام علی علیه السلام: بزرگواری کامل نگردد جز به پاکدامنی و ایثار (همان، ج 1 ص 29)

زندگی میکرد و کلیه امور خانه و خانواده را به تنهایی به عهده داشت. پس عبدالله در طول 23 سال زندگی در بشاگرد هیچگاه همسر خود را در کنارش نداشت در سالهای اول که امکان حضور یک زن بزرگ شده در تهران در بشاگرد نبوده و در سالهای بعد هم آلودگی محیط به بیماریها گرفتاریهای عبدالله حجم زیاد کارها زمینه را برای حضور خانواده وی در بشاگرد هرگز فراهم نکرده بود. در عین حال صبر و گذشت همسر عبدالله در طول سالهای دوری او از خانه و خانواده ستودنی است و این ضرب المثل را به ذهن تداعی می کند که هیچ مرد موفقیتی نیست مگر اینکه یک زن ایثارگر او را پشتیبانی کند.

پس عبدالله در بشاگرد از نعمت زن، آن هم همسری وفادار و فداکار و تکیه گاه مطمئن محروم بود. (1) وی تنها هر چند ماه یک بار که برای رفع وفتق امور بشاگرد به تهران میرفت شب ها در خانه و در کنار زن و فرزندان خود بود و در تمام مدتی که در بشاگرد به خدمت اشتغال داشت از کنار خانواده بودن بی نصیب بود.

در این مدت مردی که در آغاز مأموریت کمتر از سی سال دارد و خود میداند به نحوی در حال برنامه ریزی است که برای ساختن بشاگرد باید سالیان طولانی در این منطقه بماند و زندگی کند طبیعتترین و ساده ترین روش که هیچ منافاتی هم با مسائل اخلاقی شرعی ندارد این است که در بشاگرد تجدید فراش کند و با انتخاب

ص: 215

1- امام علی علیه السلام: همسر همراه و موافق یکی از دو آسایش زندگی است. (همان، ج 2 ص 464)

یک همسر در منطقه که بالاخره حکم همسر دوم را هم دارد با خیال راحت به خدمت ادامه دهد به خصوص که در بشاگرد تعدد زوجات هم متداول است و از نظر مردم بشاگرد انتخاب همسر دوم آن هم برای عبدالله نه تنها هیچ مانعی ندارد بلکه هر طایفه ای که می توانست یک دختر به عبدالله بدهد، قطعاً برای خود افتخاری بزرگ کسب کرده بود و میتوانست بر خود ببالد که احیاگر بشاگرد داماد این طایفه شده است. پس برای عبدالله که باید اکثر عمر مفید خود را در بشاگرد بگذراند و شبانه روز به خدمت مشغول باشد و گاهی تا شش ماه به تهران نزد خانواده ی خود نرود، ازدواج مجدد مشروع، معقول، منطقی موافق با اخلاق، موافق با عرف منطقه، ممکن و راحت بود و هیچ مانع و مشکلی هم بر سر راه نبود، اما! اما چی؟ هیئات که قهرمان ما به این مسئله پردازد و عمل کند و یا حتی در این زمینه فکر کند! عبدالله در این باره هرگز فکر هم نکرد، (1) بهتر بگوییم در طول 23 سال اجازه نداد کسی در این باره یک کلام صحبت کند. خدای را به شهادت میگیرم که هم اکنون که این مطالب را می نویسم در حیرت و سرگردانی هستم که چگونه عفت نفس و مناعت طبع عبدالله را برای خواننده بنویسم. عبدالله در این زمینه عجیب و غریب بود. اگر بگوییم در تمام عمر کمتر کسی را چون او دیده ام که عفت نگاه عفت کلام، عفت گوش و عفت زبان داشته باشد، هرگز مبالغه نکرده ام. او با اینکه در جمع دوستان

ص: 216

1- امام علی علیه السلام: با سفیهان ستیزه مکن و شیفته زنان مشو که این کار عاقلان را سبک و بی اعتبار کند (همان، ج 2 ص 467)

بسیار صمیمی، خوش برخورد خوش اخلاق و خنده رو بود و اکثراً لبخند بر لب داشت ولی هرگز بذله گوئی و شوخی های زننده نمی کرد. در طول بیست و چند سال آشنائی خود با او حتی برای یکبار ندیدم در زمینه مسائل لهو و لعب شوخی کند لطیفه ای بگوید و یا حتی اجازه دهد کسی در حضور او لب به این سخنان بگشاید. شاید در بین دوستان من بیش از همه شوخی میکردم و با او راحت بودم ولی به من نیز هیچ گاه اجازه نمی داد مزاح های خارج از چهارچوب عفت و ادب مطرح شود. خیلی خوب یاد دارم یک روز در خمینی شهر دو نفری تنها بودیم من به او گفتم در مورد پیرزنان بشاگردی چنین حرفی میزنند عبدالله اجازه نداد صحبت من تمام شود با جدیت و قاطعیت به من گفت: از این حرفها تزن و هر کس هم گفته اشتباه کرده در مورد زنان بشاگرد من اجازه نمی دهم کسی چیزی بگوید! در جلد اول کتاب در جائی گفته ام که دوستانی که به بشاگرد می آمدند چون سفر آنها مجردی بود و از حال و هوای شهر و مسئولیت و گرفتاریهای متداول دور می شدند خود بخود در میانشان باب گفتگو و مزاح و لطیفه تعریف کردن پیش می آمد و گاهی هم لازم بود و حال و هوای خودش را داشت، ولی با قاطعیت میگویم خط قرمز همه ی این حرف ها حضور عبدالله بود. در حضور او هیچ کس در هر رده ای بود اجازه ی شوخی های از این دست را نداشت (1) و به خصوص اگر کلمه ی بشاگرد به زبان می آمد

ص: 217

1- امام علی علیه السلام: کسی که شوخی او بسیار شد کار جدی او باطل و بیهوده گردد. (همان، ج 2 ص 584)

دیگ غیرت عبدالله به جوش می آمد و با هر کس و در هر جا برخورد می کرد و همه میدانستند که عبدالله در این مورد حساسیت دارد و نسبت بدان کوتاه نمی آید و لذا در حضور او می باید بسیار مواظب حرف زدن باشند.

پس عبدالله در بشاگرد تجدید فراش نکرد و اجازه هم نداد کس دیگری از افرادی که همکار وی بودند به این کار دست بزنند به هیچ وجه.

عبدالله همکاری داشت که چند سال کارهای فنی و عمرانی او را انجام میداد. وی اهل مشهد بود و خانواده ی وی در آن شهر زندگی می کردند. آدم خوبی هم بود. این بنده ی خدا پس از مدتی در میناب تجدید فراش کرد و این موضوع را از چشم عبدالله دور نگاهداشت. ولی بالاخره عبدالله مطلع شد و بلافاصله به کار او در بشاگرد پایان داد و وی را از منطقه بیرون کرد. وی یکی دوبار هم پیش من آمد و گله کرد که گناه من چی است که باید توفیق خدمت را در بشاگرد از دست بدهم؟ و وقتی من با عبدالله صحبت کردم او گفت: اگر من اجازه دهم این مسائل در بشاگرد «باب» شود مشکلات زیادی پیدا می شود و دیگر قابل مهار کردن نیست. من اجازه نمی دهم دختران بشاگردی مورد طمع هوس بازان قرار گیرند. او میخواهد ده تا زن بگیرد برود جای دیگر من نه مهندس عمران میخواهم و نه اجازه می دهم کسی در بشاگرد به زنان و دختران با چشم هوس نگاه کند. خوب بیاد دارم وقتی من سعی کردم مسائل شرعی و قانونی این موضوع را مطرح کنم به من گفت این بحث را تمام کنید من مسائل

این اخلاق حمیده و پسندیده عبدالله که ریشه در غیرت و مردانگی او داشت (1) باعث شده بود منطقه ی بشاگرد از هر نوع آلودگی در این زمینه پاک بماند. عبدالله دائماً در جاده ی میناب بشاگرد و جاده های روستائی در رفت و آمد بود شخصاً رانندگی می کرد و اکثر اوقات خودروی او پاترول و یا وانت لندکروز بود، تا بتواند در جاده های کوهستانی راحت تر رفت و آمد کند. در اوائل حضور عبدالله در بشاگرد تنها چند خودرو در این مسیر در حرکت بود، خودروی «عبداله و برخی دیگر از خودروهای کمیته ی امداد امام که برای تدارکات در جاده ی میناب - خمینی شهر و یا خمینی شهر روستاها حرکت می کردند. عبدالله ممنوع کرده بود که راننده ای، خانمی را سوار کند و به خصوص در جلو ماشین یا کنار دست راننده. خودش هم هیچ وقت خانمی را ولو پیرزن باشد، جلو خودرو سوار نمی کرد و حتی در قسمت بار وانت بار نیز کسی را نمی نشانند. گفت: چند بار بنده که همراه راننده های کمیته امداد امام در جاده ها حرکت میکردم از راننده خواستم پیرزنی یا دختران دانش آموزی را که در کنار جاده پیاده میرفتند سوار کند و چند کیلومتری آنها را در همان مسیر جاده به روستای بعدی برساند ولی راننده می گفت: عبدالله ممنوع کرده که ما زنان و دختران را سوار کنیم و ما جرأت نداریم خلاف دستور او عمل کنیم مواقعی هم که من با عبدالله دو نفری بین روستاها رفت و آمد می کردیم، باز عبدالله زن و یا دختری

ص: 219

1- امام علی علیه السلام: غیرت مؤمن از برای خدای سبحان است (همان، ج 2 ص 265)

را سوار نمی کرد. به خاطر دارم گاهی من اصرار می کردم که این خانم بشاگردی باید چند کیلومتر پیاده روی کند و ما میتوانیم او را کمک کنیم و مقداری از راه او را ببریم ولی عبدالله اغلب موافقت نمی کرد، مگر در موارد بسیار استثنائی و با اصرار زیاد من.

با اینکه عبدالله با آن قلب رئوف و نیت پاک که تنها برای خدمت به بشاگرد آمده بود و آگاهی کامل هم داشت که این خانم ها باید کیلومترها پیاده بروند و حتی با نام و نشان آنها را می شناخت ولی در این امر قاطع بود، نه خود عمل میکرد و نه اجازه می داد افراد تحت تکفل او خانمی را سوار کنند.

این سخت گیری عبدالله تنها یک دلیل داشت و آن هم جلوگیری از مفاسد اخلاقی بود که ممکن بود پیش آید. (1) این دقت های عبدالله در ریز مسائل بشاگرد انسان را به اعجاب وامی داشت. همین دقت های او بود که در مدت بیست و چند سال حضور وی و کارمندان کمیته ی امداد امام کوچکترین موردی از مسائل ناموسی پیش نیاید و به همین دلیل آنچنان زنان و مردان بشاگردی به عبدالله اعتماد و اطمینان داشتند که وصف ناشدنی بود زنان بیوه و شوهر از دست داده و دختران بالغ یتیم مثل یک پدر به عبدالله نگاه می کردند.

مسائل محرمانه ی خود را با او در میان میگذاشتند، در مشکلات به او پناه میبردند و از عبدالله کمک و یاری طلب می کردند. (2)

ص: 220

1- امام علی علیه السلام: زنهار پرهیز از کار زشت که نام و آوازه ات را زشت گرداند و وزر و گناهت را بزرگ کند (همان، ج 2 ص 302)

2- امام علی علیه السلام: انتخاب نیکو در کارها و احسان به انسانهای آزاده و پشت گرمی دادن بسیار به مردم از نشانه های اقبال و روی آوردن نیک بختی است. (همان، ج 2 ص 303)

دو داستان غم انگیز عروس یک شبه و آسیه دانش آموز بشاگردی مقیم میناب را قبلاً برایتان بیان کرده ام که غیرت شیعه‌ی علوی چگونه به جوش آمده و عبدالله چه برخوردی با هر یک از این ماجراها کرده است. این وقایع نشان می‌دهد عبدالله در بشاگرد نه تنها برای تأمین آب و نان و راه و برق و ... برای مردم یک رحمت و نعمت بزرگ بود بلکه در مسائل اجتماعی خانوادگی و ناموسی نیز تکیه گاه زنان و مردان و دژ محکم آسایش و امنیت بوده است.

ما این رفتارها را از عبدالله در بشاگرد دیده ایم که می‌گوئیم حرکت عبدالله یک حرکت پیامبر گونه بوده است. او در تمام زمینه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی بشاگرد را ساخت، مردم را رشد داد و آنها را پس از قرن‌ها محرومیت در جاده سازندگی و رشد و بالندگی قرار داد عبدالله با اتکال به خدا و برداشت صحیح و درست از مکتب اهل بیت عصمت و طهارت از فرصت‌ها به خوبی استفاده کرد و با اعتمادی که مردم به او پیدا کردند توانست احیاگر یک منطقه‌ی بزرگ از کشور ایران باشد.

یک روز به علی دادستانی یکی از اهالی بشاگرد و یار دیرین عبدالله گفتم: چرا در بشاگرد به عبدالله زن ندادید؟ و او گفت: عبدالله نفس خود را زیر پا له کرده بود (1) هیچ اعتنائی اصلاً به این مسائل نداشت. این بود گوشه‌ای هر چند کوچک از پنجره‌ای که در مورد عفت نفس عبدالله باز کردم و بی انصافی میدانم اگر همین جا این

ص: 221

1- امام علی علیه السلام: خوار گردان نفس خود را مادامی که سرکشی کند با تو و تو را به سوی نافرمانیهای خداوند برد (همان، ج 2 ص

مطلب را بیان نکنم که برادران «عبداله» که بعد از او راه وی را ادامه داده اند، در این زمینه به برادر بزرگوار خود تاسی کرده اند و آنها نیز دارای این عزت نفس میباشند.

امیدوارم توانسته باشم آنچه را میخواستم بدرستی به خواننده انتقال دهم.

پیامبران استعفا نمیدهند و اولیاء الهی باز نشسته نمیشوند

در بین پیامبران الهی کسی را نداریم که استعفا داده و خداوند متعال هم استعفای وی را قبول کرده باشد. در بین اولیاء نیز این مسئله صادق است. بجز حضرت یونس که پس از آگاهی از زمان نزول عذاب بر قومش آنها را ترک کرد و از بین آنها بیرون رفت. هیچ پیامبر دیگری از کار پر مشقت و طاقت فرسای نبوت و تبلیغ و هدایت انسانها شانه خالی نکرده است.

حضرت یونس نیز استعفا نداد، بلکه چون پس از چهل سال دعوت بجز یک عالم و یک عابد از میان قوم او کسی به وی ایمان نیاورد عصبانی و ناراحت شد و به پیشنهاد عابد به قوم خود نفرین کرد. نفرین یونس مؤثر واقع شد و از جانب خداوند زمان نزول عذاب الهی به وی وحی شد و یونس از میان قوم خود بیرون رفت و خداوند متعال بر اثر این عمل ترک اولی وی را در شکم ماهی زندانی کرد. (1)

پس انبیاء و اولیاء چون برای نجات انسانها از ضلالت و گرفتاریهای دنیوی و اخروی احساس مسئولیت و تکلیف

ص: 222

1- داستان زیبا و شنیدنی حضرت یونس و قومش را در تفسیر نمونه بخوانید

میکنند هرگز از سمت و مسئولیت خویش استعفا نمی دهند.

خاطره‌ی جالبی از امام امت نقل شده که روزی یکی از مسئولان عالی رتبه‌ی نظام خدمت ایشان میرسد و به علت خستگی و کهنولت سن از سمت خود استعفا می دهد. امام به وی می گویند: من استعفای خود را به چه کسی بدهم؟» و آن مسئول نیز می گوید: به امام زمان. کنایه از اینکه رهبران الهی و اولیاء خدا که هدفشان هدایت انسانها است هرگز از مسئولیت خود استعفا نمی دهند و بازنشسته هم نمیشوند و این ویژگی کار برای خدا است کسی که رسالت خویش را الهی میدانند و پاداش و دستمزد خویش را هم از خدا میدانند و میخواهد خسته نمی شود نمی برد و از پیگیری وظائف خود تا رسیدن به هدف باز نمی ایستد. حتی رسیدن به هدف برای او مهم نیست، بلکه احساس مسئولیت و عمل به تکلیف مهم است. آنهایی که برای اهداف مادی و بدست آوردن پول و مقام و منصب تلاش میکنند خیلی زود سرخورده میشوند و دست از فعالیت میکشند زیرا این امور از جنس دنیا است و دنیا با همه‌ی زرق و برقش بی وفا ناپایدار و زودگذر است اگرچه در ابتدا فریبنده باشد. اما رسالت‌های خدائی از جنس آخرت. و مطاعی است معنوی و الهی و هرگز رکود و افول ندارد و نابودی نمی پذیرد و لذا بندگان خالص خدا هم که در این عرصه قدم میگذارند خسته نمیشوند، افسرده نمیشوند و هرگز دست از کوشش برنمی دارند.

آنهایی که برای مردم کار میکنند و انتظار پاداش از مردم دارند

ص: 223

نیز سرنوشتی بهتر از گروه اول ندارند انسانها در کشاکش روزگار و وقایع و فراز و نشیبهای آن تغییر عقیده می دهند. گاهی از کسی پشتیبانی و زمانی بر او پشت میکنند، روزی برای کسی «هورا» می کشند و روزی دیگر فریاد مرگ بر فلانی سر می دهند.

امام علی علیه السلام می فرمایند:

الدهر یومان یوم لك و یومٌ عَلَیْكَ

دنیا دو روز است روزی با تو است و روزی علیه تو

و البته این کلام دُرربار حضرت حاکی از اقبال و ادبار مردم است نسبت به یک نفر، که روزی فردی را در اوج عزت و زمانی در فقر ذلت قرار می دهند. پس آنانی هم که برای مردم کار میکنند روزی استعفا میدهند و یا بازنشسته میشوند و یا به دست همان هائی که بر سر کار آمده اند برکنار خواهند شد و این سرنوشت همه ی کسانی است که یا برای دست یابی به مواهب طبیعی و مادی تلاش میکنند و یا برای رضایت مردم

روزگار است آنکه گه عزت دهد که خوار دارد *** چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

اما گروه سوم مردان و زنانی هستند که رسالتی الهی دارند و تنها برای رضای او خدمت میکنند. (1) خداوند متعال ویژگی های این افراد را در آیات قرآن اینگونه بیان میفرماید

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

ص: 224

1- امام علی علیه السلام: به راستی که خدای سبحان هرگاه خیر و خوبی بنده ای را بخواهد او را موفق دارد به اینکه عمر خود را در بهترین عمل خود به کار گیرد و پیشی گرفتن مهلت او را در طاعت قبل از مرگ روزی فرماید (همان، ج 2 ص 208)

آگاه باشید (دوستان و) اولیاء خدا نه ترسی دارند و نه غمگین میشوند.

(سوره یونس / آیه 62)

در تفسیر این آیه مطالب بسیار ارزنده ای که کاملاً با بحث ما در این قسمت از سرگذشت یک سرباز هماهنگ است و همان چیزی است که در صدد بیان آن بوده ایم در تفسیر ارزشمند نمونه آمده است و ما عیناً از آن کتاب نقل می کنیم و پیش از آن تأکید می کنیم عبدالله بحق در دوران خدمتش میان قوم بشاگرد این گونه بود.

و اینک مطالب تفسیر نمونه

....، «اولیاء خدا کسانی هستند که میان آنان و خدا حائل و فاصله ای نیست حجابها از قلبشان کنار رفته و در پرتونور معرفت و ایمان و عمل پاک خدا را با چشم دل چنان می بینند که، هیچ گونه شک و تردیدی به دلهایشان راه نمی یابد، و به خاطر همین آشنائی با خدا که وجود بی انتها و قدرت بی پایان و کمال مطلق است. ماسوای او در نظرشان کوچک، کم، ارزش ناپایدار و بی مقدار است.

کسی که با اقیانوس آشنا باشد قطره در نظرش بی ارزش است. و کسی که خورشید را میبیند نسبت به یک شمع بی فروغ چه اعتنائی دارد.

[\(1\)](#)

ص: 225

1- امام علی علیه السلام: کسی که همتش بزرگ باشد مرام در آرمان او سنگین و گران است. (همان، ج 2 ص 587)

و از اینجا روشن میشود چرا مردان خدا ترس و اندوه ندارند؟ زیرا خوف و ترس انسان معمولاً از احتمال فقدان نعمت هائی است که در اختیار دارد و یا خطراتی که ممکن است در آینده او را تهدید کند، همان گونه که غم و اندوه، معمولاً نسبت به گذشته و فقدان امکاناتی است که در اختیار داشته است.

اولیاء و دوستان راستین خدا از هرگونه وابستگی و اسارت جهان ماده آزادند، و زهد به معنی حقیقی اش بر وجود آنها حکومت می کند نه با از دست دادن امکانات مادی جزع و فزع میکنند و نه ترس از آینده در این گونه مسائل افکارشان را به خود مشغول می دارد.

بنابراین غم ها و ترسهای که دیگران را دائماً در حال اضطراب و نگرانی نسبت به گذشته و آینده نگه میدارد در وجود آنها راه نمی یابد.

یک ظرف کوچک آب از دمیدن یک انسان، متلاطم می شود ولی در پهنه ی اقیانوس کبیر حتی طوفانها کم اثر است، و به همین دلیل اقیانوس آرامش می نامند، لذا قرآن در دستور گران بهایش میفرماید: (لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ):

این به خاطر آن است که بر آنچه از دست داده اید تأسف نخورید و به آنچه به شما داده است دلبسته و شادمان نباشید.

نه آن روز که داشتند به آن دل بستند و نه امروز که از آن جدا میشوند غمی دارند روحشان بزرگتر و فکرشان بلندتر از آن است که این گونه حوادث در گذشته و آینده ی آنها اثر بگذارد. (1)

ص: 226

1- امام علی علیه السلام: تمیز دادن جهان پایدار و باقی از دنیای فانی از شریفترین نظر و اندیشه است (همان، ج 2 ص 294) نظر آنان که نکردند بر این مستی خاک *** الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند حافظ

به این ترتیب امنیت و آرامش واقعی بر وجود آنها حکم فرماست و به گفته ی قرآن: (أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ).

و یا به تعبیر دیگرش:

أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ: «یاد خدا مایه ی آرامش دل هاست.

خلاصه این که غم و ترس در انسانها، معمولاً ناشی از روح دنیا پرستی است، آنها که از این روح تهی هستند، اگر غم و ترسی نداشته باشند بسیار طبیعی است.

بدین ترتیب کسانی خسته میشوند و دست از کار و خدمت می کشند که دلبستگی به دنیا دارند و غم این دارند که آن را از دست بدهند و یا به هدف نرسند و یا مردم قدردان زحمات آنها نباشند و بجرأت میتوان گفت هیچیک از این مسائل در ذهن و دل عبدالله نبود. او هیچ گاه از کار نترسید و خسته نشد. (1)

او در این راه وامدار هیچ کس و هیچ گروهی نبود.

او از هیچ حادثه ای حزن و اندوه بخود راه نمی داد و لذا تا آخرین لحظه ی حیات نه استعفا داد و نه بازنشسته شد نه از نیمه ی راهی که به سوی هدف می رفت، بازگشت. بلکه تا آخرین نفس در راه هدف گام برداشت. عبدالله این جمله ی کوتاه و پرمعنای رهبر و

ص: 227

1- امام علی علیه السلام: شایسته نیست برای انسان عاقل که در حالت ترس بماند هنگامی که راهی برای ایمنی در پیش رو دارد (همان، ج 1 ص 347)

مقتدایش را پیوسته نصب العین خود قرار داده بود که فرمود:

«ما تا آخر ایستاده ایم.»

امام خمینی (ره)

از این رو قهرمان داستان ما نیز که از اولیاء خدا بود هرگز استعفا نداد، او که رسالت خویش را نجات قوم بشاگرد از فلاکت و بدبختی میدانست 23 سال در میان این قوم ماند و به هدایت مادی و معنوی آنها پرداخت و هرگز از آنها قهر نکرد و این قوم را ترک ننمود و چه جالب و شیرین است این برداشت که «عبداله» دوران بیست و سه سال خدمتش به قوم بشاگرد برابر است با مدت رسالت پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بیست و سه سال در میان قوم بشاگرد ماند و به آنها خدمت کرد و هرگز از این همه سختی و فشار و مشقت مأموریت و مسئولیت خسته نشد.

شما که اینک این داستان شگفت انگیز را مطالعه میکنی در هر رده ی سنی و هر موقعیت اجتماعی هستی لحظاتی فکر کن اگر بخواهی به تمام موقعیتهای و امکانات شهری و روستائی خود پشت پا بزنی و از وابستگیهای خود دست برداری و به منطقه ای چون بشاگرد سفر کنی، چند ماه یا چند هفته و یا چند روز میتوانی در آن منطقه بمانی؟ حتی اگر انگیزه های مادی و بظاهر فریبنده ی دنیائی هم داشته باشی مثلاً حقوق ماهیانه ی هنگفت و یا سمت و ریاست و یا تفریح و جهانگردی بدرستی اگر خوب فکر کنی بیش از یکی دو روز طاقت نخواهی آورد آن هم با شرایط امروز بشاگرد نه سالهای اول پیروزی انقلاب که عبدالله به یک دنیای ناشناخته و کاملاً محروم

ص: 228

از مواهب اولیه ی زندگی پای گذاشت. پس انگیزه ی «عبداله» چه بوده که 23 سال در سخت ترین شرایط و بدون هیچگونه امکانات اولیه در میان این قوم رفته و مثل آنها زندگی کرده و آنها را کمک، هدایت و رهبری نموده است؟ (1)

فکر کن آیا جز رسالت الهی چیز دیگری می تواند انگیزه ی عبداله از این مهاجرت باشد؟

در دوران پس از پیروزی انقلاب که مدیریت کشور در رده های مختلف در اختیار نیروهای انقلاب قرار گرفت به دلیل مشکلات فراوان توقعات بسیار زیاد مردم عقب افتادگی جامعه در زمان حکومت ستم شاهی نداشتن برنامه مداخله ی سازمانهای مختلف، در یک موضوع کسری بودجه جنگ تحمیلی، کارشکنی عوامل سلطنت طلب ترور شخصیتها به دست منافقان کوردل و دهها مشکل دیگر، عمر مفید مدیریت در برخی سالها به طور میانگین به کمتر از 9 ماه رسید یعنی مدیران کشور بخصوص در بخش میانی به دلائل یاد شده نمی توانستند زمانی طولانی در مسئولیت خود بمانند و هر از چند گاهی در همه بخشها مدیریتها عوض میشد و تمام این تغییرات که بر اثر خستگی مدیران پیش می آمد، در حالی بود که این مدیر در شهر خود و در کنار خانواده ی خود و برخوردار از امکانات شهری و حقوق و مزایای مکفی میبود. یعنی مشکلاتی از قبیل مهاجرت و یا بدی آب و هوا و یا کمی حقوق و امکانات، کمتر

ص: 229

1- امام علی علیه السلام: زنهار که اهتمام نورزی در کاری مگر که برای تو پاداشی را به ارمغان آورد، و تلاشی و کوششی مکن مگر آنجا که ثوابی را به غنیمت گیری. (همان، ج 1 ص 176)

در تعویض و تغییر مدیران مداخله داشته است. حال خوب بیندیش! که چگونه «عبداله» قهرمان داستان ما که شرح حال وی را در جلد اول این کتاب خوانده ای یک تنه در این مسئولیت خطیر قرار می گیرد و 23 سال شبانه روز کار می کند، (1) هرگز ابراز خستگی نمی کند و هیچگاه استعفا نمی دهد و به هیچ وجه هم انتظار پاداش و مزایا و ... ندارد.

قلم نویسنده قاصر است از این که بتواند عمق عظمت کار عبداله را به تصویر بکشد و با کمال شهامت میگویم که ناتوان و عاجزم که مطلب را آن گونه که هست به خواننده منتقل کنم. ولی تنها به این چند جمله ی کوتاه اکتفا میکنم و برداشت بیشتر را به عهده ی خواننده میگذارم. (2)

1. عبداله در تمام این مدت با همان حقوق بانک صادرات ساخت و هرگز درخواست مبلغ بیشتری نکرد و هرگز در حد مدیریت خود که قابل مقایسه با مدیریتهای مشابه در شهرهای بزرگ نبود درخواست حقوق و مزایا نکرد. (دقت کنید)
2. عبداله در طول بیست و سه سال از هیچ امکانات دولتی استفاده نکرد.

- خانه ای از دولت نگرفت به همان خانه ی محقر 100 متری دولاب که از قبل از انقلاب داشت بسنده کرد و هم اکنون نیز

ص: 230

-
- 1- امام علی علیه السلام: خدا رحمت کند کسی را که بداند نفسها گامهایی است که به سوی مرگ بر می دارد پس شتاب کند در عمل و کوتاه کند آرزویش را. (همان، ج 2 ص 201)
 - 2- امام علی علیه السلام: الدُّنْيَا مُطَلَّقَةٌ الْاَكْيَاسِ؛ دنیا مطلقه (همسر طلاق داده) زیرگان است. (همان، ج 1 ص 363)

خانواده ی بزرگوار وی در همان محل سکونت دارند.

- در تمام این مدت یک خودرو از دولت نگرفت و درخواست هم نکرد. او تا آخر عمر یک موتور نداشت.

- از هیچ وام دولتی و بانکی استفاده نکرد.

- امتیاز هیچ کارخانه و موافقت اصولی نگرفت.

- هیچ سفر خارجی با امکانات دولتی نرفت جز سفری به لبنان که از طرف کمیته امداد امام برای بحران پیش آمده در جنوب لبنان راهی آنجا شد.

3. عبدالله جز یک سفر حج تمتع به هیچ سفر زیارتی خارج از کشور نرفت. او تنها هر سال یکبار به مشهد مقدس مشرف می شد. از محضر امام رضا علیه السلام کسب فیض و نیرو می کرد و با روحیه ای پر نشاط تر به بشاگرد باز میگشت.

بنده در سالهای 67 به بعد بارها به وی پیشنهاد کردم یک سفر عمره بروم و حتی برای وی سهمیه هم تهیه کردم ولی او قبول نکرد و گفت عبادت من خدمت در بشاگرد است.

«عبدالله» آنگاه که سه فرزند داشت و آنها هم تقریباً بزرگ شده بودند و واقعاً منزل او هم برای زندگی خانواده ی وی کافی نبود، بنده تصمیم گرفتم یک وام از کمیته امداد امام در حد سیصد هزار تومان (در سال 70) برای ایشان بگیرم و وی یک آپارتمان پیش خرید کند و سپس از محل فروش منزل کوچک خود بقیه ی بهای واحد را پرداخت کند، او نپذیرفت و زیر بار نرفت. در همان زمان میلیون ها تومان وجوه اهدائی خیرین در یک حساب در صندوق

قرض الحسنه امداد امام بود که با امضاء بنده و آقای نیری سرپرست کمیته امداد امام برداشت میشد. تصمیم گرفتیم از این وجوه مبلغی به وی وام بدهیم قبول نکرد. از همه ی اینها مهمتر هر خیری که به بشاگرد می آمد دوست میداشت هدیه ای برای عبدالله بیاورد (1) و از این طریق از وی تقدیر و تشکر کند ولی عبدالله یا نمی پذیرفت و یا مستقیماً به کمیته امداد امام میداد و یا بلافاصله بین اهالی بشاگرد به تناسب محل و موضوع تقسیم می کرد و این در حالی بود که هزینه ی میهمانان را از وجوه و دارائی خودش و از همان حقوق ماهیانه پرداخت میکرد.

میهمان نوازی عبدالله که در بین دوستان زیانزد بود همه از وجوه شخصی وی بود و هیئات که عبدالله دیناری از کمیته امداد از این بابت خرج کند. قبلاً گفته بودم که خانواده ی عبدالله ایام نوروز به بشاگرد می آمدند و ده روزی در آنجا می ماندند. عبدالله هر سال از وجوه شخصی خود مواد غذائی خریداری میکرد و به میزانی که خانواده ی وی استفاده می کردند از کمیته امداد امام مصرف نمی کرد، بلکه معتقد بود که هزینه ی خانواده وی و حتی میهمانان آنها وابسته به خود اوست و باید از وجوه شخصی اش پرداخت کند.

این بود گوشه ی دیگری از مناعت طبع، دقت در صرف بیت المال و اخلاق اسلامی «عبداله». حال بار دیگر فکر کن که یک انسان وارسته و خداجوی 23 سال در آن شرایط سخت بدون هیچ

ص: 232

1- امام علی علیه السلام: الْهَدِيَّةُ تَجْلِبُ الْمَحَبَّةَ؛ هدیه جلب محبت کند (همان، ج 2 ص 580)

گونه انگیزه‌ی مالی و مادی چگونه سختی‌ها را تحمل می‌کند؟ و چرا میماند و منشأ این همه خدمت می‌گردد؟

إِنَّ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ

فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ

ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید و ببینید نهضت خمینی چه مردان بزرگی تربیت کرد و به جامعه‌ی ایران و بشریت تقدیم نمود.

عبداله استعفا نداد تا جان به جان آفرین تسلیم کرد. (1)

در پایان این بخش یک خاطره‌ی شیرین و دلچسب برای جوانان مؤمن و خداباور می‌آورم که شنیدن آن لذت بخش و افتخار آفرین است.

علی دادستانی از اهالی بشاگرد و یار دیرین عبدالله نقل می‌کند:

وقتی من با عبدالله به وسیله‌ی الاغ و شتر به روستاهای دوردست بشاگرد میرفتیم اهالی روستا که از آمدن عبدالله با خبر می‌شدند زن و مرد به استقبال او می‌آمدند و همچون پروانه دور «عبداله» را می‌گرفتند. عبدالله ابتدا با همه‌ی آنها سلام و علیک میکرد و حتی بچه‌ها را از قلم نمی‌انداخت به خانواده‌های ضعیف تقدیم بیشتری می‌کرد. آنگاه خود روی خاک مینشست. (2) روستائیان هم نشستند زنها یک طرف مردها یک طرف.

ص: 233

1- امام علی علیه السلام: سه چیز است که قوای بدن را درهم می‌شکند؛ 1 - فقدان دوستان 2 - نداری در غربت 3 - دائمی بودن سختی و دشواری (همان، ج 2 ص 443)

2- امام علی علیه السلام: با فقیران و نیازمندان هم نشین شو تا بر شکر و سپاست به درگاه خدا بیفزاید (همان، ج 1 ص 186)

آنگاه «عبداله» چند مسئله در مورد نماز وضو، غسل برای آنها می گفت. سپس به سئوالات شرعی آنها جواب میداد و پس از آن در مورد کارهای عمرانی روستا و یا تغذیه و تحویل خوار و بار صحبت می کرد.

حاج عبدالله ما یادش به خیر *** خادم خلق خدا یادش به خیر

ص: 234

بالاخره «عبداله» براساس اصل کلی نظام خلقت «کل نفس ذائقة الموت» طعم مرگ را چشید و به ندای «يا أَيُّهَا النَّفْسِ الْمُطْمَئِنَّةُ ارجعي إلى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي» لبیک گفت و به لقای پروردگار خویش شتافت. در حالی که او از خدای خویش راضی و خدای او نیز از وی راضی بود و به راستی چنانچه رهبر و مقتدای او فرمود:

هیچ چیز مثل خدمت به خلق خدا و محرومین موجب قرب بنده به خداوند نمی شود.

چه کسی بهتر از عبداله توانست عمر با برکت خود را صرف خدمت به خلق مظلوم و محروم کند؟ او در حالی قالب تهی کرد که از شوق دیدار ربّ خود دیگر قفس تن برای او تنگ بود و بایستی جانش در فضای لایتناهی به پرواز در می آمد. او که در تمام عمر خود جز به رضای معشوق به چیز دیگری نیندیشید (1) و همه ی راحت خود

ص: 235

1- امام علی علیه السلام: خشنود باش به آنچه خدا بهره ات کرده تا مؤمن باشی (همان، ج 1 ص 472)

را فروخت تا به بندگان خدا راحتی ببخشد و رضای خالق را بدست آورد اینک می‌رود تا آنچه را از پیش فرستاده نزد خدای خویش بیابد و بلکه الطاف پروردگار خود را چندین و چند برابر دریابد و در جوار رحمت او در زمره ی اولیاء الهی زندگی جاوید پر از رحمت و نعمت را بدست آورد.

عبداله در بهترین حالات خود جان به جان آفرین تسلیم کرد و همان گونه که در روایت از قول معصوم آمده که انتقال روح مؤمن از عالم دنیا به عقبی چون استشمام یک گل خوشبو و معطر است. عبداله در حالی که برای یک مأموریت اداری به شمال کشور سفر کرده بود و در جلسه ای حضور داشت که برای بررسی خدمت بیشتر به محرومین تشکیل شده بود تنها به فاصله ی یک گل بو کردن از عالم خاک به ملکوت افلاک پرواز کرد. هیچ کس در آن لحظات اولیه فکر نمی کرد عبداله به این راحتی و بدون هیچ درد و عارضه ای روح پاکش از کالبد تن خارج شده باشد. اما پرواز «عبداله» حقیقت داشت پروازی از سر شوق دیدار و پایان هجران و رسیدن به آخرین منزل و آرمیدن در کنار رحمت یار.

اما تصوّر می کنید خبر ارتحال عبداله در بشاگرد چه کرد؟ و با بشاگردی چه؟

اذعان و اعتراف میکنم که هر مقدار سعی میکنم نمیتوانم صحنه هائی و یا صحنه ای از غم و اندوهی که در اهالی بشاگرد ایجاد شد را به تصویر بکشم. برای بشاگردی که «عبداله» همه چیز

ص: 236

او بود، دوری از وی نیز از دست دادن همه آنها بود. (1)

«عبداله» بیست و سه سال با قوم بشاگرد زندگی کرد. همچون آنان لباس ساده پوشید. با زبان آنها تکلم کرد. پای درد دل آنها نشست در غمها و شادی هایشان شریک بود. برای آنها آب، نان، راه، بهداشت، تولید علم معنویت، خدا باوری، احکام دین و از همه مهمتر خود باوری به ارمغان آورد.

عبداله به بشاگردی مظلوم و محروم از همه ی امکانات باور داد که تو می توانی روی پای خود بایستی تولید کنی دانش بیاموزی منطقه خود را بسازی و نه تنها خود را از مهلک هی فقر و فلاکت نجات دهی که ناجی دیگران هم باشی.

خبر فوت عبداله، بشاگرد را یکپارچه سیاه پوش کرد (2)، حال و هوای روزهای میانی اردیبهشت ماه سال 1384 در بشاگرد، همان حال و هوای کشور بود در نیمه ی خرداد 1368 در سراسر کشور. در نیمه ی خرداد 68 خورشید عالمتاب ملت ایران غروب کرد و در هشتم اردیبهشت 84 ستاره ی اقبال بشاگرد. آنچه ملت ایران را در خرداد 68 و امت اسلام را در پایان ماه صفر سال دهم هجری به اندوهی بزرگ و جانکاه فرو برد بشاگردی را در اردیبهشت 84 عزادار نمود. در این روزها از روستاهای مختلف بشاگرد دسته جات عزاداری و سینه زنی با پای پیاده به خمینی شهر همانجائی که با عبداله

ص: 237

1- امام علی علیه السلام: در هنگام فرود آمدن مصیبتها و پی در پی رسیدن ماتمها فضیلت صبر و شکیبائی آشکار گردد. (همان، ج 1 ص 660)

2- امام علی علیه السلام: به هر اندازه ارزش چیزی (کسی) بزرگ باشد که مورد غبطه و آرزو است مصیبت فقدان آن از دست دادنش بزرگ خواهد بود. (همان، ج 1 ص 660)

ملاقات می کردند در دل مینمودند بوی او را استشمام می کردند، از او کمک می گرفتند، آمدند و به تعزیه و عزاداری مشغول شدند. زنان بشاگرد با نوحه سرائی سنتی خود روزها جمع می شدند و بر سر و صورت میزدند و در سوگ پیام بر انقلاب و احیاگر بشاگرد ناله سر می دادند.

عده ی زیادی از بشاگردیان خود را به تهران رساندند و در مراسم تهران شرکت کردند در تهران نیز جلسات متعددی برگزار شد و در تمامی آنها امواج مردم حق شناس چون سیل شرکت کردند. هر کس در طول عمر خود با عبدالله آشنا شده بود و یا لحظاتی او را دیده بود گریه می کرد. هیچ کس از عبدالله خاطره ی بدی نداشت. هیچ دلی از او آزرده نشده بود همه از عبدالله به عنوان راد مردی بزرگ، آزاده ای سرافراز، مؤمنی استوار و مقاوم، مجاهدی خستگی ناپذیر و خدمتگزاری مخلص یاد می کردند.

این بخش را با کلامی گهربار از مولا و مقتدای مؤمنان و مجاهدان و متقیان عالم به پایان میبریم که به راستی از مصادیق بارز آن شخص عبدالله بود. خَالَطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إِنْ مُتُّمْ مَعَهَا بَكَوْا عَلَيْكُمْ، وَإِنْ عِشْتُمْ حَنُوا إِلَيْكُمْ

با مردم آن گونه معاشرت کنید که اگر مُردید بر شما اشک ریزند، و اگر زنده ماندید با اشتیاق سوی شما آیند.

(نهج البلاغه / حکمت 10)

عبدالله در حقیقت مخاطب مولای خویش است که در زمان

ص: 238

حیات خود چنان عمل کرد که قوم بشاگرد به گرد او آمدند و چون به دیار باقی شتافت در سوگ او گریه سر دادند و بر او به سختی گریستند.

* مقبره ی حاج عبدالله والی واقع در بهشت زهرا. قطعه ی 46 (ضلع جنوب شرقی) - ردیف 8 شماره 35 میباشد.

یادش بخیر راهش پُر رهرو باد

ص: 239

عمری است که در دایره فردی خویشم *** سرگشته در این حلقه به ولگردی خویشم

پرگار قضایم کشد آنجا که بخواهد *** هر چند که دلخوش به خردمندی خویشم

استاد بسی دیدم و استاد نگشتم *** بازیچه مدرسه و شاگردی خویشم

عبرت ز جهان دیدم و بیدار نگشتم *** غفلت زده خنده و خُرسندی خویشم

بیگانه نیم از غم و درد دل مسکین *** بیگانه ز بیماری بی دردی خویشم

بس اشک روان دیدم و اندیشه نکردم *** صد وای که سرگرم به لبخندی خویشم

با آنکه بهشت است مرا وعده دیدار *** دل بسته ویرانه در بندگی خویشم

چون یاد کنم همت مردانه «والی» *** خجالت کش آن یار بشاگردی خویشم

«والی» به ره دوست گذشت از سر عالم *** افسوس که من بسته پابندی خویشم

صد شکر خداوند که در حلقه یاران *** آگاه ز نومیدی و دلسردی خویشم

در جمع رفیقان بشاگردم و گویم *** من مخلص یاران بشاگردی خویشم

«مهدی» شده ام معتکف حلقه یاران *** مشعوف به این شعر شکر قندی خویشم

ص: 241

یاران بشاگرد آن دسته از برادران و خواهرانی هستند که از شهرهای بزرگ ایران برای کمک به بشاگرد دست و آستین بالا زدند و با سفر به آن دیار از نظر مادی و معنوی، مالی و فکری به عبدالله کمک کردند. تعداد آنها هم کم نیست و بحمداله بعد از عبدالله هم ادامه داشته و تعداد آنها رویه افزایش است. به خصوص از سوی جامعه ی دانشگاهی مهندسان و تحصیل کرده ها استقبال خوبی برای خدمت به بشاگرد شده است.

اما یاوران «عبداله» آن گروه از برادران و خواهرانی هستند که با جلای وطن از خانه و کاشانه ی خویش دور شدند و سالیان درازی در بشاگرد در کنار عبدالله به مردم مظلوم آن منطقه خدمت کردند. انصافاً حق مطلب این است که از تک تک آنها در این کتاب نام برده شود و با بیان شرح حالی از هر یک از این همه ایثار و گذشت قدردانی و سپاس بعمل آید. (1)

ص: 242

1- امام علی علیه السلام: بهترین آوازه نیک و نیکنامی سپاسگزاری و شکری است که پراکنده شود. (همان، ج 1 ص 569)

برادرانی که در بخشهای فنی نظیر مکانیکی، جوشکاری، ساختمانی، کشاورزی، حسابداری دفترداری، آشپزخانه بهداشتی و پزشکی، حوزه علمیه آموزش و پرورش و چندین و چند بخش دیگر در سالهای طولانی به دور از همه ی امکانات شهری در کنار عبدالله ماندند و خدمت کردند آن هم خدمت صادقانه و بدون چشم داشت‌های آنچنانی. (1)

بسیار مایل بودم از همه ی این عزیزان نام ببرم و حداقل شرحی کوتاه بنویسم ولی چون مطالب جلد دوم به درازا کشید از محضر این جمع ایشارگر عذر خواهی میکنم و اینک در همین جا از همه ی آنها سپاس و تشکر می نمایم. دست و بازوی آنها را می بوسم و بر این بوسه افتخار می کنم و امیدوارم در جلد سوم به شرط توفیق از آنها ولو در حد ذکر نام یادی کنیم. انشاء اله

یاوران عبدالله مردانه ایستادند خدمت کردند و نام و یادشان را در کنار نام و یاد عبدالله جاودانه کردند اجر و پاداش آنها نزد خداوند محفوظ است و انشاءاله ذخیره ای است برای روزی که همه ی ما به الطاف خداوند محتاج خواهیم بود.

ص: 243

1- امام علی علیه السلام: دوست راستین در مقایسه با پشتوانه های دیگر بهترین پشتوانه است. (همان، ج 1 ص 62)

نمی دانم این بخش را از کجا شروع کنم؟ از مظلومیت شیعه، از به یغما رفتن حقوق الهی امامان برحق شیعه، از غربت انقلاب، و یا از ظلم ظالمان تاریخ و ستم حاکمان جور بر مظلومان. (1) و یا از زورگوئی های حاکمان بی خرد و سرمست از باده ی قدرت و مکنت دنیای امروز از فریاد مستضعفین و پابرهنگان که از حلقوم امامشان خمینی بزرگ بیرون آمد و یا از عربده کشی های آمریکا، شیطان بزرگ و اسرائیل خون آشام و یا انگلیس، کفتار پیر استعمار و یا از سردمداران بیخرد عرب که با خود باختگی، حیثیت و منافع ملت های خویش را به ثمن بخش به زورمداران فروختند و برای چند روز عیش و عشرت دنیا افسار خویش را در دست اختیار استکبار قرار دادند، مبادا از سلطنت و ریاست کنار روند و لحظه ای از عیاشی و می گساری عقب بمانند.

آنچه میخوام بگویم و باید بگویم این است که برادر! ما که

ص: 244

1- امام علی علیه السلام: روز ستم دیده (قیامت) برستمگر سخت تر است از روز ستمگر بر ستم دیده که دنیا باشد (همان، ج 2 ص 47)

نمیتوانیم آنها را به راه بیاوریم بیا خود از راه بیرون نرویم! (1)

اگر آنها آدم نمیشوند ما به آدمیت پشت نکنیم. براستی امروز که خداوند بر ما منت گذاشت و ما را در زمان حکومت اسلامی قرار داد. و بر ما لطف نمود و ما را همزمان با خمینی کبیر این عبد صالح خدا به دنیا آورد ما را از زیر سلطه ی حکومت ستم شاهی نجات داد و به اسلام ناب محمدی و حکومت شیعی پس از قرن ها باز گردانید و صدها و هزاران موهبت الهی و معنوی را نصیب و روزی ما کرد.

بیائیم همگی قدر آن را بدانیم و از جان و دل از این نعمت عظمای انقلاب دفاع و پشتیبانی کنیم. اگر کاستی هست که هست با همت مردانه آن را جبران کنیم. توقع و انتظار را کم، و کار و تلاش و کوشش را دو چندان کنیم تا جامعه ای به دور از فقر و محرومیت، تبعیض و نابرابری و بی عدالتی بسازیم و یک الگوی تمام عیار از یک حکومت دینی مردم سالار و خداپاور به جهان ارائه دهیم.

کسی منکر مشکلات و ناهنجاریها نیست اما چه کسی باید آنها را برطرف کند و به هنجار مبدل سازد؟ جز آحاد مردم؟ جز من؟ جز تو؟ آیا بهتر نیست ما آنقدر که سر بلند میکنیم و به دیگران اشاره میکنیم و میگوئیم چرا چنین است؟ و چرا چنانند؟ سر در یقه ی خود کنیم و بگوئیم چرا چنینیم؟ و چرا چنان کردیم؟

اگر هر فرد ایرانی در هر روز دو تصمیم کوچک بگیرد در آینده ای نه چندان دور شاهد رفع اغلب مشکلات و ناهنجاری ها خواهیم بود.

ص: 245

1- امام علی علیه السلام: به اصلاح و شایستگی در آور هر نعمتی را که خداوند به تو عنایت فرموده، و هیچ یک از نعمتهای خداوند را که نزد تو است ضایع و تباه مکن. (همان، ج 2 ص 482)

آن دو تصمیم کوچک چی است؟

آن تصمیم این است که:

1- وقتی زشتی و پلشتی در جامعه ی خود و در محیط اطراف خود میبینیم از خود بپرسیم؛

الف: آیا من در ایجاد این زشتی و پلشتی نقشی دارم؟

ب: آیا من میتوانم در برطرف کردن آن نقشی داشته باشم؟

2- به هر افتخار و سربلندی و پیشرفتی که در کشور می نگریم با خود بگوئیم؛

ج: آیا من در ایجاد این افتخار سهمی داشته ام؟

د: آیا میتوانم سهمی داشته باشم و اگر دارم میتوانم سهم خود را بیشتر کنم؟

برادرم و خواهرم

نیک بیندیش و در مورد کوچکترین امور فردی و خانوادگی تا بزرگترین کارهای اجتماعی پیوسته این سؤال را برای خویش مطرح کن. آنگاه پیش وجدان خود جواب آن را پیدا کن. اگر جواب وجدان تو منفی است بکوش تا مثبت شود و اگر مثبت است بکوش تا سهم تو در بهبود روشها و سازندگی بیشتر شود. (1) هر روز این مسئله را برای خود تکرار کن و کوشش کن تا کمبودها را جبران و ناهنجاریها را به هنجار تبدیل کنی.

آنگاه پس از اندک زمانی همه را در راه صلاح و اصلاح میبینی و

ص: 246

1- امام علی علیه السلام: از تمامی گرم و بزرگواری تمام کردن و کامل نمودن نعمتها است. (همان، ج 2 ص 486)

شاهد خواهی بود که کاروان ملت بزرگ ایران اسلامی همه با هم به سوی رشد و تعالی پیش میروند.

براستی اگر همه چون عبدالله باشند و «عبد» واقعی خدا باشند به وظیفه ی خویش عمل کنند از بی انضباطی ها اسرافها زیاده روی ها، تبعیض ها توهمها حق بجانب بودنها دست بردارند و در عوض همه قصد کمک به دیگران برقراری نظم در اجتماع و جلوگیری از اسراف و تبذیر داشته باشند ایران گلستان نمیشود؟

پس ما تا کی نشسته ایم که دیگران درست شوند و سپس ما؟ (1)

تا کی بگوئیم دولت مردان درست شوند آنگاه ما؟

تا کی فکر کنیم که تنها حق بجانب ماست و دیگران یا حق ندارند یا مشکل ندارند یا مشکل آنها به من مربوط نمی شود؟

بیائیم جای کلمات را با هم عوض کنیم.

بجای حق من بگوئیم حق ما

بجای تو باید این چنین باشی بگوئیم من باید این چنین باشم.

بجای تو چرا؟ بگوئیم من چرا؟

و خلاصه فضائی عاری از خود بینی و خود خواهی بسازیم و همه با هم ایران اسلامی را گلستان کنیم. انشاءاله.

خواننده ی عزیزی که دو جلد کتاب «سرگذشت یک سرباز» را مطالعه کرده است یقیناً بارها بر عزم و همت و گذشت و ایثار عبدالله آفرین گفته است حتی بارها از خدا خواسته است که ای

ص: 247

1- امام علی علیه السلام: در شگفتم از کسی که متصدی اصلاح مردم میگردد در صورتی که فساد نفس خود او از هر چیز بیشتر است ولی خود را اصلاح نمی کند و به اصلاح دیگران می پردازد. (همان، ج 2 ص 492)

کاش من بجای او بودم!

و احتمالاً بارها از شوق و افتخار گریه کرده است و بر این همه مردانگی آفرین گفته است.

حال برادر و خواهر عزیز لحظاتی تفکر کن، چرا ما «عبداله» نباشیم؟ عبداله مگر از همین آب و خاک نبود؟ مگر در همین جامعه رشد نکرد؟ مگر او مشکلات زندگی نداشت؟ او با همه ی آنچه ما در زندگی با آنها درگیر هستیم درگیر بود. او هم زندگی داشت خانه و خانواده داشت دغدغه معاش داشت. اما چرا این همه افتخار آفرید؟ چه شد که واقعاً «عبداله» شد؟

او خواست و توانست ما هم اگر بخواهیم میتوانیم.

والسلام علی من التبع الهدی

ص: 248

اشاره

عبداله هر که بود و هر چه کرد، امروز در بین اهالی بشاگرد نیست ولی نام و یاد او برای همیشه در تاریخ این سرزمین جاودانه خواهد ماند. او یقیناً با کوله باری از خدمت به محرومترین مردم زمان خویش به دیدار محبوب رفت که با لطف و عنایت خداوندی ذخیره ی خوبی برای روزی است که مال و عیال برای کسی سودی ندارد. عبدالله زمان را خوب شناخت و تکلیف را خوب درک کرد و به وظیفه خود خوب عمل کرد. او فعلاً در جوار رحمت حق آرمیده است و با آنچه از پیش فرستاده انشاءاله رستگاری ابدی را کسب نموده است.

اما ما!

واقعاً می توانیم راه عبدالله را ادامه دهیم؟ آیا می توانیم او را در اهداف بلندی که داشت کمک کنیم ولو به مقدار اندک؟ یقیناً اگر بخواهیم خواهیم توانست! (1)

نویسنده بنا بر وظیفه و رسالت خویش چند جمله ای به چند گروه

ص: 249

1- امام علی علیه السلام از دست دادن فرصت غصه ها به دنبال دارد (همان، ج 2 ص 299)

1. برادران و خواهران ایمانی و خیر

دیر یا زود ما نیز به عبدالله میپیوندیم. این سرنوشت همه ی انسانها بلکه همه ی موجودات عالم است «کل نفس ذائقة الموت». عبدالله اگر عمری طولانی هم داشت بالا-خره روزی به سرای باقی میشتافت. ما نیز همانگونه خواهیم بود. اما «عبدالله» امروز از آنچه کرده شادمان است و پشیمان نیست که عمر خود را صرف بهبود وضع زندگی محرومان نموده است و آیندگان او نیز به اعتبار او در جامعه جایگاه ویژه ای خواهند داشت. عبدالله برای نسلهای آینده خود آبرویی عظیم برجای گذاشت و ارثی زیباتر از همه میراثها.

چه خوب میشد ما هم کاری کنیم که پس از حیات زودگذر دنیوی دلشاد باشیم که قدمی برداشته ایم و گره ای بدست ما باز شده است. شما هم با تماس با دفتر یاران بشاگرد نام خود را جزء آنها ثبت کنید و با ایجاد یک اثر عمرانی و یا کمک به یک کار عام المنفعه برگ سبزی برای خویش بفرستید و تا توان مالی و جسمی خود را از دست نداده اید برای خود کاری بکنید.

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

لِكُلِّ امْرِئٍ فِي مَالِهِ شَرِيكَانِ الْوَارِثُ وَالْحَوَادِثُ.

(حکمت 335 نهج البلاغه)

برای هر کسی در مال او دو شریک هست، یکی وارث و دیگری حوادث. که هر کدام تمام و یا بخشی از دارائی او را به خود اختصاص

آیا بهتر نیست ما سهم خود را از این دو شریک بگیریم و برای خویش در عالم بقا نگهداریم؟ لختی بیاندیشیم...؟!

2 - نویسندگان متعهد

داستان «عبداله» که بظاهر به قلم (نویسنده) و در باطن به برکت روح بلند «عبداله» نگارش یافت با استقبال کم نظیری از سوی گروه های مختلف مردم روبرو شد. واقعاً چرا یک اثر از نویسنده ای که سابقه ی چندانی در نوشتن ندارد و مدعی این فن و هنر هم نیست اینگونه با استقبال مواجهه و مفید واقع می شود. به عقیده ی بنده دلیل آن، این است که این یک داستان واقعی از یک انسان خودساخته می باشد؛ که البته در این زمان از این دست انسانها کم نیستند. هزاران نمونه آن را در جبهه و جنگ داشته ایم و اینک نیز کم و بیش داریم.

اینها تربیت شدگان امام خمینی رحمة الله علیه بزرگترین مصلح قرون اخیر است. او که توانست بشریت را بیدار کند و در زمانی که انسانیت از نظر اخلاقی در پست ترین مرتبه ی خود در طول تاریخ بود، او را با فضائل اخلاقی و اسلام ناب محمدی صلی الله علیه وآله و سلم آشنا سازد.

حال ای برادر عزیز و خواهر محترم نیک بیندیش! آیا وظیفه ی ما معرفی این نهضت و تربیت شدگان آن به جهان نیست؟ آیا ما نباید «عبداله» و عبدالله ها را که مردانی بزرگ و سترگ بوده اند، با این همه ویژگیهای شگفت انگیز که افسانه و خیال هم نیستند، به دنیا معرفی کنیم و افتخار کنیم که انقلاب و اسلام ما بود که

توانست این جوانان را تربیت کند؟

آیا باز بنشینیم تا داستانسراهای اروپائی و آمریکائی فرهنگ ما را به تاراج ببرند؟ آیا باز هم کلبه عمو تام باز هم «بینوایان» و ... و یا وقت آن رسیده که ما با آثاری ماندگار محکم، متقن، خواندنی و مفید ضمن معرفی افتخارات خود دنیا را متوجه ایران اسلامی کنیم؟

به امید روزی که سرگذشت مردان این مرز و بوم به زبانهای مختلف دنیا نوشته و دست بدست در بین ملل و نحل بگردد. انشاء اله.

3 - فیلم سازان، کارگردانان و تهیه کنندگان

سرگذشت یک سرباز و صدها و هزاران نمونه نظیر آن موضوع های بسیار زیبا دیدنی واقعی آموزنده و مفید است که در این دوران طلایی در اختیار شما است.

اگر به راستی دقایقی فکر کنیم، آنچه از حماسه ی همراه با صداقت در این زمان به وقوع پیوسته در طول تاریخ کم نظیر و برخی از آنان بی نظیر است. زیرا آنچه ما از تاریخ جهان و حتی از تاریخ خودمان در فرهنگ و ادبیات داریم آمیخته با اغراق، مبالغه و حتی گاهی خرافه است اما آنچه را امروز می بینیم و شاهد آن هستیم واقعی درست و بدور از خرافه و افسانه و تخیل است.

و به فرموده ی امام علی علیه السلام:

لِسَانُ الْحَالِ أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِ الْقَالَ

زبان حال (که حقیقی و واقعی است) گویاتر از زبان نقل قول

ص: 252

است.

پس بر ما است که امروز این جلوه های زیبای انسانیت را پردازش کنیم و آنها را جاودانه نمائیم.

وکلام آخر اینکه چه بخواهیم و چه نخواهیم این کار خواهد شد، اما چه بهتر که ما نیز توفیق یابیم و نام خود را در این کاروان فضیلت ثبت نمائیم که این دوران ما از طلائی ترین ادوار تاریخ است.

امام خمینی (ره)

و به همه در کوشش برای رفاه طبقات محروم وصیت میکنم که خیر دنیا و آخرت شماها رسیدگی به حال محرومان جامعه است که در طول تاریخ ستمشاهی و خان خانی در رنج و زحمت بوده اند. و چه نیکو است که طبقات تمکندار به طور داوطلب برای زاغه و چپر نشینان (کپر نشینان) مسکن و رفاه تهیه کنند و مطمئن باشند که خیر دنیا و آخرت در آن است و از انصاف به دور است که یکی بیخانمان و یکی دارای آپارتمانها باشد.

(صحیفه نور ج 21 / ص 445)

ص: 253

بسمه تعالی

بسیاری از خوانندگان پس از مطالعه ی کتاب این پرسش برایشان پیش آمده که چنانچه بخواهند

با بشاگرد آشنائی بیشتری پیدا کنند

سفری به بشاگرد داشته باشند

به بشاگرد در زمینه های مختلف کمک کنند و راه «عبداله» را بنحوی ادامه دهند.

چه باید بکنند؟

در جواب میگوئیم؛

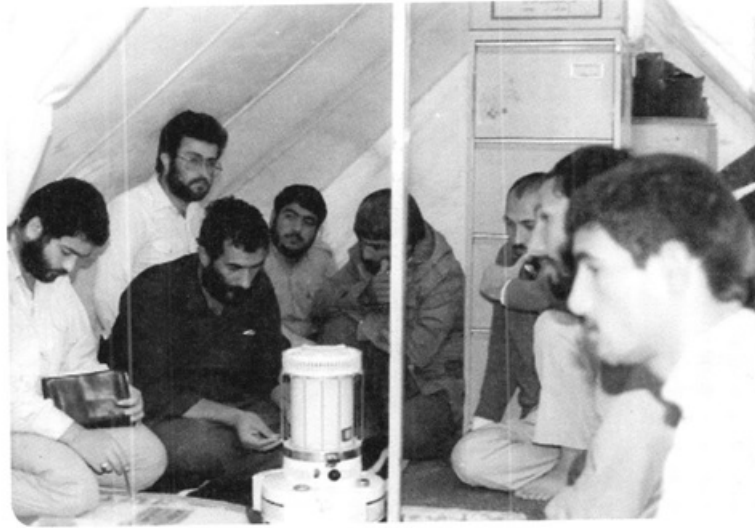
برادران و خواهران میتوانند با تلفنهای شماره 3 - 33451001* در اصفهان و یا تلفنهای کمیته امداد امام (ره) بشاگرد در میناب 0764 - 2224219 و یا تلفن شماره 77535350 - 021 دفتر بشاگرد در تهران تماس گرفته و یا به آدرس - اصفهان - خیابان شهید باهنر - کوچه 11 - مجمع خیرین مسجد ساز کد پستی 81387 - 89883 مکاتبه کنند.

ص: 254

ضمناً جلد سوم این کتاب که شامل مقاله های رسیده درباره ی عبدالله و بشاگرد است بزودی منتشر خواهد شد که پاسخگوی برخی از سؤالات میباشد.

دفتریاران بشاگرد - اصفهان

ص: 255



اولین چادری که «عبداله» در بشاگرد پیا کرد



عبداله و یاوران او اولین باران بشاگرد را تجربه می کنند



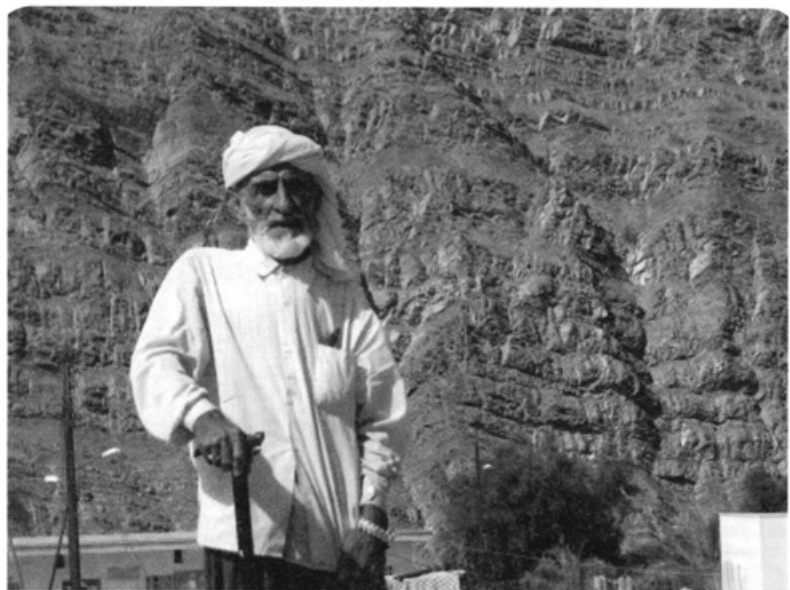
عکس ها سخن می گویند



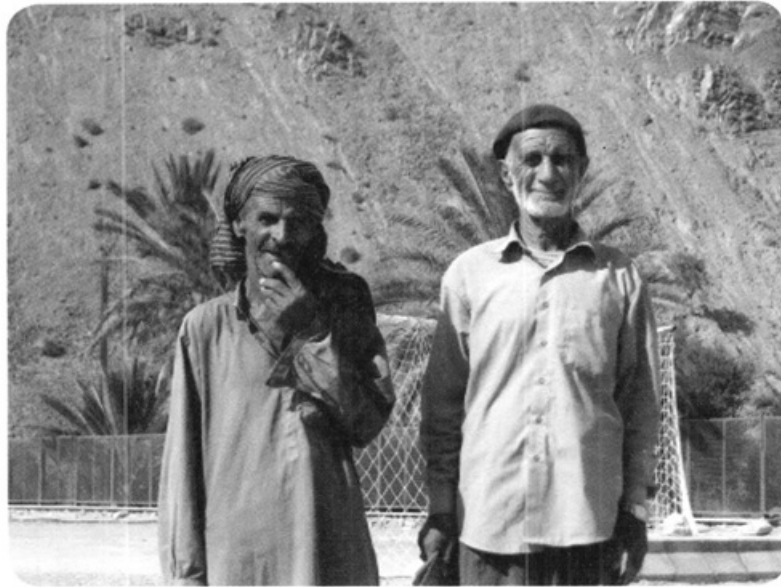
عکس‌ها سخن می‌گویند



عبداله و جمعی از یاوران او در بشاگرد



یکی از ملاهای بشاگرد



حاج ابراهیم اذان گوی «عبداله» (بلال بشاگرد) سمت راست با یکی از اهالی



آب آوردن از چشمه به محل کپراز وظائف زنان بشاگردی است



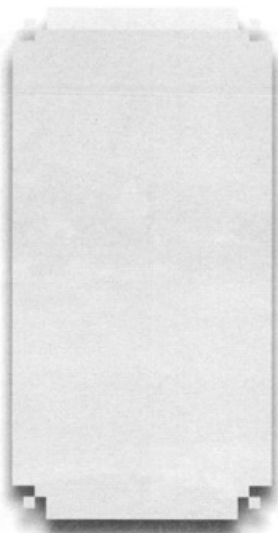
عکس‌ها سخن می‌گویند



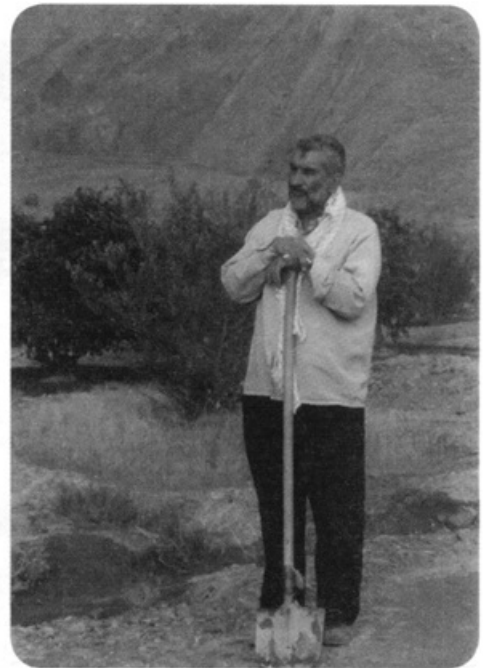
عکس ها سخن می گویند



چاهی که به همت
 عبدالله درحاشیه
 رودخانه زده شد و
 آب باغ امام علی علیه السلام
 تأمین شد



خسته نباشی
 مرد! خدا قوت





عبداله در یکی از باغاتی که خود احداث کرد



زنان روستائی در کنار چشمه‌ای که با طرح آبخیزداری احیاء شده است



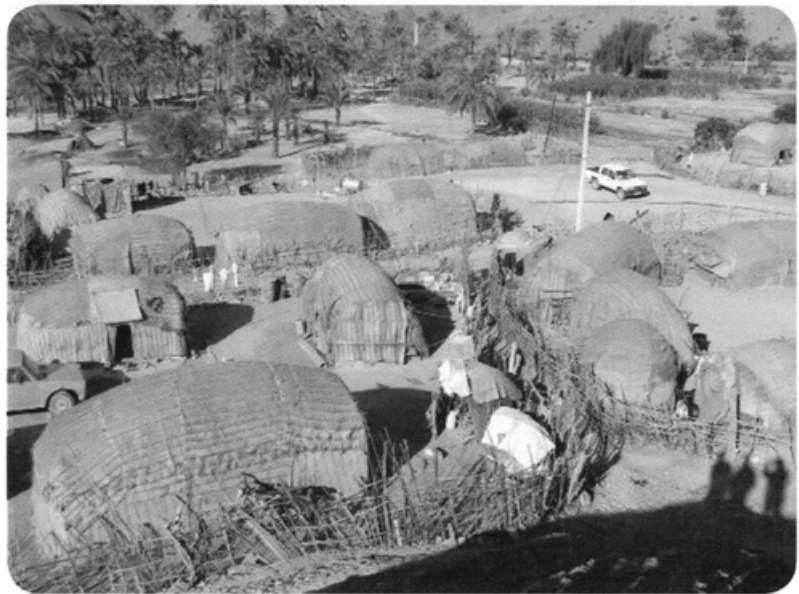
عکس‌ها سخن می‌گویند



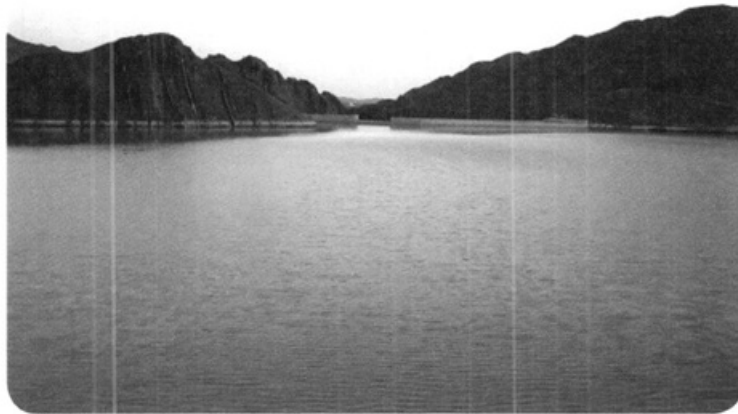
عکس ها سخن می گویند



طرح آبخیزداری و ایجاد نخلستان در بالا دست آن



تجمع کپرها در یک روستا



سد ذخیره‌ی آب خمینی شهر که با همت عبدالله احداث شد.



حوزه علمیه خواهران خمینی شهر



عکس‌ها سخن می‌گویند



عکس ها سخن می گویند



طلاب حوزه علمیه خواهران خمینی شهر



طلاب پایه اول حوزه علمیه (سندرک)



طلاب و خیرین در محل احداث حوزه علمیه جدید



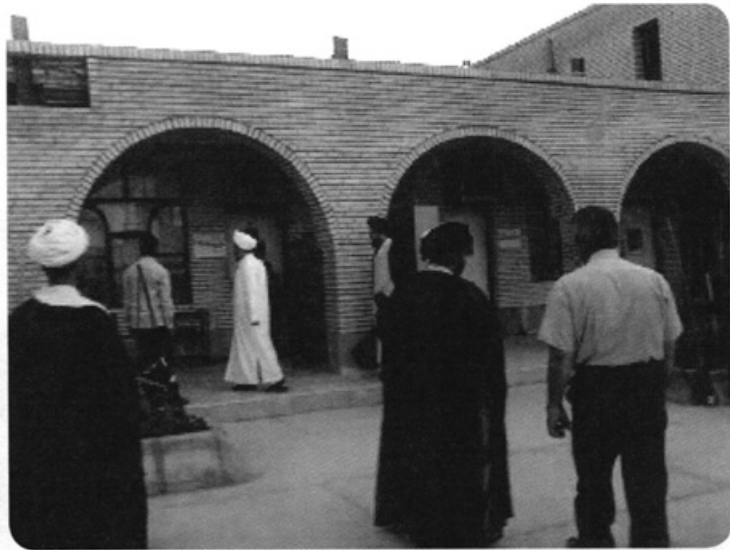
وضعیت زنان و دختران امروز بشاگرد



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند.



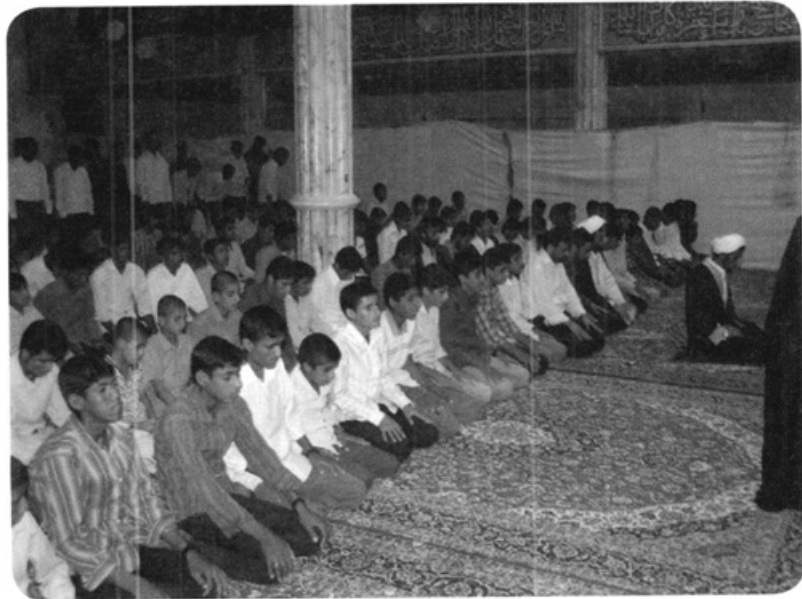
حوزه علمیه برادران خمینی شهر



امروز آرد به راحتی در اختیار زنان بشاگردی قرار می گیرد



دانش آموزان دبیرستان شبانه روزی خمینی شهر



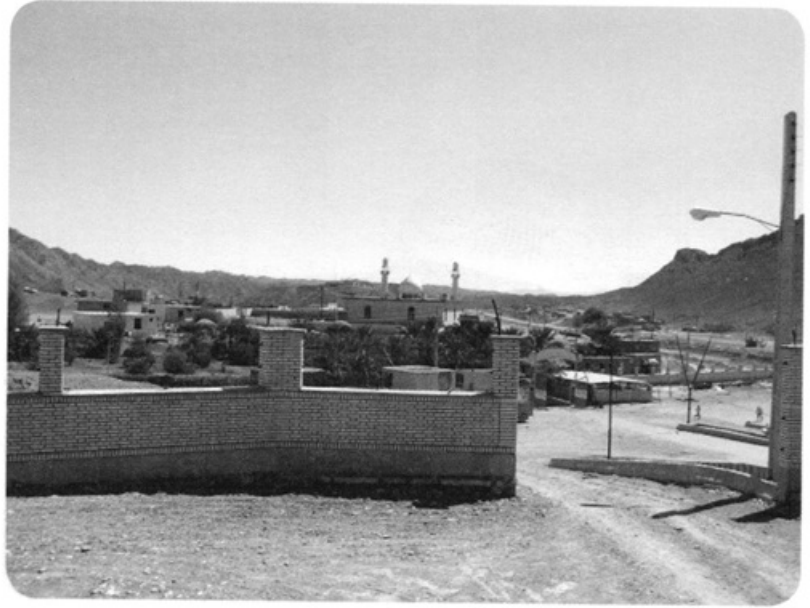
نماز جماعت در مسجد خمینی شهر سه وقت اقامه می شود



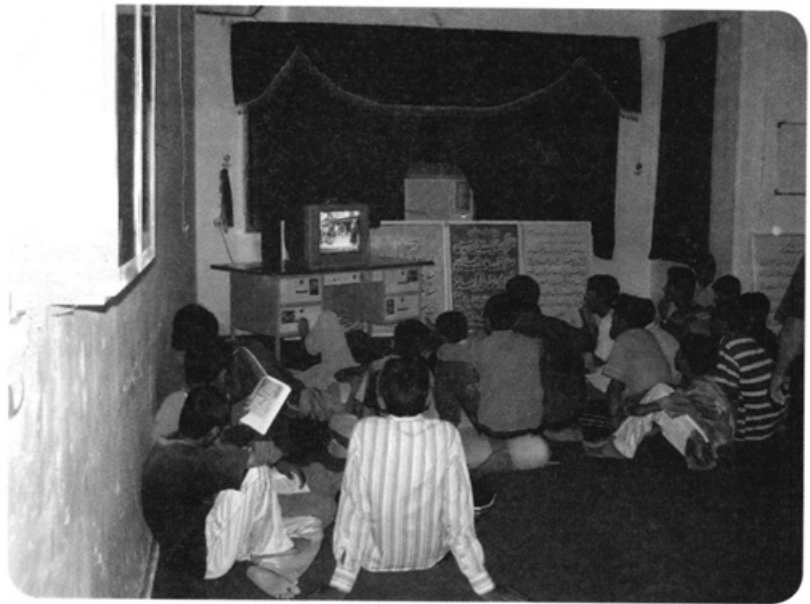
عکس ها سخن می گویند



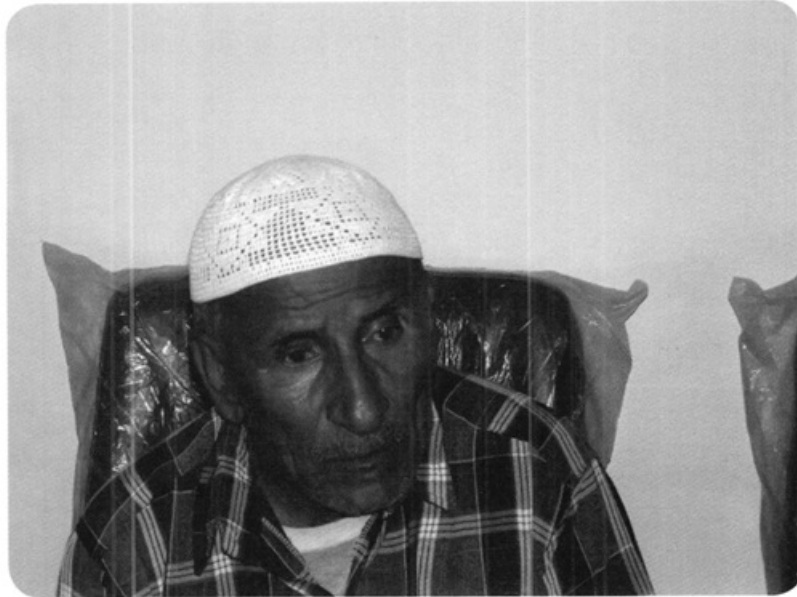
عکس ها سخن می گویند



نمایی از خمینی شهر



خوابگاه دانش آموزان پسر



مرحوم اباصلت اولین یار وفادار بشاگردی «عبداله»



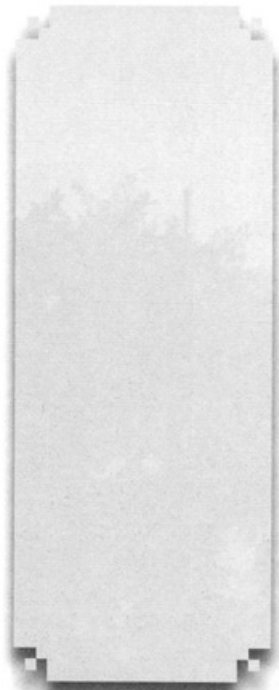
بازار روز میناب



عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



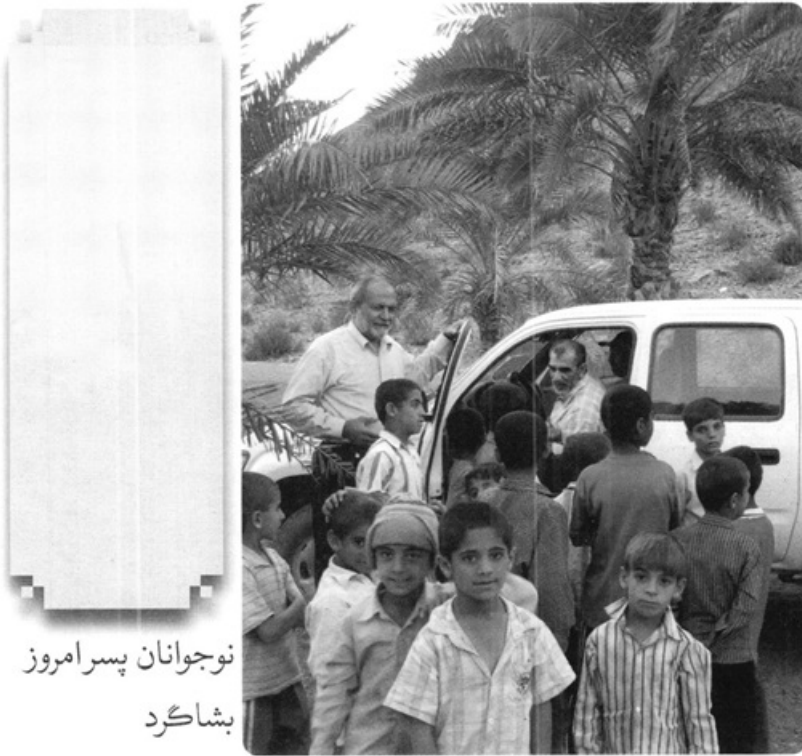
خوابگاه دختران
میناب



عبداله مشوق صیفی کاری در بشاگرد



عبداله در یکی از باغات مرکبات که با همت احداث کرده است



نوجوانان پسر امروز
بشاگرد



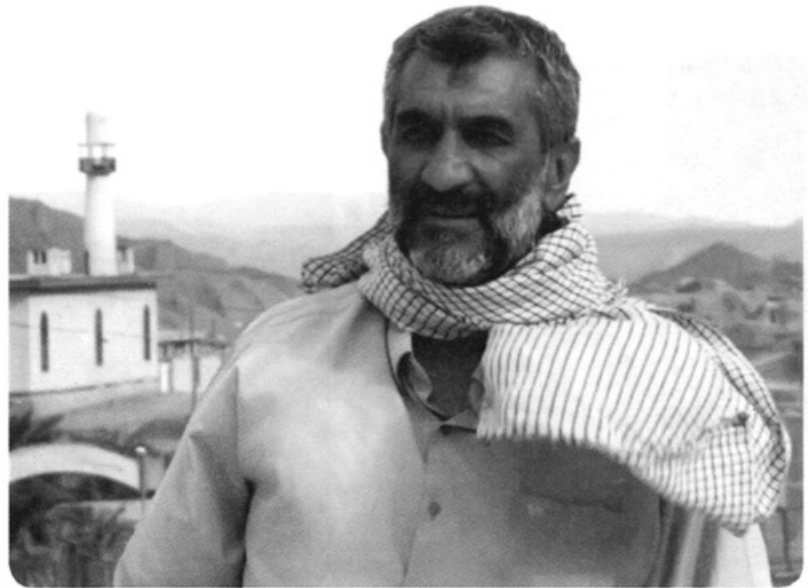
عکس ها سخن می گویند



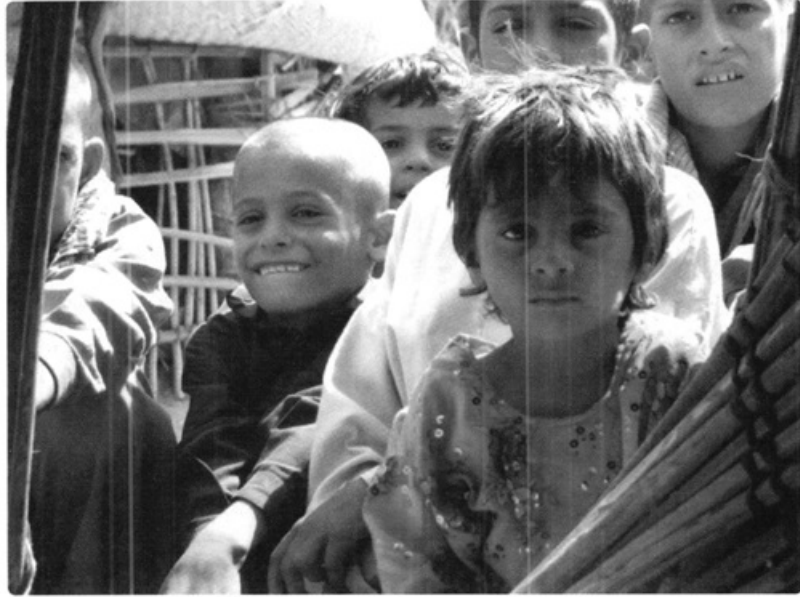
عبداله در جمع اهالی یک روستا



عکس ها سخن می گویند



فی وجوههم من اثر السجود



چشمان منتظر بچه‌های بشاگرد ختیرین باز هم می‌آیند



عبداله و نویسنده در خمینی شهر بشاگرد



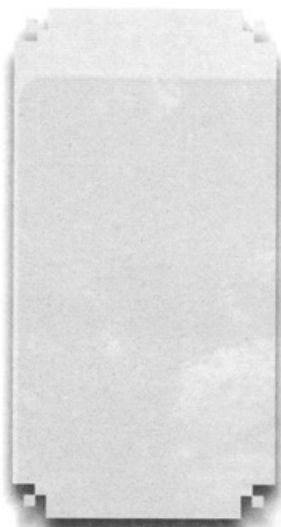
عکس‌ها سخن می‌گویند



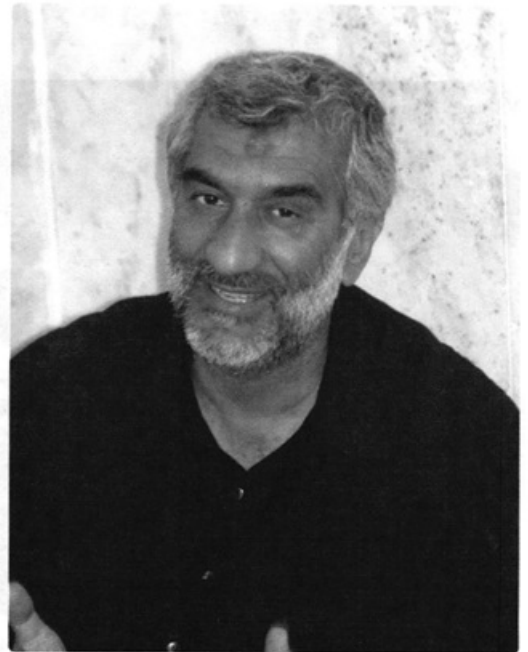
عکس ها سخن می گویند



یکی از خانه های امروزی بشاگرد



عبداله مرد همت و غیرت





نگران نباش دستان کرم می آیند



عبداله در حال کار در باغ زیتون

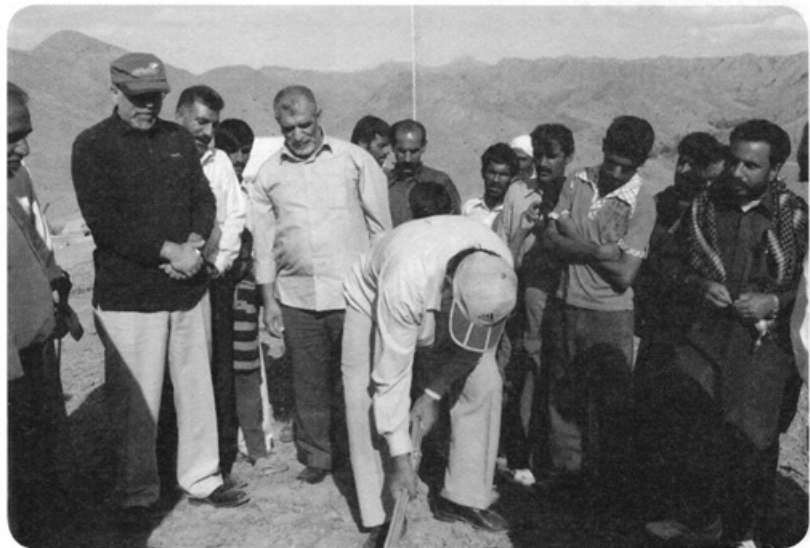


عکس ها سخن می گویند

دانشجویان جهادی
کمک کار طرحهای
عمرانی عبدالله



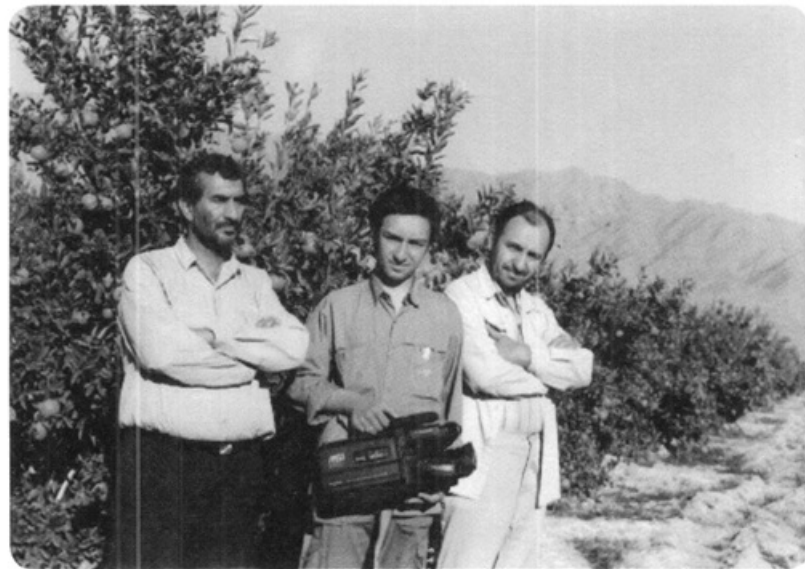
عکس ها سخن می گویند



جمعی از خیرین و اهالی بشاگرد مراسم کلنگ زنی ساخت یک مسجد



کپرک زوج بشاگردی



عبداله و روح اله طباطبائی و نویسنده در باغ مرکبات



عکس ها سخن می گویند



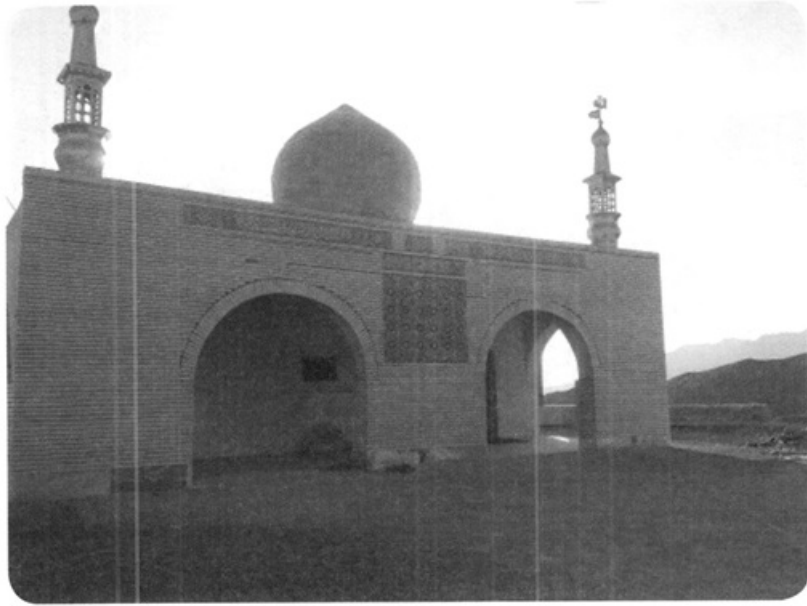
عکس‌ها سخن می‌گویند



نویسنده و عده‌ای از خیرین - کلنگ احداث مسجد



طرح ساخت ۱۰۰۱ مسجد



احداث مسجد بین راهی

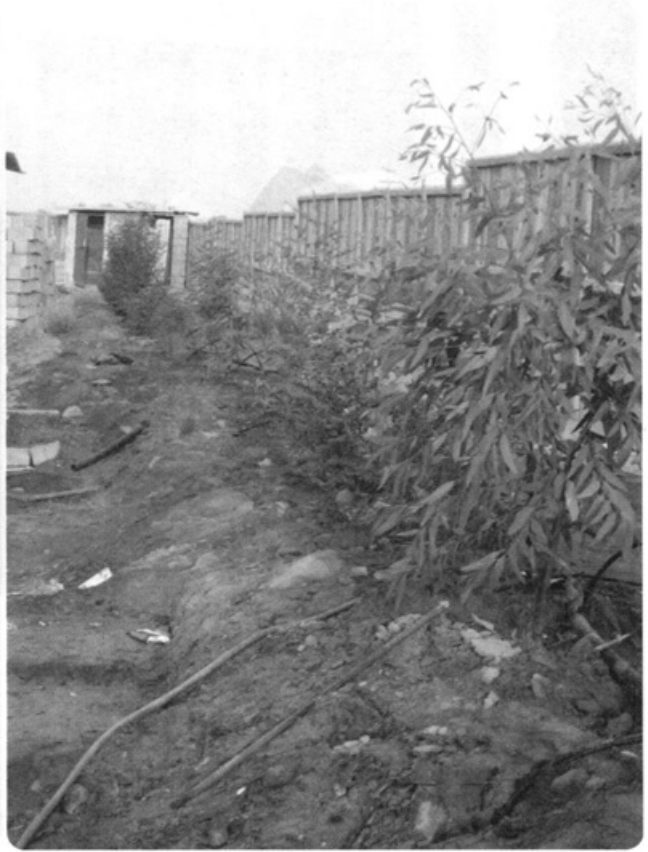


اولین مرکز آموزش عالی بشاگرد



عکس ها سخن می گویند

فضای سبز
دانشگاه



عکس ها سخن می گویند



کلنگ زنی احداث رصد خانه



داخل برج رصدخانه



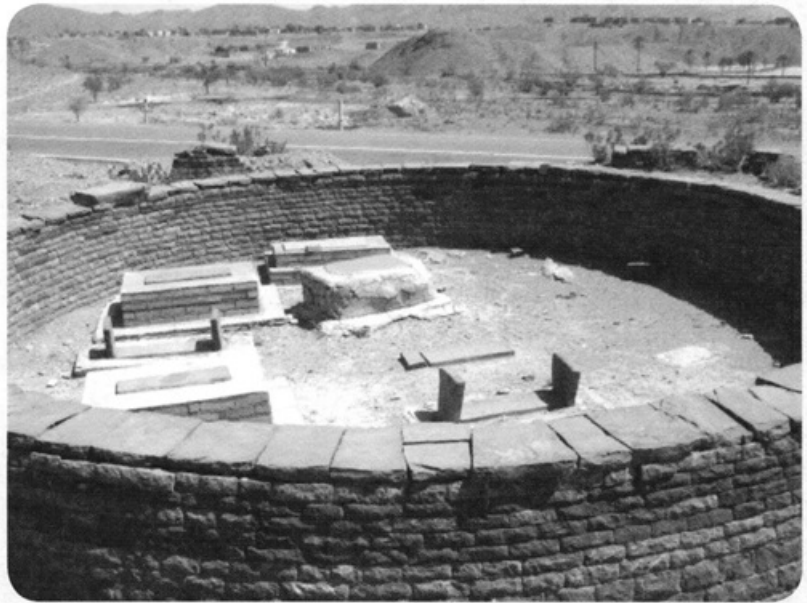
آغاز عملیات ساخت دانشگاه



عکس ها سخن می گویند



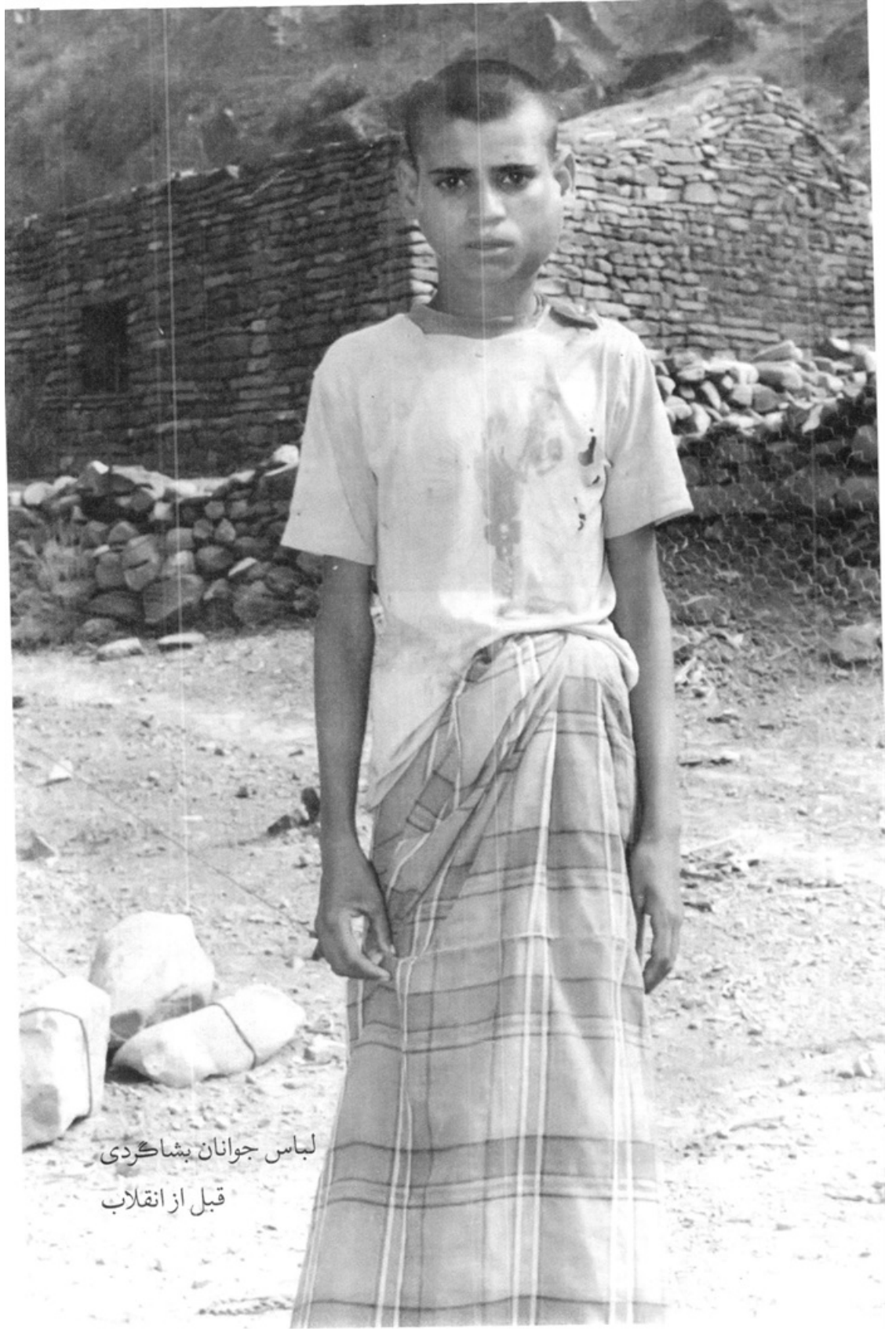
عکس ها سخن می گویند



نمونه‌ای از قبرستان‌های بشاگرد



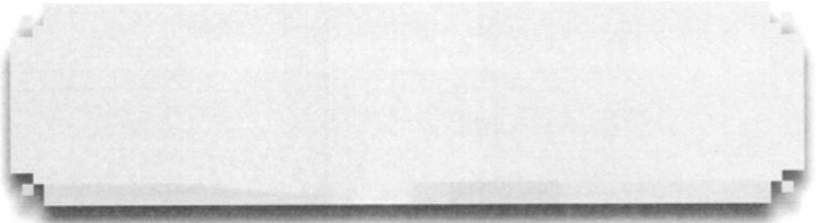
رصدخانه پروفیسور حسینی بشاگرد



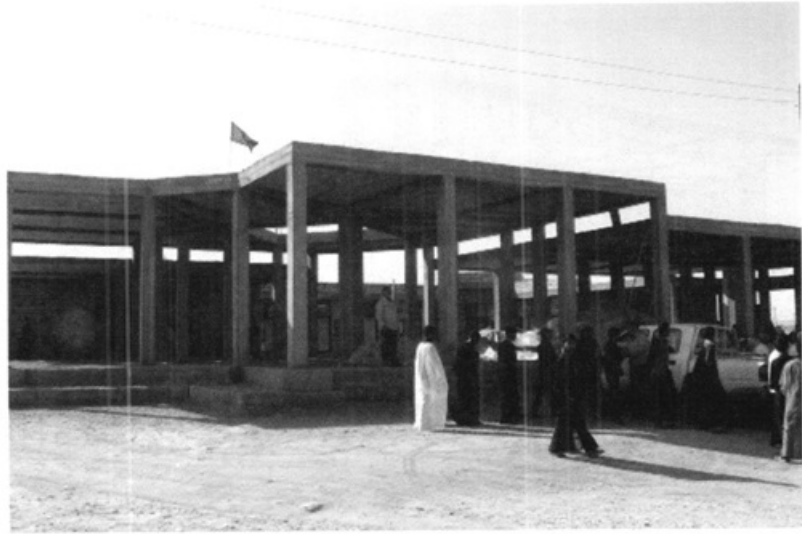
لباس جوانان بشاگردی
قبل از انقلاب



احداث کتابخانه استاد صاعد اصفهانی



یک مسجد روستائی از طرح ۱۰۰۱ مسجد



فاز ۲ حوزه علمیۀ سندرک



فاز یک حوزه علمیۀ سندرک - بشاگرد



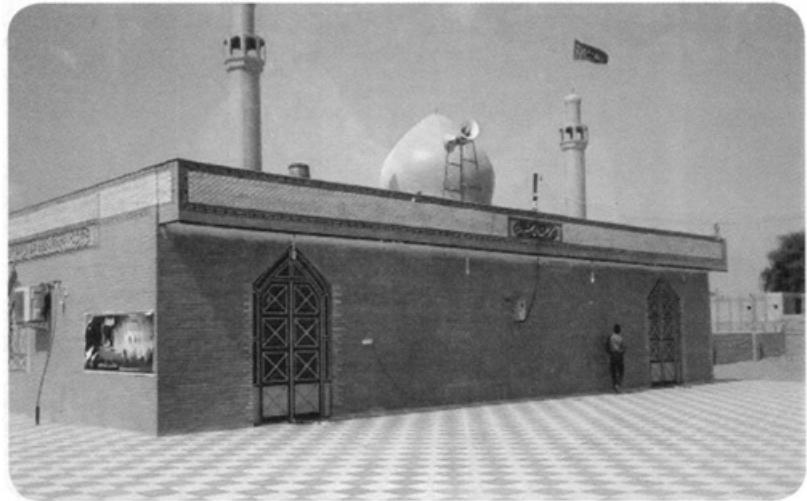
عکس ها سخن می گویند



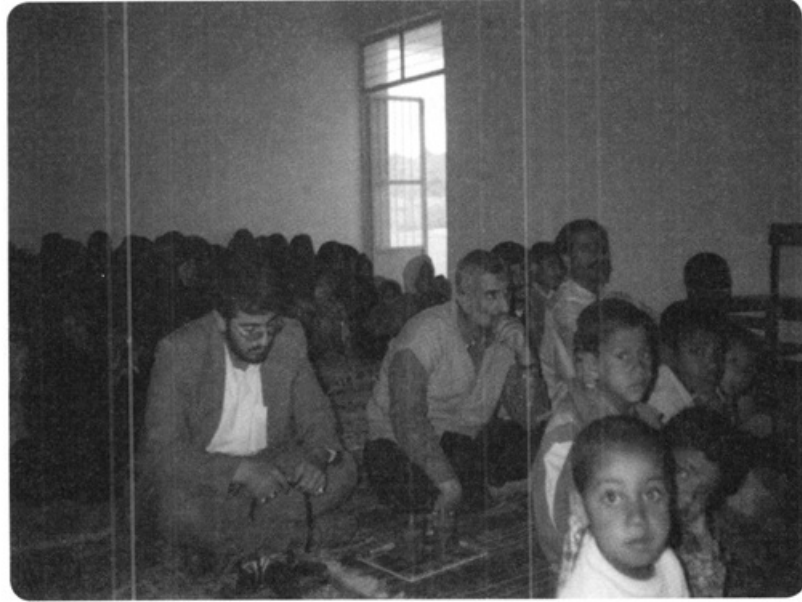
عکس ها سخن می گویند



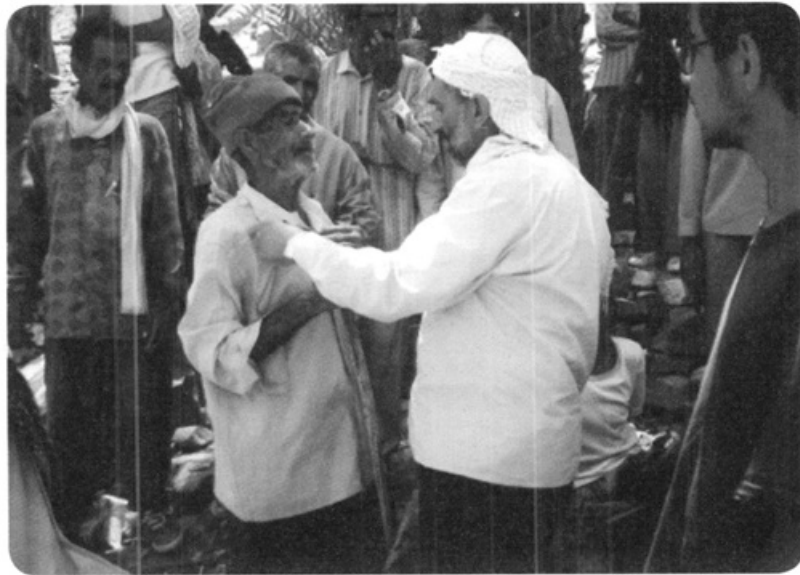
منطقه زلزله زده بم



یکی از مساجد ساخته شده



عبداله بين اهالی بشاگرد در يك مسجد



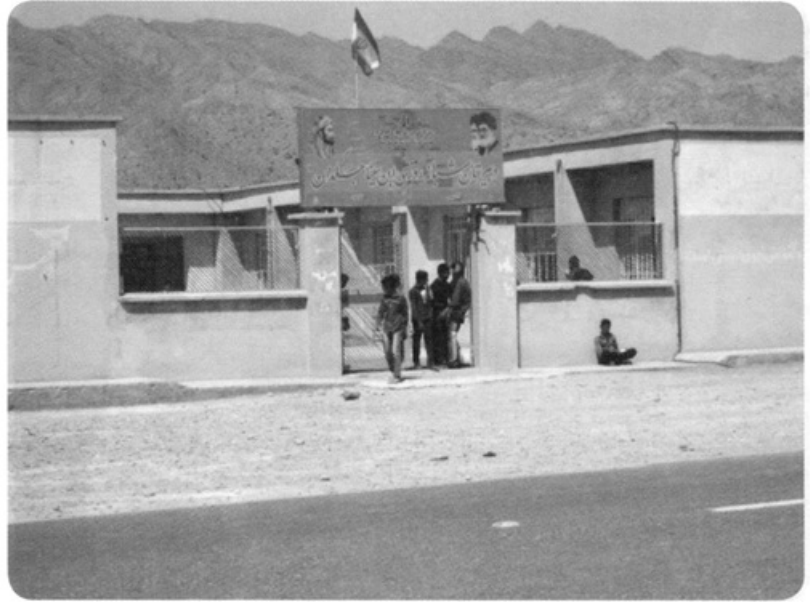
عبداله شنونده درد دل مستمندان بشاگرد



عکس ها سخن می گویند



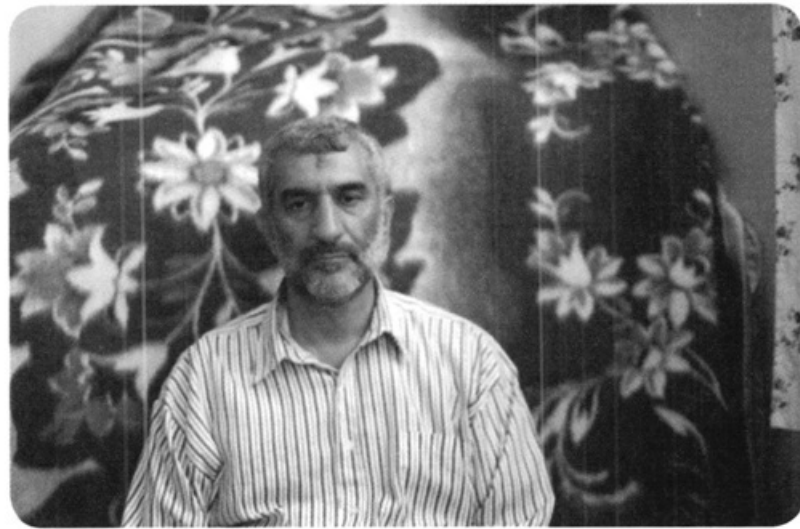
عکس ها سخن می گویند



دبیرستان پسرانه و خوابگاه جکدان



خوابگاه پسران در روستای جکدان



عکس‌ها سخن می‌گویند



عکس ها سخن می گویند





عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



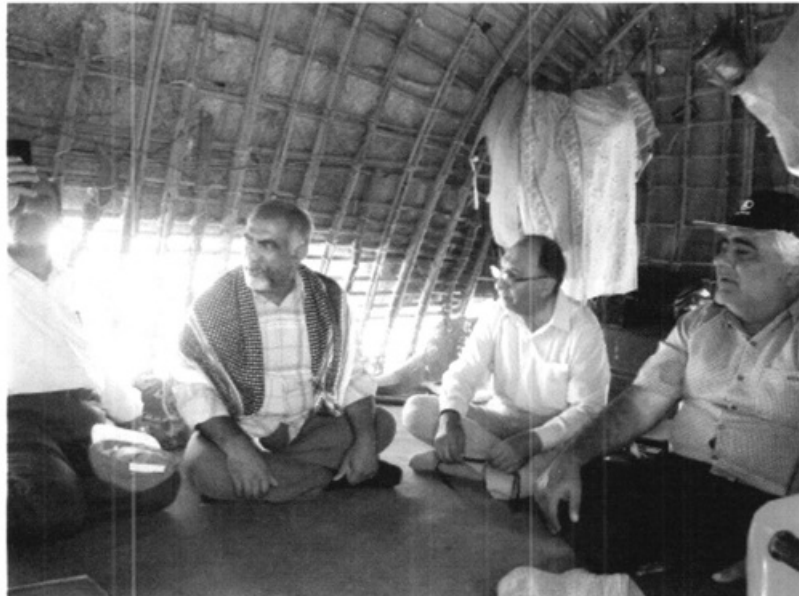
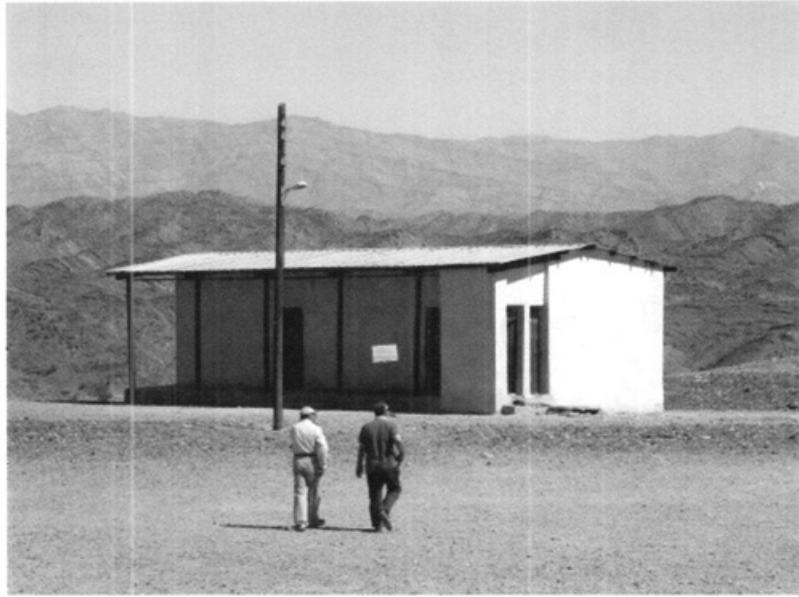


عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند

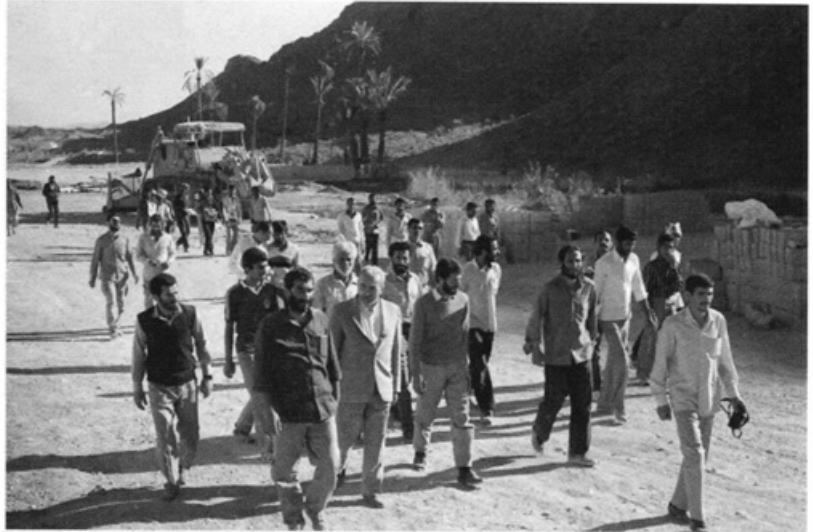




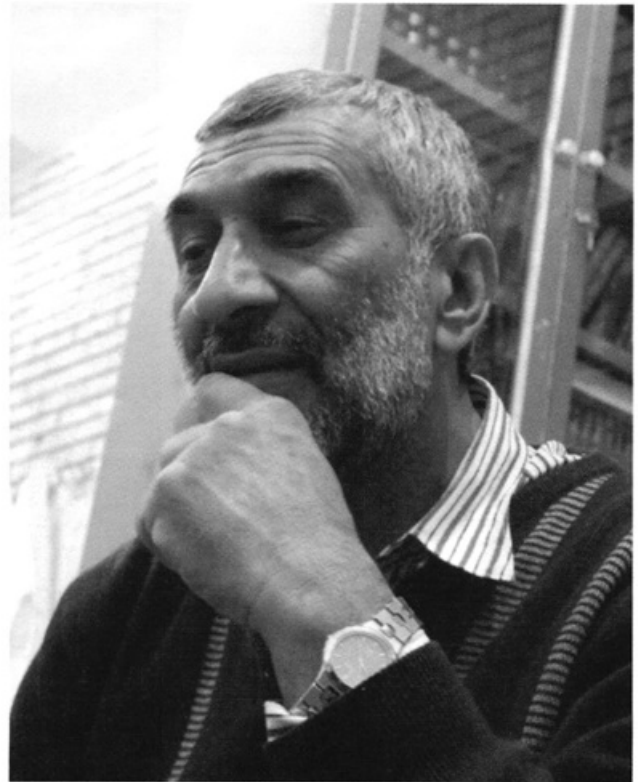
عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



بازدید حبیب الله عسکراولادی از بشاگرد

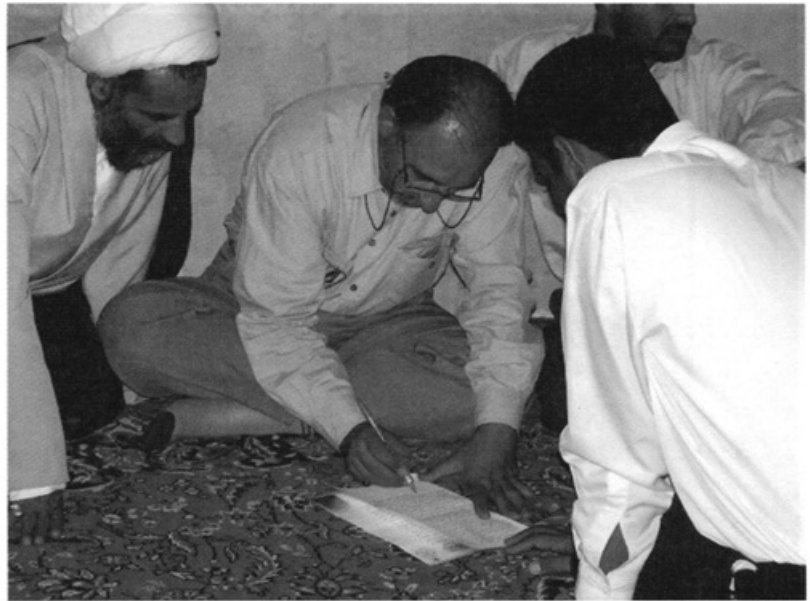




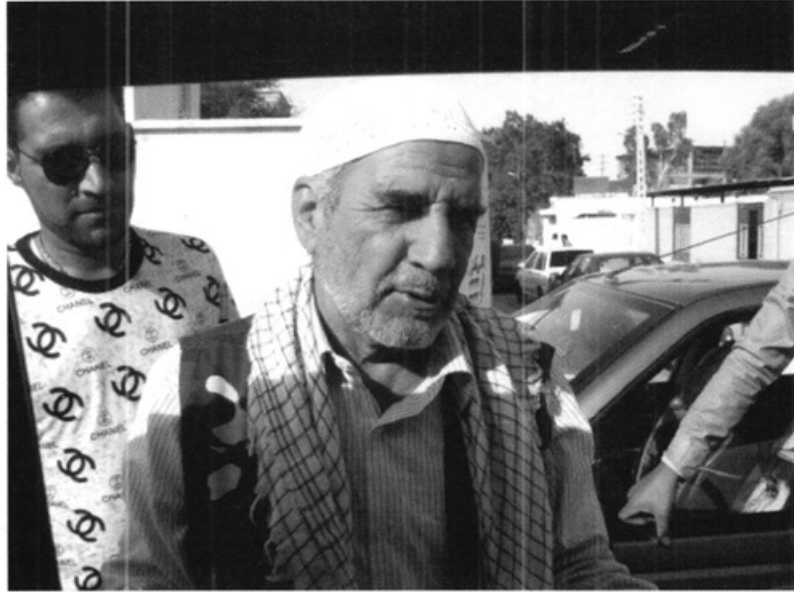
عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



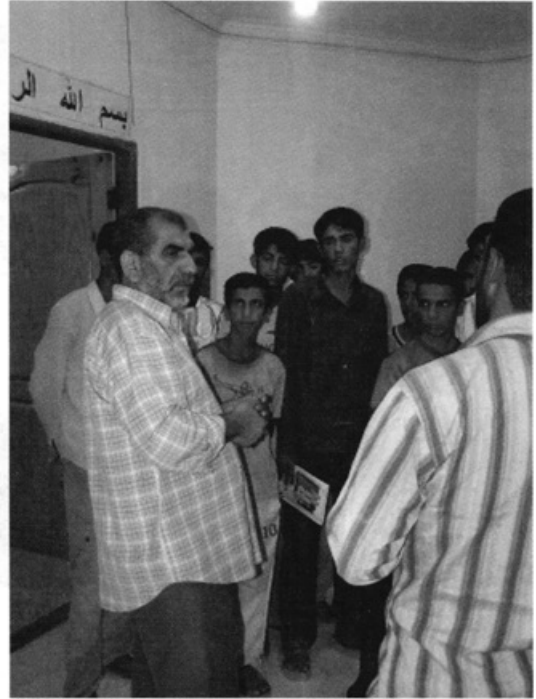
نویسنده در حال عقد قرارداد با پیمانکار منطقه



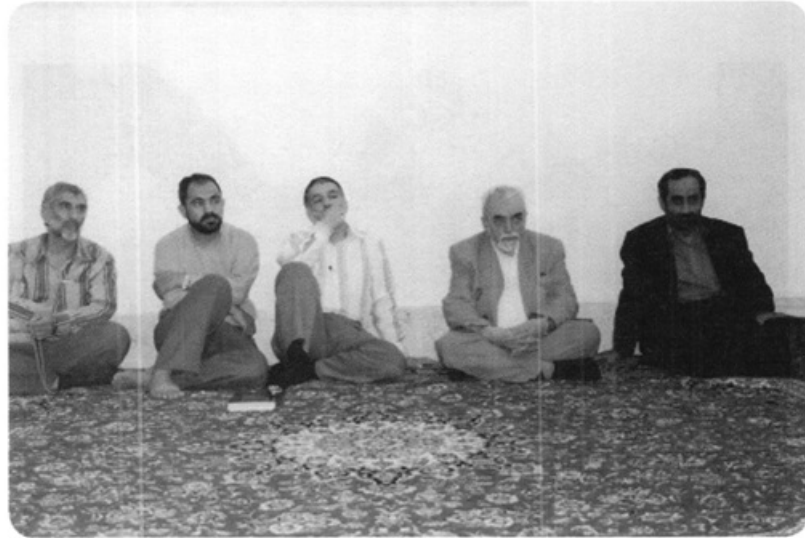
عکس ها سخن می گویند



عکس ها سخن می گویند



بازدید جمعی از مهندسين از رودخانه های بشاگرد



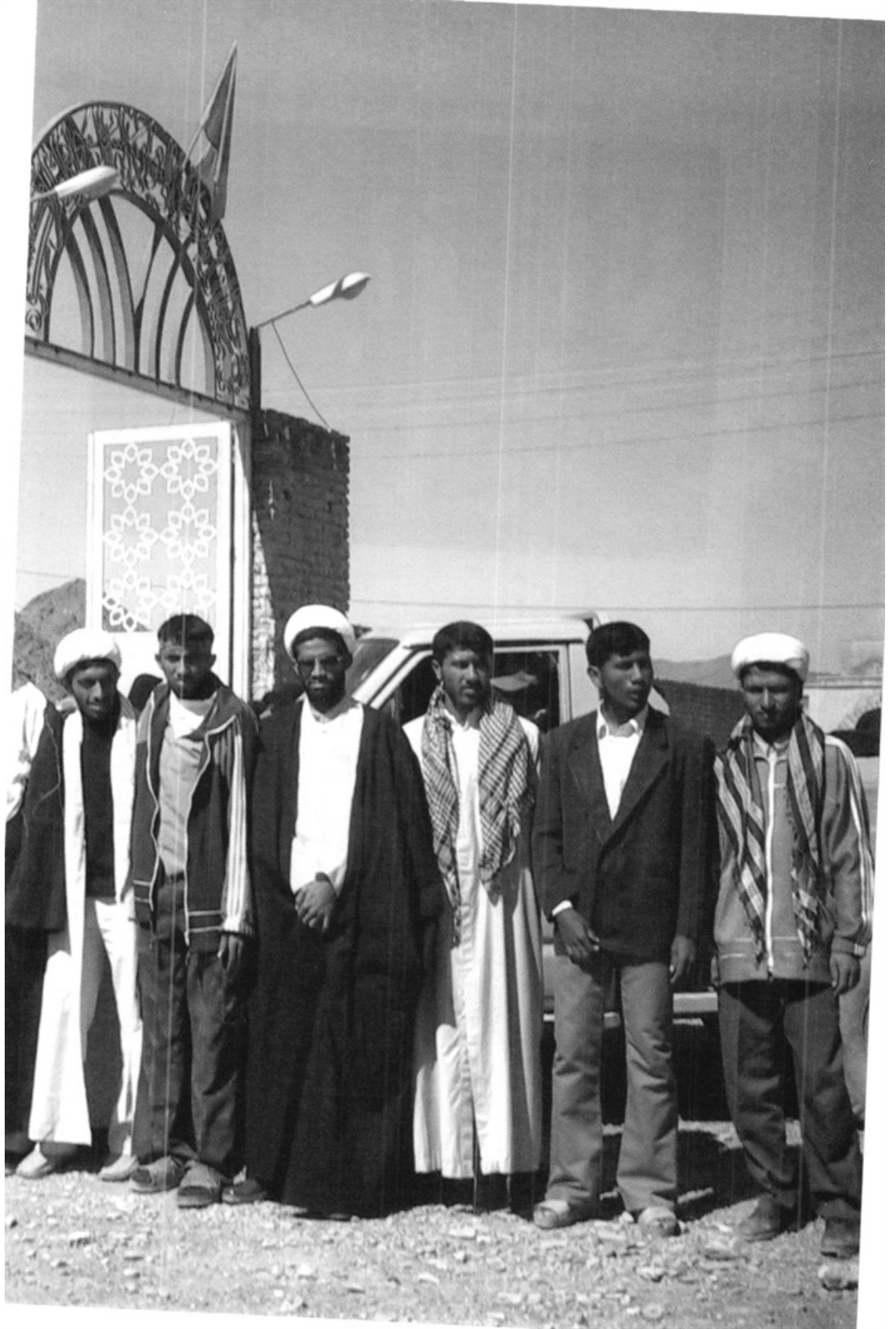
عکس ها سخن می گویند

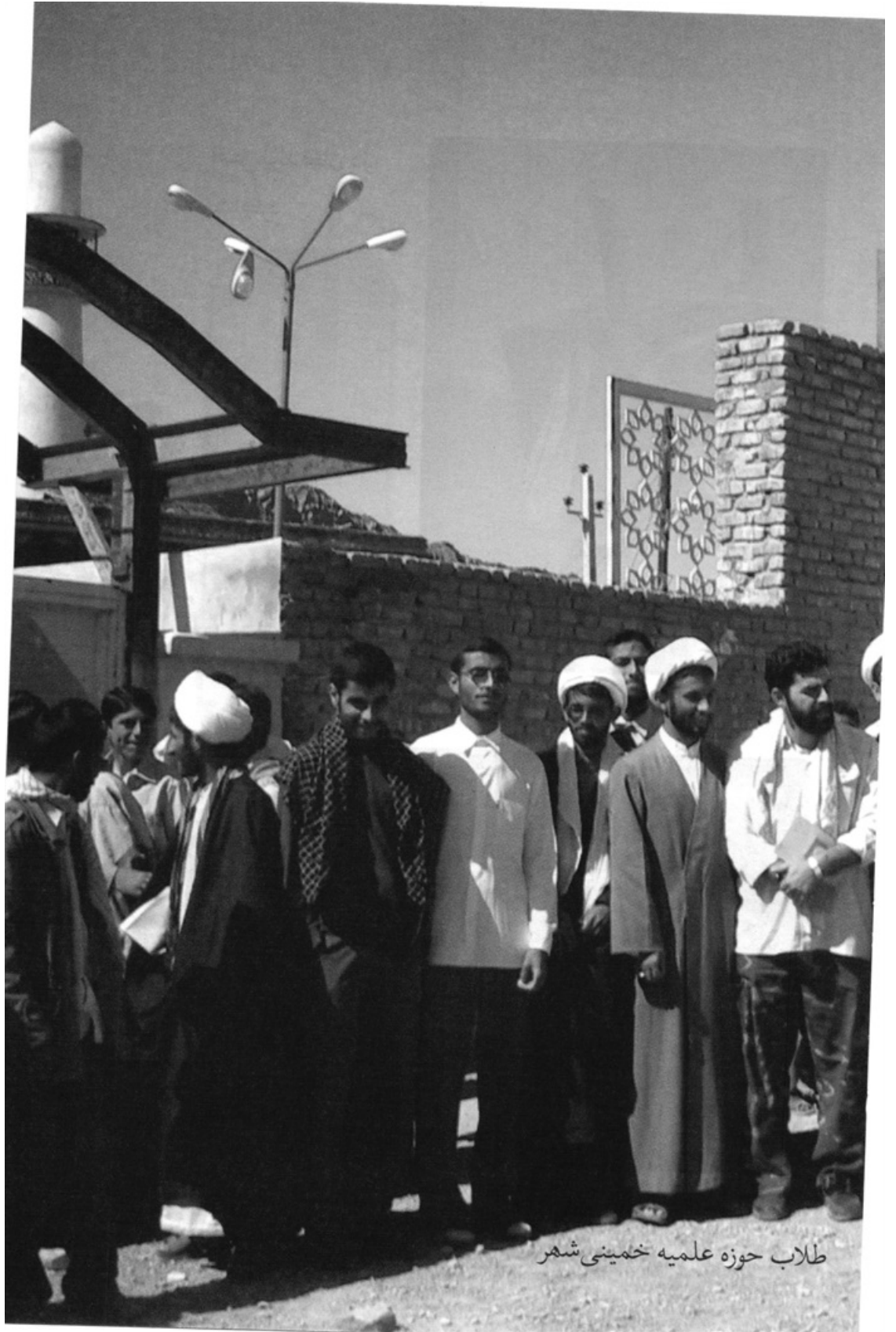


۳۰۳
سرگزشت یک سرباز
جلد ۱

عکس ها سخن می گویند



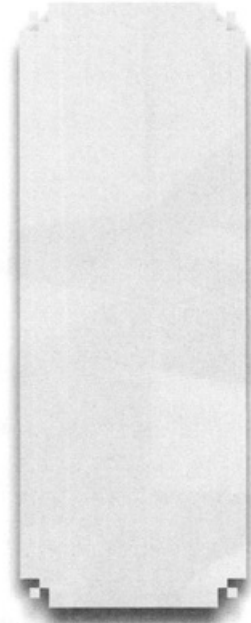




طلاب حوزه علمیه خمینی شهر



قفس پرندگان در
بشاگرد



۲۰۶

سرگذشت یک سرباز



عکس ها سخن می گویند



عکس‌ها سخن می‌گویند



مرحوم آقای نیری در بشاگرد



باغ امام مهدی احدائی عبدالله



عکس ها سخن می گویند

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

